رياض المرتاض

و

غياض الارتياض

تأليف

السيد الكريم ذو النسب العظيم والحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المفخم النواب السيد محمد صديق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فسح الله
في مدته وبارك في علمه
وعدته
آمين

طبع في المطبع الشاهجهاني الكائن في بهوپال المحمية

بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية

في
سنة ١٢٩٧ الهجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العين و... وسيرة من غاب وحضر من اعظم العبر وا...
والسلام على صفوة الصفوة ونخبة ... وخيرة الخيرة من نوع البشر وعلى آله الكرام البررة قرناء القر...
كما صح بذلك الخبر وعلى صحبه الذين ارغم الله بجواد فهم ومعادفهم انف كل من جحد وكفر ما انته...
عين بنظر واذن بخبر بعد ازين ما رهينى در نسب سلاله طينى در حسب محمدى كيش بيگانه خويش نمك پرورده ما...
عفو عصيان جاگى خوار خوان نعمت واحسان جانى فانى **صديق حسن خان** كان الله له وكان كه خود را از رد...
طفل... ... دست بسته ودر هر باب از ابواب شريعت وطريقت از بند آرا رجال وسلاسل وا...
قيل وقال رسته عرضه ميدهد كه درين ولا چون زانكه گلزار روح پرور وحديقه بركت اثر راكه نام...
وذخيرة الانس رنگ وبوى تاليف داد بعون خداوند بنده پرور ورن گرديد
بر خويش منت ديگر نهاد زيراكه اين مشتى فصول كه ... مسائل سلوك وتبجر اهل آ...
نفس را سرمايه حصول مامول هرچند در نسب ظاهرى اخذ آن مرقوم ست وسه غرآن رحيق
كرامت وعظيم لطافت متسم وموسوم خدا آگاهان صاحب... ادر وقوف وسير رفيق مر...
كامل... ودر جلوت وخلوت متاع گرانمايه احسان از بارى ... ست

تا فصول و از فصول تا خاتمه سراپا نعم و تمام برکت قدر این عافیت کسی داند که بمصیبت جهالت و بطالت گرفتار بوده
و عزت این امانت کسی شناسد که بخدیعت و خیانت نفس اماره سر برآستان ماسوا سوده تن فی غلطم ذره کجا بر تابد که تجلی
از جلوهٔ خورشید بپایهٔ اظهار تواند رسانید و پشه کی تواند که حرفی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گذرانید اینجا
کاملی مکملی باید که با همه بی همه بوده بسیر الی الله پرداخته باشد و صاحبدلی شاید که بوجدی است و ذوق درست از بند
هستی موهوم رسته خود را بخدا باقی ساخته

...ست نیستی ها را ⁂ که گفته اند اگر هیچ نیست الله ست

...از این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل ست بپایان رسید و بماه برکت
...سال دوازده صد نود و هفتم هجرت به **ریاض المرتاض و غیاض العرباض**
...افی و بهرهٔ کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص مواقف احسان فرا گرفت و از وصمت تطویل
...مطهر افتاد و رخت معارف و حقایق بسر منزل تحقیق برکشاد و سرمایهٔ تقلید کسانرا که نسیم باد فنا داد

...ی افسرده را مانند ⁂ زبان ساکت از سنت چراغ مرده را مانند

...باری تعالی شانه و عظم برهانه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را
...ن جاوید کند و نخلی و رقی ازین گلستان امید بدامن دل بچیند لامحاله از آب و گل ناسوت چون
...دل بربندد و بهوای ملکوت بال پرواز بفراز نعیم مقیم بگشاید و فرق دنیا از آخرت باز شناسد
...نی جدا سازد و دریابد که خانهٔ رنگین دنیا بازیچهٔ اطفال ست و دار السلام آخرت مخصوص ارباب
...خرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین و قال
...صناهم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار اللهم انا
...شکرک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک ⁂
...اک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک

...نکفار ملحق **مقدمه صوفی** نزد اهل تصوف کسی ست که فانی بنفسه
...باقی بالله ... الحقائق بود و متصوف کسی ست که در طلب این درجه مجاهد ست و مستصوف
...ده خواهان جاه و دنیاست جنید و تستری گفته اند صوفیه همان اند که قیام دارند با خدا
...انمید اند و گفته اند که اول تصوف علم ست و اوسط آن عمل و آخر ش موهبت من الله

وجنید گفته تصوف ترک اختیارست وشبلی گفته حفظ حواس ومراعات انفاس ست وگفته اند بذل مجهودست
در طلب مقصود وانس بمعبود وترک اشتغال بمفقود وقیل الذی لایملك ولا یملك وقیل الذی صفا
من الکدر وامتلأ من الفکر وانقطع الی الله من البشر واستوی عنده الذهب والمدر واکثر ایید
والوبر وگفته اند آنکه او را ذکری با اجماع ووجدی با سماع وعملی با اتباع باشد وقیل آنکه وی را خدا از حظوظ نفسانی
بمیراند وبمشاهدهٔ خویش باقی گرداند واین اقوال در کشاف اصطلاحات الفنون با زیادت مذکورست ودر لبهت
صوفی وتصوف منتها مر وی ست ومآل همه عبارات یکی ست که فنا وبقا وایثار رضای او وترک ماسوا باشد جنید گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع وفروتنی سعدی گوید

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ... گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ... یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

تصوف تخلق ست باخلاق الهیه ووقوف با آداب شرعیه چه در ظاهر وچه در باطن وگفته اند ماخوذ از صفا
که در هر زبان ستوده ست وضدش کدرست که در هر زبان نکوهیده بود در کشاف اصطلاحات الفنون در باب
این لفظ واصحاب آن واقسام متصوفین از طلبه وفقرا وملامتیه وخدام وعباد وزهاد ومتشبه محق ومتشبه ...
ومریدان وسالکان وسائران وطائران وواصلان واخیار وابرار وغوث ونقبا ونجبا وبدلا واولیا
بسط کلام کرده واکثرش مستند بدلیلی نیست وقشیری گفته افاضل مسلمین بعد رسول خدا صلعم بتسمیه نبودند جز
صحبت رسول وایشان را صحابه نامیدند ومردم عصر ثانی را که صحبت صحابه دریافتند تابعین خواندند باز اختلاف
شد در مردم ومراتب متباین گردید وخواص مردم را که مزید عنایت با مر دین داشتند زهاد وعباد گفتند بعده
بدعت ظاهر شد ومیان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد وعبادت کرد خواص اهل سنت که مراعات
انفس خود با او سبحانه میکردند ونگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند باسم تصوف منفرد گردیدند وشهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود انتهی واول کسیکه باین نام مسمی شد ابو هاشم صوفی ست که در سنه یکصد
وپنجاه وفات کرد ابن خلدون گوید این علم یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت ست واصل طریقه این قوم لم یزل نزد
سلف وکبار امت از صحابه وتابعین ومن بعدهم طریقهٔ حق وهدایت بود واصلش عکوف ست بر عبادت و
انقطاع الی الله واعراض از زخرف وزینت دنیا وزهد در لذت مال وجاه که جمهور بران مقبل اند وانفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت واین در صحابه وسلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی وما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالطت دنیا جنوح و میل کردند و آرندگان بر عبادت مختص باسم صوفیه و متصوفه
شدند و ظاهر آنست که مشتق از صوف است زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامهٔ پشمین می پوشیدند
بعده سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقهاء و اهل فتیاست که احکام
عامه در عبادات و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص این قوم که قیام بمجاهده و محاسبهٔ نفس را اند و چون علوم
مکتوب و مدون شد و فقهاء در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز آن تالیفها کردند رجالی از اهل این طریقه در طریقهٔ
خود بتحریر پرداختند بعض در ورع و محاسبهٔ نفس بر اقتداء در اخذ و ترک چنانچه قشیری در کتاب رساله و سهروردی
در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء فراهم آورده با احکام ورع و اقتداء آداب و
سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند چنانکه در سائر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز آن
اتفاق افتاده بعده عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ماورا منصرف شد و طرق ریاضت
مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و اینها از وجدانیات است رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
و بعض مصنفین در بیان این مذهب و کشف وجود و ترتیب حقائق قصد اغمض فالاغمض کردند چنانکه فرغانی شارح
قصیدهٔ ابن الفارض در دیباچهٔ شرح مذکور کرده و دیگران بسوی قول بوحدت مطلقه رفتند و این امری در تعقل و
تفاریع غریب تر از اول است و کلام ابن دهقان در بسط این مقام در غایت سقوط بوده باز متاخرین متصوفه که
سخن در کشف و ماورای حس میکنند توغل نمودند در آن و بسیاری از آنها بسوی حلول و وحدت رفتند و صحیفها از آن
پر نمودند مثل هروی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تلمیذ این هر دو ابن عفیف و ابن فارض و نجم اسرائیلی
در قصائد تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالطت بود با اسمعیلیه متاخرین از رافضه و اینان بحلول و الهیت ائمه
و هر یکی ازین دو فریق شرب مذهب دیگر کرده و سخن اینها باهم بیامیخت و عقاید با یکدیگر مانا شد و در کلام متصوفه
قول بقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فصول تصوف اشارتی بدان کرده و گفته جل
جناب الحق ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الا الواحد بعد الواحد ابن خلدون گوید
و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلیة ولا دلیل شرعی وانما هو من انواع الخطابة و هو بعینه ما تقوله
الرافضة و دانوا به بعده ذکر لبس خرقه و انکار اختصاص مرتضوی [illegible] تخلیه بالطریقه در لباس یاد
حال کرده و ابوبکر و عمر را ازهد مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد [illegible] بسیاری از

فقها و اهل فتیا از برای رد بعضی متاخرین برخاسته اند و با نکار این مقامات و امثال آن با تکفیر سائر آنچه در طریقه
ایشان بود پرداختند و حق آنست که سخن با ایشان در چهار جای ست یکی در مجاهدات و در آنچه از اذواق و مواجید
و محاسبه نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار مقام میگردد حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
مدرکه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود غائب یا شاهد
و ترکیب اکوان از موجد آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان با نواع کرامات چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را
شطحیات خوانند و مردم درینجا سه قسم اند منکر و محسن و متاول اما امر اول پس چیزیست که احدی را در ان مطمع نیست
و اذواق شان دران صحیح ست و تحقق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکر ست اگرچه میل بعض علما
بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعریه بران که استاذ ابو اسحق اسفراینی بدان
احتجاج کرده مبنی بر فرق میان تحدی و کرامت ست و قد وقع للصحابة و اکابر السلف کثیر من ذلک وهو معلوم مشهور
و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه دران نوعی از متشابه ست بنا بر آنکه وجدانی ست و فاقد الوجدان نزد ایشان از
اذواق تصوف بر کران ست و لغات مودی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیرا که وضع لغت از برای متعارف
و اکثرش محسوسات فینبغي ان لا نتعرض لکلامهم في ذلک و نترکه فیما ترکناه من انتسابه و لو
رزقه الله فهم شيء من هذه الکلمات علی الوجه الموافق لظاهر الشریعة فاکرم بها سعادة و اما
الفاظ موهمه که امر چهارم ست پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حس و واردات
بر ایشان غالب پس تکلم میکنند بانچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب ست و مجبور در امر خود معذور و
هر که فضل و اقتدا وی دانسته شد حمل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیرا که عبارت از مواجد صعب ست
بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابویزید و امثال او را واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
وی بر انچه از وی صادر گشته ماخوذ ست زیرا که ما را انچه حامل بر تاویل سخن او باشد نمایان نشده و هر که تکلم بمثل آن
کند و حالانکه وی حاضر در حس خود ست و حال مالک او نیست وی نیز مواخذ ست بران و لهذا فقها و اکابر صوفیه
فتوی بقتل حلاج دادند چه وی تکلم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت حاجتی بر کشف حجاب
نبود و نه این نوع ادراک بلکه همت آنها اتباع و اقتدا بود بقدر استطاعت و هر کرا ازین جنس چیزی عارض شده وی
از ان اعراض نموده و بدان احتفالی نفرموده بلکه از ان گریخته و آنرا از عوائق و محن انگاشته و دانسته که این ادراکی
از ادراکات نفس مخلوق حادث ست و موجودات در مدارک انسان حصر پذیر نمیتوانند شد و علم الله اوسع و خلقه

اکبر و شریعة فی الهدایة المالک و هکذا ینبغی ان یکون حال المرید والله اعلم و این خلاصه گفتگوی ابن خلدون است که در کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر نوشته و تمام سخنش در ابجد العلوم مذکورست **علم سلوک** معرفت نفس است ما لها و ما علیها را از وجدانیات و آنرا علم اخلاق و علم تصوف هم نامند و در مجمع السلوک گفته اشرف علوم علم حقائق و منازل و احوال و علم معامله و اخلاص در طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات است و این را علم سلوک خوانند و هرکه دران غلط کند باید که از ان غلط جز از سالک کامل العرفان نپرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن نجوید و علم حقائق ثمره جمله علوم و غایت اوست و چون سالک باین علم رسد در بحر بیکنار افتد و این علم قلوب و علم معارف است و آنرا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس است زیراکه بحث دران از عوارض ذاتیه اش میرود مثلا حب دنیا در قول ایشان حب الدنیا راس کل خطیئة خلقی از اخلاق نفس است که بران حکم براس الخطایا بودن و سر جمله اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بغض الدنیا راس الحسنات خلقی از اخلاق اوست که بران حکم نیکی بودن و سر همه عادتهای حسنه آمدن نموده اند و غرض باین علم تقرب بخدا و وصول بدرگاه جل و علا است انتهی ما فی کشاف اصطلاحات الفنون و انفس کتب درین باب کتاب مدارج السالکین شرح منازل السائرین است شرح از حافظ ابن القیم است و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین است از امام محمد بن محمد غزالی لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته کلامه فی الاحیاء غالبه جید لکن فیه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة الاحاديث الموضوعة دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی است و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحه شریفه مشتمل بود و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جای ذکر آن نیست عبد الرحمن بن احمد جامی قدس سره در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر و توحید و مراتب آن و ارباب آن و اصناف اولیاء و فرق درمیان معجزه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و بمبانی و معانی تفصیله با یرادش پرداخته و ابو هاشم صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که برمله شام کردند . . . .

هی المعالم والاطلال والدار دار علیها من الاحباب آثار

فصل در بیان عقائد صوفیه مراد بصوفیه درینجا کاملان مکمل اند که کلام مجید و فرقان حمید ازایشان بمقربان
و سابقان عبارت میکند و باصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرماید و لا مشاحة فی الاصطلاح لا مزاحمة
بین الاتفاق والاصطلاح نه جماعتی که مجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و بدرویشی و فقر معنون باشند
چه هرکه بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفه کمال رسید اکابر طریقه و اصحاب حقیقه همانرا صوفی خوانند
و سالک نامند و عارف دانند و واصل انگارند و کامل شناسند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نبود بلکه اهل حقیقه
اکثر مترسمانرا صوفی نمیگویند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و حقیقت تصوف بودنست با خدا بلا علاقه و استرسال
نفس ست با حق بهرچه خواهد و در آمدنست در هر خوی خوب و برآمدنست از هر خوی زشت عامه مردم دانند که
طریقت را اعتقادات جداگانه ست از عقاید اهل شریعت و این خطاست بلکه عقائد این طائفه همان معتقدات
جمله اهل حدیث و اصحاب سنت ست و رونق برکات اعمال صالحه و حالات سنیه این شتغل علاوه ازان و مزید بران
و آن عقائد اینست که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس درخور عبادت و شایسته
سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزه از صاحبه و والد و ولد و معونت و مدد و احد حقیقی ست شریکی و ضدی
و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصورست و در واحد حقیقی این جمله را گنجایش نیست
و جسم ازان نیست که جسم مولف باشد از دو چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست
ازانکه العرض لا یبقی زمانین عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را اندر نیابد
چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه هرچه در تنها فرود آید
واحد عددی بود نه واحد حقیقی و این طائفه را اجماع ست بر آنکه صفات خداوند نیز جسم و جوهر و عرض نیست
چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسماء و صفات باشد نزد ائمه کشف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادف ست
در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و بتعلیم حق و تعریف
رسول برحق بحقائق امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجهی عین ذات ست و از وجهی غیر ذات عین ذات
ازان وجه ست که آنجا موجودی دیگر نیست که مغائر ذات باشد و غیر ذات ازان وجه ست که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف ست و بعض آن ثبوتی ست و بعض اضافی و بعض سلبی و مجموع اسماء و صفات درین سه قسم منحصرست
و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند که اول ست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت
و ظاهرست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه او تعالی در کتاب ذکر کرده ست

از وجه و ید و نفس و سمع و بصر و رسول خدا صلعم از احیح داشته ثابت ست او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
و تاویل و تعطیل و تکییف و صفت استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و پرسش
ازان بدعت و مذهب ایشان در صفت نزول همچنان ست که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام و اجماع کرده اند
که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم ست مخلوق نیست نوشته شده ست در مصحفها خوانده شده ست بر زبانها
نگاهداشته شده ست در دلها ولکن فرود آینده نیست درین محلها و جائز ست رویت خدا بچشم سر در بهشت و اقرار
کردن و ایمان آوردن بجمله انچه خدا در کتاب ذکر کرده و رسول خدا ازان خبر نموده واجب ست بهشت و دوزخ
و لوح و قلم و حوض و صراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعیم گور و سوال منکر و نکیر و بعث بعد از موت
و آنکه بهشت و دوزخ موجود ست و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه
معذب و او تعالی خالق افعال عباد ست چنانکه خالق ذاتهای ایشان ست والله خلقکم وما تعملون ولکن کسب
از بنده ست و اجماع کرده اند برآنکه جمله خلائق بآجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
اوست ولکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر هیچ هیچکی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نماز را
در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات
و خیرات و هرچند که بسیار و بیشمار بود و نه هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات اگرچه افزون و بیشتر باشد
و ایمان آورده اند بجمله کتب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر جمله رسل و انبیا فضیلت دارد و از همه افضل ست و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجماع
کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیا علیهم السلام ابوبکر صدیق ست و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشرهٔ مبشره را آنحضرت صلعم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده ابن جراح در بهشت روند
و همچنین سید نساء اهل جنة فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنت اند به بهشت درآیند روزی آنحضرت صلعم
گفت هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت مرا از جملهٔ ایشان
گردان فرمود تو از ایشانی هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبقك
بها عكاشة این حدیث یاد در شرح آداب المریدین آورده و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران افضل اند از جملهٔ فرشتگان
و در میان فرشتگان تفاضل ست چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و کمال ایمان اقرار ست بلسان و تصدیق

ایمان وعمل ست بارکان هر کرا اقرار نباشد وی کافرست و هر کرا تصدیق نبود وی منافق ست و هر کرا عمل نباشد وی فاسق ست وشناختن خدا بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که با قرار زبان تحقق پذیرد دران هیچ ازدیادی ونقصانی نیست ودر عمل کردن بارکان زیادت ونقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیاد هست واجماع کرده اند بر اباحت کسب وتجارت وصناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه این کسب را سبب استجلاب رزق نه بینند وطلب حلال فرض ست وجهان از حلال خالی نیست وحرام نیز رزق ست مثل حلال ودوستی در راه خدا ودشمنی دران استوارترین رشتهٔ ایمان ست وکرامت اولیا جائز ست در وقت پیغمبران و در غیر وقت ایشان این ست انچه در سبع سنابل ذکر کرده وترجمان عوارف صاحب مصباح الهدایه نیز این معتقدات را بسوی صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی ازینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیدهٔ توحید ذات و تنزیه صفات را بکریمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم آغاز نموده وگفته هر چه در فهم وعقل وحواس وقیاس گنجد ذات خداوند پاک از ان منزه ومقدس ست چه اینهمه محدثات ست ومحدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود او هم وجود اوست وبرهان شهود او هم شهود او لوجهها من وجهها قمر ولعینها من عینها کحل لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجز ست هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید وهر چه ادراک وی بدان منتهی گردد غایت ادراک وی بود نه غایت واحد وهر که واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت ممکور ومغرور ست وغرکم بالله الغرور اشارت ست بدین غرور وتوحید را مراتب ست یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعده گفته ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها ونوشته که معتقد جماعهٔ متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله وعم نواله اسمای نیکوست وهر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی سبیل معرفتی وهر معرفتی معرف ربوبیتی وهر ربوبیتی مطالب عبودیتی واز جمله آن اسما بی نهایت نود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی دهد وهر لحه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان جلوه کند

اذا ما ظمئت الی ریقه	جعلت المدامة منه بدیلا
واین المدامة من ریقه	ولکن اعلل قلبا علیلا

واجماع متصوفه بر ان ست که هر صفتی از صفات الهی حقیقی ست ثابت ومعنی ست محقق متمیز از صفت دیگر من حیث هی الصفة وعین اوست من حیث الذات وآیات واخبار که در صفات وارد اند مثل استوا ونزول وید وقدم وضحک وتعجب همه آیات وحدانیت ودلائل فردانیت اند دران بتشبیه وتعطیل تصرفی نزود چه خلق مامور اند

بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله ویفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و نه آنست که آدمی مطلقا مجبورست و او را هیچ وجه اختیار نیست ولکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین آنحضرت صلعم را پرسیدند ارایت رقی نسترقیها ودواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله و فرموده اعملوا فکل میسر لما خلق و در فصل کلام گفته قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بعضی در قرب وظهورا و نظر کردند و گفتند حرف وصوت ست بجهت احتراز از بعد وبطون وبعضی در بعد وبطونش نظر کردند و گفتند بی حرفست و بی صوت طائفه اول گفتند قدیم ست و نظر بمظروف کردند وصورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند و بعضی گفتند محدث ست و نظر بظرف کردند واز جمع بتفرقه آمدند و گفتند الماء یتلون بلون الاناء و میان این هر دو نظر بون بعیدست وعذر هر یک واضح صحابه وتابعین بجهت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند واز اصول واجبه ایمان آوردن ست بقرآن ومتابعت اوامر ونواهی آن کردن وملتزم حلال وحرام آن بودن وبحقوق وحدود آن کما ینبغی قیام نمودن واینقدر از جمله لوازم واصول ست وشروع در زوائد چون حدوث وقدم بدعت وفضول ومثال این معنی چنان ست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر امر ونهی امضا نماید و رعایا را بامتثال آن احکام مطالبه نماید وایشان در کیفیت خط وبلاغت عبارت وفصاحت ترکیب آن منازعت وخصومت آغاز نهند وبامتثال احکام نپردازند واز آن غافل ومشغول شوند تا فرصت کار فوت شود ودر مسئله رویت آیه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت آورده و گفته رویت عیان درین جهان متعذرست که باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعودست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وکافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ودر ایمان بملائکه وکتب ورسل این آیه تلاوت نموده آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله بعضی ملائکه از بعض فاضلتر اند ودرجه بعضی از بعض نازلتر والصافات صفا فالزاجرات زجرا فالتالیات ذکرا وقال والنازعات غرقا والناشطات نشطا والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا وقال والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا والناشرات نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا وقال والذاریات ذروا فالحاملات وقرا

فالجاریات یسرا فالمقسمات امرا و بالجمله مراتب صنوف ایشان بسیارست و هر صنفی بصفتی مخصوص در کار و بار
و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم و همچنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیاء تفاضل ست و
بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست مگر
تفضیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که بنص حدیث انا سید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
بر آنکه انبیاء از جملهٔ بشر فاضلتر اند و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نمیرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود بلی بویزید
بسطامی گفته اخر نهایات الصدیقین اول بدایات النبیین و درباره شهادت نبوت و ختم رسالت این آیه
نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول
الله و قال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته اهل ایمان
بر موجب شهادت الهی و دلالات معجزات نامتناهی ایمان آورند برسالت محمد صلعم و بر مقتضای نص کلام مجید
اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن که بروی منزل گشت
زائل و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت مسدود ست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معرض از طریق متابعتش
ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جملهٔ زنادقه و ملاحده باشد خذلهم الله تعالی در تتبع شمایل گفته علما مذهب سنت
و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و طائفهٔ صوفیه باشند برین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی
صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیند
و انبیا و رسل خود رخ نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی ست پس تو این جمله
را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی راهیست
سلیم و جاده ایست مستقیم و طریقی ست قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار افواج امت از اولیا
و اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
آن مبین و معین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ سنت
و همت آن بهمراهی فرستاده اگر موسی مبتدعی دیگر دعوت کند باید که قول او مسموع نشود و دفع او بجهت نصرت دین حق
از جملهٔ فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفه ایست که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرد و خود را بصورت
علما محققین بخلق نماید و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر در آمده هر جا که مجال تصرف
یابد بتخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و بهتان

از نظر خلق مردم را ببدعت وضلالت خوانند واین ساده دلان نیکس از بد وسنت از بدعت ندانند وبعبارات
فصیحه وکلمات نصیحه ایشان مغرور مانند این جماعه ست اعداء دین واخوان شیاطین علما ربانیین که نجوم سپهر اسلامند
مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ دارند وانفاس نورانی ایشان بمشابه شهب ثواقب پیوسته این مسترقان
شریعت را هر جانب میرانند و برجم وقذف پراگنده میگردانند وبالجمله دانستن غوامض اسرار سنت ودریافتن
دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان وتسلیم وبدرقه محبت اسلام وتعظیم دین محال ست وادراک آن در حد عقل نیست
چه عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد ودر عالم قدرت او را هرگز دخلی نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی
بشنود باستحاله آن حکم کند وگوید هر چه معقول نبود معتقد نبود وبتاویل وتحریف آن مبادرت نماید یحرفون الکلم
عن مواضعه ونسوا حظا مما ذکروا به اشارت ست ازین حکایت وشکایت از روزگار عقلا فضول ست
عقل اگر بحد خویش بایستادی واز عالم قدرت بعجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتهی حاصله واما اصحاب رسول
پس در مصباح الهدایه نوشته والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم واین محبت شامل اصحاب واهل بیت
هردوست وشک نیست که محبت هر محبوب باقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت باوی دارد واهل بیت
صحابه هم نسبت صورت وهم معنی داشتند وبعض مجرد معنی واین نسبت ایمانی ست که بواسطه محبت رسول وشرف صحبت
آن ابو البتول مومنان را حاصل گشت ودر سبع سنابل گفته اجماع اصحاب وتابعین وتبع تابعین وسائر علماء ملت بدین
عقیده واقع شده یعنی تفضیل شیخین بر ختنین واین اجماع در کتب متقدمان ومتاخران مذکور وشائع ومشهور ست
وبعد ازین روایات وحکایات این تفضیل رطباً ویابساً ایراد نموده وگفته فضائل خلفاء راشدین که نادانان بعقل و
فکر در ان سخن میرانند اگر حقیقت وماهیت آن بدانند متحیر ومضطر فرو مانند ومقدر ومعین کردنش نتوانند اکنون
وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند
وفراخی آسمان اول در جنب فراخی آسمان دوم مختصر ست وهمچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان
همین طور ست واز زمین تا آسمان راه پانصد سال ست وفرق آسمان از آسمان دیگر همبرین منوال باز این هفت آسمان
با هفت زمین نسبت بوسعت کرسی همچو قبه ایست از سپهر وسع کرسیه السموات والارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیرا ازینجاست که فضائل شیخین مفرط ست بر فضائل ختنین اما نه بروجهی
که در فضائل ختنین قصوری وفتوری لاحق شود وچون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد ومرتضی نیز درین اجماع
شریک ومتفق بود مفضله در اعتقاد خود غلط کرده اند وراه خطا سپرده این خانمان ما فدای نام مرتضی واین دل

وجان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه خدا که
اهانت او روا دارد تفضیلیگان برده اند که نتیجهٔ محبت با مرتضی تفضیل او ست بر شیخین و ندانستند که ثمرهٔ
دوستی و پیروی موافقت ست با او نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیدهٔ صحیحهٔ سلیمه آنست که همه او دوست
دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده ست اعتقاد کنیم که
مرتضی در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب
و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده ست که در بعضی مخالفات و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه
در میان ایشان رفته ست نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس سیده و نکرات و مرات آن را شنیده
و بصفات نفسانی در ان تصرف نموده قیاس بر حال خود کردند که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی
مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث
خلف از سلف گرفته و ندانستند که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان احیاناً
بر سبیل ندرت و طریق ابتلا و امتحان واقع شده ست و عنقریب از ان حرکت بیدار رسیده و دلها از زنگ و
زنگ کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و بمحل صفای صفات قلبی خود رجوع نموده و در مرکز اتصاف
و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجهٔ دیگر افزوده و لکن حالت تو این ست که ع حفظت شیئاً
و غابت عنک اشیاء + نا ممکن ست که تا علاقهٔ بشریت باقی ست خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست بهم دهد
حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نا متناهی ست انتهی حاصله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد
له ولیا مرشدا بعده فصلی در امور اخروی بسته و بکریمهٔ و من یؤمن بالله یهد قلبه آن را آغاز یده و
بذکر انچه در آخرت آمده ست از جنت و نار و میزان و صراط و جز آن پرداخته و در آخر گفته آمنا بما قال الله علی
ما اراد و صدقنا ما قال رسول الله صلعم علی ما اراد طریق سلامت این ست باقی همه زندقه و الحاد
اعاذنا الله منهما و ممکن ست که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه و ملحده رسد بطریق سخریه و استهزا
بر عقل قائلش بخندند و آن را هذیان نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون بیچارگان
خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفه بنظر ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان
دندان سفید میکنند فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون بر کافهٔ اهل ایمان لازم ست نصرت حق
دادن باعلاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف

شیاطین آدمی صورت کردن سید کائنات وخلاصهٔ موجودات صلعم میفرماید اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله
وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة وهم ارشاد کرده من احدث فی
امرنا هذا ما لیس منه فهو رد **فصل** در بیان اثبات ولایت و ولی * باید دانست که در انسان چنانکه
کمالات ظاهری هستند وآن اعتقادات صحیحه ست موافق قرآن وحدیث واجماع اهل سنت وجماعت واعمال صالحه
مثل ادای فرائض و واجبات وسنن ومستحبات وترک محرمات ومکروهات ومشتبهات وبدعات ومحدثات همچنان
در انسان دیگر کمالات باطنی نیز می باشند در صحیحین از عمر بن خطاب مروی ست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
صلعم آمد و گفت اسلام چیست فرمود کلمهٔ شهادت ونماز وزکوة وروزهٔ رمضان وحج بشرط قدرت گفت راست
گفتی ما تعجب کردیم که می پرسد وتصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا وفرشتگان وکتابها
وپیغمبران وروز قیامت وبآنکه خیر وشر بتقدیر الهی ست گفت راست گفتی پستر پرسید که احسان چیست فرمود
آنکه عبادت کنی خدا را بر وجهی که گویا تو او را می بینی واگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پستر از قیامت پرسید فرمود
که از تو زیاده نمیدانم پستر از علامت قیامت پرسید وازان نشان داد پستر فرمود که این جبریل بود برای آموختن
دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته ازین حدیث معلوم میشود که سوای عقائد واعمال کمالی دیگر ست مسمی باحسان
آنرا ولایت نام شد صوفی را چون محبت الهی مستولی شود که در اصطلاح آنرا فنای قلب گفته میشود دل او در مشاهدهٔ
محبوب حقیقی مستغرق ومستهلک می باشد وبغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او سبحانه وتعالی
در دنیا عادةً محال ست لکن او را در آن وقت حالتی ست که گویا خدا را می بیند وپیش ازین حالت وی بتکلف خود را
بهمین خیال میدارد و آنحضرت صلعم ازان حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه
رسول فرمود صلعم در بدن انسان پارهٔ گوشت ست که اگر صالح شود تمام بدن صالح شود واگر فاسد شود تمام بدن
فاسد شود وآن پارهٔ گوشت دل ست واین حدیث متفق علیه ست از روایت نعمان بن بشیر وشک نیست که
صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنا قلب میگویند چون در محبت الهی فانی شود ونفس در همسایگی او
متاثر گردد واز اماره گی باز ماند وحب فی الله وبغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع وفرمانبردار شرع شود
ونتوان گفت که صلاح قلب از ایمان واعمال ست لاغیر زیراکه در حدیث صلاح قلب را سبب صلاح بدن فرموده
وصلاح بدن عبارت ست از اعمال صالح پس صلاح قلب اگر مجرد ایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقد ست بر افضلیت صحابه بر غیر شان و در علم وعمل غیر صحابه با صحابه مشارکت

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زر در راه خدا صرف کند برابر نیم صاع جو که صحابه در راه خدا خرج کرده باشند نمیتواند رسید و این نیست مگر بسبب کمال باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از باطن وی صلعم مستنیر شده و اولیای امت اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بوسائط از باطن پیغمبر صلعم مستنیر شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالی دیگرست باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر که بمن یک وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که بمن یک گز نزدیکی جوید من بوی یک باع که سه نیم گز باشد نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید بعبادت نافله تا آنکه من او را دوست میدارم و چون او را دوست میدارم بینائی و شنوائی و قدرت او من میشوم دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب عقل محال میداند و آن جماعه بقسمی ست که هر هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنان ست که تهمت کذب بر وی روا نباشد بزبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشائخ که سلسله صحبت آنها با آنحضرت صلعم میرسد در باطن حالتی پیدا آمده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متحلی بودند و ازینحالت که حاصل شده محبت با خدا و دوستان خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوخ در اعتقادات حقه زنده شده و اینحالت البته موجب کمالات ست دلیل پنجم خرق عادات ست اما این دلیل ضعیف ست مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر ممتاز میشود و بر کمال دلالت دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را با بندگان قربی ست که قوله تعالی نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیکتریم به بنده از رگ گردن و هو معکم اینما کنتم و او تعالی با شماست هر جا که باشید بران دلالت دارد و قربی ست با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیکی جو با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب بنفس ایمان حاصل میشود قال تعالی والله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانان ست لیکن معتد به ازان همان ست که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیت ست که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و آنرا مقامات و مدارج بیشمارست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون ست صفات او تعالی هم بیچون و بیچگون ست لیس کمثله شیء یعنی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس این هر دو قرب هم که نسبت در میان خالق و خلق ست بیچون ست مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و کنه این قرب بعقل و حس مدرک نمی شود و اگر مدرک میشود مدرک میشود بتجلی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت ست بآثار قطعیه که ایمان بدان واجب ست چنانچه دیدن او سبحانه و تعالی ثابت ست از نصوص قطعیه نه بعقل و نتوان گفت که چون ولایت عبارت ست از نسبتی بی کیف که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تسمیه کردن چراست زیرا که اینمعنی موقوفست بر بیان دو امر یکی آنکه کشف و رویا هر دو عبارت اند از آنکه صورت مثالی در آیینهٔ خیال مرتسم میشود خواه در خواب یا بیداری و هر قدر که آیینهٔ خیال مصفی باشد کشف و رویا صالح و صادق بود لهذا خواب پیغمبران وحی قطعی ست که آنها معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه ترست و رویا اولیا غالباً صادق می باشد چرا که ایشان بدولت صحبت پیغمبران بی واسطه یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلای باطن حاصل کرده اند لکن چون مر باطن شان آیینه عرضی ست یعنی ذاتی نیست بلکه بسبب متابعت انبیا حاصل شده ست گاهی ظلمت اصلی ظاهر میشود و آیینهٔ خیال مکدر میگردد پس کشف و رویا خطا واقع میشود و این کدر گاهی بارتکاب جرم یا مشتبه یا تجاوز از حد اعتدال یا بانعکاس اختلاط عوام میشود و رویای عوام غالباً کاذب میشود بسبب ظلمت باطن ایشان امر دیگر آنکه در عالم مثال از واجب تا ممکن همه چیز مثالی هست اگرچه ذات و صفات آلهی را مثل نیست مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات آلهی محال ست بخلاف مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح یعنی مثال نور آلهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان ست که دران چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث حق تعالی را مثال فرموده مثله کمثل رجل بنی دارا و جعل فیها مادبة الحدیث رواه البخاری عن جابر و لهذا حق تعالی را بخواب دیدن جائز ست چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان لاغر و سالهای خصب را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشهای گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا فرمود صلعم در آن میان که من نائم دیدم مردم را که بر من عرض کرده میشوند و بر هر یکی از آنها پیراهن ست بعضی را تا ثدی و بعضی را فرود تر از آن و عرض کرده شد بر من عمر بن خطاب و بر وی پیراهنی که آنرا بر زمین میکشید مردم تاویل آن پرسیدند فرمود که مراد از آن دین ست از این آیت و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود بخواب دیدن آن ممکن ست و بنظر کشفی در می آید چون این هر دو امر معلوم شد پس میباید دانست که آن نسبت بیچون که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی در نظر کشفی بصورت قرب جسمانی متمثل میشود و هر قدر که دران قرب ترقی حاصل میشود بنظر کشفی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات او تعالی یا بسوی صفتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی الله

و سیر فی الله و سیر من الله و بالله گفته میشود **مسئله** صوفیه را بعد از فنا رجوع نیست هر که رجوع کرده ست
پیش از فنا کرده قاضی ثناء الله پانی پتی رحمه الله میفرماید که فقیر بر این مسئله استدلال میکنند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
ایمانکم ان الله بالناس لرؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضائع نمیکند او سبحانه بمردم مهربان ست و رسول
فرمود صلعم که حق تعالی علم را باز نمی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء و این حدیث متفق علیه ست
از روایت عبد الله بن عمرو رضی الله عنه و از ان معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
مسئله کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا رذائل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و جز آن بکلی زائل نشود
کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط ست بفنای نفس و تا محبوبیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم ندهد و این مربوط ست
بفنای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلاح قلب تعبیر فرموده ست و نیز در صحیحین ست از انس رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلعم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده والناس اجمعین متفق علیه
یعنی ایمان کامل نمیشود هیچکی را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم و هم از روایت
انس ست در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان
الله ورسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد
ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند کسیکه خدا و رسول نزد او از غیر
ایشان محبوب تر باشد و کسیکه دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر مکروه تر باشد نزد او
از در آمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند بترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروه تر داند
یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه بترس دوزخ و طمع بهشت

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند

رابعه بصریه در دستی آب و در دستی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فرو نشانم
و بهشت را بسوزانم تا مردم بترس دوزخ و طمع بهشت عبادت خدا نکنند لکن این مرتبه اعلی ست و آن مرتبه دیگر
هم ثابت ست اگرچه فروتر باشد ازین مرتبه و رسول فرمود صلعم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم رواه النسائی
واسناده صحیح یعنی گرامی دارید یاران مرا که ایشان بهترین شما هستند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
اتقاکم یعنی بزرگتر شما کسی ست که متقی تر باشد و اجماع امت ست که صحابه کرام اتقی و اکرم خلق اند و این

ازانست که بشرف صحبت رسول خدا صلعم از همه اسبق در مقام ولایت اند قال تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان در هجرت و فرمود والسابقون
السابقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگانند بسوی خدا آنها مقربان خدا اند
مسئله عبادت اولیا را ثواب از دیگران زائد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد از
زر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو اصحابهٔ ما نباشد واین حدیث را در صحیحین از ابی سعید خدری
روایت کرده و سر این سخن آنست که عالم تمامه ظل ست مر دائرهٔ ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد انشاء الله
تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدائرهٔ ظل رسید و در آن فانی و مستهلک شد قربی که دائرهٔ ظلال را
با جناب الٰهی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد و صفات جهانیان و عبادات
آنها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت در ظل و اصل باشد بهمان قدر تفاوت در
عبادت ولی و غیر ولی خواهد بود و صوفی دائما در ترقی ست من استوی یوماه فهو مغبون پس در هر وقت عروج
را حاصل میشود از مراتب مرتبه که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین مسئله حدیث عبید بن خالد است که
آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس را از صحابه یکی از ان در راه خدا کشته شد پستر دوم از وی بعد از هفته یا
مانند آن بمرد هر دو مردم بر جنازهٔ او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم
آنکه حق تعالی او را ببخشد و بیار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یار خود گذارده و عملها که بعد
از وی یاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه در میان این هر دو تفاوت ست زیاده از انکه در زمین و آسمان باشد رواه
ابو داود والنسائی و سر همانست که گفته شد که هر نقطهٔ فوقانی از قرب بمنزلهٔ اصل ست مر نقاط تحتانی را
و نقاط تحتانی بمنزلهٔ ظل او بیند پس در هر وقت که نقطهٔ فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهترست که ظل در
مقابلهٔ اصل چه رو دارد مسئله هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زائد باشد از
عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پائین اند از ان رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا
راس رسول الله صلعم فی حجری فی لیلة ضاحیة اذ قلت یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال
نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان
ظاهر و گنجان بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع متعلقات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
مرتبهٔ شخصیکه بمرتبهٔ صفات رسیده باشد و دیگری در دائرهٔ ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
خرق عادات برچند قسم ست یکی از انجمله کشف ست و کشف دو گونه ست یکی کشف کونی احوال موجودات که
از نظرها غائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زمان ماضی و حال یا مستقبل بروی هویدا گردد بیهقی
از ابن عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت بر آنها مردی را که
ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه هشیار باش در کوه کفار
کمین کرده بودند حضرت عمر را بنظر درآمدند و از مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی و آن
عبارت ست از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبهٔ قرب هر یکی بخدا و
دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود ازین قبیل ست اگر در عالم مثال بنظر کشفی بینند دیگر از انجمله
الهام ست که حق تعالی در قلب صوفی علمی القا فرماید و کلام هاتف هم ازین قبیل ست و فرق در میان الهام و وسوسه
آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب سلیم انکار میکند رسول خدا فرمود
صلعم استفت قلبك وان افتاك المفتون و این را بخاری از وابصه در تاریخ بسندی حسن روایت کرده یعنی
فتوی پرس از دل خود اگرچه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از چیزی بالطبع نفرت میکند اگرچه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند و
فرمود اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و این را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیرکی مومن کامل که او می بیند بنور خدا که در دل اوست دیگر از انجمله
تاثیرست و این بر دو گونه ست یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا دوم آنکه
تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و ارادهٔ او بظهور آرد زکریا علیه السلام هر گاه که نزد
مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن از همین قبیل ست و اینهمه اقسام خرق عادت از اصحاب
و اولیاء امت مروی ست **مسئله** کشف اولیاء و الهام شان موجب علم ظنی ست و اگر کشف دو کس
باهم متوافق شود ظن غالب شود ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبدالله بن زید روایت کرده اند
که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا مردم بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
بدست دارد گفتم ای بندهٔ خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بهتر از ین ترا دلالت نکنم گفتم آری گفت بگو الله اکبر و تا آخر اذان و همچنین اقامت بیاموخت چون صبح شد
این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردم فرمود که این خواب حق ست ان شاء الله تعالی برخیز
با بلال و او را بیاموز تا اذان دهد بانچه تو دیدی و وی بلند تر ست از تو در آواز پس برخاستم و او را آموختم
پس عمر بن خطاب آمد و گفت یا رسول الله من نیز همچنین دیده ام آنحضرت فرمود صلعم فلله الحمد ترمذی گفته
این حدیث صحیح ست لکن تصریح بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز ست اگر مخالف
قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جلی نباشد بیهقی از عایشه روایت کرده رضی الله عنها که چون صحابه آنحضرت
را صلعم بعد از وفات غسل دادند باهم گفتند که پیغمبر را صلعم برهنه کنیم یا در پارچه غسل دهیم درین باب اختلاف
کردند حق تعالی برآنها خواب انداخت همگنان به پینک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلعم در پارچه
غسل دهید همه ها برخاستند پس غسل دادند در پیرهن و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف و الهام مخالف
حدیث آحاد یا مخالف قیاس جلی باشد یعنی قیاسی که جامع بود شرائط خود را انجا حدیث و قیاس را ترجیح باید داد
و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه ست درمیان سلف و خلف چرا که قول رسول الله صلعم حجت قطعی ست
و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف ست و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که درمیان
دو کشف خطا واقع شود پس هرکدام که شرع مؤید او باشد اولی ست بقبول و اگر شرع ازان ساکت باشد پس صاحب
هر دو کشف اگر یک شخص ست پس کشف اخیر او اولی و آخر ست چرا که صوفی دائما در ترقی ست پس کشف صاحب کشف
در زمان اخیر اقرب ست بسوی خدا و اشبه ست بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحو اولی ست
از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
گاهی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر ست که نادرا کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادرا
کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر ست از کشف کسی که غالبا مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
هر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب ست بخدا این همه وجوه در قوت کشف اند
و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت ارباب کشف ست اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول ست لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام همچون کشف ست علو مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت باید کرد
که از سرچشمه صحو سر زده و گاهی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر را شرع مؤید ست و بعضی چنان ست که شرع

از ان سالک ست و مرتبهٔ او در اولیا مثل مرتبهٔ اولی العزم ست در انبیاء و خرق عادات از لوازم ولایت
نیست بعضی مردان اولیاء الله اند و مقربان درگاه و خرق عادات از انها ظاهر نشده چنانچه اکثر اصحاب
رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه ادنی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
بعضی اولیاء بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارت ست از کثرت ثواب و خوارق از حظوظ ست مناط
ثواب نیست مگر عبادت و قرب الٰهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب را در مناقب ذکر نکرده اند بلکه کرامات را بابی
علحده آورده اند بعد ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم میباشد همچنین جناب مجدد رح فرموده و صاحب
عوارف میگوید که حق تعالی بعض مردم را خوارق میدهد و دیگرانرا خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
خوارق و خرق عادات کمتر ست در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری گفته فراست
عارفان متعلق ست بدریافت استعدادات طالبان و مقامات اولیاء و فراست اهل ریاضت و گرسنگی
مخصوص ست بدریافت صور و احوال اشیاء که غائب از نظر ایشان ست هرگاه اکثر خلائق بدنیا مشغول اند و از خدا
منقطع دلها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و این را بسیار عمده میدانند و آنها با کشف اهل عرفان و
حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الله می بودند از احوال غیر خبر داشتندی چون اینقدر خبر ندارند
پس دیگر چه خواهند دریافت همچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی دربارهٔ دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
نمیکند مجدد رح از پیر خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیاء که از انها
کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الله ست زیرا که حضرت مجدد از ین سخن دو جواب
گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرور نیست چه ولایت نسبتی ست با خدا کسی بران مطلع باشد یا نباشد
اکثر اولیاء از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد از مرگ ثمرهٔ آن خواهند دید احتیاج بخوارق هم
انبیاء راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و باثبات رسانند
و اولیاء را دعوت نیست و اگر هست بسوی شریعت پیغمبر خود ست معجزهٔ پیغمبر از برای دعوت او کافی ست علماء
صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیاء مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پس آنها را
ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بیاد الٰهی معمور کن تا ذکر الٰهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطور نکند و درین دعوت احتیاج کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ در ذات خود بتغیر احوال خود می بیند که دل مردهٔ او را زنده کرد و بمشاهده و مکاشفه سرافراز ساخت زنده کردن مرده نزد عوام عمده کار است و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجود است و برای عوام در کار نیست مسئله علامت ولی آنست که ظاهر او کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید ان اولیاؤه الا المتقون یعنی نیند دوستان خدا مگر پرهیزگاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی در صحبت او بنشیند دل خود را مائل بیند بخدا و متوجه بسوی او و بغوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول خدا صلعم علامت اولیاء الله چیست فرمود آنانکه اند دیدن آنها خدا یاد آید و ابن ماجه نیز اینچنین روایت نموده و هم بغوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدرستیکه اولیاء من از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند بیاد کردن من و یاد کرده میشوم بیاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت می باید و منکر بودن شخص مانع این دریافت است ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیری قوی باشد بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بمراتب قرب رساند او را اکمل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیار اند در تکمیل هم مراتب بسیار اند بعضی اولیاء در کمال خود تفوق دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگران را هم میتوانند رسانید والکل من فضل الله تعالی

فصل در بیان آداب مریدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب است چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی اختیار نمودن است یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و اعمال بکمال تقوی بود و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بندد چنانکه ذکر کرده شد رذائل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و عجب و فتنه و غیر آن که حرمت آن از کتاب و سنت و اجماع ثابت است تا زائل نشود کمال تقوی چگونه صورت می تواند بست و این متعلق است بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از آن است و معتبر است بصلاح جسد که ثمرهٔ صلاح قلب است چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و والا عبارت از فنای نفس است صوفیان گفته اند راهی که ما در صدد آنیم یکی هفت گام است یعنی فنای لطائف

خمسهٔ عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی و فنای نفس و تصفیه لطیفه قالبیه که عبارت از اصلاح جسد ست
تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد تقوی عبارت ست از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منهیات و آدای فرائض
و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته واعبدوا الله مخلصین له الدین و پرهیز از منهیات
بدون فنای نفس صورت نمی بندد پس تحصیل کمالات ولایت از فرائض آمده لکن چون حصول ولایت امری ست
صعب و آن در مقدور هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت ست لهذا فرموده فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز
کنید از منهیات او تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود بانچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب ست
و چنانکه ولایت را مراتب غیر متناهی ست همچنین تقوی هم مراتب غیر متناهی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم
ان اعلمکم اتقاکم لله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند و خوف و خشیت بروی غالب میشود
متقی تر میگردد ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و
تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی وقل رب زدنی علما
و قناعت از مراتب قرب حرام ست بر کامل چنانکه حرام ست بر ناقص حضرت خواجه باقی بالله ذکره الله بالخیر
می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود — تا جان باقی ست در طلب باید بود
دریا دریا اگر بکامت ریزند — کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بمحل
جمع شدن دو دریا یا بروم مدتهای دراز مراد آنست که بمکان خضر که بتعلیم الهی معلوم شده بود برسم و چون
موسی با خضر ملاقی شد فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
بیاموزی مرا آنچه خدا ترا علم داده ست از راه یابی غرضکه در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر بباید بود

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ٭ — یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ٭

و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی توسل
پیر کامل مکمل بس قلیل ست و بسیار نادر و لهذا حق تعالی در هر قریه از قریات عالم نذیری فرستاده و هر قوم را
راهنمای مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بدان ناطق ست و فرمود و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
و این حکایت پیغمبران ست و در زمان نبودن پیغمبران ورثهٔ ایشان قائم مقام ایشانند ورثهٔ ظاهر علمای ظاهر

که بسوی اتباع صریح کتاب وسنت میخوانند و ورثهٔ باطن اولیای امت اند که بجانب اخلاص عبودیت
وصفای باطن میکشند وعادت الله جاری ست باآنکه تا آدمی در صحبت اهل علم نه نشیند عالم نمی شود وگو کرم کتاب
گردد وتا بصحبت اهل دل زانوی ادب ته نکند صاحبدل نمیشود وگو در سینه دلی داشته باشد و بالجمله طریق تلاش
وجستجوی شیخ کامل مکمل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و با ایشان بسیار برخورد و برکسی از ینها
بی ساخته انکار وعیب جوئی نکند اینقدر بسندست که خود تبعیت وبیعت نکند مگر بعد از تفحص حال وتامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر کرا بر شرع مستقیم نه بیند هرگز بوی بیعت نکند اگرچه خرق عوائد بردست
او ظاهر باشد که احتمال نفع اینجا نادرست واحتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید ولا تطع منهم آثما او کفورا
یعنی فرمانبری مکن گنهگار را و کافر را پس اول منع از اطاعت گنهگار کرد پستر از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون وظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر نخواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را با وجود
اختلاط با هنود ودیگر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فساق اهل اسلام
تاثیر اثم وعصیان در یکدیگر میگردد قال تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره
فرطا یعنی فرمان مبر کسی را که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود وپیروی کرد او خواهش خود را وهست کار او بیرون
از اندازهٔ شرع واتبع هواه عطف تفسیری ست وتبعیت هوی دلیل ست بغفلت قلب وفساد قالب یعنی ارتکاب
معاصی دلیل ست بر فساد دل واز فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد ودعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظر بر کمالات پدر وجد خود مرید میگیرد چنانچه رسم پیرزادگان ست دعوی او
صحیح ست لکن این دعوی او را بینه وبرهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون باتباع شرع واستقامت بر
کتاب وسنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی براهین همانست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او ودر صحبت او خدا یاد آید ودل از ماسوا سرد شود لکن بر عوام الناس واغبیا در یافتن تاثیر صحبت او اول
متعذر ست پس از مریدان او کسی را که عالم وعادل وعاقل بیند از وی سوال کند واحوال تاثیر شیخ بپرسد حق تعالی
فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از اهل علم اگر شما را علم نیست وآنحضرت صلعم فرموده
انما شفاء العي السوال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
دهد بر تاثیر صحبت او واو عادل باشد وبنابر طلب جاه یا مال یا جز آن احتمال دروغ بروی نباشد وعاقل باشد که متوهم
بخبطا وحمق هم نبود او را تصدیق باید کرد واگر چند کس اینچنین شهادت دهند زیاده تر غلبهٔ ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بحد تواتر میرسد پس قطع دست بهم دهد لکن غلبهٔ ظن از برای رجوع آوردن بخدمت مردی متقی مستقیم الاحوال کافی ست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگر چه متیقن نبود بامی محتمل خود هست پس نفع را جوید اگر از انجا مقصود او بدست آید فبها و نعمت و رنه جای دیگر تلاش کند......

بجستجوی نیابد کسے مراد وصلے　　کسی مراد بیابد که جستجو دارد

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بحسن اعتقاد ماند و در صحبت او تاثیر نیافت واجب ست بروی که ترک او کند و شیخ دیگر تلاش نماید و رنه مقصود و معبودش شیخ باشد نه خدا و این شرک ست حضرت عزیزان علی رامیتنی

پیر طریقهٔ نقشبندیه می فرمایند

باهر که نشینی و نشد جمع دلت　　وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش　　ورنه نکند روح عزیزان بحلت

لکن بآن شیخ حسن ظن دارد و محتمل که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود و از جهان رحلت فرمود و مرید بدرجهٔ کمال نرسیده ست واجب ست که آن مرید صحبت شیخ دیگر جستجو کند که مقصود خدا است حضرت مجدد رح گفته صحابهٔ کرام بعد از رسول خدا صلعم بیعت ابابکر و عمر و عثمان کردند مقصود از بیعت فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و نتوان گفت که فیض اولیاء بعد از موت آنها هم باقی ست پس طلب شیخ دیگر عبث باشد زیرا که فیض اولیاء بعد از موت آنقدر نیست که ناقص را بدرجهٔ کمال رساند اگر بعد از مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا اینوقت اصحاب باشند و هیچکس محتاج صحبت اولیاء نبود حالانکه تجربه شاهد ست که اهل حرمین شریفین همیشه صحبت و بیعت اولیاء مدینهٔ منوره و مکهٔ معظمه و دیگر بلاد و امکنه اختیار کرده اند و به استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که در مفیض و مستفیض مناسبت شرط ست و آن بعد از وفات مفقود ست و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آنقدر که در حیات باشد خود کجاست

یک روبهٔ زنده پیش عارف　　بهتر ز هزار شیر مرده
تو تا کی گور مردان را پرستی　　بگرد کار مردان گرد رستی

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجب ست بروی که صحبت او را غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الٰهی سوخ الفت

ومودت او در خواست کند و در امتثال او امر او و انتهاء از مناهی او کوشش بلیغ نماید و دائم در طلب رضای او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود هر کتی سر نزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق ست و باعث ترقیات و ناخوشی او موجب سد باب فیض و فتوحات مسئله تقصیر در آداب شیخ حرام ست که مانع ترقیات ست حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون یعنی ای مسلمانان آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بحضرت وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود ها بترسید از انکه اعمال صالح شما از بی ادبی ناچیز شود و شما را خبر نباشد

شیخ نائب پیغمبر ست بجناب او آداب امثی دارد مسئله

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر کرا نیست ادب لائق صحبت نبود

محبت پیغمبر صلعم فرض ست از برای همین که موصل ست بخدا و مرضیات او و محبت او موجب محبت او و محبت او موجب ست محبت خدا را همچنین محبت شیخ فرض ست که نائب پیغمبر موصل ست بخدا و محبت خدا ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف ست و من احب عبدا لا یحبه الا لله مسئله بعضی صوفیان میگویند که مرید را ضرور ست که پیر خود را بر دیگر مشائخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این عقیده باطل ست بالبداهة وفوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرمایند که تفضیل دو نوع ست یکی اعتقادی و در ینصورت معنی تفضیل آنست که پیر خود را در خود از دیگران انفع داند و این سخن صحیح ست دوم بی اختیار و آن از ثمرات سکر و فرط محبت ست و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب در نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر دیده میشود و او معذور ست بسبب سکر و سوای این دو تاویل این سخن هیچ معنی ندارد حبک الشیء یعمی ویصم مسئله مرید را بر شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض ست دلیل آن قصهٔ موسی و خضر ست چون موسی از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کردن نتوانی و چگونه صبر کنی بر آنچه از حکمت آن آگاه نه موسی گفت ان شاء الله مرا صابر یابی و ترا عصیان در کاری نکنم خضر گفت فان اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکرا چون موسی اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قال هذا فراق بینی وبینك این اعتراض موسی بنا بر ظاهر شریع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه امت پیشین از برای این امت پسین آنست که قصص و حکایات قرون ماضیه و ماجریات امم خالیه نه محض از برای تلاوت نازل

شده اند بلکه مقصود بذکر آن عبرت متفکرین و مواعظ متاخرین ست مادام که نصی در شرع ما ناسخ آن نیامده باشد
لکن کلام درینجا درانست که شیخ صاحب استقامت و تقوی ست نه تابع نفس و هوا اگر در عمری چیزی از وی
ظاهر شود که صورتش مخالف ظاهر شرع باشد حمل کند بر سکر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
تاهم آن ولی را انکار نکند گو آن فعل را انکار نماید و منکر شود بزرگان گفته القطب قد یزنی یعنی از قطب هم
گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود که آخر اولیا معصوم نیند یکی جنید را پرسید که اگر از عارف زنا واقع شود چون
باشد فرمود و کان امر الله قدرا مقدورا ماعز رضی الله عنه از اصحاب رسول خدا بود از وی بزور تقدیر
زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق توبه داد که خود را برجم سپرد ان الحسنات یذهبن السیئات و اگر
شخصی ست که شعار او فسق ست او البته ولی نیست و چون ولی نیست و حال مستقیم ندارد اعتراض را بر وی
چه باک و از عدم تبعیت او دران امور چه اندیشه اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا مسئله چنانچه تفریط و تقصیر
در آداب مشائخ حرام ست افراط از ان هم بدتر ست که از ان تفریط لازم می آید در جناب الهی نصاری در تعظیم عیسی علیه السلام افراط کرده پسر
خدا گفتند از ان تفریط در آداب حق تعالی لازم آمد و رافضه در تعظیم علی مرتضی افراط کردند بعضی گفتند که خدا اوست و حلول کرده و بعضی گفتند
که وحی بسوی او آمده و بعضی بهتر از هر سه خلیفه گفتند از ان تفریط در آداب خدا یا رسول یا خلفای ثلثه لازم آمد مسئله اولیا را علم غیب
نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق خرق عادت بکشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مر اولیا را گفتن کفر ست
قال تعالی قل لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب یعنی بگوای محمد صلعم نمیگویم شما را که نزد من خزینه های
خداست رحمت کنم هر کرا خواهم و نمیگویم که من علم غیب میدانم بلکه چنانچه نفی علم غیب درین آیه و امثال آن از
خاتم انبیاء فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل کرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا
علم لنا انک انت علام الغیوب و فرمود و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و فرمود و قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیاء و ملائکه احاطه نمی کنند از علم خدا چیزی را مگر آنچه خدا خواهد و آنچه خدا امر
و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شاهد این مدعا بسیار ست و شک نیست که اصل مادهٔ فساد بت پرستی و گور پرستی
اعتقاد حصول این علم ست در حق اولیاء و صلحاء خدا رحمت کند بر جان قاضی ثناء الله قدس سره که گفته اگر کسی
گوید که خدا و رسول برین علم گواه اند کافر شود یعنی بسبب اثبات غیب دانی از برای رسول صلعم مسئله اولیاء
قادر نیستند بر ایجاد معدوم یا اعدام موجود پس نسبت کردن ایجاد و اعدام چیزی و اعطای رزق یا اولاد
یا دفع بلا و شفاء مرض و جز آن بسوی ایشان کفر ست قال تعالی قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا

الا ما شاء الله این خطاب رسول خدا است صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمار است مسئله عبادت
غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاک نعبد و ایاک نستعین تعلیم ست از طرف او تعالے
مر بندگان را که چنین میگفته و میکرده باشند و تقدیم مفعول بر فعل افادهٔ حصر کرده پس نذر کردن از برای
اولیا جائز نیست که نذر عبادت ست و عبادت جز خدا دیگری را ثابت نیست و اگر کسی این نذر کرده ست وفا آن نکنند
که احتراز از معصیت بقدر امکان واجب ست و گرد قبور گردیدن جائز نیست که طواف بیت الله حکم نماز
دارد آنحضرت فرمود صلعم الطواف بالبیت صلوة مسئله دعا از اولیای مردگان یا زندگان و از
انبیا جائز نیست رسول فرمود صلعم الدعا هو العبادة یعنی دعا خواستن از خدا عبادت ست پس این آیه
خواند و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
یعنی رب شما گفته که مرا دعا کنید و بخوانید من بپذیرم آنانکه تکبر میکنند از عبادت من نزدیک ست که در آیند
بدوزخ ذلیل و خوار پس آنچه جهال میگویند یا شیخ عبد القادر شیئا لله یا خواجه شمس الدین ترک پانی پتی چیزی از برای
خدا بدهید هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الهی بحرمت فلان بزرگ حاجت من روا کن در ان اختلاف ست
جمعی این اسم منع کرده اند زیرا که غیر ماثور ست از سلف و خلاف سنت نبوی ست و حدیث بخاری از انس در قصهٔ عمر
بن خطاب که نزد قحط استسقا بعباس میکرد و می گفت اللهم انا کنا نتوسل الیک بنبینا فتسقینا و انا
نتوسل الیک بعم نبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی ست حجت نمی ارزد و جمعی دیگر گفته که
بحرمت و بحق و بطفیل کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیهٔ ماثوره آمده ست که بحق السائلین علیک
و لفظ طفیل و حرمت مراد فه اوست و مفید معنی آن لاغیر و لا اقل نزد ما جمع میان هر دو قول باین طریق
میتواند شد که در امثال این مسائل که لا محاله از باب شبهات ست توقف باید ورزید المؤمنون وقافون عند
الشبهات یا قصر بر مورد باید نمود که این طریقه هم قدری اسلم ست و ارخا رعنان در هیچ وادی هیچ جا خوب نیست
زیرا که راهی وا رد بسوی مخالفت سنت واضحه عامه حق تعالی فرمود والذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم یعنی آنها مانند شما بندهٔ آنها را چه قدرت ست که حاجت کسی بر آرند و نتوان گفت که این در حق کفارست
که بتان را یاد میکردند زیرا که لفظ عام ست و معتبر همان عموم لفظ ست نه خصوص سبب و محل و آنکه در سند فردوس
از معاذ آمده که ذکر الانبیاء عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر یقربکم
من الجنة پس سندش ضعیف ست و همچنین سند حدیث ذکر علی عبادة که نزد دیلمی در فردوس از حدیث عائشه

آمده نیز ضعیف و مقصد آنکه مراد بدان ذکر کردن علو منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت ایشان ست تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که ثمره محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان اقتدا نمایند و از مخالفت اوضاع ایشان اجتناب کنند که موجب رضای مولی ست فبهداهم اقتده آری ذکر رسول خدا صلعم با ذکر حق تعالی در اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادت ست لقوله تعالی ورفعنا لک ذکرک ولکن این خاص بمواضع ماثوره و مقصور بر مورد ست ولهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گوید و بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله ضم کند تعزیر کرده شود و ذکر محمد رسول الله هم بر وجهی که در شرع وارد نشده ست روا نباشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد **مسئله** ولی هیچگاه بدرجه ادنی از انبیا نمیرسد برین مسئله اجماع امت منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضل ست از نبوت شرعاً باطل ست و تاویل بآنکه ولایت نبی افضل ست از نبوت او باطل ست کشفاً **مسئله** هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد و نه بآن درجه که تکالیف شرعی از و ساقط شود مگر مجذوب عدیم العقل زیرا که عقل و بلوغ شرط تکلیف ست و تکالیف شرعی از انبیا علیهم السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف دلیل شرف ست و تبلیغ احکام بر انبیا واجب ست نماز تهجد بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز ضحی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود **مسئله** عصمت خاصه انبیاست در اولیا و اصفیا و صحابه و ائمه اهل بیت نبوت گفتن کفر ست و عصمت در اصطلاح عبارت ست از آنکه ممکن نباشد از وی صدور صغیره و کبیره عمداً و خطأً و اختلال عقل و غفلت در خواب و بیداری و هذیان و سکر از وی صورت نه بندد و این در انبیا ضرور ست تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیا گفتن مخالف اجماع ست **مسئله** صحابه افضل اولیا امت اند حق تعالی در حق آنها گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس و رسول فرموده صلعم خیر القرون قرنی و اجماع منعقد شده ست بر آنکه الصحابة کلهم عدول عبد الله بن مبارک که از ثقات تبع تابعین ست میگوید الغبار الذی دخل انف فرس معاویة خیر من اویس القرنی و عمر المروانی **مسئله** علماء امت که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشان را علم قرآن و حدیث نیست و عدالت جمیع صحابه باجماع امت ست و عدالت محدثین بنص ثبوت صاحبت حیث قال صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله لکن این عدالت در مدعیان علم حدیث وقتی راست می نشیند که آنچه از اوصاف این حاملین علم در آخر این حدیث وارد شده در ایشان یافته شود و آن این ست که ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و هر که این صفتها نیست اگر چه در ظاهر کتب حدیث خوانده باشد یا بدان مشتغل بود

وی در صورت ایثار تقلید و رفض تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیا را بلند کردن و گنبد بران ساختن و عرس و امثال آن و چراغان کردن همه بدعت ست بعضی ازان حرام و بعضی مکروه پیغمبر صلعم بر چراغ افروزان نزد قبر و سجده کنندگان رابسوئی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و سجد نکنید در سجده سجده میکنند و روز عید یعنی از برای تجمع روزی در سال مقرر کرده می شود و امروز جاهلان این هر دو کار بآن قبر کرم میکنند فانا لله وانا الیه راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرمود که قبور مشرفه را برابر کند و هر جا که تصویر بیند او را محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین وانا انشاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة و دعا کند از برای میت و عبرت گیرد از حال موتی و یاد آرد مرگ خود و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیا رکرام و علماء عظام مستحب ست که با طهارت کامله باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر ازان بخلوص نیت سرکرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب الٰهی محبت آنها و اتباع سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده دریوزهٔ فیض روحانی بکند و اگر نکند اوفق باشد بسیرت سلف زیرا که از انها نزد قبر نشستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف ست لکن قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز ست و نزد ما در امر زیارت قبور و احکام مقبور قصر بر مورد ماثور و عدم زیادت و نقص از فعل نبوی طریقهٔ اسلم و اعلم و احکم و اتم ست والله تعالی اعلم ❊

فصل در آداب کاملان و مرشدان

کاملان را هم طلب مزید لازم ست قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب الٰهی سوال کند چنانکه آنحضرت صلعم می گفت رب زدنی علما یعنی ای رب بیفزای مرا علم و زیاده کن آنرا صاحب مجاهده را باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی ست مجاهده باقی ست حق تعالی فرموده واعبد ربك حتی یاتیك الیقین یعنی خدای خود را تا آنجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت آنحضرت صلعم قیام لیل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او ورم آورد گفتند ای رسول خدا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فرمود افلا اکون عبدا شکورا ع بندهٔ خدمت گزارش باش و بس **مسئله** کامل اگر کسی را کامل تر از خود ببیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

بیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر کرد رسول خدا صلعم امت را درود آموخت اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم یعنی الٰهی رحمت بفرست بر محمد
و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او مجدد رح میفرماید که مبدء تعین محمد صلعم محبوبیت صرفه ست
و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلت که زینهٔ پایهٔ تعین محمدی ست صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
ضرورست که زینه پایهٔ ویست لکن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زینه پایه توقف نماید و در مقام خلت
هم فضیلتی عظیم ست گو زینه پایه از محبوبیت صرفه ست لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تفضیل مقام خلت
هم بعضی از آن محمد صلعم و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیر نگین آن سرور محبوبان باشد فان العبد
و ما فی یده ملک لمولاه انتهی حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب مجدد را که یکی از امت آنسرور ست
و از اتباع بدولت متابعت آنسرور صلعم سرفراز کرد نافهمان بدین سخن بر آنجناب اعتراض کنند ترمذی و ابن ماجه
از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلعم الکلمة الحکمة ضالة المومن فحیث
وجدها فهو احق بها مسئله اولیاء کامل که قدرت ارشاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که بمردم عرض
کنند تا مردم از انها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان باک ننمایند رسول فرمود صلعم لایزال طائفة من
امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم دعوت خلق بسوی حق منصب انبیا ست و اولیاء
به نیابت انبیا این کار میکنند و این منصب عظمی را ابنا بر انکار سفها ترک نمیدهند قال تعالی فان کذبوک فقد
کذب رسل من قبلک جاؤا بالبینات والزبر و در حدیث شریف ست فضل العالم علی العابد کفضلی
علی ادناکم و ان الله و ملائکته و اهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت فی الماء
لیصلون علی معلم الناس الخیر رواه الترمذی عن ابی امامة الباهلی مسئله هرکه دعوی ولایت و ارشاد
بدروغ کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پیر او خلیفه شیطان ست مثل مسیلمه کذاب و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء ومن قال سانزل مثل ما انزل الله و بعض مردم که
در ابتدا طلب علم نیت ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بحق آوردند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
طلبنا العلم لغیر الله فابی العلم الا ان یکون لله لکن اینحالت بس نادر ست خصوصا درین نزدیکی روزگار
مسئله اولیا را جائز ست که اظهار نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبه قرب الٰهی و
درجه ولایت که بفضل نامتناهی خود اینها را عطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جیلی و شیخ اکبر و مجدد رح از آن مملوست

قال تعالی واما بنعمة ربك فحدث یعنی بنعمت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم التحدث بالنعمة شکر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت است و ترک آن کفران نعمت چنانکه بیهقی زیاده کرده و ترکه کفر و ابن جریر در تفسیر خود از ابی بسرة غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدانستند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمایند چراکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی حق تعالی بر کفران نعمت عذاب شدید گفته و دیلمی در فردوس و ابو نعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر برآمد و گفت الحمد لله الذی صیرنی کما لیس فوقی احد یعنی مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پس از منبر فرود آمد مردم وجه این سخن پرسیدند گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و ابن ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی را ملاقات کردم پس مصافحه نمودم و از وی تفسیر واما بنعمة ربك فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان عملی صالح کند و خبر دهد از ان مردم خانه خود را و درین باب احادیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیار است و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان حکایت است که ایشان گفتند الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المومنین و آنچه از آنحضرت صلعم از باب اخبار بفضائل خود مروی است مثل انا سید ولد آدم و مانند آن همه از وادی شکر نعمت است نه از باب مفاخرت غرضکه نیت صالح باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزکوا انفسکم و از تفاخر منع نموده پس تزکیهٔ نفس و اظهار نعمت در صورت باهم التباس دارند لکن در حقیقت متغائر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آنرا بخالق فراموش نماید آن تزکیهٔ نفس است و تکبری مذموم و اگر آنرا نسبت بخدا کند و خود را فی نفسه منشاء آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عاریت بحول و قوت الهی داند شکر حق بجا آرد این را اظهار نعمت گویند یعنی هرچند در نظر عوام التباس دارد لکن نزد خدا التباس نیست والله یعلم المفسد من المصلح از اولیاء الله و علماء ربانی که از رذائل نفس پاک اند متصور نیست مگر اظهار نعمت پس این امر اگر از اتقیا بظهور آید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن مامور به است لکن مرید را باید که از مکر این ایمن نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبهٔ تکمیل رسد و بشهادات اکابر و الهامات متواتر ملهم شود آنزمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه شیخ را با این مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افشاء طریقه و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که این صفات رسول کریم است صلعم حق تعالی فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم یعنی آمد شما را رسول از جنس شما و دشوار است بر وی رنجانیدن شما حریص است بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربان است و باید که ترش رو نبود و ابا و تمندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

وشفقت کند وعفو وخنگوئی نماید که رسول کریم ونبی رؤف رحیم همچنین میکرد و تقصیرات آنها اگر در بارهٔ خود بیند
عفو کند قال تعالی ولیعفوا ولیصفحوا و در عفو تخلق ست باخلاق خالق خلق چنانکه فرمود ویعفو عن کثیر و ارشاد کرد
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر و دور کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام ست حق تعالی فرموده ولا تطرد الذین
یدعون ربهم الی قوله فتطردهم فتکون من الظالمین و از مریدان منفعت مالی یا بدنی را متوقع نباشد چرا که
ارشاد عبادت ست و اخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیاة
الدنیا یعنی مگردان چشمان خود از انها در حالیکه ارادهٔ زینت زندگی دنیا داشته باشی و بگو ما اسألکم علیه من
اجر ان اجری الا علی الله آنحضرت صلعم بر ایذای خلق صبر میفرمود و میگفت رحم الله موسی لقد اوذی
اکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر جنازهٔ عبد الله بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی ست اگرچه آخراً از ان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص را با منافق برابر نمیکند حقیقت کار
بدست او سبحانه ست فیض او نمیرسد مگر بدوستان مخلص مسئله صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار دارد
و دروازهٔ یاری و اختلاط بسیار نگشاید چه در ینصورت شوکت او از نظر مردم کم میشود و دروازهٔ فیض یابی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من رآه عن بعید هاب ومن رآه عن قریب احبه
مسئله بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی را که طلب خدا زیاده داشته باشد قصهٔ ابن ام مکتوم
که مخلص بود معلوم ست که چون آنحضرت صلعم رؤساء قریش را بروی ترجیح داد هرچند دران مصلحت زائد بود حق تعالی
عبس وتولی ان جاءه الاعمی نازل فرمود و بر پیغمبر خود عتاب کرد معلوم شد که هر که در طلب خدا محکم تر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید و او را بر دیگران که نه باین مشابه باشند مقدم باید کرد مسئله مرشد را باید که حرکتی
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه عامهٔ ملامتیه آنرا تجویز کرده اند که اینمعنی در کارخانهٔ ارشاد و هدایت
مخل ست لهذا صوفیهٔ صافیه گفته اند که ریاء الکاملین خیر من اخلاص المریدین منصب ارشاد منصب بس
عالی ست نیابت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی گفته انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا ثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زائد ست در حدیث آمده لان یهدی الله
بك رجلا خیر لك من حمر النعم و دارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پرسیدند از حال دو
مرد که در بنی اسرائیل بودند یکی عالم بود که نماز مکتوبه میخواند و بتعلیم خلق مشغول میماند و آن دیگر همیشه تمام شب قیام

بیکرود و در روزه همیشه روزه میداشت که افضل ازین هردو کیست فرمود فضل آن عالم بران عابد مانند فضیلت من
بر کمترین شما در ینجا حال علما را که چند کس بزبان و تحریر بیان و تالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود و اولیا رحمهم الله میرند و دروازه افاضه ایشان بعد از مرگ بند میشود و علما رحمهم الله میرند و نفع علوم
ایشان جاری و روان ست او علم ینتفع به از همین جاست ٭

فصل در بیان اسباب قرب الهی و تحقق اندران ٭

معلوم باید کرد که علت موجبه قرب الهی جذب ست یعنی کشش خداست بنده خود را بسوی خود و این جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتبا گویند والله یجتبی الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود و آن
بتوسط دو چیز باشد بحکم استقرار یکی عبادت صحیحه دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند و آنچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی ست و علت قابلی
استعداد یست که حق تعالی در انسان ودیعت کرده و در کلام مجید از ان خبر داده فطرة الله التی فطر الناس علیها
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا ما من مولود
الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه متفق علیه و استعدادات انسان متفاوت آمده رسول فرمود
صلعم الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة یعنی جنس آدمی کان ست همچو کان زر و نقره از جای زر بر می آید
و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قرب الهی رذائل نفس ست و خبث عناصر و غفلت لطائف عالم امر
و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت ست از برای حصول قرب همچنین این هردو علت اند از برای
رفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصان را از برای تحصیل کمال ازین هردو چیز چاره نیست یکی کسب عبارت
از عبادات و ریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیه نفس و عناصر و تصفیه لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده ست و خود را و خالق خود را فراموش ساخته دوم
جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حضیض خاک باوج افلاک رساند و اولیا اکثر طرق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظر بر آنکه رفع موانع را مقدم دانند بر تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند باذکار و ریاضات
و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر وی مصفی گردد و نفس مرید باخلاق
مرضیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفا و مقامات عشره متصف شود

و سالک مستعد قرب الٰهی آید آنگاه شیخ او را جذب کند بسوی خدا و قرب الٰهی عطا فرماید این چنین سالک را مجذوب
گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز است و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
خواجهٔ نقشبند رحمه الله تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الهام فرمود مرید را اول بتوجه القای ذکر در لطائف عالم امر
می کنند بسوی حق تعالی تا قلب و روح و سر و خفی و اخفی در اصول خود فانی و مستهلک شوند و این را سیر انفسی گویند
و در ضمن این سیر اکثر سیر آفاقی هم حاصل میشود چراکه از لطائف عالم امر ظلمتها و کدورتها برطرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
بعد ازان از برای تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و قالب مرید را بریاضت امر میکنند و او را باین ریاضات و امداد
توجهات شیخ تزکیهٔ نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک مجذوب گویند و این سیر را اندراج النهایة
فی البدایة نامند زیراکه جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فنای لطائف عالم امر بریاضت
کرده شد و صولت و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر کم شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت
بعد از فنای لطائف زیاده شد باین جهت این سیر اسهل و اسرع باشد و اگر مرید درین سیر پیشتر از کمال بمیرد
محروم مطلق نخواهد بود زیراکه ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده و الله اعلم و اما برکات عبادات پس از
عبادات کامل قرب الٰهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود ولیکن غیر معتد به چراکه
ثواب عبادت ناقصان کمتر ست از ثواب عبادت کاملان و بالا گذشته که عبادت همه عالمیان بمنزلهٔ ظل ست
مر عبادت ولی را همچنین فرق ست در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرضکه مشائخ که مریدان را بریاضت
و مجاهده امر میفرمایند مقصود ازان تصفیهٔ عناصر و تزکیهٔ نفس ست نه حصول قرب بلکه تزکیه و تصفیه هم بمجرد عبادت
نمی شود تا تاثیر صحبت مشائخ باوی یار نگردد **مسئله** بعض اکابر چنان میگویند که هر عبادت که دران محنت و مشقت
بسیار باشد آن عبادت از برای ازالهٔ رذائل نفس تاثیر تمام دارد و لهذا ذکر جهر و چله و خلوت و امثال آن اختراع
کرده اند و استنباط این سخن از انجا نموده که رسول خدا فرمود صلعم فالصوم له وجاء یعنی هر کرا شهوت غالب باشد
وی آنرا بروزه گرفتن دور کند چون در روزه مشقت ست لهذا آنرا از برای دفع شهوت تجویز فرمودند نماز را
اما حضرت خواجهٔ نقشبند ذکره الله بالخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بآنکه هر عبادت که موافق سنت ست آن عبادت
مفید تر ست از برای ازالهٔ رذائل نفس و تصفیهٔ عناصر و حصول قرب الٰهی و لهذا از بدعت حسنه مثل بدعت قبیحه
اجتناب میکنند که رسول فرمود صلعم کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیجه این حدیث آنست
که کل محدث ضلالة و بدیهی ست که لا شیء من الضلالة بهدایة فلا شیء من المحدث بهدایة

ونیز لفظ کل درین خبر افرادی ست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سیئه ونیز از مشائخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به وکلاهما لا یقبلان بدون النیة والقول والعمل والنیة لا تقبل ما لم توافق السنة وچون اعمال غیر مطابقه بسنت مقبول نباشد ثواب بران مترتب نشود واگر مشقت را در حصول قرب ودفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم ازان منع نفرمودی ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده لا تشددوا علی انفسکم فان قوما شددوا علی انفسهم فشدد الله علی انفسهم فتلك بقایاهم فی الصوامع رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم ودر صحیحین ست که کس نزد ازواج آنحضرت صلعم آمدند واز عبادت وی صلعم پرسیدند امهات المومنین آنها را از عبادت رسول خدا صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند وگفتند که با رسول خدا چه برابریست قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میدارم وافطار نمیکنم سوم گفت من نکاح نکرده ام وبا زنان سروکار ندارم آنحضرت صلعم چون در خانه تشریف آوردند واین قصه شنید فرمود اما والله انی لاخشاکم لله واتقاکم له یعنی با اینهمه خشیت وتقوی من روزه میدارم وافطار میکنم وشب نماز میگذارم وهم خواب میکنم وبا زنان صحبت میدارم وهر که از سنت من بیزاری کند وی از زمره تابعان من نباشد ونتوان گفت که ما بریاضات شاقه ترقی حق بینیم ومکاشفات وصفای باطن می یابیم که انکار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی وخرق عادات وتصرف در عالم کون وفساد از ریاضت دست میدهد حکما اشراقیین وجوگیان نیز بدان متمتع میشوند واین کمالات از نظر اعتبار اهل الله ساقط ست بجوز ومویز نمی خرند ازاله رذائل نفس وقتل وسواس شیطان بی نور سنت ممکن نیست ؎

صلی الله علیه وسلم

محالست سعدی که راه صفا ... توان رفت جز در پی مصطفی

وهمه اولیاء خدا تابعان سنت اند بعضی ازان در متابعت فوقیت دارند بر بعضی واگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته وآن بعض اعمال هرگز موجب ازدیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق بسنت وصحبت مشائخ مکمل آنها را دستگیری میکند وبدرجه کمال میرساند ونیز بدعتی که در بعض اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنا بر خطای اجتهادی ست ومجتهد مخطی معذورست ویکدرجه ثواب دارد ومجتهد مصیب دو درجه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقهاء بلکه بر تمام عالم تنگ شود والله اعلم

مسئله اما تاثیر مشائخ پس ناقص وکامل هر دو از صحبت کاملتر از خود ها اخذ فیض میکنند چنانکه مثل یوشع وامثال او از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکرده اند ناقصان را حصول ولایت نشود مگر بتاثیر صحبت

کاملان چراکه تنها عبادات آنها مثمر ولایت نمی تواند شد و جذب مطلق که آنرا اجتبا گویند در حق شان متصور نیست
بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق سبحانه در حق عوام متصور نشود مگر بتوسط شخصی که در باطن
مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول ست صلعم یا نائب او و بدون نائب مناسبت
ظاهری با استفیضان وصول فیض متعذر ست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین
لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا ٭ لذت همه در مناسبتهاست ٭ از شیر دل شکر کشاید ٭ قاضی صاحب
فرموده ولهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبة الصوریة
پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء ورثة الانبیاء علما ظاهر و باطن وارثان
پیغمبر اند **مسئله** بعد از انکه شخصی بمرتبهٔ کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آنزمان او را از جناب الهی
بی واسطه فیض میتواند رسید و از عبادت هم ترقیات می توان کرد حق تعالی فرموده واسجد واقترب سجده
تنها یک عبادت مستقل ست و درین باب حدیثها آمده و اقرب مواضع ست از برای قرب الهی ٭

من اعتز بالمولی فذاک جلیل ٭ ومن رام عزا من سواه ذلیل
ولو ان نفسی مذ براها ملیکها ٭ مضی عمرها فی سجدة لقلیل
احب مناجاة الحبیب باوجه ٭ ولکن لسان المذنبین کلیل

مسئله مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبت ست چراکه مسائل فقه و عقائد از ملائکه هم استفاده
میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بران هذا جبرائیل جاء کم لیعلمکم دینکم پس موقوف نیست به
مناسبت تامه مگر تاثیر صحبت که مثمر ولایت ست و لهذا رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءکم رسول من
انفسکم **مسئله** بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده ست که از روح پیغمبر یا روح کدام ولی او را
فیض میرسد و بمرتبهٔ ولایت میرساند و آنرا اویسی گویند زیراکه اویس قرنی که از کبار تابعین ست بی دریافت
صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از آنجناب کرده **مسئله** ریاضت تنها بی تاثیر صحبت از برای ازالهٔ رذائل
نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند و تاثیر صحبت انبیا که بالاصالة کمالات نبوت دارند کافی ست در اول صحبت
رسول صلعم بشرط ایمان هم رذائل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردند و تاثیر صحبت
کسانیکه کمالات نبوت دارند مثل اصحاب رسالت و اشباه ایشان از برای رفع رذائل نفس و حصول ولایت
کفایت میکند لکن نه بآن مثابه که در یکدو صحبت کفایت کند بلکه در مدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند واگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون ریاضت و سلوک آن چیز دیگرست فائده
جذب الهی که بیواسطه در بارهٔ انبیاست اجتبا صرفست همچنین آنچه بواسطهٔ انبیاست و آنچه بواسطهٔ اولیاست
هدایت صرفست که موقوفست بر انابت و آنچه بواسطهٔ ارباب کمالات نبوتست اصحاب باشند یا غیر ایشان
اجتبا است که دران بوی هدایت است یا هدایت است که دران بوی اجتبا است اول را مرادیت و ثانی را
مریدیت گفتن لائق است الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مسئله جذب مطلق که
عبارتست از اجتبا چنانچه انبیا را می باشد بسبب مناسبت با مبدء فیاض اولیا را هم دست بهم میدهد لکن ابتدا
حصول مناسبت تام با حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن متبدل شد بمناسبت ایشان
معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد واصل شود و دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و بمتابعت رسول
خدا صلعم محبوب خدا گردد دریوقت اجتبا او بر انابت موقوف نباشد بعد ازان آنچه ترقیات او را خواهد شد بسبب
مرادی خواهد شد مسئله گاه باشد که اجتبا و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست نداده باشد
درینصورت مرید از پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بنده آمی را بسوی خود جذب کند
و هیچ استادی را بروی نگذارد حسن را گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبد السلام بود اکنون از دو دریا
میخورم یکی دریای نبوت دیگر دریای فتوت مسئله هر چند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ بر گردن
او باقیست و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیزست برکات عبادات و تاثیر مشائخ و جذب مطلق پس
باید دانست که از برکات عبادات قوت وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی
یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و ازان بولایت علیا و ازانجا بکمالات نبوت نتواند شد و از تاثیر صحبت ترقی
از مقامی بمقامی حاصل میگردد تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم
میدهد والله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در بهتر حقیقت کردیم
که استعداد کمالات دارد و پستر رد کردیم او را بپائین تر آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمودند

صلعم هر بچه پیدا میشود بر فطرت مگر پادر و پدر او یهودش میکنند الخ و گذشت که باوجود این فطرت استعداد افراد انسانی در کیفیت مختلف ست پس چنانکه در معادن اختلاف ست وانچه در ذهب ست در آهن و نحاس نیست واهلیت آهن در ذهب نیست همچنین افراد انسان قابلیات متغائره دارند قال تعالی وقد خلقکم اطوارا یعنی آفرید شمارا بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر همچو ضعف و شدت و مانند آن در هدایت و ضلالت هر دو جا ظاهر میشوند خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام بران دلالت میکند صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد و در حق فاروق گفت اجباد فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام و در حدیث ست ارحم امتی بامتی ابوبکر واشدهم فی امر الله عمر واحیاهم عثمان واقضاهم علی وسید اشباب اهل الجنة الحسن والحسین و این نص ست در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی و ازین قبیل ست کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الی الآخره بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هرانچه آمده دلیل ست برین دعوی و یک نوع دیگر ست در ینجا در سبب اختلاف استعداد انسانی و آن این ست که مربی او ظلال اسماء الهی باشد با ظلال بکمرتبه یا ده مرتبه یا صد مرتبه الی ما یعلمه الله و نیز بعض ظلال اسم هادی اند و بعض ظلال اسم مضل و این نوع استعداد مستلزم هدایت و ضلالت ست هر که مبدء تعین او ظل اسم هادی ست او هر آینه بهدایت خواهد رسید و هر که مبدء تعین او ظل اسم مضل ست او هر آینه گمراه خواهد بود لیکن از بودن مبدء تعین شخصی ظل اسم هادی لازم نیست که بدرجه ولایت رسد اما هر کرا حق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آن زمان تفرقه مراتب بسبب قرب و بعد ظلی که مبدء تعین اوست باصل ظاهر خواهد شد و هر کرا مبدء تعین اعلی و اقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود صدیق رضی الله عنه را چون مبدء تعین در دائره ظلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت هم اشرف و اسبق آمده

مسئله

ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی باعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصا در ولایت صغری و ثمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله با لطائف عالم امر و قیوض مبادی تعینات در ولایت صغری ست و چیزی از ان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دائره ولایت کبری معامله با نفس ست و در ولایت علیا با عناصر سه گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و مافوق آن وجدانی نیست والله اعلم

مسئله حکمیست که بعضی از اولیا از بقیه طینت بعضی پیغمبران پیدا شده باشند و هم از طینت اکرم الرسل صلعم و اینمعنی هر چند در عقل نیاید مگر از شرع یا از کشف و الهام ثابت میشود بغوی در معالم التنزیل در تفسیر کریمه و منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری قول عطا خراسانی ذکر کرده که و تحت

نطفه که در رحم قرار میگیرد فرشته پارهٔ خاکی می آرد از مکانی که دران دفن کرده خواهد شد و دران نطفه می اندازد
وآدمی ازان خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از ابن مسعود آورده که آنحضرت فرمود ما من مولود الا فی سرته
من تربته التی یولد منها فاذا رد الی ارذل عمره رد الی تربته التی خلق منها یدفن فیها وانی وابابکر وعمر
خلقنا من تربة واحدة وفیها ندفن مرزا محمد بدخشانی معروف بمعتمد خان رح گفته این حدیث را شواهد ست
از ابن عمر وابن عباس وابو سعید وابو هریره بعض وی مقوی بعض ست قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادقم و شک ندارم درانکه رسول خدا صلعم وابوبکر
وعمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلعم عبد الله بن جعفر را فرمود که تو از طینت من پیدا شدهٔ و جائز ست
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بدو خلقت زمین آنرا با نوار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جملهٔ آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایهٔ شخصی از اولیا شود این امر عقلا محال نیست و از شرح مستفاد
واز کشف دریافت میشود واین را در اصطلاح اصاله گویند صاحب اصاله در نظر کشفی چنان بنظر می درآید که گویا
جسد او مرصع ست از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هر چند اصالت موجب فضل ست اما فضیلت صاحب
اصالت برکسانیکه فضیلت شان باجماع ثابت ست لازم نمی آید نمی بینی که عبد الله بن جعفر بموجب نص مذکور صاحب
اصالت ست حالانکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم ازوی افضل اند باجماع گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که استدلال بادلهٔ مذکوره برین مسئله بغایت ضعیف ست و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصاله
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بس اقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلالهٔ طینت نبوت و علالهٔ ماء رسالت اند
وآب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیا است معهذا لک قطع بنجات گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حبک الشیء یعمی و یصم موجب اثبات هیچ مسائل میگردد و نتیجهٔ مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی رح
از بقیهٔ طینت نبوی ست حالانکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک از انجاست مثبت اتحاد طینت نبود بلکه این ادله دلیل اند بر خلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد رح در بلدهٔ سهرند همین ست که تن پاکش از خاک همین سهرند بود نه از مدینه
وتا وقتیکه مرفوع صحیح صریح درین باب نزد ثقات ائمهٔ حدیث بحد ثبوت نرسد جرئت بر قول بامثال این استفادات

دست بهم نمیدهد والعلم عند الله سبحانه وتعالی

فصل در مقامات قرب الٰهی

حق سبحانه وتعالی موصوفست بصفات وجودیه حقیقیه واضافیه وصفات سلبیه واسماء حسنی چنانچه قرآن و حدیث بدان ناطقست واز کشف اولیاء ثابت میشود که اسماء وصفات الٰهی را ظلال اند وچنانکه ذوات اسماء وصفات الٰهی مبادی تعینات انبیاء وملائکه ست همچنان ظلال مبادی تعینات دیگرانست نتوان گفت که عقل وشرع تجویز نمی کند که اسماء وصفات الٰهی را ظلال باشد بلکه بودن ظل از برای واجب تعالی موهم تولید مثل ونفی از عدم کمال لطافت اصل ست ولهذا مجدد رح گفته که او را ظل نبوده ست جوابش آنکه مراد از ظلال نه آنست که عوام آنرا می فهمند بلکه مراد آنست که لطائفی ست از مخلوقات الٰهی که آنرا نسبت تام ست باسماء وصفات او سبحانه که بدان مناسبت واسطه میشود از برای رسانیدن فیض وجود وتوابع وجود از اسماء وصفات الٰهی بعالمیان وبدین مناسبت آنرا بنابر مسامحت ومجاز ظل گفته میشود ویا در حالت سکر داشته میشود چنانکه حضرت مجدد رح نوشته اند که این قسم علوم که اثبات نسبت نمایند درمیان واجب تعالی وممکن شرع بثبوت آن وارد نشده ست همه از معارف سکریه ست موجود در خارج بالذات وبالاستقلال حضرت ذاتست وصفات ثمانیه حقیقیه او تعالی وتقدس وماسوای آن هرچه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته ست وممکن ومخلوق وحادث ست وهیچ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید وکشان کشان باصل می برد انتهی قاضی صاحب دریجا نوشته اند که در حدیث آمده که او تعالی را هفتاد هزار حجاب ست از نور وظلمت که اگر دور شوند آن حجابها بسوزد روشنی روی او تا انتهای بصر او از خلق شاید که مراد ازین حجب همین ظلال باشند یعنی اگر خلقت ظلال نبودی عالم معدوم شدی بسبب غنا ذات رب العالمین ولفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید وآنچه در حدیث حجب نور وظلمت وارد شده مؤید قول صوفیان می افتد که مبادی تعینات مومنین حجب نورانی ست که ظلال اسم هادی ست ومبادی تعین کفار حجب ظلمانی ست که ظلال اسم مضل ست انتهی گویم این استدلال خالی از بعد وتکلف نیست وانکار ظل نیز بی محل ست زیراکه اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمده ودر حق صلحاء امت بشارت دخول زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین وجز آن وارد شده السلطان ظل الله فمن اکرمه اکرمه الله ومن اهانه اهانه الله ویظله تحت ظله یوم لا ظل الا ظله

غایت مافی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت بتاویل نیست که خود خداوند تعالی وظل ظلیل او
که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده والله اعلم بمراده مسئله اسما و صفات و ظلال آلهی را که
مبدء تعینات میگویند از آن جهت ست که وی سبحانه از جمله عوالم غنی ست صفات و ظلال او از برای رسانیدن
فیض آلهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسما و صفات
را مبادی تعینات گفتن اصطلاح ست و این اسما و صفات بانفسها اگرچه مبادی تعینات میتوانند شد لکن در
پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان داناست اگر تمام عالم را
مبادی تعینات همین اسما و صفات باشد بانفسها بدون توسط ظلال می باید که تمام عالم در رنگ انبیا و ملائکه
علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حالانکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن
بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر و غیره صفات بمنصهٔ ظهور آید
قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیا و ملائکه آنست که در صفات آلهی دو اعتبار جاری ست یکی جهت
وجود ایشان ست فی انفسها دوم جهت قیام ایشان ست بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مربی ست
و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس ولایت ملائکه نسبت بولایت انبیا اعلی و اقرب ست بسوی خدا لکن ملائکه را
از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمهٔ وما منا الا له مقام معلوم ست و انبیا را ترقیات ست هم بمقام
ملائکه و هم بالاتر از آن که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم ست الی غیر ذلک و باین جهت انبیا از ملائکه
افضل گشتند چنانکه عقیدهٔ اهل حق ست و بسبب ریاضت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت
وی صلعم بواسطه یا بواسطه صوفی از مقام خود در اقربیت بحق سبحانه تعالی ترقی میکند تا آنکه او را با جناب آلهی
آنقدر قرب بهم میرسد که اصل او را ست یعنی ظل را که مبدء تعین اوست و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح
بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند بیچون و بیچگون ست لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دائره بنظر کشفی
می در آید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش مجید بصورت قطر آن دائره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر اربع
و نفس مشهود میگردد و لطائف پنجگانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسما و صفات
هم بصورت دائره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال می بیند گویا سیر میکند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دائرهٔ ظلال
داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل می یابد و خود را در آن فانی و مستهلک می بیند بقسمیکه از خود

هیچ عینی واثری نمی یابد و بوجود اصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این دائره
ظلال دائره ولایت صغرای ولایت اولیاست اکثر اولیا همین ظلال را دائره صفات گفته اند و صفات را
عین و استند و درحالت این سکر یا انا الحق قائل شدند بعد از ان چون از مبدء تعین خود ترقی کرده در دائره
ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و درحقیقت این سیر الی الله ست مسئله هر چند صفات حقیقی
حق سبحانه و تعالی را هفت ست یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفوه کرده اند اما نهایت آن نیست
و صفات اضافیه وغیرها هم نهایت ندارند اسماء حسنی نود و نه ست و در حدیث دیگر اسماء در توریت هزار آمده
اما دران هم منحصر نباید دانست که نهایت ندارد قال تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی کلمات هر که بر صفات کمال دلالت دارد تمام نشود

در بند آن مباش که مضمون نمانده است + + صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت +

و چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی ست ظلال صفات هم غیر متناهی ست حق تعالی گفته ما عندکم ینفد
وما عند الله باق

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر — ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الآباد منقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال بهما نقدر
که در حق او مقدر ست سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و آنرا ظلی دیگر در مرتبه ثانیه و ثالثه و رابعه الی ما شاء الله تعالی
باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و دران فانی میشود و از ان هم ترقی کرده در اصل
آن اصل فانی میگردد و همچنین بهر ظل که میرسد خود را دران فانی و مستهلک می بیند و بوجود او باقی می نماید
همین ست معنی این بیت

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام — همچو سبزه بارها روئیده ام

بعد از ان اگر عنایت الهی شامل حال صوفی ست از انجا عروج واقع شود و بمتابعت پیغمبر خدا صلعم دخول در
دائره اسماء و صفات میسر گردد و آن اصل این دائره ظلال ست و سیر دران واقع شود و این سیر فی الله خواهد بود
و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاست علیهم السلام دیگرانرا بالتبعیت این دولت رسیده و نهایت
عروج لطائف پنجگانه عالم امر تا نهایت این دائره ست بعد از ان اگر بمحض فضل الهی ازین مقام عروج واقع

شود سیر دایرهٔ حصول اینها بود و از گذشت آن دایرهٔ اصول و بعد از طی آن دایرهٔ فوقانی ظاهر میشود مجدد رح گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اقتصار کرده اند درین سرّی خواهد بود که بران اطلاع نه بخشیدند این اصول سه گانه اسما و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات ست در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول کمالات این اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئنه ست و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و درین مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدر جلوس میفرماید و بمقام رضا ارتقا مینماید این موطن منتهای ولایت کبرای و ولایت انبیا ست مجدد رح گفته چون سیر تا باینجا رسانیدم متوهم شد که کار تمام شد ندا دادند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیران ست و اسم باطن هنوز در پیش ست که بازوی دوم ست از برای طیران درستی این اسما که باسم باطن تعلق دارد و مبادی تعینات ملاء اعلی ست و شروع دران سیر کردن قدم نهادن ست در ولایت علیا که ولایت ملائکه ست مجدد رح گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات بالاصالة نصیب عنصر ناریست و عنصر هوائی و عنصر آبی که ملائک را ازان عناصر سه گانه حاصل ست چنانکه آمده ست که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار والثلج ست انتهی لکن در ثبوت این روایت نزد محرر سطور سخن ست در سندش نظر باید کرد اگرچه عموم قدرت الهی صالح هر شیٔ ست و چون فوق آن بفضل الهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص بانبیا ست علیهم السلام و ناشی از مقام نبوت ست کمل تابعان انبیا را نیز بتبعیت ازان کمالات نصیب ست و در میان لطائف انسانی حظ وافر ازین کمالات عنصر خاک راست و سائر عالم خلق و امر تابع اوست و چون این عنصر مخصوص ببشریت ست خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد ازان حقیقت دیگر درین موطن بظهور می آید و سیر قاب قوسین او ادنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه ظلال کمالات نبوت و شبح و مثال اوست و در دائرهٔ کمالات نبوت چون بمرکز میرسند آن مرکز بصورت دائره ظاهر میگردد و آن دائرهٔ کمالات رسالت ست که بالاصالة بانبیاء مرسل مخصوص ست دیگر هر کرا میسر میشود بطفیل و تبعیت میسر میگردد و چون بمرکز آن دائرهٔ ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دائره ظاهر میشود که آن دائرهٔ کمالات انبیاء اولوالعزم ست و تمام عالم گویا اعراض ست که قیام او بصفات حق تعالی ست و این منصب کسی را دهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دولتان از اولیا باشند که به تبعیت انبیاء

این منصب بانتهاء عطا شود مجدد رح گفته چون این سیر بانجام رسانیدیم مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود اذ لیس وراءه الا العدم المحض مگر ازین اجرا در توهم نیفتی که اعتقاد شکسته
آمد بلکه هنوز وی سبحانه وراء الوراء ست ثم وراء الوراء و این وراثیت نه باعتبار حجب ست که حجب تمام مرتفع
گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریاست که مانع ادراک ست فهو سبحانه اقرب فی الوجود بعید فی الوجدان
یعنی در وجود نزدیکترست و در ادراک دورتر بعضی کمل مردان باشند که ایشان را بطفیل انبیاء علیهم السلام
درون سرادقات عظمت و کبریا جا دهند فتحوّل معهم ما عومل معهما این معامله مخصوص بهیئت وحدانی
انسان ست که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته معذلک رئیس درین موطن نیز عنصر خاک ست صاحب کمالات
این مقام بعد از قرون متطاوله پیدا میشود و ظهور سرادقات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت کعبه ربانی ست
مجدد رح فرموده بعد از مرتبه اولیاء نور صرف که آن را این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت قرآن ست کعبه بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رح گفته علامات انکشاف انوار قرآن مجید
غالبا ورود ثقلی بر باطن عارف ست گویی کریمه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا ایمای باین معرفت دارد
جناب مجدد فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة تواند بود و درین مرتبه
کمال وسعت و امتیاز بیچون ست حضرت عروة الوثقی گفته التذاذی که در حین ادای صلوة ست نفس را در آن
حظی نیست در عین التذاذ در ناله و فغان ست و رتبه نماز در دنیا رتبه رویت ست در آخرت مجدد رح میگوید
دولت رویت که سرور عالمیان را صلعم در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر میشد و لهذا
آمده که نماز معراج مومن ست و فرموده اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة عروة الوثقی گفته که هر چند در دنیا
رویت نیست اما کالرویه ست مجدد گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة ست استحقاق معبودیت صرف ست
که هیچکس را در انجا سیر نیست لکن الحمد لله که نظر را از انجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
کلمه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله ست
و لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن در ابتداء و توسط ست و درین مقام ترقی در نظر وحدت بصر وابسته
بعبادت صلوة ست و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آن را تلافی کند فصل جمیع اهل اسلام
علی الخصوص صوفیان طریقه نقشبندیه را که بناء طریق ایشان بر اتباع سنت ست لازم ست که خدمت تفسیر و
حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشتبهات و سنن نبویه در عبادات و

عادات و معاملات دریابند و عمل آن کنند و در اتباع سنت بکوشند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پرهیز
کردن از مکروهات و مشتبهات رعایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سائر شرائط
و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بمرتبهٔ وسواس نرسانند که سخت مذموم است و نماز پنجگانه را
در مساجد بجماعت گزارند بقسمیکه تحریمهٔ اولی فوت نشود و در کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را بامامت
گیرند در حدیث آمده که امام ضامن است نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پس هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
کامل تر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز با طمینان تمام
گذارند و قراءت صحیح بحسن صوت بی تغنی نمایند و نماز را در اوقات مستحبه ادا کرده باشند با سنن رواتب که دوازده
رکعت است و نماز تهجد را که سنت موکده است هم از دست ندهند و روزهٔ ماه رمضان را با احتیاط ادا کنند و از
سخن لغو یا گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و ختم قرآن و اعتکاف عشر آخر رمضان
لازم گیرند و لیلة القدر را جویان باشند و اوقات را بکثرت ذکر معمور دارند و اگر مالک نصاب نامی حولی
باشند ادای زکوة فرض است لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد رسول
خدا صلعم هر یکی را از ازواج مطهرات بعد از فتح خیبر شش من غله جو و خرما میداد و در ملک خود یک درهم
نگاه نمیداشت و از کسب حلال خورده باشند و در بیع و شرا و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیحه لازم گیرند
و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
مغفرت است بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحا اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و نکاح سنت پیغمبران است
اما اگر ادای حقوق آن نتواند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از ان باز ماند بهتر باشد
درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از انکه صوفی فرائض و واجبات
ادا کرد و از مکروهات و مشتبهات اجتناب نمود بروی لازم است که اوقات بذکر الهی معمور دارد و در بطالت
نگذراند در حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بر ساعتی که در ان ذکر خدا نکرده باشند و پس از فنای نفس جهد
بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست دهد و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز است که بدون
آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از رذائل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه ازاله
کفر در ظاهر بکلمهٔ طیبه لا اله الا الله است همچنین ازالهٔ کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
جددوا ایمانکم گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمهٔ طیبه قال القاضی رح ولکن الحدیث در نظر

خاکسار نگذشته آری در حدیث صحیح چنین آمده ست که افضل الذکر لا اله الا الله جمیع مشایخ سلاسل از برای
مریدان همین ذکر لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود از ان میجویند و نقشبندیه ذکر جهر را بدعت
دانسته بذکر خفی اکتفا کرده اند و محقق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت ست این قدر باید که قصر بر هیئت وارد
کند در هر جا که بجهر آمده جهر نماید و در هر جا که باخفاء آمده خفی گوید و بالجمله نقشبندیه از برای فناء قلب وغیره
لطائف امر ذکر لا اله الا الله بحبس نفس مفید میدانند و دم را زیر ناف بند کرده لا را از خیال از ناف تا دماغ و
کلمه اله را از دماغ بر دوش راست بلطیفهٔ روح که زیر پستان راست ست فرود می آرند و کلمه الا الله را
از انجا بر قلب که زیر پستان چپ ست ضرب مینمایند و اینچنین میکنند با ملاحظهٔ معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات
پاک او سبحانه و برعایت طاق بعمل می آرند و این را وقوف عددی گویند این عمل از خواجه عبد الخالق غجدوانی رحمه الله
و فنای نفس از تکرار کلمهٔ طیبه بملاحظهٔ معنی بزبان مفیدست زیرا که نفس از عالم خلق ست و بعد از حصول فنای نفس
در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از آنحضرت صلعم
همسائگی او در بهشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر بخواه گفت همین میخواهم فرمود اعانت کن مرا بر نفس خود بکثرت
سجود نزد جمهور مراد باین سجده نماز ست اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بمعنی ظاهری او
نهاده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود یکی عبادت مستقل ست و از برای این معنی شواهد و استعمالات صحیحه
آورده و با این حال در نماز سجدات متعدد و متکرر ست و نماز افضل جمله عبادات بدنی ست هر قدر که زیاده کنند
فیض زائد و اجر متزائد برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید ست و هم از برای منتهی خواجه نقشبند رح فرموده
صوفی بکثرت مراقبه بمرتبهٔ وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبهٔ ذات مستجمع جمیع صفات کمال باید فرمود
چون باین مراقبه جمعیت دست دهد بمراقبهٔ معیت و ملاحظهٔ هو معکم اینما کنتم امر نمایند و بعد از فنا قلب مراقبهٔ
اقربیت باید فرمود و بملاحظهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید امر باید کرد و بعد از ان مراقبهٔ محبت و ملاحظهٔ
یحبهم و یحبونه بفرمایند چون فنای اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بر مراقبهٔ ذات بحت مواظبت
نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و نوافل اگر مصاحبت و مکالمت با علمای تقوی شعار و صلحای باوقار
دست بهم دهد غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیاداران مجتنب باشند و اگر صحبت صلحا میسر نشود
تنها نشستن یا بخواب رفتن خوب ست العزلة خیر من الجلیس السوء والجلیس الصالح خیر من العزلة صحبت
و مخالطت جهال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشتغل اند کارخانهٔ باطن را خراب میکنند خصوصا در حق سالکان

بیتدی سخت مضرست که اندک آب را نجاست زده تر پلید میکند و همنشینی با صوفیان صافیه صاحبدلان اولیاء الله
بهتر و مفید تر از عبادت نافله و ذکر نافله الهی ست صحابه با هم می گفتند اجلس بنا ساعة نؤمن یعنی دمی با ما بنشین
که ایمان تازه کنیم والله اعلم

فصل در بیان اثبات بیعت ماثوره

یکی از نعم الهی برین امت مرحومه آنست که تا امروز سلسلهای ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل هادی کل شمع سبل صلعم صحیح و ثابت و مستفیض ست اگرچه اواخر امت را با اوائل امت در بعض امور اختلاف بوده باشد پس ارتباط اهل سلوک در زمن اول بصحبت و تعلیم و تادیب و آداب تهذیب نفس بود نه بخرقه و بیعت و در زمن سید الطائفه جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از ان رسم بیعت پیدا گشت و ارتباط سلسله بجمیع انواع متحقق ست و اختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت سنیه بیان کرده اند اگرچه طابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه الباس آنحضرت صلعم عمامه را بعبدالرحمن بن عوف در وقتی که امیر لشکر میش گردانید و اما بیعت پس وجه و اعتنا بدان از جناب رسالت صلعم مستفیض بلکه یقینی ست هرچند اختلاف اصطلاح دران روداده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علمای کرام پس ارتباط ایشان در زمن اول باستماع احادیث و حفظ آن در وعاء قلب بود و بعد از ان تصنیف کتب و قرارت و مناوله و اجازه و وجاده و آن پیدا شد و ارتباط سلسله بهمه این اشیاء صحیح ست و اختلاف صور را اثری درمیان نیست و هریکی ازین امور را اصلی داده اند از سنت مطهره اما قرارة پس اصلش قرارت عبدالله بن مسعود و سوال اعرابی ست و مناوله اصلش کتابت آنحضرت صلعم بامرای بلدان و مناوله صحیفه بعبدالله بن جحش و همچنین اجازه و وجاده را اصول ست که در کتب اصول حدیث مبین میشود و بالجمله صوفیه را رسم قدیم ست که یاران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و ردا و ازار هرچه میسر شود و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت به چند طریق باشد بیعت توبه از معاصی و آن عام ست هر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صالحین و آن نیز عام ست و بیعت تحکیم شیخ را در سلوک طریقه مجاهده بر خود حکم سازد و بعد تمام سلوک اجازه نماید و این خاص ست باصحاب ارادت و در کیفیت بیعت اختلاف ست جمهور صوفیه دیار عرب را هیئت بیعت دیگر ست که شیخ کف دست راست خود بر کف دست راست طالب نهد و هریکی با بهام و اصابع خود اصابع کف دیگر را قبض کند و بعد از قرارت سوره فاتحه و آیات

قرآن عظیم طالب گوید اللهم انی اشهدک الخ بعد از ان دعا کند و بانچه ضروری داند وصیت نماید و بهمین هیئت اشاره
واقع شده ست در آیه ید الله فوق ایدیهم وانچه شیخ احمد ولی الله دهلوی و والد ماجدش از رویای آنحضرت صلعم
دریافته اند هیئت مصافحه ست دو دست طالب درمیان دو دست شیخ باشد و کلمات مبارکه ماثوره که در حدیث
صحیح آمده ست بگوید واین بحث در رساله قول جمیل فی بیان سواء السبیل مذکورست قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما این کریمه دال ست بر ثبوت بیعت واصل بیعت عقدی ست که آدمی بر جان خودش از بذل
طاعت امام و وفا بعهدیکه از برای خود لازم گرفته ست می بندد واین آیه درباره بیعة الرضوان در مقام حدیبیه
نازل شده وصحابه رضی الله عنهم درینجا زیر درخت بر قتال قریش بیعت کردند وجماعتی بر مردن خود پیمان بستند
منهم سلمة بن الاکوع وجماعه دیگر بیعت بر عدم فرار از معرکه کفار کردند منهم معقل بن یسار واین آیه دلالت کرد بر آنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست کما قال ومن یطع الرسول فقد اطاع الله واین بیعت فروختن نفس
بود بدست خدا عوض بهشت سدّی که از اکابر مفسرین ست در تفسیر این آیه شریفه گفته کانوا یاخذون بید رسول الله
صلعم فیبایعونه وید الله فوق ایدیهم فی المبایعة انتهی و در آخر آیه وبال نقض ونکث این بیعت را بر ناکثین
نهاده و با موفیان این عهد وعده اجر عظیم فرموده و در صحیحین ست از حدیث جابر رضی الله عنه که درین بیعت الرضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث قتاده از ابن المسیب موافق روایت اول
آمده وهو الاصح واین آیه در پاره بست و ششم در سوره فتح واقع شده و هم درین سوره مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا
ومغانم کثیرة یاخذونها وکان الله عزیزا حکیما مراد بما فی قلوبهم درینجا صدق و وفاست قاله الفراء وقتادة
وابن جریج گفته مراد رضا بامر بیعت ست بر عدم فرار ومقاتل گفته کراهت بیعت بر موت ست ومراد بسکینه طمانینت
قلب ست وسکون نفس وامن ست وبعض گفته صبر واول ظاهرست ابن عباس گفته نزلت السکینة علی من علم منه الوفاء
وصوفیه تعبیر میکنند از سکینه نسبت و قربت وجمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت آمد پس بیعت
صوفیه از برای آن ثابت باشد بنص کتاب وفعل رسول صلعم و در پاره قد سمع الله که بست و هشتم از اجزاء تنزیل ست
در سوره ممتحنه ارشاد شده اذا جاءك المؤمنات یبایعنك علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن
ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینك فی

معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم ظاهر ترکیب عبارت آنست که طالب بیعت زنان
بودند مگر در سیر آمده که آنحضرت صلعم ابتدا بمبایعت ایشان فرمود و شروط مذکوره را برایشان شرط گرفت و آنها
بعد ازین بیعت التزامش کردند و این یوم فتح مکه بود و ابن عباس گفته این شرطهاست که او تعالی از برای زنان
شرط فرمود و ابن جوزی گفته جمله مبایعات در آنوقت چهارصد و پنجاه و هفت زن بودند و باهیچکی از انها مصافحه
نکرد بلکه بیعت بکلام گرفت انتهی و این بیعت ثانیه ست و اسلام کویم و این بیعت توبه باشد و مذکور درین آیه
شش خصلت ست که دران تصریح بارکان نهی آمده و ارکان امر را دران ذکر نفرمود بنابرآنکه واضح ست
وهي الشهادتان والصلوة والزكوة والصيام والحج والاغتسال من الجنابة و چون نهی در همه ازمان و احوال
دائم ست پس اشتراط بنابر تنبیه بر دائم موکد تر آمد و این آیه دلیل محکم ست بر ثبوت بیعت مردان و زنان و چون
مردان را قوی و عقل تام و دین کامل حاصل میشود بیعت ایشان بر سکینه و ما یناسبها فرمود و بر طاعات عهد ستاند
و زنان را که دانش و دین کمتر دارند بیعت بر ترک معاصی و عدم عصیان نبوی در امر معروف گرفت و در بیعت
رجال مصافحه اختیار فرمود و در بیعت نساء اقتصار بر کلام نمود و اما حدیث پس نزد احمد و ابن مردویه از عباده
بن الصامت آمده که گفت بایعنا رسول الله صلعم على السمع والطاعة في النشاط والكسل وعلى النفقة
في العسر واليسر وعلى الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وعلى ان نقول في الله بالحق لا تاخذنا فيه لومة لائم
وعلى ان ننصره اذا قدم علينا يثرب فنمنعه مما نمنع منه نفوسنا وازواجنا وابناءنا ولنا الجنة
فمن وفى وفى الله له ومن نكث فانما ينكث على نفسه وعن سلمة بن الاكوع قال بينا نحن قائلون
اذ نادى منادي رسول الله صلعم ايها الناس البيعة البيعة نزل روح القدس فسرنا الى رسول
الله صلعم وهو تحت شجرة سمرة فبايعناه فذلك قوله تعالى لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ الاية فبايع
لعثمان باحدى يديه على الاخرى فقال الناس هنيئا لابن عفان يطوف بالبيت ونحن ههنا فقال
رسول الله صلعم لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى اطوف اخرجه ابن جرير وابن ابي حاتم وابن
مردويه واخرج البخاري عن سلمة بن الاكوع قال بايعت رسول الله صلعم تحت الشجرة قيل على اي
شيء كنتم تبايعون يومئذ قال على الموت واخرج مسلم وغيره عن جابر قال بايعناه على ان لا نفر ولم
نبايعه على الموت وعن جابر عن النبي صلعم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت الشجرة اخرجه
احمد ومسلم وابوداود والترمذي وعنه قال قال رسول الله صلعم ليدخلن الجنة من بايع

تحت الشجرة الا اصحاب الجمل الاحمر اخرجه الترمذی و استغربه و درین احادیث دلالتست
بر ثبوت بیعت از جناب نبوت و سنت دیرینه موافق کتابست و دران حجتست بر طلب بیعت و بر آنکه
بیعت غائب صحیحست به نیابت و بر آنکه ایفاء بیعت سبب مغفرتست و بر آنکه عدم اخلاص دران و نقض
آن مانعست از دخول جنت و از آنحضرت صلعم مستفاض گشته که مردم او را علیه الصلوة والسلام گاه بیعت
بر هجرت و جهاد میکردند و گاه بر اقامت ارکان اسلام و گاه بر ثبات و عدم فرار در معرکهٔ کفار و گاه بر تمسک
بسنت و اجتناب از بدعت و حرص بر طاعات چنانکه بصحت رسیده که بیعت کردند زنانی از انصار بر آنکه
نوحه نکنند و در ابن ماجه آمده که انه بایع ناسا [illegible] و این آن لا یسئلوا الناس شیئا فکان
احدهم یسقط سوطه فینزل عن فرسه فیا[illegible] بیعت کردند و صدیق رضی الله عنه از ایشان
بود و هیچ شک و شبهه نیست که چون فعلی از جناب [illegible] بر تکمیل عبادت و اهتمام بشانش ثابت گردد آن
امر از سنت بودن در دین نزول نمی کند بلکه لفظ فبایعهن بصیغهٔ امر بنا بر اصالت امر در ایجاب ایما از وجوب
دارد و مگر محقق همین است که اخذ آن و فعل آن سنتست و در آیهٔ اولی اخبارست از احوال مبایعین و اضافت
تشریفست و تقریر بودن دست خود دست بر دستهای آنها و در آیهٔ ثانیه اظهار رضای الهی است برین فعل ایشان
و ترتب نزول سکینه بر آنها و در ثالثه امرست بگرفتن بیعت از زنان نزد آمدن باین قصد و در احادیث مذکوره
دلالتست بر عموم این بیعت بغیر تخصیص بمردان یا زنان پس بیعت هر دو جنس ثابتست بکتاب عزیز و سنت
مطهره و همچنین انواع آن مبادی و غایات آن پس انکارش را اسبابی وجه باشد تا آنکه دلیلی بر منع قائم گردد و دلیل نیست مانند آنکه آنحضرت
صلعم خلیفهٔ خدا بود در زمین و عالم بود بانچه او تعالی از قرآن و حکمت فرود آورد و معلم بود از برای کتاب و سنت
و مزکی بود امت را پس هرچه را بر سنت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از برای خلفا و هر چه را بر جهت معلمیت
کتاب و حکمت و تزکیهٔ امت بعمل آورد آن سنت باشد از برای علمای راسخین و آنکه قومی گمان کردند که بیعت مقصور
بر قبول خلافتست و بیعت معتادهٔ صوفیه چیزی نیست پس این ظن فاسدست زیرا که آنحضرت صلعم غیر بیعت
خلافت نکرده بلکه گاهی بیعت بر اقامت ارکان اسلام ستانده و گاهی بر تمسک بسنت گرفته و این صحیح بخاری
شهادت میدهد بر آنکه آنحضرت صلعم به جریر نزد ما بیعت شرط گرفت و گفت والنصح لکل مسلم و قومی از انصار
بیعت داد و شرط فرمود که در راه خدا از لوم لائم نترسند و هر جا که باشند حق بگویند تا آنکه یکی از ایشان بجاهر
امرا و ملوک برآمد و انکار میکرد و زنانی را از انصار بیعت گرفت و اجتناب از نوحه اشتراط فرمود الی غیر ذالک

و این همه از باب تزکیه و امر بمعروف و نهی عن المنکر ست پس ثابت شد که بیعت بر چند قسم ست از انجمله یکی بیعت خلافت ست دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحبل تقوی دیگر بیعت هجرت و جهاد دیگر بیعت توثق در جهاد و چون بیعت اسلام در زمن خلفاء متروک بود در زمن خلفاء راشدین بآنجهت که دخول مردم در اسلام بایام شان غالباً بقهر و سیف بود نه بتالیف و اظهار برهان و نه طوعاً و رغبةً و در زمن غیر ایشان بآنجهت که اکثر شان ظلمه فسقه بودند و اهتمامی باقامت سنن نداشتند همچو مروانیه و عباسیه و همچنین بیعت تمسک بحبل تقوی متروک افتاده بود در زمن خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که بصحبت نبویه بروشن ضمیر و در حضور شریف متادب بآداب گردیده بودند و احتیاجی بسوی بیعت خلفاء نداشتند و در زمن غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلمه و اندیشه ظن مبایعت خلافت بود و فتنه ها برمیخواست پس حضرات علماء راسخین و صوفیه طاهرین در ان زمن روزگار خرقه را بجای بیعت بر پا کردند و هرگاه که این رسم در خلفاء اندراس پذیرفت صوفیه صافیه انتهاز فرصت کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر و تواریخ و طبقات این بزرگواران و ماجریات ازمنه ملوک و سلاطین اسلام شهادت میدهد برین احوال و بعد ازانکه چیزی از کتاب و سنت ثابت باشد و اصلش در قرآن و حدیث موجود بود و خلاف آن از شارع ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا جماعاتی ازان دلیل بر منع آن نمی تواند شد بلکه اگر اهمال بر یکی آیه محکمه یا سنت قائمه از تمام امت ثابت گردد و نفس دلیل بلا مزاحمت معارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر ازان بصحت رسد عمل بران بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجب ست و فوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند و بدان هدایت ارشاد فرموده و اما آنکه این بیعت واجب ست یا سنت و حکمت در تشریع آن چیست الی غیر ذلک پس حق آنست که بیعت سنت ست واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا صلعم بیعت کردند و باین بیعت تقرب الی الله تعالی جستند و دلیلی بر تأثیم تارکش دلالت نکرده و واحدی از ائمه و سلف امه بر تارک آن انکار نفرموده گویا این اجماع ست از ایشان بر عدم وجوب بیعت و کیف که جهانی بزرگ و برمی اعظم از اهل اسلام چه خواص ایشان و چه عوام بدون بیعت گذشته اند و در آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم و اجتهاد و غایت مناصب صلاح و فلاح رسیده و اما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاری ست بضبط امور خفیه مضمره در نفوس با فعال و اقوال ظاهره و نصب آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا و رسول و یوم آخر امری خفی ست اقرار زبان را در مقامش قائم کردند تا ظاهر از باطن خبر دهد و چنانکه رضاء متعاقدین ببذل ثمن

واخذ مبیع امری پوشیده ست ایجاب وقبول ظاهر را ایجابش نهادند و برهمین بنیاد که اقرار لسان باشد
احکام ایمان بر مقر جاری شد همچو عصمت مال ودم ونفس و وجوب نصرت مومنین و بر همان ایجاب وقبول
احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن مبیع وهبه و وراثت وجز آن همچنین توبه وعزیمت بر ترک معاصی
وتمسک بحبل تقوی امری پنهان ومضمر ست بیعت را قائم مقام او ساختند و بران دوران احکام او کردند
همچو وجوب وفا بعهد وتحریم نقض معاهده وکسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورست یکی آنکه عالم باشد
بکتاب وسنت ومراد مرتبه قصوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین ومدارک یا جز آن کافی ست
بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد ومعانی وتفسیر غریب واسباب نزول واعراب وقصص او وآنچه بآنها
نزدیک ست شناخته واز سنت بضبط وتحقیق همچو کتاب مشکوة المصابیح وتیسیر الوصول وغیرهما پرداخته ومعانی
وشرح غریب واعراب مشکل وتاویل معضل آنرا بر رای فقها جامعین میان سنت مطهره وفقه آن دریافته باشد
ونیست مکلف بحفظ قرآن ونه بتفحص از حال اسانید نمی بینی که جماعه تابعین واتباع ایشان اخذ بمنقطع ومرسل میکردند
اگرچه نزد محققان این قسم اخبار منتهض بحجت نیست چه مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا صلعم وهمچنین مکلف
نیست بعلم اصول وکلام وجزئیات فقه وفتاوی ومراد بدان صور مفروضه واحکام مستخرجه مجتهد فیهاست وعلم را
در آخذ بیعت بنا بران شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بمعروف ونهی وی از منکر وارشادش بسوی تحصیل
سکینه باطنه وازاله رذائل واکتساب حمائد ست باز امتثال مسترشد بدان در همه آن وهرکه عالم نیست ازوی این کار
متصور نمیگردد وکلمه مشائخ متفق ست بر آنکه تکلم نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته وقرآن خوانده ست ودر احادیث
صحیحه تفضیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهری طویل در صحبت علما وخدمت اتقیا بسر برده وبآداب ایشان
متادب گردیده ومتفحص بود از حلال وحرام ووقاف بود نزد کتاب خدا وسنت پیغمبر او پس او را شاید این قدر
کفایت نماید ولکن وجود چنین کس بغایت شاذ ونادر بوده وغالب صوفیه وقت جهال غیر عارف حرام وحلال ومبتلای
دام شرک وبدع وضلال اند الا ما شاء الله تعالی والله اعلم ولهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت متداوله
کذائیه ست شرط دیگر عدالت وتقوی ست پس واجب ست که مجتنب بود از کبائر غیر مصر بود بر صغائر واین شرط از آن
جهت ست که تشریع بیعت از برای صفای باطن ست وانسان مجبول ست بر اقتدای افعال بنی نوع خود ودر تصفیه
باطن تنها قول بلا عمل غیر کافی ست پس هرکه متقی عادل نیست وی در حقیقت برهم زن حکمت بیعت ست نه مزکی
مسترشد دیگر آنکه زاهد باشد در دنیا راغب بود در آخرت ومواظب باشد بر طاعات موکده واذکار ماثوره

مذکوره در صحاح احادیث و مواظب بود بر تعلق قلب بحق سبحانه و تعالی و یاد داشت ملکه راسخه او باشد دیگر آنکه آمر بود بمعروف و ناهی از منکر و مستبد و مستقل باشد برای و فهم خود نه امّعه و هر جاهی که رای و کاری نداشته باشد و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود تا در امر و نهی بروی اعتماد در رود قال تعالی ممن ترضون من الشهداء و چون رضا در شاهد معتبر شد پس بصاحب بیعت چه گمان می توان کرد دیگر آنکه صحبت مشایخ دریافته باشد و زمانی دراز با ایشان متادب بوده و نور باطن و سکینه از خدمت ایشان گرفته و این بجهت آنست که سنت الله چنان جاری ست که آدمی فلاح نمی یابد مگر دیکه مفلحین را دیده باشد چنانکه دانشمند نمی شود مگر بصحبت اهل علم و همچنین حال دیگر صناعات ست و کیف که انسان بر وجهی مخلوق شده که تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت و معاونت ابنای جنس خویش نمیتواند کرد بخلاف دیگر حیوانات که کمالات آنها خلقی ست و کسبی در غایت ندرت مثلا سباحت در جانوران جبلت ست و در انسان اکتساب آری ظهور کرامات و خوارق عادات و ترک اکتساب شرط این باب نیست چه اول ثمره مجاهدات ست نه شرط کمال و ثانی مخالف شرع ست و آنچه از مغلوبین بوجود آمده درخور اغترار نیست بلکه آنچه ماثور ست قناعت بقلیل و ورع از شبهات ست و همچنین اختیار رهبانیت و تحمل ریاضات شاقه همچو صوم دهر و شب بیداری همه لیل و گوشه گیری از نساء و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوه شرط ارشاد نیست عامه که بهره از دانش و بینش ندارند این امور را کمال می پندارند و نمیدانند که این کمال ست بلکه وبال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت ست و لهذا آنحضرت صلعم فرمود لا تشددوا فیشدد الله علیکم و حق تعالی گفته رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و اما آنکه مبایع چه قسم باید بود پس واجب آنست که بالغ عاقل راغب طالب باشد در حدیث آمده انه عرض علی النبی صلی الله علیه وسلم صبی لیبایعه فمسح علی راسه و دعا له بالبرکة ولم یبایع و این شرط بآن جهت ست که کودک و دیوانه خود مکلف بایمان نیست تا بتقوی و اجتهاد در طاعات بحق او چه رسد مگر بعض مشایخ تبرکا و تفاولا بیعت صغار تجویز کرده اند و مؤید اوست حدیث مسلم که زبیر فرزند خود عبدالله را که هفت یا هشت ساله بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد جناب نبوت او را بسوی خود متوجه دیده تبسم کرد و بیعت گرفت ؎

بر آسمان چهارم مسیح بیمارست — تبسمی ز تو بجسته علاج میطلبد

و مثل اوست اینکه سلف صغار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در برنامجه محدثان نوشته می شد و بعض را تبرکا و تیمنا اجازت هم میدادند چنانکه حافظ ابن حجر سیوطی را که طفل سه ساله بود اجازت بخشید بلکه در

اجازت آنقدر وسعت و فسحت نهاده اند که لمن یولد را هم مجازی ساختند و بالجمله شروط آخذ بیعت مثل شروط عالم ربانی ست و گویا در نفس الامر آن هر دو کار یکی ست و لهذا شافعی گفته که اگر علما را اولیاء الله نیستند پس خدا را کدام ولی نبود و ازینجاست که صوفیهٔ متقدمین همه علماء راسخین و قراء متقنین بودند بعد ازان نوبت بجمال کشید و کار درویشی رسید بجائی که رسید و همچنین علماء سلف صوفیهٔ صافیه بودند پس کار بانجا کشید معلوم هر یک و هر بیعت و تسمیه هر یکی باسمی خاص مبنی بر حالت غالبهٔ اوست هر که را مشغول بدرس و تدریس علوم کتاب و سنت دیدند نامش عالم کردند و هر کرا سرگرم اعمال صالحه اندر تزکیهٔ نفس و صفاء باطن و حسن نیت و صدق طویت یافتند بروی اسم صوفی گذاشتند والا مقصود از علم و معرفت هر دو یکی ست اینجا دگر کیست کاو را از هم باز جویند

عباراتنا شتی وحسنك واحد — وكل الى ذاك الجمال يشير

و بیعتی که در حضرات صوفیه متوارث ست چند نوع ست یکی توبه از معاصی و این خود متفق علیه علما و صوفیه و ثابت از سنت معروفه ست دوم بیعت تبرک در سلسلهٔ صالحین و این بمنزلهٔ سلسلهٔ اسناد حدیث ست و در ان برکت نهاده اند و تبرک بآنحضرت صلعم ثابت ست در صحیحین و غیره گویا اهل علم کارخانهٔ اسلام و ایمان بر پا داشتند و مشایخ سلسلهٔ احسان جنبانیدند والکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تاکید عزیمت بر تجرد از برای امر خدا و ترک منهی عنه در ظاهر و باطن و آویختن دل با و تعالی و هذا هو الاصل و در بیعت نخستین وفا بآن بیعت ترک کبائر و عدم اصرار بر صغائر و تمسک بطاعات مذکوره از واجبات و سنن رواتب باشد و نکثش باخلال اندران بود و درین بیعت سوم وفایش بقاست برین هجرت و مجاهده تا آنکه متنور گردد بنور سکینه و صبر و این تنویر خلق و دیدن و جبلت و جبرای او شود و درین حالت گاهی رخص و مجاز میشود در مباحات شرعیه از لذات و اشتغال ببعض آنچه محتاج ست بسوی طول تعهد همچو تدریس و قضا و غیرها و نکثش باخلال بود اندران و اما تکرار بیعت پس هم از آنحضرت صلعم ماثور ست و هم از صوفیه متوارث خواه از دو شخص باشد یا زیاده و خواه بظهور خللی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطعهٔ او و بلا عذر ما نیز لاعب ست و برکت می برد و دلهای مشایخ از تعهدش بر میگردد و بالجمله چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر جائز و نافع ست همچنان کثرت مشایخ در تحصیل سکینه و برکات باطن مفید و غیر ممنوع و چنانکه حفظ آداب معلم اول و ثانی و هلم جرا بر ذمهٔ تلامیذ ست کذلک صون مراتب مشایخ واحداً بعد واحدٍ لازم و انکار خواه بر شیخ باشد یا بر معلم اگر بوجه صحیح ست بران ملامت نباشد و اگر بدون حجت شرعی ست در خور سرزنش بود و باعث نفی سعادت

و برکت گردد اعاذنا الله منه و لفظ ماثور از سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبهٔ ماثوره بخواند و هی الحمد لله نحمده
ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله
فلا هادی له واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وبارک وسلم
و در حصن حصین بعد الا الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبهٔ ایمان اجمالی تلقین نماید و مرید را بفرماید
که چنین بگوید آمنت بالله وبما جاء من عند الله علی مراد الله وآمنت برسول الله وبما جاء من عند رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم وتبرأت من جميع الاديان وجميع العصيان واسلمت الآن واقول اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعده چنین گوید بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بواسطة خلفائه علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البيت ان استطعت
اليه سبيلا بعده بگوید بایعت رسول الله صلعم بواسطة خلفائه علی ان لا اشرک بالله شيئا ولا اسرق ولا ازنی ولا اقتل
ولا اتی ببهتان افتريه بين يدی ورجلی ولا اعصيه فی معروف و این نوع بیعت منصوص کتاب عزیزست کما
تقدم بعده شیخ این دو آیهٔ کریمه را تلاوت کند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
في سبيله لعلكم تفلحون ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم الى قوله اجرا عظيما
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با میر عصمت الله سهارنپوری که سرآمد علمای آن دیار
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد وی با امر تصوف که بیعت و ارادت و مجاهده باشد ظاهرا اعتقاد نداشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید میر گفت که مگر این طریقه از شرع ثابت ست که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حجج
شرعیه سه چیزست کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیل ست و این امر ازین همه ها ثابت ست میر گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیهٔ وسیله ست مراد از ابتغاء وسیله درینجا چیست میر آنچه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که این معانی مراد نمی تواند شد زیرا که خطاب با مومنان ست پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخل ست در تقوی چه تقوی عبارت از ائتمار با وامر و اجتناب از مناهی ست پس
این هم مراد نباشد و عطف خواهان مغایرت ست و ترتیب ذکر اقتضا میکند که آن چیزی ست که بعد از تقوی
باشد و بعد از ان جهاد ست که مثمر فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعده مجاهده و ریاضت
تا فلاح که عبارت از وصول بذات ست حاصل گردد میر بعد از رد و بدل بسیار این سخن را قبول کرد و اعتراف
نمود و بعده ذکر حدیث کرد بعده گفت که از زمن آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند وخود را بران مقصور داشته واین بمنزله اجماع ست وامام اعظم ابوحنیفه کوفی رح گفته لولا
السنتان لهلك النعمان بعده پرسید که شما در حق شیخ فریدالدین عطار چه میگوئید میر گفت عالم ثقه بود گفت عطار
فرموده ست که این همان دو سال اند که امام در آنمدت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
باطن کرد میر معترف شد وخواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرف دکن در پیش بود
اینمعنی صورت نبست انتهی بمعناه گویم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی رح نیز در منهیه قول جمیل
حکایت کرده و از ذکر حدیث واجماع وقول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سندش معلوم نیست
واجماع منقوض ست بعدم ثبوت آن وقول بدان از عصابه اهل حدیث وغیره وکلام مجتهد حجت شرعیه نیست ومفسرین
در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربتی ست که لائق طلبیدن بود وبه قال ابووائل والحسن ومجاهد
وقتادة والسدی وابن زید ومروی ست از ابن عباس وعطا وعبدالله بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمه حدیث ست
در تفسیر خود گفته این ست آنچه این ائمه گفته اند بنا بر اختلافی که درمیان مفسرین ست ووسیله درجه ایست در جنت
که مختص باشد برسول خدا صلعم ودر بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حین یسمع النداء
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما
محمودا الذي وعدته الا حلت له الشفاعة يوم القيامة ودر صحیح مسلم ست از حدیث ابن عمرو که وی شنید
آنحضرت را صلعم میفرمود اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي صلوة صلى
الله عليه عشرا ثم سلوا الي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله وارجو ان
اكون هو فمن سأل لي الوسيلة حلت عليه الشفاعة ودرین باب حدیثها ست وعطف بر یا ایها الذین مفید
آنست که وسیله غیر تقوی ست وگفته اند که همین تقوی ست زیرا که تقوی ملاک امر وهر خیر ست وبرین تقدیر جمله ثانیه
مفسر جمله اولی باشد وظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت ست صادق می آید بر تقوی وبر غیر او از خصال خیر که
بدان تقرب جویند بسوی خدا بتعالی وگفته اند که معنی وسیله محبت ست ای تحببوا الی الله واول اولی ست وجهاد در راه
خدا با کسی ست که دین آلهی را نپذیرد وگفته اند با اعدا بارزه وکامنه وفلاح اسمی جامع خلاص از هر مکروه وفوز
بهر محبوب ست این ست تفسیر آیه که در فتح البیان وفتح القدیر ذکر یافته واشتقاق لفظ وسیله از توسلت الیه اذا تقربت الیه ست
پس وسیله بمعنی قربت متعین شد ودر جلالین گفته الوسيلة ما يقربكم اليه من طاعته وشک نیست که ارادت
وبیعت وریاضت ومجاهدت از طاعات مقربه بسوی او تعالی ست وتسمیه درجه جنت بدان وهر ادبودنش درین

آیه و در دعا بعد الندا امنا فی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری ارادهٔ مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی ست اگرچه مادهٔ جوهر هر دو لفظ
واحد ست معهذا عدم این اراده مانع ارادهٔ بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت و احادیث این
باب مؤید و مصحح این معنی ست و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویانند
همه الفاظ ماثوره ست و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این ست بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اختیار طریقه فلانی یا فلانی لا باس به ست بعده گوید اللهم
ارزقنا فتوحها و احشرنا فی زمرة اولیائها برحمتك یا ارحم الراحمین و درین هیئت بیعت دوری ست از آنچه
متصوفه جهله از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابته تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا درمیان هر دو دست خود
گرفت و ازینجا من نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبد العزیز رح گفته بعض اکابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده انتهی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشهٔ جامه را بگیرد و گوشهٔ دیگرش را زن مبایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثور ست
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان میفرمود و گرفتن جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان ست که از سنت ثابت گشته اخرج احمد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجه عن امیمة بنت رقیقة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء لنبایعه فاخذ علینا ما فی القرآن ان لا نشرک بالله شیئا حتی بلغ و لا نعصینک فی معروف
فقال فیما استطعتن و اطقتن فقلنا الله و رسوله ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة و عن اسماء بنت یزید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبایعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء ولکن آخذ علیهن ما اخذ الله علیهن رواه البخاری و مروی ست که ان النبی صلعم
کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء ثم غمس یده فیه فغمسن ایدیهن فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بحائلی از ثوب
و اول اصح و اولی ست و درین احادیث چنانکه دلالت ست بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت ست بر ثبوت بیعت
و استقامت با استطاعت و اطاقت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن ست نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیز ست که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از آن نهی نموده یعنی
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته یعنی بالمعروف النهی عن النوح و تمزیق الثیاب

وجز الشعر وشق الجيوب وخمش الوجوه والدعا بالويل وكذا قال قتادة وسعيد بن المسيب ومحمد بن السائب ؒ و زید
بن اسلم و شوکانی سح فرموده و معنی القرآن اوسع مما قالوه مع دخول النوح فیه و تقیید بمعروف با آنکه رسول خدا
صلعم امر جز بمعروف نمیفرماید بنا بر تنبیه است بر آنکه طاعت مخلوق در معصیت خالق جائز نیست و ازینجا ثابت شد
که آنکه جمله شیوخ مریدان را چیزها از طاعات مفروضه معاف میکنند و در محرمات شرعیه اجازت تبان میدهند
فرمانبری ایشان در حق آنها حرام و ناجائز است و این علامت آنست که آن شیخ راهزن دین و ایمان و برهم کن
بزم اسلام و احسان است نه صاحب ایقان و عرفان و درین ایام اکثر اهل علم غالبا متوجه طرق همین قسم متصوفه جهله
و گدایان بی دین است و کیف که آنحضرت صلعم در بیعت اختیار طاعات و ترک معاصی شرط میفرمود و اینها تلامذه
خود را اجازت بعدم این اشتراط مینمایند فاین هذا من ذاک ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + بخاری و مسلم
وغیرهما از عباده بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت کنا عند النبی صلعم فقال بایعونی علی
ان لا تشرکوا بالله شیئا ولا تسرقوا ولا تزنوا وقرء آیة النساء فمن وفی منکم فاجره علی الله ومن اصاب
من ذلک شیئا فعوقب فی الدنیا فهو کفارة له ومن اصاب من ذلک شیئا فستره الله فهو الی الله
ان شاء عذبه وان شاء غفر له واخرج احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وغیرهم عن ام سلمة
الانصاریة قالت قالت امراة من النسوة ما هذا المعروف الذی لا ینبغی لنا ان نعصیک فیه فقال
لا تنحن قلت یا رسول الله ان بنی فلان اسعدونی علی عمی لا بد لی من قضائهن فابی علی فعاودته
مرارا فاذن لی بقضائهن فلم انح بعد ولم یبق من النسوة امرأة الا وقد ناحت غیری واخرج البخاری ومسلم
عن ام عطیة قالت بایعنا رسول الله صلعم فقرء علینا ان لا تشرکن بالله شیئا ونهانا عن النیاحة فقبضت
امراة منا یدها فقالت یا رسول الله ان فلانة اسعدتنی وانا ارید ان اجزیها فلم یقل لها شیئا فذهبت ثم
رجعت فقالت ما وفت منا امرأة الا ام سلیم وام العلاء وبنت ابی سبرة امرأة معاذ و درین باب
خصوصا و در باب بیعت و اخذ آن از مردان و زنان عموما احادیث بسیار است و باوجود این اخبار صحاح و آثار ثابته
انکار بیعت باحدی از اهل اسلام عالم باشد یا عامی نمیرسد و از آنچه ذکر یافت دریافت شد که صوفیه همه انواع بیعت
را که ثابت بسنت است بجا می آرند و از میان جمله است مخصوص اند باحیای این سنت شریفه و هیچ نوع بیعت ایشان
خارج نیست از اصل سنت و تفاوت اصطلاحات و تباین محاورات در اصل مقصود مضرت نمیرساند و آنچه
از عادات ایشان مخالف کتاب و حدیث است رسوم صوفیه است که هیچ نمی ارزد و نسبت ایشان غنیمت کبری است

تا کرامت ورزی فرمایند واین همان نسبت تقوی وطهارت واحسان است که شرع بران حث وترغیب وتحریض فرموده
وبالله التوفیق بخاری در صحیح خود زیر کتاب الاحکام بابها در انواع بیعت عقد کرده وگفته باب کیف یبایع الامام
الناس در فتح الباری نوشته المراد بالکیفیة الصیغ القولیة لا الفعلیة بدلیل ما ذکره من الاحادیث
الستة وهی البیعة علی السمع والطاعة وعلی الهجرة وعلی الجهاد وعلی الصبر وعلی عدم الفرار ولو وقع
الموت وعلی بیعة النساء وعلی الاسلام وکل ذلک وقع عند البیعة بینهم فیه بالقول انتهی
این احادیث چنانکه در بخاری است این است عن عبادة بن الصامت قال بایعنا رسول الله صلعم علی
السمع والطاعة فی المنشط والمکره وان لا ننازع الامر اهله وان نقوم او نقول بالحق حیث ما
کنا لا نخاف فی الله لومة لائم رواه ابن ماجة ایضا واین بیعت بر سمع وطاعت امام یکی از انواع بیعت
گویند این بیعت در عقبه ثانیه بود وابن اسحق گفته در عقبه نبود وکس از اوس وخزرج بود ... زن بود و در حدیث
انس است که آمده نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا وابن عمر گفته کنا اذا بایعنا رسول
الله صلعم علی السمع والطاعة یقول لنا فیما استطعت وچون مردم بر عبد الملک مجتمع شدند ابن عمر به وی نوشت
که وانی اقر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملک امیر المؤمنین علی سنة الله وسنة رسوله ما استطعت
وان بنی قد اقروا بمثل ذلک در فتح گفته هو اخبار من ابن عمر عن بنیه بانه سبق منهم ذلک الا ان الذی
حضرت و در روایت سفیان این لفظ آمده رایت ابن عمر یکتب وکان اذا کتب یکتب بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فانی اقر وقال فی اخره ایضا والسلام و در فتح دلیل است بر جواز توقیت بیعت امام از طرف خود
و اولاد خود از برای امام و جریر بن عبد الله گفته ان عبد الله قال بایعت رسول الله صلعم علی السمع والطاعة
فلقننی فیما استطعت والنصح لکل مسلم ومثل اوست حدیث انس بن مالک نزد ابن ماجه بلفظ بایعنا
رسول الله صلعم علی السمع والطاعة فقال فیما استطعتم و در حدیث یزید بن ابی عبید آمده که قلت لسلمة
علی ای شیء بایعتم النبی صلعم یوم الحدیبیة قال علی الموت و در حدیث مسور بن مخرمه در قصه شوری
حدیث طویل وارد شده که عبد الرحمن در مبایعت عثمان گفته ابایعک علی سنة الله ورسوله والخلیفتین
من بعده فبایعه عبد الرحمن وبایعه الناس المهاجرون والانصار وامراء الاجناد والمسلمون
واین همه احادیث در بخاری است و در حدیث عوف بن مالک اشجعی است قال کنا عند النبی صلعم سبعة او ثمانیة
او تسعة فقال الا تبایعون رسول الله صلعم فبسطنا ایدینا فقال قائل یا رسول الله [illegible]

قال ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتسمعوا وتطيعوا واسر كلمة
خفية ولا تسألوا الناس شيئا قال فلقد رايت بعض اولئك النفر يسقط سوطه فلا يسال احدا يناوله
اياه رواه ابن ماجة واين بيعت غير بيعت قبول امانت امام ست بعده بابی در تکرار بیعت بسته وگفته باب من بایع
مرتين ودران حديث سلمه ايراد نموده قال بايعنا النبي صلعم تحت الشجرة فقال لي يا سلمة الا تبايع
قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثاني واین دو بیعت در حالت واحده در یکوقت
بود ودر کتاب جهاد از بخاری باین لفظ آمده بایعت النبي صلعم ثم عدلت الى ظل شجرة فلما خف الناس
قال يا ابن الاكوع الا تبايع ودر روایتی زیاده کرده فبايعته الثانية ابن بطال گفته اراد ان يؤكد
بيعة سلمة لعلمه بشجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالثبات فلذلك امره بتكرير المبايعة
ليكون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ در فتح تعقب بنقول کرده وگفته در انوقت این معانی در سلمه ظاهر
نشده بود فالاولى ان يقال تفرس فيه النبي صلعم ذلك فبايعه مرتين انتهى وعلى كل حال حديث افاده
کرد که تکرار بیعت جائزست وطلب آن از طرف آخذ بیعت ثابت واز برای مبایع نوعی از فضیلت باشد ودر حدیث ابی هریرة است
نزد ابن ماجه مرفوعا اوفوا ببيعة الاول فالاول بعده بخاری بابی در بیعت اعراب عقد کرده ودران حدیث جابر بن عبد الله ایراد نموده
وفيه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى فخرج فقال رسول الله صلعم المدينة
كالكير تنفي خبثها وتنصع طيبها در فتح الباری گفته ظاهره ان طلبه الاقالة كان فيما يتعلق بنفس الاسلام
ويحتمل ان يكون في شيء من عوارضه كالهجرة وكانت في ذلك الوقت واجبة ووقع الوعيد على من رجع
اعرابيا بعد هجرته انتهى وابن التين گفته انما امتنع النبي صلعم من اقالته لانه لا يعين على معصية لان
البيعة في اول الامر كانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخروجه عصيان انتهى وبای حال
اقالهٔ بیعت مذموم ست وموجب ذهاب برکت بعده بخاری باب بيعة الصغير نوشته ودران حدیث عبد الله بن
هشام ایراد کرده وفیه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صلعم فقالت يا رسول الله بايعه
فقال النبي صلعم هو صغير فمسح راسه ودعا له واز ینجا معلوم شد که دران عهد رسم بیعت کودکان نبود وظاهر
آنست که این بیعت که دران عذر صغر مبایع رفت بیعت جهاد باشد ورنه مانعی از بیعت دخول در سلسلهٔ اهل دنیا
موجود نیست ونیز در بخاری باب من بايع رجلا لا يبايعه الا للدنيا عقد نموده ودران حدیث ابی هریره
ذکر کرده وفیه ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم الى قوله ورجل بايع اماما

لا یبایعه الا للدنیا فان اعطاه ما یرید وفی والا لم یف له ورواه ابن ماجة ایضاً در فتح الباری گفته استحق

لهذا الوعید لکونه غش امام المسلمین ومن لازم غش الامام غش الرعیة لما فیه من التسبب الی اثارة

الفتنة ولاسیما ان کان ممن یتبع علی ذلک انتهی ودرینجا دلالت ست برآنکه بیعت از برای تحصیل دنیا موجب

عدم کلام خدا با او وسبب عدم تزکیه وعذاب الیم ست پس هرکه باشیخی بیعت کند باین نیت که بنابر وجاهت شیخ

ودخول در سلسلهٔ مریدانش حطامی از دنیا بدست آرد این بیعت او بروی وبال وار ین ست وجز خسران هیچ تزکیه

نمی بخشد همچنین بخاری باب بیعة النساء آورده ودران چهار حدیث ذکر کرده یکی حدیث عباده یقول قال رسول الله

صلعم ونحن فی مجلس تبایعونی علی ان لا تشرکوا بالله شیئا الحدیث وفی آخره فبایعناه علی ذلک

واین بیعت امامت نیست بلکه بیعت توبه وعهد بر طاعات بود واین حدیث درین بحث گذشته فراجعه ودروی ذکر

بیعت زنان نیست لکن در طریق دیگر که نزد مسلم ست از حدیث عباده باین لفظ واقع شده اخذ علینا رسول الله

صلعم کما اخذ علی النساء الحدیث گویا مراد بخاری بترجمه اشارت ست بسوی این روایت وابن المنیر گفته

ادخل حدیث عبادة فی ترجمة بیعة النساء لانها وردت فی القرآن فی حق النساء فعرفت بهن ثم استعملت

فی الرجال دیگر حدیث عایشه صدیقه ست بلفظ کان النبی صلعم یبایع النساء بالکلام بهذه الایة لا تشرکوا

بالله شیئا قالت وما مست ید رسول الله صلعم ید امرأة الا امرأة یملکها مراد بملک عقد نکاح ست یا ملک یمین

واین حدیث نزد نسائی ومالک وابن ماجه ومسلم وغیرهم نیز هست واین لفظها ست نووی گفته این استثناء

منقطع ست وتقدیر کلام چنین باشد ما مس بیده امرأة قط لکن یاخذ علیها البیعة ثم یقول لها اذهبی فقد بایعتک

قال وهذا التقدیر مصرح به فی الروایة الاخری فلا بد منه انتهی حافظ در فتح گفته وقد ذکرت فی تفسیر الممتحنة

من خالف ظاهر ما قالت عایشة من اقتصاره فی مبایعته صلعم النساء علی الکلام وما ورد انه بایعهن

بحائل او بواسطة بما یغنی عن اعادته ویعکر علی ما جزم به من التقدیر وقد یوخذ من قول ام عطیة

فی هذا الحدیث الذی بعده فقبضت امرأة یدها ان بیعة النساء ایضاً کانت بالایدی فیخالف ما

نقل عن عایشة من هذا الحصر واجیب بما ذکر من الحائل ویحتمل انهن کن یشرن بایدیهن عند المبایعة

بلا مماسة وقد اخرج اسحق بن راهویه بسند حسن عن اسماء بنت یزید مرفوعا انی لا اصافح النساء

وفی الحدیث ان کلام الاجنبیة یباح سماعه وان صوتها لیس بعورة ومنع لمس بشرة الاجنبیة

من غیر ضرورة لذلک انتهی وآنچه حافظ در تفسیر ممتحنه ذکر کرده این ست که قوله قد بایعتک کلاما ای یقول

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما جرت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
والله فيه القسم بتاكيد الخبر وكان عايشة اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
ابن خزيمة وابن حبان والبزار والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمد يده
من خارج البيت ومددنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه قبضت
منا امرأة يدها فانه يشعر بانهن كن يبايعنه بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد التاخر
عن القبول او كانت المبايعة تقع بحائل فقد روى ابو داود في المراسيل عن الشعبي ان النبي صلى الله
حين بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصافح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
ابراهيم النخعي مرسلا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
ابن اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابان بن صالح انه صلعم كان يغمس يده في اناء
وتغسل المرأة يدها فيه ويحتمل التعدد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تبايع الحديث
ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلعم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعتن واطقتن اني لا اصافح النساء وقد جاء
في اخبار اخرى انهن كن ياخذن بيده عند المبايعة من فوق ثوب اخرجه يحيى بن سلام في تفسيره
عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابان بن صالح انه كان يغمس يده في اناء فيغمسن ايديهن فيه انتهى
کلام الحافظ ولکن شک نیست که حدیث بخاری ارجح ست ازین روایات پس عمل بران در عدم مصافحه زنان
نزد مبایعت متعین باشد و حدیث ام عطیه بتمامه در اول این مبحث گذشته فراجعه و این حدیث نزد بخاری ست
در باب بیعة النساء و بعده بابی در نکث بیعت بسته و دران حدیث اعرابی در باره اقاله بیعت ذکر کرده و قد تقدم
ایضا و بالجمله در ثبوت بیعت احادیث بیشمار وارد شده اگر همه اش درینجا ذکر کرده شود کتاب دراز گردد و اینقدر که
مذکور شد از برای افاده بیعت و انواع آن بحق مردان و زنان کافی ست و در ضمن آن مسائل این سلسله هم مذکور شد
که از امعان نظر اندران ظاهر میگردد که آنچه سلف صلحا از مشایخ و صوفیه درین باب طریقه گرفته اند خلاف
کتاب و سنت نبویه نیست بلکه احیاء سنت مرده ست که از ائمه و ملوک اسلام بنا بر تهاون در دین فوت گشته
و ایشان بقیام آن استسعاد یافته اند و سخن درینجا در همان موضع ست که اصلش از حدیث و قرآن ثابت گشته نه

که برخلاف این سخن ماثوره بود و دران رسوم و بدع از طرف خود بیامیزند و از شیوهٔ مرضیهٔ سنت معروفه صحیحه دور بیفتند که احدی قائل بجواز آن نیست بلکه مستوجب رد و طرد و انکار ست و تزکیه و احسان در کتاب و سنت وارد گشته و ذکر تطهیر در قرآن شریف آمده و همین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیهٔ سلف ست در طرق بیعت ثم معهذا گذشت که بیعت نظر در ادلهٔ ثابته سنت ست از برای امت واجب نیست پس تارکش غیر ملام و مذمم باشد و در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین موجود نبوند یا موجود باشند لکن بنا بر بُعد مسافت و دیگر عوائق صحبت آنها میسر نباید و قدرت بر بیعت بآنها دست بهم ندهد چنانکه حال این دور آخر ما ست درینصورت از برای حصول سکینه و جمعیت خاطر و طمانینت باطن و حضور دل در تادیهٔ عبادات و انصباغ بصبغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کاربند شدن باحادیث آداب و رقاق طالب حق را کافی ست اگر نیت صحیح دارد و همت بلند همراه اوست اختیار این طریقه همان نفع می بخشد که صحبت پیر دستگیر فائده میدهد و مشایخ این زمان که گرم بازاری دکاکین و فتح باب حوانیت ایشان سر بفلک کشیده و جوق جوق عوام کالانعام باعتقاد ایشان دل بسته اند و بمقتضای پیران نمی پرند و لکن مریدان می پرانند غلو تام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از عمده اسباب گمراهی عامه ست و خواص کالعوام هم درین دام گرفتار میشوند و نیرنجات و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات و اخبار مغیبات را از ینها بطمطراق تمام و زرق و برق بسیار روایت میکنند و حمل بر کرامات صالحه مینمایند و حقیقت خود را از دین اسلام محروم میسازند و از مقامات عرفان و احسان دور تر می افتند جمعی را ازین جنس مشایخ و قلندران دیده شد که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند و ایثار این زی و هیئت و شکل از آنست که گرفتاری بسیاری از جاهلان و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس دین کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر کسیکه اساس این بدعات و آفات از میان بردارد و اگر از همگنان نتواند از شهر خود و محلهٔ خویش و لا اقل از خانهٔ خودش این رسوم را براندازد و قربت خدا و رضای رسول خدا صلعم جوید در دوری از ایشان و در برانداختن کارخانه اینها و امید اجر شهادت کند و تمسک سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده والله المستعان و بیده التوفیق ❊ ❊ ❊

فصل در بیان طبقات اهل ولایت

منجمله آن یکی طریقهٔ قادریه ست که مشهور ترین طرق ست در عرب و هندوستان دیگر نقشبندیه ست که در هند و ماوراء النهر شهرت تمام دارد و در حرمین شریفین نیز شائع شده و چشتیه در هندوستان بسیار مشهور ست

وسهروردیه در نواحی خراسان وکشمیر وسند وکبرویه در توران وکشمیر وشطاریه در هندوستان
وشاذلیه در مغرب ومصر وسودان ونقشبندیه فی الجمله در مغرب وعیدروسیه در حضرموت وسلسلهٔ
صحبت درین طرق تهذیب باطن ست بسند مستفیض متصل تا آنحضرت صلعم ووقوع آن یقینی ست که هر یکی
از رجال این سلسله با شیخ خود صحبت داشته وآداب طریق فرا گرفته بی شبهه هر چند تعیین آن آداب واشغال
یقینی نیست وطریقه که امروز محفوظ ست منشأ آن جنید بغدادی ست وخرقه محفوظ امروز همان ست که بواسطهٔ
جنید ست وجنید صحبت خال خود سری سقطی دریافته ووی صاحب معروف کرخی بوده ومعروف از شیوخ
کثیر فیض ربوده اجل ایشان دو کس اند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر مهذب گشته وپدرش موسی
در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده ووی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده وباقر از پدر خود امام زین العابدین
ووی از امام حسین ووی از جناب مرتضوی اخذ کرده ومرتضی از مصطفی ستانده دیگر داود طائی ست که صحبت
حبیب عجمی ووی صحبت حسن بصری ووی صحبت اصحاب نبوی صلعم دریافته منهم انس بن مالک رضی الله عنه خادم
رسول الله صلعم وحافظ سنته واین سلسله را سید الله حامل بودند وبالاتر از ایشان خواجه محمد باقی در هند
مقتدای صوفیه بودند وبارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید واز خواجه محمد امکنگی تا خواجه عبدالخالق شیوخ بدین
ملک ماوراء النهر بوده اند وهر یکی در زمان خود مرجع صوفیه ومقتدای طالبان وبفضل وارشاد مشهور بوده وبالاتر
از خواجه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند واین طرف از خواجه طریقه نقشبندیه می گفتند واز خواجه یوسف
همدانی تا جنید از راه ابو القاسم قشیری جامع بودند در علم ظاهر وباطن ومحدث بودند وتذکیر میکردند واز راه
ابو القاسم گرگانی مخصوص بودند بکشف ووقائع مریدان وطریق تسلیک ایشان واختصاص هر یکی با شیخ خود درین
سلسله از راه صحبت وخرقه وتلقین یقینی ست شیرازه آن دخل نبود وانچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شد
تهذیب قلب وعقل ونفس ست واما تهذیب لطائف خفیه واحوالی که بر تهذیب آن متفرع شود واز قبیل کرا
ومواهب ست نه از قبیل موارث ونقشبندیه نسبت ست بحرفه کلهاب باقی ایشان ومرید ایشان بدان مشغول
بودند کذا فی سفینة الاولیاء وطریقه قادریه را شعب بسیار ست اصح واوثق آن نزدیک اهل حدیث شعبه
اکبریه ست از جانب شیخ محی الدین بن عربی واشهر آن در عوام شعبه جیلانیه ست از جهت سادات جیلان واشهر آن
درین شعبه مشهوره ست وکتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی ست وفتوح الغیب ومجالس سخن که ملفوظ
جناب ایشان ست اصل طریقه ایشان در آنها مفصل ست وطریقه نقشبندیه را هم شعب بسیار ست

در دیار هندوستان از دو جهت شایع شده است یکی جهت خواجه محمد باقی دوم از جهت امیر ابو العلی و در دیار
ماوراء النهر از جهت مخدوم اعظم مولانا خواجگی شایع است و اشهر شعب آن [illegible]
قوم شعبه جامیه است و از خواجه محمد باقی را شعب بسیار است اشهر آنها در شعبه است شیخ محمد معصوم پسر شیخ
آدم بنوری و سرهندی را از این دو شعبه اشتغال است غیر اشتغال متقدمان این طریقه در رساله ناجیه گفته است عقیده سادة
نقشبندیه همان معتقد اهل سنت و جماعت است و طریقه ایشان دوام عبودیت است که بغیر او [illegible]
نمی‌شود و آن عبارت است از دوام حضور با حق سبحانه بلا مزاحمت شعور بغیر او و حصول این صفت حضور [illegible] سبحانه
و حاصل نمی‌شود و این سعادت عظیمه بغیر تصرف جذبه الهیه و نیست سبب در طریق جذبه قوی تر از صحبت شیخ که سلوک
او بطریق جذبه باشد شیخ ابو علی دقاق گفته درختی که خود بخود میروید او را ثمر نمیدهد و اگر بدهد بی لذت بود و سنت الهیه
جاری است بر آنکه لابد است از سبب پس چنانکه توالد و تناسل صوری جز بمادر و پدر صورت نه بندد و حاصل نگردد
همچنین توالد معنوی حصولش بغیر مرشد متعذر است و طرق وصول الی الله تعالی بر طریقه سادة نقشبندیه یکی
صحبت است با ذکر یا مراقبه دیگری اصل و اقرب است ذکر است و مراقبه سوم طریق رابطه است شیخ واصل
بمقام مشاهده متحقق بتجلیات ذاتیه در روایت او هم معنای هم الذین اذا رؤوا ذکر الله [illegible] فائده ذکر است
و صحبت او موجب [illegible] جلیسا و [illegible] شیخ صحبت مذکور خواجه عبد الخالق غجدوانی را یازده کلمه است که بنای طریقه
نقشبندیه بر روست و آن این است یادکرد بازگشت نگاهداشت یادداشت هوش در دم سفر در وطن نظر بر قدم
خلوت در انجمن وقوف قلبی وقوف زمانی وقوف عددی و بیان این کلمات در قول جمیل و در انتباه مذکور است و هم
اشتغال هر سه طرق مشائخ ایشان مسطور و شیخ عبد الاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی در بیان اشتغال
طریقه احمدیه کتابی نوشته است [illegible] از آنجا [illegible] مکتوب را که بنام شیخ عبد الرحیم دهلوی است شاه ولی الله محدث
دهلوی در انتباه نقل کرده اند و چون طریقه احمدیه نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و منسوب بسوی شیخ آدم
بنوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبد النبی نقل کرده و طریقه چشتیه را هم شعب بسیار است اشهر آن سه شعبه است
نصیریه و سراجیه و صابریه و کتاب [illegible] در بیان این طریقه و اشغال [illegible] شیخ [illegible] شام [illegible]
آن خوب است و همچنین کتاب مفتاح الفیض تالیف شیخ حسن طاهر در باب خود نفیس است در انتباه از هر یک [illegible]
نقل نموده و طریقه سهروردیه در دیار هندوستان از جهت شیخ بهاء الدین زکریا شایع شده و در خراسان
از جهت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت خرقه را تا [illegible]

پیش اثبات نکرده است و از جنید رح تا مصطفی صلعم بصحبت نسبت داده نه بخرقه اما شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها متصل است به پیغمبر صلعم بحدیث درست متصل مستفیض لکن صاحب انتباه می نویسد که اقول والحق ما قاله السهروردی و اوراد و اشغال و اعمال این طریقه در عوارف المعارف مرقوم است و در طریقی ازان حافظ ابن حجر عسقلانی است و نیز کتاب الوصایا القدسیة للشیخ زین الدین الخوافی مشتمل بر بعض آداب این طریقه است و در انتباه ازان نقل کرده و طریقه کبرویه را هم شعب بسیار است اشهر آنها امروز در کردستان و کشمیر و غیر آن شعبهٔ امیر سید علی همدانی است و نادرترین آنها خرقهٔ کبرویه است از جهت خواجه نقشبند و اگرچه نسبت خرقها را تا آنحضرت صلعم در تحفهٔ برره و جز آن باتصال و استفاضه نشان میدهند لکن در انتباه گفته المحققون من اهل الحدیث ینکرون هذا الاتصال من النبی صلعم ومع ذلک فلم یزالوا یلبسون ویلبسون لان اصلها ثابت عن النبی صلعم ولم یزالوا ینسبونها الی ابی القاسم الجنید البغدادی ومن فی طبقته والله اعلم گویم اتصال آن بحضرت پیغمبر صلعم بهیئت کذائیه و بر طریقهٔ شایعه در صوفیه هرگز بطریق اهل حدیث که مدار صحت و سقم احکام بر ایشان است ثابت نیست و مجرد عطاء نبوی جامهٔ ازار یا ردا بیکی از اصحاب حجت برین دعوی نزد عقل سلیم و فهم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح است و در ان مضائقه نمی نماید که لا مشاحة فی الاصطلاح و در انتباه بعض اوراد و اوقات سلسلهٔ همدانی را ایراد کرده و طریقه مدینیه را که منتهی میشود بشیخ ابی مدین مغربی بواسطهٔ خلیفهٔ ایشان شیخ محی الدین عربی صاحب فتوحات و فصوص هم شعب بسیار است اشهر آنها در مغرب شعبهٔ مغاربه است و در حضرموت شعبهٔ عیدروسیه از جهت سید عبدالله عیدروس کبیر بواسطه محمد بن علی جد آل باعلوی است و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسلهٔ طریقه بواسطهٔ ابی بکر بن العربی صاحب قبس شارح موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیاء تا جنید میرسد و همچنین محمد بن علی را طریقهٔ دیگر است که منتهی میشود بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقهٔ آخر است که راجع میگردد بسوی نوری و همچنین غزالی و ابو طالب مکی را طرق دیگر است که اول بابی علی فارمدی و ثانی بسهل تستری میرسد در انتباه نوشته کتاب قوت القلوب لابی طالب المکی قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة قلت هذا الکتاب هو اصل التصوف وکل ما صنف فی السلوک فهو متفرع علیه مثل الاحیاء وغنیة الطالبین والعوارف واسنادی فیه الی اخذنا عن الشیخ ابی طاهر المدنی الخ و آداب و اوراد این طریقه در نفحات قدسیه فی الخرقة العیدروسیه للسید عبدالقادر العیدروسی و در المشرع الروی فی آل باعلوی للسید محمد الشلی مذکور است و قدری ازان در انتباه

منقول و مذهب اصحاب این طریقه در فقه مذهب شافعی ست و در سلوک آنچه در احیاء العلوم ست و طریقهٔ شطاریه
درین دیار همین یک جهت ست جهت شیخ محمد غوث گوالیری و بتحقیق پیش از وی چندان این طریقه شهرت
نداشت و اول کسیکه این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبد الله شطاری ست و اول کسیکه این
طریقه ابتدا کرد شیخ خدا قلی ماوراء النهری ست کتاب جواهر خمسه در بیان اشغال و اعمال همین طریقه ست و دعای
سیفی هم از انجاست و بواسطهٔ روحانیت ابی یزید بسطامی منتهی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیه السلام
و ابو الحسن خرقانی یکی از رجال این سلسله ست در انتباه بعض اوراد این سلسله از کتاب عزیزیه نقل کرده و سند مناوله
سبحه آورده و آنرا باتصال سلسله تا حسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا احب ان اذکر الله بقلبی و یدی و لسانی

افادتکم النعماء منی ثلثة　　　　یدی و لسانی والضمیر المحجبا

در انتباه ارتباط خود را با هریکی ازین سلاسل از جهت صحبت و بیعت و تلقین اشغال و اجازت و خرقه بیان نموده و
اکثر آنرا بواسطهٔ پدر والاگهر خود نشان داده و بعض را مثل شاذلیه و مانند آن و اجازت حزب البحر و دلائل الخیرات
و قصیدهٔ برده را بواسطهٔ شیخ ابو طاهر مدنی وغیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و عمری و بلدان
آنها را ضبط نموده پس هر که طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجمیل رجوع نماید و بالله التوفیق

فصل در بیان طبقات اهل درایت

چون طبقات اهل ولایت که ارباب باطن اند معلوم شد حالا طبقات اهل درایت که اصحاب ظاهر اند معلوم توان کرد
زیرا که کمال نفس ناطقهٔ انسانی منحصر در تهذیب همین دو چیز ست که دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب و سنت معاد
و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این هر دو علم که شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضل ست و از نعم الهی یکی آنست
که میان اهل این هر دو فن مناسبتی عجیب در ظاهر و باطن اتفاق افتاده که در غیر این عصابه نظیر آن معلوم نیست و آن
اتحاد مقصد و طریق ست چه مقصود سالک معرفت او سبحانه ست و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
و سنت میزاید و توفیق ترک تقلید دست بهم میدهد و مراد محدث در یافت آداب ظاهر و باطن نبوی و اقتداء و سیر باین
سیر و خصال مصطفوی ست و اعتصام نمودن بسنن صحیحه و ازین دریافت همان نتیجه بدست می آید که مقصود صوفیاست
پس علم حدیث بمنزلهٔ اصلاح جسد ست و علم طریقت بمثابهٔ روح یا بالعکس اول علم ست و ثانی عمل و تحسین جیوا آن سبب
خود و مبنای اخلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان ست چنانکه جمع میان هر دو سبب کمال و اکمال ست لهذا اکابر

مشایخ و ائمهٔ صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگرچه متاخرین ایشان جاهل افتاده باشند و کیف که اگر علم حدیث نبودی روایت احسان و معنی آن ثابت نمیتواند شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموخته و ابواب معرفت و شعب آن افاضه کرده علم حدیث است که کتاب الرقاق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و باین حال عارف صاحب کمال را چاره نیست از انکه اول علم حدیث و کتاب بروجه اتقان حاصل نماید بعده قدم در طریق معرفت و حقیقت نهد ورنه جمله معارف و حقائق او پوچ و پا در هواست و هرگز هیچ نکته از نکات و هیچ وارد از واردات او مقبول نیست تا وقتیکه درین میزان عدل سنجیده نبر آید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باری تعالی از باب احسان است همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الٰهی است و طریق معرفت آنها کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین است استنباط از کتاب و سنت است و آنرا در عرف علما فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف است چنانکه مشایخ را طرق متنوع و متاخران را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اختلاف است اکثر متاخران تقلید مذهبی از مذاهب مشهوره کنند و اگرچه مذاهب متبوعه مسالک متنوعه دارد اما مذهب بشهرت در میان آنها همین چهار مذهب است و چون مقلد مذهبی شوند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفینه مجبور علیه باشند شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بذیل ذکر شیخ عبد الوهاب متقی مینویسند که روزی سخن در مذهب شافعی افتاد که اکثر آن بظواهر حدیث موافق مینماید عرض کرده شد که بارها از غیبت خلجانی بباطن راه مییابد و بخاطر می افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند اینچنین نیست درین و باره مدار تقلید و اتباع مذهب بر آنست که تراجم و مناقب ائمه اربعه بر شخصی القا می کنند و میگویند که احوال و اوصاف هر کدام امام از ایشان اینست با هر که ترا میل خاطر و اعتقاد باطن بیشتر و راجح تر است اتباع او بکن و هر که اعتقاد خود بیشتر می یابد تقلید وی میکنند و لهذا اگر یک شخص چهار پسر دارد هر یکی در مذهبی از ین مذاهب اربعه است مذهب ایشان بوراثت نمی گیرند انتهی بلفظه گویم این هم غنیمت بود در ازمان امروز اهل یک مذهب صاحب مذهب دیگر را گمراه می بینند و زید تکفیر عمرو و عمرو تضلیل بکر میکند و حق را در طریقهٔ مذهب خود منحصر میدانند و باجمله در انتباه گفته که این او یعنی تقلید بر آن کسی است که از علم کتاب و سنت بهره نیافته باشد و در مدارک علما خوض نکرده بود و باین شرط که همگی همت ایشان کتاب و سنت باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب و سنت داند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد مخالف کتاب و سنت است دست از تقلید آن در ان مسئله بازدارد و تقلید در ان مسئله کسی کند که قول او موافق بوده باشد و کتاب و سنت را اگرچه مخالف مذهب متبوع خود افتد رد نکند و عمل بران ممنوع ندارد و نگوید که مذهب ما منقول شده است

بتقلید شخصی پس ما را تخلف از اتباع وی ممتنع ست اگرچه به حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد کرد طبع سلیم
از قبول وی ابا کند برای احکام وضع متبوع خود درست نکنند و ظن غالب آنکه از احادیث مرویه در کتب مشهوره
حاصل میشود بمکابره انکار نکنند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادیده و نادانسته نسازند و اگر این شرط فوت شود
در قول وی تعالی داخل ست ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی
امة وانا علی آثارهم مهتدون وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون قال اولو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه آباءکم
قالوا انا بما ارسلتم به کافرون واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا
اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون وجمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
تتبع کلام فقیهی کنند از فقهاء اسلام پس احادیث و آثاری که آن فقیه بآن تمسک کرده ست روایت کنند و بطریق
تطبیق احادیث متخالفه و مآخذ احکام آشنا شوند و انتصار مذهب خود کنند و بتفریع اصول امام خود مشغول شوند
و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند حنفی یا شافعی مثلاً شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر وقایه
شمنی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس ست و این راه نیز مبارک ست بشرطیکه تدارک بکتاب و سنت نکنند
و مناظره ایشان از برای حق بود نه از برای احکام وضع خود و هدم وضع مخالف در انتباه گفته یکی از نعم الهی بر این ضعیف
آنست که احادیث و آثاری را که متمسک هر یکی از فقهاء اربعه اصحاب مذاهب مشهوره است روایت کرد و مسائل ایشان را
در استنباط اجمالاً و تفصیلاً ادراک نمود و بر مختارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که ظهر الغیب یاد گرفت بلکه قدرت
حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادله ایشان بقوت قریبه از فعل بعد از آن
تردد واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
داء عضال ست و دید که اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده ست پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست
که در اقلیم ایشان آن مذهب شایع ست یا آباء و اجداد یا استادان و مشایخ ایشان همان مذهب داشته اند
و این راه لائق بکسی ست که بجز کتب مذهب خود آشنا نشده باشد و در طریق تفتیش ادله خوض نکرده باشد و جمعی مناقب
فقیهی جمع کنند و محبتی بوی بهم رسانند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب چشم بصیرت ایشان را
پوشیده باشد و چون سلوک درین راه بر آئین طبیعت نبود پس بتضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
و طلب تعیین مسلکی نمود و استخاره کرد پس برکتی فائض شد که بآن برکت مهتدی گشت بتعیین مسلکی و اختیار مشربی

دا میخواهیم که درین رساله باجمال آن مسلک را بیان کنیم انتهی چنانچه وفا کرد باین وعده و در آخر آن گفته که فقیر
دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد از ان که نظر با تباع صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
شارع ساخته و مجتهدین و محدثین را روات دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گذاشته و تخریج بر قول کسی و مقید
بودن بروش کسی موقوف داشته کما کان حال القرون الاولی و حال جماعة من القرون المتاخرة متردد ست در
دو حالت در اکثر احوال ترجیح بعض اقوال ایمه بر بعض میکند و براح اخذ مینماید و در بعض احوال تکلفات بارده متاخرانرا
مناسب بقرون اولی نمی یابد و خشک شدن را بر بعض وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعض آخر رضا نمیدهد و تضییق
چیزی که در قرون اولی در ان فسحتی بود بر قاعده نمی شناسد و جولانگاه انظار اهل رای علم مصالح و مفاسد پیدا اندر
علم شرائع و حدود و در بعضور تها توقف میکند از قبول تفاریع و تخاریج متاخران و بر صرافت قرون اولی واقف
میشود انتهی و شک نیست که این مسلک درین زمان آخر در دیار هندوستان از خاندان عالیشان و دودمان فیض نشان
حضرت ایشان رضی الله عنه وارضاه ظاهر شده و بسیاری از مسالک بلکه بر جمله طرق مذاهب ترجیح دارد با حق
حقیق بقبول دست و گریبان ست اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یمانی قدس سره ازین هم
افضل و اکمل ست و آن اخذ ست باخذ مذاهب در هر باب استدلال ست با دله سنت صحیحه و نصوص کتاب
و همه مذاهب را چون یک مذهب ساختن و غرضی برد و قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گو این احتجاج خود
که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تنقیر شدید در صحت و حسن و ضعف ادله جرحا و تعدیلا بوده ست موافق یک مذهب
افتد یا دو یا سه یا هر چهار یا با هیچکی ازین مشارب اربعه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
مخالفت با ایمه اربعه درست بهم نداده الا ما شاء الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
عدم وقوع طلاق باین که در یک مجلس سه بار گفته و مانند آن و این راه بسی مبارک و مسعود ست و لهذا در روش
این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند در ظاهر اندکی تفاوت ست و در باطن
اتحاد مقصود ظاهر و مسطور که از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب تابِ اتباع سنت و کتاب خورده طریقه خود را
ترک تقلید و ایثار اتباع ساخته ست و باختیار مذهبی از مذاهب مشهوره نپرداخته اگرچه بحمده تعالی عبور کافی
بر ماخذ مسائل متمذهبین دارد و اطلاعی شافی بر کتب و رسائل قوم او را حاصل ست لکن مقصود اولی و بالذات او
اقتدا بقرآن و حدیث ست و بالتبع و العرض نظر در دواوین مذهب فقها میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه راست گمراه گشته و هرگز او را مبالاتی

بر د قول احدی که مروی از سنت صحیحه یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول و انکار مؤلفات
خود از معاصران و مستقبلان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بر وجه محقق و مقبول مستند بقواعد اصول
و مستظهر بکلام علما و فحول ائمه سنن رسول بود نه و لهذا در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیموده اگرچه بحسب ظن غالب خود میداند که این خلاف
بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خودش هست نه از جانب آنحضرات عالیجناب رحمهم الله تعالی ولکن تا فهم مغز سخن احدی
از شیوخ و اساتذه نرسد بمجرد تقلید و حسن ظنیکه با وست قائل بقبول وی نمی توان شد خصوصاً وقتی که ظاهر ادله
و واضح براهین خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که از بنا کار منقول
گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ انچه ماثور ست از مخبر صادق صلعم از کتاب و سنت دیگر فهمی که بدان تصرف
کند در علم ماثور و استدلال نماید بقیاس و درج فی العموم و بملازمت و استقرا و فرع را اصل مقرر کند و از
اصول فروع بسیار متفرع سازد و این فهم غالباً حاصل میشود بممارست کلام قدما و خوض در انچه ایشان تمهید
کرده اند و تقریر نموده اند و همین سبب حاصل شد بر حفظ مقالات ناس در اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
این تصرف و تقلب از نظر کردن در مؤلفات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند
طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه و غیر آن در انجا وارد نکند مگر
مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول با بیان حال آن قدحی نمی کند
و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط مشکل
و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از ان غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند
و بران اعتراض نکنند و رای صاحب کتاب را در حکم بران حدیث موافق شوند و فقهاء قدما و متاخرین بآن احادیث
تمسک نمایند بی اختلاف و بی نکیر پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
کتاب مشارق الانوار را مقصور کرده ست بر شرح احادیث این هر سه کتاب زیرا که موطا خصوصاً احادیث مرفوعه
متصله وی اصح شی ست در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطا را از امام مالک روایت کرده از انجمله چند کس آنرا
تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی مسعودی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
رجال این کتاب مجمع علیه ست و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا ر فقهاء امصار
بران ست و در زمان مالک و بعد از ان علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب وضبط مشکل وبیان فقه وسائر وجوه بیان آنقدر جهد بلیغ نموده اند که زیاده بران متصور نیست
وهمچنین احادیث صحیح بخاری وصحیح مسلم مخدوم طوائف علما آمده وفرقه مستخرجات بر آنها تالیف کرده اند چون
اسمعیلی وابوعوانه وفرقه متصدی شرح غریب وتقیید مشکل وبیان فقه وذکر احوال رجال آنها شده اند واز هیچ نحو در شرح
وبیان آنها سعی کرده قسطلانی وصاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری نود هزار کس
استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعض اصح واشهر اند از بعض واحادیث مرفوعه موطا غالباً
در صحیح بخاری موجود ست ووی اشبه ست بکتب فقه وصحیح مسلم گویا مستخرج ست بر صحیح بخاری وبر ترتیب وتهذیب
وی ست از جهت عمده این طبقه ومرکز این دائره صحیح بخاری آمده طبقه ثانیه احادیثی که درین سه صفت بدرجه صحیحین
نرسیده اند لکن تلو صحیحین اند درین باب وآن احادیث جامع ترمذی وسنن ابی داؤد وسنن نسائی ست که
مصنفان این کتب مشهور ومعروف اند بوثوق وعدالت وحفظ وتبحر در فنون حدیث وبالقصد درین کتابها بتساهل
راضی نشده اند حال حدیث وعلت آن بقدر امکان بیان کرده اند ولهذا در میان علماء اسلام شهرت گرفته
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الاجماعه از اهل علم بران عمل کردند بجز دو حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته واکثر
احادیث وی حسان اند وحفاظ عصر دران بحث کرده ست چون بخاری وابوزرعه وآنچه ضعیف ست حال
آنرا بیان کرده وضعف وی محتمل ست زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده وغرض ابوداؤد از جمع سنن خود
احادیثی ست که علماء امصار بران عمل کرده اند وبناء فقه بران نهاده وآنچه وی بران سکوت کرده لابد صالح ست
در اعتبار اگر دران باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بران عمل میتوان کرد ونسائی در کتاب مجتبی
وارد نکرده الاحدیثی که علماء بر ترک آن اتفاق نکردند صحیح باشد یا مثل آن وآنچه ضعیف ست علت وی بیان کرده
واو را در تفحص اوهام رواة وبیان متابعات وشواهد واختلاف روایات جهدی بلیغ ست واین شش کتاب
را صحاح سته گویند وابن اثیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده ست واسماء رجال وغریب آنرا
بیان نموده ومسند امام احمد نزد ما نیز از ین طبقه ست ووی اصل ست در معرفت صحیح وسقیم وبوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل ست از آنچه وی را اصل نیست الا آنکه درانجا اضطراب هستند که بیان حال آن نکرده اما ضعیف
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر می نماید وعلمای فقه وحدیث او را پیشوای خود ساخته اند وفی الحقیقت
رکن اعظم در فن حدیث وی ست وهمچنین مسند ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد هرچند بعض احادیث آن در غایت
ضعف ست واین طبقه امروز مسلسل بسماع جمیع در تمام اسناد یافته میشود ولهذا اکتفا کرده اند اکثر اهل علم بر قرائت

بعض و سماع بعض و اجازت باقی. طبقهٔ ثالثه احادیثی که جماعه از آنانکه پیش از بخاری و مسلم بودند یا در عصر ایشان یا فی الجمله بعد از ایشان تصنیف کرده اند و مصنفان آنها ثقات بودند و متبحران بودند حدیث از این کتب باسم نکارت مرتفع شده اگرچه بدرجهٔ شهرت نرسیده اند و جامع اند در میان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر بلکه بعض احادیث آنها متهم بوضع نیز هست و رجال آنها بعض مشهور اند بعدالت و وثوق و بعض مستور و بعض آخر مجهول و بسیاری از این احادیث هستند که اجماع برخلاف آنها منعقد شده و بعض از این کتب اقوی اند از بعض چون مسند امام شافعی و سنن ابن ماجه و مسند دارمی و مسند ابو یعلی و مصنف عبدالرزاق و مصنف ابن ابی شیبه و مسند ابی حمید و مسند ابی داود طیالسی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و حاکم و کتب بیهقی و طحاوی و طبرانی و امثال ایشان و آنچه از این طبقه امروز ادراک آن توان کرد اجازت است خواه عامه باشد خواه خاصه و لهذا اکثر اهل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند. طبقهٔ رابعه احادیثی که بعد از زمان تخریج کرده اند و در کتب سابقه از آن احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران بوی متفرد اند و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا سلف تفحص کردند و آنها را نیافتند یا یافتند و در آنها قدحی و علتی دانستند که باعث شد همه ایشان را بر ترک روایت آن و بعض شیوخ ضعف و علت آن احادیث دیده این بیت می خوانند .... شعر

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة　　　و ان کنت تدری فالمصیبة اعظم

و مظنهٔ این احادیث کتاب الضعفاء لابن حبان و عقیلی و حاکم است و کامل ابن عدی و کتب ابن مردویه و خطیب و ابن شاهین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن نجار و دیلمی و ابو الشیخ و اصلح این طبقه آنست که ضعیف باشد و اسوء آنست که موضوع و منکر باشد و آنچه از این طبقه مخالف احادیث ثابته است و موافق آنها نیست بر آن عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات ایراد کرده است و اشتغال بجمع آن احادیث یا استنباط از آن نوعی از تعمق متاخران است معهذا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اهل علم باجازت عامه یا خاصه حاصل کرده اند و این بیان خلاصهٔ چیزی ست که شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی در انتباه فی سلاسل اولیاء الله و در حجة الله البالغه و شاه عبدالعزیز دهلوی در عجالهٔ نافعه و محرر سطور اجمالاً و تفصیلاً در بعض مولفات خود تحریر نموده و هر که این ضابطه را نصب نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط از آن نگاه دارد وی از مزالق اقدام و مهالک افهام امید است که محفوظ باشد از خطا در حکم و در عمل و خود در این روزگار آنچه میسر میشود کتب هر دو طبقهٔ اولی ست و سماع مسلسل همان دو طبقه جمیعاً یا بعضاً امروز حاصل میشود و از کتب طبقهٔ سوم و

وچهارم خود وجودی پیدا نیست الا ماشاء الله و مگر آنچه در کتب مناظرین و ضعفاء اهل رای دیده و شنیده میشود
و بنا بر همین حالت که در بارهٔ این دو طبقهٔ متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قرارت و سماعت و
روایت آن و اکتفا نمودند بر اجازت و معهذا آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خورد استدلال و احتجاج
بود پیش ازین بعمر دراز دست برد علماء اجتهاد شده و هرچه را ایشان از انها گذاشته اند و در کتب احکام ذکر
ننموده باید شناخت که آنرا لائق اخذ و حجت ندیدند پس امروز عامل بالحدیث و عارف بالسنن و متبع کتاب و سنت
را تمسک نمودن باحادیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافی ست و در عبادات و
معاملات و احکام اعتصام کردن بکتب مختصه این باب شافی و وافی و آن چند کتب ست مشهور و مقبول ترین
آنها قدیماً و حدیثاً دو کتاب ست یکی منتقی الاخبار شیخ مجد الدین ابو البرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
عبد الحلیم بن عبد السلام و این مبسوط ست و جامع امهات و مهمات این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصر ست و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
و ناظر را دران و عامل را بران حاجت نیست بتفتیش صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در ماورای احکام باحادیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی معتصم
شود اینقدر زاد برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دور آخر بسند ست و اگر یکی را
از هزار و اندکی را از بسیار همت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتبهٔ اجتهاد و تجدید ترقی کرده
باید که در شروح اکابر ائمهٔ این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظر غائر دران اندازد ان شاء الله تعالی
ابواب فتوح صوری و معنوی بر روی دل او کشاده گردد و بعد ازان محتاج نشود بسوی کتب اهل رای و فقه
مصطلح ارباب هوا و آن شروح مثل فتح الباری و نووی و نیل الاوطار و سبل السلام و مسک الختام و عون
الباری و نحو آن ست و درین نزدیکی این کتب باعانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده ولله الحمد
و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیث آنست که مرد عامل مطلع چون این مراتب را بشناخت و خاطر خود نشاند
مطالعهٔ کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین مضلین رهزن او در راه دین نگردد و بگفته و نوشته
هر متفاضل مدعی از راه بر نگردد بلکه بمجرد اطلاع بر مدارک و استدلالات قوم متنبه شود بر ضعف مآخذ و
سقم احتجاج و استنباط و آنرا برابر دانهٔ جو وزنی در میان ننهد و بداند که بسیاری از احادیث کتب هر دو
طبقهٔ متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و مجموع متجمعه و

احزاب متحزبه که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح و اثبات آنها را دیده سفر و رشده کمر سعی بر اثبات آن جمع
روایات رطب و یابس و نقل اقوال ساقطه بسته اند در حقیقت کوه کندن و کاه برآوردن و باد مشت پیمودن
و آهن سرد کوفتن و ریگ صحرا بانگشت شمردن بیش نیست و از همین جنس احادیث در دفاتر روزگار و صحف
متاخرین انبار بر انبار است نبذی از آن در خاتمه کتاب سفر السعادة مجد شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم و کتاب
صارم منکی علی نحر ابن السبکی و امثال ایشان از نقاد حدیث و ائمه سنن مذکور است و این احادیث از همان جنس است
که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی و جرحی و قدحی و خللی و سقمی که در آن یافته اند در روایت
و درایت آنرا ترک نمودند و متاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جز اسمی و رسمی نزد خود ندارند تصحیح آن
پیش گرفتند و بی ضرورت ملجیه و حاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت و اثبات ما لم یثبت عرق قرینها نمودند
و احادیثی که در آن باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند و صحت و قبول آن گویا مجمع علیه ائمه ملت و
سلف امت است چشم و گوش کور و کر ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و
خلف مثبت و حق در ینجا با سلف است زیرا که احادیث صحاح که درین مسئله وارد است مخالف آن احادیث است و در
مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد و قس علی ذلک و بالجمله یکی از نعم الهی و آلاء نامتناهی حضرت حق عم نواله در حق
این عاجز آنست که بروایت علم حدیث با علی اسنادی که درین زمانه ممکن است موفق شد چنانکه در سلسلة العسجد
بیان آن کرده و میسر آمدن دواوین سنت و معدات آن که حصول آن درین وقت بغایت دشوار بود فائز گردید
ولله الحمد و حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن تا طبقه که ما آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگرچه امروز روی در
اضمحلال و انحلال دارد و آری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است در زمان صحابه و تابعین
حفظ احادیث در وعاء قلب میکردند و تعیها اذن واعیه بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم و نهایت اهتمام ایشان بتکرار و مراعات آن بود و چون تالیف و تدوین در میان آمد حفظ احادیث
بکتابت میکردند و اهتمام ایشان بتجوید کتابت و تصحیح کتاب و حفظ آن از بلا و حرق و غیر آن بود و چون شروح
کتب حدیث تصنیف کرده شد و اسماء رجال و شرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث و اتقان و معرفت
آن بممارست شروح و حواشی و کتب رجال و شرح غریب میسر شد هر که تتبع بیشتر و اشتغال روایت و اتقان
معرفت آن و استحضار آن بیشتر است وی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب به نسخ متعدده و حفظ آن
از بلا و مثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعار قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الروایة بالاسانید المتصلة
لیس المقصود بها فی عصرنا و کثیر من الاعصار قبله اثبات ما یروی اذ لا یخلو اسناد منها عن
شیخ لا یدری ما یرویه و لا یضبط فی کتابه ضبطا یصلح لان یعتمد علیه و انما المقصود بها ابقاء
سلسلة الاسناد التی خصت بها هذه الامة زادها الله تعالی کرامة انتهی و از ینجا گمان نکنی که
حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن درین اعصار مفقود شد که این ظن مخالف اجماع اهل حدیث ست زیرا که اتفاق
اهل حدیث واقع شده بر تسمیه جمعی که در معرفت حدیث و تمیز صحیح از سقیم ماهر باشند بحفاظ مثل حافظ ابن حجر و
غیر وی پس محمل این کلام آنست که حفظی و ضبطی که در اعصار متوسطه بود مفقود شد و حفظی دیگر و ضبطی دیگر
پدید آمد چنانکه حفظی که در اعصار اولی بود در اعصار متوسطه مفقود شد و حفظ و ضبط بمجرد خط و تصحیح و تبیین آن
پدید آمد هذا هو التحقیق الذی لا ینبغی ان یعتمد علی غیره و درین زمانه محدث متقن شناخته میشود بدو چیز
یکی تصنیف کتابی شدید البسط و التفصیل در شرح حدیث و فروع حدیث و نقد حدیث صحیح از ضعیف و لا محاله آن تصنیف
دلالت میکند بر تبحر مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر عسقلانی و ذهبی و سخاوی و سیوطی و غیر ایشان همچو شوکانی
در متاخرین و همین سطور در آخرین و این جماعه را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بحفاظ و نقاد لکن سیوطی از حفاظ است
نه از نقاد و ابن حجر و شوکانی هم حافظ بوده اند و هم ناقد و مولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بروایت کتب حدیثیه
تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند و از وی اخذ کنند و بسوی او رجوع نمایند مثل ابو طاهر سلفی و ابن طبرزد
و این جماعه را مخصوص کرده میشود در عرف اهل این فن بمسندین و مسندین سلسله حفاظ و مسندین غیر منقطع است و انتهاء سلسله خود را
بیان کرده و نام حفاظ و مسندین برده و گفته این فقیر مدتی با شیخ ابو طاهر صحبت داشته و صحیح بخاری تمام آن حرفا حرفا از ایشان حاصل
کرده و مشکلات این فن با ایشان بحث نموده و بطریق تتبع کتب رجال و شرح غریب آشنا شده و در رجال اسانید از ین طبقه تا طبقه مصنفین و از
مصنفین تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهارتی پیدا کرده و صحیح را از سقیم باز شناخت و قوانین روایت و تحدیث یاد گرفت و بمعرفت متابعات و شواهد آشنا شد
و مسند دارمی همه آن از ایشان استماع نمود و اطراف کتب ستة و غیر آن بر ایشان عرض کرد و ایشان اجازت
روایت آن کتب بل جمیع مرویات خود داده اند و بران بوجه نیک مطلع ساختند و خرقه پوشانیدند جزاه الله سبحانه
عنی خیرا انتهی شیخ ابو طاهر مدنی کرد میگفت که ناظران در کتب حدیث دو قسم اند بعض وراق اند و بعض محدث
و از کلام ایشان مفهوم میشد که وراق کسی ست که مهارت ندارد در اسانید حدیث و نه در متن حدیث و اسناد مقلوب را
از صحیح باز نمی شناسد و صحیح را از سقیم جدا نمیکند اگر اسمی از اسناد ساقط شده باشد متفطن نشود و بسقوط آن و اگر کسی

بر حرفی نشسته باشد نداند که مهمله ست یا معجمه واگر نقطه کشاده تر گردد نداند که قاف ست یا فا ست واگر اندکی انحرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زبیر ست یا زهیر واگر اسمی بر اسمی متقدم شود بغلط آن متفطن نگردد و به
مراتب احادیث چنانکه رمزی ازان ذکر کردیم مطلع نباشد وهمچنین در تلفظ الفاظ حدیث غلط میکند ومعنی بحسب آن
غلط تقریر مینماید چنانکه خطابی از بعض شیوخ نقل کرده ست که حدیث نهی رسول الله صلعم عن الحلق یوم الجمعه را
بسکون لام خواند وبر معنی تراشیدن موی سر حمل نمود ودیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلعم اذا
خرج الی المصلی تحمل العنزة بین یدیه را العنزه خواند بسقوط ها وسکون نون وآنرا بر معنی بز حمل کرد وشوکانی
حکایت فرمود که بعضی از علماء یمن در حدیث اذان کان صبیتا را صبیا خواند وعلی هذا القیاس طریق روایت
وتحدیث نداند وحاضر در مجلس روایت با راوی یا روی عنه سازد الی غیر ذلک وحکایات مضحکه
دراقران بسیار ست واین حکایت حال ماضیه ست واز حکایت حال امروزه هیچ مپرس بلکه بمعظمه یا مدینه منوره
می روند ودرعوض یا دیناری چند بکسیکه خود را مسند ومدرس حدیث میگویانند پیشکش میسازند ویکدو حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخوانند خواه نمیخوانند واجازت نامه نویسانیده می آرند ودر وطن خود واطراف آن شهرت
میدهند که مارا علم حدیث وسند آن حاصل ست وباآنکه مساسی بکیفیت روایت وطریق دریافت درایت ندارند
وقانون استدلال وسررشته استنباط نمی شناسند در مؤلفات خود که در فقه اهل رأی باشد در رسائل ومسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند وبران درخیال خود مجتهد یا مجتهد بوده اند هر چند در نظر بصیران جوب
ریشخند چرا نبود وآن سطر بیه بجوی نیرزد فسبحان الله وبحمده واما محدث پس آن کسی ست که اسانید متون
را دانسته ست وبغلط آن وصحیح آن آشنا شده ولا اقل امهات سته را با منتقی وبلوغ وتجمع الزوائد ودارمی ودار قطنی
وجز آن از انچه میسر وموجود ست بر استاذی معتبر ومعتمد عرض کرده وقرارت نموده وفرضا اگر اسمی مابین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روات واسناد متفاوت را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب معرفت
متابعات وشواهد وبر تصحیف متنبه میشود وبسبب معرفت رجال وسبق خوض در متون احادیث وشروح آن در
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده ست از لفظ کتاب وحی شناسد که آن لفظ ساقط چیست وکلام باهم مربوط ست
یا نه وطریق روایت بالمعنی واختصار حدیث مطول واختصار بعض جمل میداند الی غیر ذلک وکسی که میخواهد محدث
شود او را قرارت کتب حدیث بحثا ودرایة واستماع آن بر محدثی ومطالعه شروح حدیث واسماء الرجال ومعرفة
حدیث ضرورست وشیخ احمد ولی الله محدث دهلوی از برای تحصیل ملکه محدثیت وخروج از ورطه موافقت چیزها

اختراع فرموده بغایت نافع وازانجمله شجره ایست که مشتمل باشد بر مشاهیر حمله حدیث وطرق ایشان تا طالب آنرا بسهولت یادگیرد و درین کتاب ایراد آن شجره میسر نیست لکن در انتباه جمله ازان که در صحیحین وسنن ابی داؤد وجامع ترمذی نفع بلیغ دهد وطالب را تشویق بسوی آن شجره کند نوشته وشاید قدری ازین جمله ما نیز پیش از اطلاع بر انتباه در حطه وجز آن ذکر کرده ایم وما اشبه اللیلة بالبارحة وهم در انتباه کلامی نافع بر اقسام احکام هر مذهبی ازین مذاهب اربعه مشهوره نموده وفرق ظاهر مذهب ونادر مذهب وتخریجات اصحاب و وجوه علماء مذهب واضح فرموده وگفته همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثه واقع ست ظواهر دین ونوادر دین وتخریجات علماء دین واین تثلیث در هر فن از فنون فقه وسلوک وعقاید جاری ست وصاحب علم وفهم کسی ست که تفرقه کند درمیان مراتب ثلثه در هر فن وهر مرتبه را حکمی نهد بعده شعب ظاهر دین محمدی بیان کرده وسخن در نوادر وتخاریج آن رانده وخیلی کلام مفید ونافع وجامع نوشته جزاه الله عنا خیر الجزاء بعده فرمود که درینجا اشکالی ست که اکثر اهل عصر را پریشان کرده ست وآن آنست که اجتهاد درین روزگار ممتنع ست وعالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و در هر قلیل وکثیر قدم از دائره اتباع او بیرون نباید برد پس چه طعنها که اهل زمان نکردند وچه سوء الظن که درمیان نیاوردند وبعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد

قان حاولوا مني الجحود او الردے　　　　فهذا دمي حل لهم لست اجحد

جاهلان در هر زمان بر اهل علم طعن کرده اند ولنا فیهم اسوة حسنة بعده حکایت حال سیوطی ونقل عبارت رساله او مسماة برد علی من اخلد الی الارض کرده وعدم ختم اجتهاد را بر ائمه اربعه اثبات نموده وگفته فیه کفایة للمنصف ومن میگویم که مبحث تقلید واجتهاد مسئله اصولیه ست تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی وحصول المامول این جانی فانی ورساله طریقه مثلی واقلید مولفه فرزندان این محمع حیرانی وپریشانی باید جست که فیها ما یشفی العلیل ویروی الغلیل والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

فصل در بیان مصطلحات جماعه محسنین ومحاورات صوفیه موحدین

احسان وآن تحقق ست بعبودیت بر مشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق درحالیکه موصوف بصفات خود بعین صفت خویش ست پس او را یقیناً می بیند نه حقیقةً ولهذا آنحضرت صلعم گفته کانك تراه زیرا که او را از وراء حجب صفاتش می بیند وحقیقت را بحقیقت نمی بیند لانه تعالی هو الرائی وصفه لوصفه

وهو دون مقام المشاهدة في مقام الروح واما در لغت پس احسان بجا آوردن نیکوی است که
آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بر وجهی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس او تعالی انکس را
البته می بیند احدیت اسم ذات است با اعتبار تعدد صفات و اسماء و غیب و اعتبار تعینات احدیه که من حیث
هی هی باشد بدون اسقاط و اثبات آن بر وجهی که مندرج گردد اندران بسبب غلبه واحده احدیت جمع
معنیش آنست که کثرت منافی او نیست احدیة الکثرة معنیش آنکه وی واحدی است که دران تعقل
کثرت نسبیه میشود و این را مقام جمع واحدیة الجمع می نامند احدیة العین و این از حیثیت اقتضا را و آثار ما
و از اسما است و این را جمع الجمع نام است اخلاص در لغت ترک ریا در طاعات است و در اصطلاح تخلیص
قلب است از شائبه شوبی که مکدر صفای او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب غیر او با او متصور میگردد
و چون صافی شد از شوب غیر و ازان خالص گردید نامش خالص باشد و فعل مخلص را اخلاص نامند قال تعالی
من بین فرث و دم لبنا خالصا و خلوص لبن آنست که دران آمیزشی از فرث و دم نبود و فضیل بن عیاض
گفته اخلاص ترک عمل است از برای مردم بطور ریا و عمل از برای ایشان شرک است و اخلاص خلاص است
ازین هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصفیه اعمال است
از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیدانند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
تباهش گرداند و نه هوی که مائلش سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل است و آن
اول باشد و اخلاص فرع است و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل
اراده خواستن دل است غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و روآوردن بر اوامر
خدا و رضا بدان و گفته اند اخگری است از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
در اصطلاح اهل حقیقت وفا است بهمه عهود و ملازمت صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام
و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این او را است همچو صراط مستقیم است در آخرت و لهذا چون
آیه فاستقم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیبتنی هود و گفته اند استقامت آنست که میان
ادا طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج است و قیل المداومة و قیل ان لا تختار
علی الله شیئا ابو علی دقاق گفته استقامت را سه درجه است یکی تقویم که تادیب نفس بود دوم اقامت
که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار است اسلام خضوع و انقیاد است از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشاف گفته اقرار زبان که بغیر مواطات دل بود اسلام ست و آنچه
با مواطاة قلب باشد ایمان ست سید شریف فرموده این مذهب شافعی ست و مذهب ابی حنیفه عدم فرق ست
میان هر دو گوییم معتبر در تفرقه میان این هر دو و هم میان احسان همان ست که حدیث جبرئیل بران مشتمل ست
دگر هیچ اعیان ثابته حقائق ممکنات ست در علم حق تعالی و آن حقائق اسما را الهیه در حضرت علمیه باشد و تلبس
آنرا تاخر از حق مگر بذات نه بزمان پس این اعیان ازلی و ابدی ست و معنی باضافت تاخر بحسب ذات ست
نه بحسب غیر و نیز اعیان جمع عین ست و عین آنست که قیامش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذاته آنست
که متحیز باشد بنفس خود و تحیزش تابع تحیز شئ دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر ست که موضوع
یعنی محل مقوم اوست اعتکاف تفریغ قلب ست از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و
عکوف اقامت ست و معنیش آنست که لا ابرح عن بابك حتی تغفر لي افق اعلی نهایت مقام
روح ست که حضرت واحدیه و حضرت الوهیه بود افق مبین نهایت مقام قلب ست الهام آنچه در روع انداخته شد
بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل بخواند بدون استدلال بآیت و نظر در حجت سید شریف
گفته وهو لیس بحجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول اخص ست
از ثانی زیرا که گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تنبیه الله علی دال ست بر آنکه حق بدلالتی که جامع معانی
جمله اسماء حسنی ست الهیه احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه ست چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه
بود زیرا که احدیة جمعیه کمالیه راد و مرتبه ست یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق ست بواحدیکه این کثرت
اندران بقوت همان ست تذکر قوله تعالی و اذ اخذ ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم
علی انفسهم و این ثانی ست از السنه شهود مفصل در مجمل مفصلا لکن بهیچ شهود عالم از خلق در نواة واحده که نخیل اندران
قوة کامن ست زیرا که این شهود مفصل ست در مجمل مجملا نه مفصلا و شهود مفصل در مجمل مفصلا مختص
بحق تعالی و یکسی ست که حق آورده و هو خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم انابت اخراج قلب ست از ظلمات شبهها
و گفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس انزعاج تحرک دل ست
بسوی خدا بتاثیر وعظ و سماع اندران انصداع عبارت ست از فرق بعد از جمع بظهور کثرت و اعتبار صفاتش
الآن نام وقتی ست که تو اندرانی و آن ظرفی غیر متمکن ست و معرفه ست الف و لام که در وست از برای
تعریف داخل نشده زیرا که او را شریکی نیست انیة تحقق وجود عینی ست از حیثیت مرتبه ذاتیه انسان کامل

عبارت ست از آنچه جامع جمیع عوالم الٰهیه و کونیه چه کلیه و چه جزئیه بود و آن کتابی جامع کتب الٰهیه و کونیه باشد
پس من حیث الروح والعقل کتاب عقلی ست مسمی بام الکتاب و من حیث القلب کتاب لوح محفوظ ست و من
حیث النفس کتاب محو و اثبات ست و این همان صحف مکرمه مرفوعه مطهره ست که مس و درک اسرار شو جز مطهرون
از حجب ظلمانیه هیچکی نمیکند پس نسبت عقل اول بسوی عالم کبیر و حقائق او بعینها نسبت روح انسانی بسوی
بدن و قوای اوست و نفس کلیه قلب عالم کبیر ست چنانکه نفس ناطقه قلب انسان ست و از اینجاست که عالم را
انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوی
مقام نفس و قوای بود گویا که آنرا بحس می یابند و بذوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان لائح ست
سیماهم في وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه ست یکی مطبوع که ایمان ملائکه ست دوم
معصوم که ایمان انبیاء ست سوم مقبول که ایمان مومنان ست چهارم موقوف که ایمان مبتدعین ست پنجم مردود
که ایمان منافقین ست باب الابواب عبارت ست از توبه زیرا که اول چیزی ست که بنده بدان در حضرت
قرب از جناب رب می درآید بارقه لائحه ایست که از جناب اقدس می آید و شتاب منطفی میگردد و این یکی
از اوائل و مبادی کشف اوست بدعت سید شریف گفته هي الفعلة المخالفة للسنة وهي الامر المحدث
الذي لم يكن عليه الصحابة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جامع
حضرت واحدیت و تعین اول که اصل همه برازخ ست و لهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت
قوتی ست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء و بواطن آنرا می بیند بمثابه بصر از برای نفس
که بدان صور اشیاء و ظواهر آنرا می نگرد و همین را حکما عاقله نظریه و قوت قدسیه می نامند تجلی انوار غیوب
که دلها را منکشف گردد و جمع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی ست زیرا که هر اسم الٰهی را بحسب حیطه و وجوه
او تجلیات متنوعه باشد و امهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت ست یکی غیب حق و حقائق
آن دوم غیب خفا که منفصل ست از غیب مطلق بتمیز اخفی در حضرت او ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب
الٰهی ست بتمیز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودی ست منفصل بتمیز اخفی و خفی
در تابع امری پنجم غیب قلب و آن موقع تعانق روح و نفس و محل استیلا سر وجودی و منصه استجلاء آن در کسوت
احدیت جمع کمال ست ششم غیب نفس و آن انس مناظره ست هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح انظار او ست
از برای کشف چیزی که در حضور و آنست جهاد تفصیلی تجلی ذاتی آنست که مبدء آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل نمیگردد زیراکه حق من حیث الذات بر موجودات
تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدء ش صفتی از صفات باشد از
حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اماطت سوی و کون ست از سر و قلب زیراکه جز صور کونیه
حجابی نیست و اغیار منطبعه در ذات قلب و سر اندران همچو نقوش و تصویرات در سطح آیینه قادح در استوای مرائی صفار
اوست تخلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق ست تدبیر عبارت ست از نظر کردن در عواقب امور
و آن قریب تفکر ست مگر آنکه تفکر تصرف دل ست بنظر در دلیل و تدبر تصرف دل ست بنظر در انجام کارها
تصوف وقوف ست با آداب شرعیه ظاهرا و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطناً و دیدن حکم آن از باطن
در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی حاصل میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کله جد فلا تخلطوه
بشیء من الهزل و گفته اند تصفیهٔ دل ست از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه و
مجانبت دعاوی نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولی ست بسرمدیه
و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند ترک اختیار ست
و قیل بذل مجهود و الانس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفاء معامله
با خدا و اصل آن تفرغ از دنیا ست و گفته اند صبر کردن ست زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف
و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائق ست و اجمع حدود وی قول
بعض عرفاست که تصوف عبارت ست از تصحیح خیال گوییم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیار ست و نزد ما
تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف ست زیراکه مانعی از ارادهٔ آن همه حدود در مفهوم او نیست پس بهر وصف حسن
و خلق محمود که آنرا بستایند درست باشد تفرید وقوف تست با حق همراه تو و این وقتی باشد که حق عین قوای
عبد گردد بمقتضیه قوله صلعم کنت له سمعا و بصرا تفکر چراغ دل ست که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
می بیند و هر دل که دران تفکر نیست متخبط در تاریکیها ست و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیا ست که در دل بوده ست
و قیل تصفیهٔ دل ست بموارد فوائد و گفته اند مصباح اعتبار و مفتاح اختبار ست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق و حدقهٔ
انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ شریعت و قیل فناء و زوال دنیا و میزان بقاء و نوال آخرت و قیل
شبکهٔ طائر حکمت و گفته اند هو العبارة عن الشیء باسهل و الیسر من لفظ الاصل و نزد ما مجمع جمله این احوال ست
تفرقه توزیع خاطر ست از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه دران اختلاف کنند

وقیل عبارتست از اتصالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارتست از اتباع انسان غیر خود را در قول یا فعل با اعتقاد حقیت اندران بغیر نظر و تامل در دلیل گویا که این متبع قول یا فعل غیر را قلاده در گردن خود ساخته وقیل عبارة عن قبول قول الغیر بلا حجة ولا دلیل و بالجمله تقلید تا منه آن هزل ست از جد دران معنی و اثری نیست ولهذا در اهل حق که عبارت از زمرهٔ اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک غیر مقلد اند و بناء علم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لا مذهب له که میگویند همین معنی دارد که وی قول یا فعل دیگری را بدون نظر و تامل در دلیل اتباع نمیکند تلوین مقام طلب و فحص ست از طریق استقامت تمکین مقام رسوخ و استقرار ست بر استقامت و مادام که بنده در راه ست صاحب تلوین ست زیرا که مرتقی ست از حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بسوی وصفی و چون واصل و متصل شد تمکین حاصل گردید توحید در لغت حکم ست بآنکه شی یک چیز ست و علم ست بآنکه آن شی واحد ست و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الٰهیست از هر آنچه متصور میشود در افهام و متخیل میگردد در اوهام و اذهان و نیز توحید عبارت ست از سه چیز یکی شناختن خدا بربوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جمله انداد ازوی و بعض گفته اند که توحید ترک اضافاتست و بعض این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی ست توبه برگشتن ست بسوی خدا بحل عقده اصرار از قلب باز استادن بجمله حقوق رب و گفته اند اعتراف ست و ندم و اقلاع و رکن آن سه چیز ست یکی ندم دوم عزم بر ترک عود سوم سعی در ادا مظالم توبه نصوح توثیق عزم ست بر آنکه عود بمثل آن نکند و جز آن نیز گفته اند و در شرع عبارتست از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محموده و آن واجب ست علی الفور نزد عامه علما و وجوب بنا بر آنست که او تعالی فرموده و توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون و فوریت از آنجهت ست که در تاخیرش اصرار محرم ست و انابت قریب توبت ست لغة و شرعا و گفته اند که توبه نصوح آنست که بگذارد اثری از معصیت سرا و جهرا باقی نماند و این همان توبه و بازگشتن ست که صاحب توبه را موریث صلاح و فلاح عاجلا و آجلا میگردد جرس اجمال خطاب الٰهی ست که بر دل بنوعی از قهر وارد میگردد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی را بصلصلة جرس و بسلسله بر صفوان تشبیه داده و فرموده که این ضرب وحی اشد انواع اوست چه کشف تفصیل احکام از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت ست

صدای شهپر جبریل عشق هر ساعت ز جنبش دل پر اضطراب می شنوم

جلوه خروج بنده ست از خلوت بنعوت الٰهیه زیرا که عین و اعضای عبد محو ست از انانیت و اعضا بحق اضافت

بسوی حق بلا عبد کقوله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله

گرچه تیر از کمان همی گذرد — از کماندار بیند اهل نظر

جمع و تفرقه فرق آنچیزیست که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست
که هرچه کسب عبدست از اقامت وظائف عبودیت و از آنچه لائق ست باحوال بشریت آن فرق ست
و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع ست و عبد را ازین هردو ناگزیرست
زیرا که هرکه را تفرقه نیست او را عبودیت نیست و هرکه را جمع نیست او را معرفت نیست پس قول عبد
ایاک نعبد اثبات تفرقه ست باثبات عبودیت و قول او وایاک نستعین طلب جمع ست پس تفرقه بدایت
اراده ست و جمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگرست اتم و اعلی از جمع چه جمع شهود اشیا ست بخدا و تبری
از حول و قوت خود دیگر بخدا و جمع الجمع استهلاک کلی و فنا عما سوی الله ست و هو المرتبة الاحدیة حال در لغت
نهایة ماضی و بدایت مستقبل ست و نزد اهل حق معنی الیست که بر دل می آید بغیر تصنع و اجتلاب و اکتساب از طرب
یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بظهور صفات نفس زوال می پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا نه و چون دائم
و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب ست و مقامات مکاسب و احوال از عین جود رسد و مقامات
ببذل مجهود حاصل شود حجاب آنچه مطلوب ترا بپوشد و نزد اهل حق انطباع صور کونیه در دل ست که از قبول
تجلی حق منع میکند حجاب العزت کوری و سراسیمگی ست چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیری نیست
پس عدم نفوذ آن اندران حجابی ست که در حق غیر ابدا مرتفع نمیشود حد آنست که دال بود بر ماهیت شی
و نزد اهل الله فصل ست میان بنده و میان مولای او همچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدود حدیث
قدسی و آن من حیث المعنی از نزد خداست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم و آن حدیثی ست که
او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام و آنحضرت صلعم اخبار آن معنی بعبارت خودش فرمود
پس قرآن را بران تفضیل باشد زیرا که لفظ او نیز منزل ست حروف عبارت ست از حقائق بسیطه از
اعیان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه ست که در غیب الغیوب کائن بود همچو شجره در نواة
حریت در اصطلاح اهل حقیقت خروج ست از رق کائنات و قطع جمیع علائق و اغیار و این را مراتبست
حریت مردم عام از رق شهوات بود و حریت خاصه از رق مرادات زیرا که اراده آنها در اراده حق فانی

گشته و حریت خاصة الخاصه از رق رسوم و آثار باشد زیرا که اینها در تجلی نور الانوار منمحق گشته اند حرق
اواسط تجلیات جاذبه بسوی فناست که اوائلش برق و اواخرش طمس در ذات باشد حضرات خمس
الٰهیه عبارت است از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه است و در مقابله اش
حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملک است و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب است
از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است اعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب است از
شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال است که عالم ملکوتش می نامند و خامس حضرت جامعه اربعه مذکوره است و عالم
آن عالم انسان است که جامع جمیع عوالم و ما فیها است پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت است و آن عالم مثال مطلق است
و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته است و آن مظهر اسماء الٰهیه حضرت
واحدیه است و آن مظهر حضرت احدیت است حق الیقین عبارت است از فناء عبد در حق و بقاء او با و علماً
و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین است و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین الیقین شد
و چون ذائقه موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت است و عین الیقین اخلاص
نمودن در آن و حق الیقین مشاهده یافتن اندر آن حقیقة الحقائق مرتبه احدیت جامعه جمیع حقائق است
و مسمی میشود بحضرت الجمع و حضرة الوجود حقائق الاسماء تعینات و نسب ذات است مگر آنکه این تعلقاتی است
که انسان بدان تمییز بعض آن از بعض میکند حقیقت محمدیه عبارت است از ذات همراه تعین اول و هو
الاسم الاعظم خاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد که عبد را در آن عمل نیست و آنچه خطاب باشد آن
چهار گونه است ربانی که اول خاطر است و ابداً خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم انقطاع
و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که در آن حظ نفس بود و مسمی است
بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
خشوع و خضوع و تواضع بیک معنی است و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق است و گفته اند
خوف دائم در قلب الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق گویند از علامات
خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید خفی در
اصطلاح اهل الله لطیفهٔ ربانیه است که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات
واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت و روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضهٔ فیض الٰهی بر روح

خلوه محادثت سرست با حق بحیث لا احد ولا ملک ذوق فی معرفة الله عبارتست از نور عرفانی
که حق قدرت آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه مینمایند بغیر آنکه نقلش از
کتاب یا غیر آن کنند ذو العقل کسی ست که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آئینه خلق ست
زیرا که مرآت محتجب ست بصور ظاهره ذو العین آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گویا خلق
نزد او آئینه حق ست زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق در ان مختفی ست چنانکه آینه بصور مختفی باشد ذو العقل
والعین کسی ست که حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب فرائض ست
و یکی از دیگری محتجب نمیگردد بلکه همان یک وجود را بعینه حق من وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد احد
محتجب نمیشود چنانکه بکثرت مرائی از شهود وجه واحد رائی در احتجاب نمیگردد و چنانکه تزاحمی در شهود کثرت
خلقیه نیست همچنان تزاحمی در شهود واحدیت ذات متجلیه در مجالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب ثلاثه اشارت

کرده ست شیخ محی الدین ابن عربی رح درین قول خود

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین … وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
وان کنت ذا عین وعقل فما تری … سوی عین شی واحد فیه بالشکل

گویم و این همان وحدت وجودست که شرع و عقل بدان وارد نشده و بناء آن بر مکاشفه اصحاب کشف و شهود
ارباب ذوق و حال بلکه سکرست ران حجابی ست حائل میان قلب و عالم قدس باستیلاء هیأت نفسانیه و
رسوخ ظلمات جسمانیه در دل بر وجهی که از انوار ربوبیت بالکلیه منحجب گردد بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
رقیقه در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق ست بر بنده و رقیقه لطیفه روحانیه باشد و گاهی مطلق میشود
بر واسطه لطیفه رابطه میان دو چیز همچو مدد واصل از حق بسوی عبد و آنرا رقیقة النزول گویند و همچو وسیله که
بنده بدان تقرب میجوید بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه و این را رقیقة الرجوع خوانند
و رقیقة الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم طریقه و سلوک آید هر چیزی که عبد بدان لطیف شود و کثافات نفس او زائل
گردد کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع ست و عامل بر ان جامع اجتماع احوال ذوق روح اعظم
همان روح انسانی ست که مظهر ذات الهیه من حیث الربوبیة باشد و لهذا ممکن نیست که حائمی حول آن حوم و رائی
وصل آنرا رؤم تواند کرد و جز حق دیگری کنه اش نمیداند و جز وی سبحانه احدی نیل آن بغیت نتواند و هو العقل
الاول والحقیقة المحمدیة والنفس الواحدة والحقیقة الاسمائیة و آن اول موجودی ست که خدای تعالی

آنرا بر صورت خویش آفریده و همان ست خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذات ست و نورانیتش مظهر
علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم ست بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظاهر و اسماء هست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهرها و نامهاست بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان را
سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فؤاد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیه رح انکار دارد
از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعیه باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و اراده
تطبیقش با مصطلح حکما و صوفیه نفرمایند زیرا که شرع مقدم ست بر عقل و بر لغت و از هیچ حقیقتی از حقائق بحقیقت
شرعیه نمیرسد و آدمی مکلف بشرع ست نه باین حقائق و دقائق ریاضت عبارت ست از تهذیب اخلاق
نفسیه چه آراستن خود بها تخلیص نفس از خلطات طبع و نزعات خاطر میکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بغض دنیا و اعراض از لذات فانیهٔ اوست و گفته اند ترک راحت دنیا برای طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل ست از آنچه دست از آن خالی ست سالک کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعلم و تصور خود گویا که علم حاصلش عیناً آنی ست و از ورود شبهه مصلهٔ او بیسر لطیفه مودعه در قلب ست همچو
روح در بدن و آن محل مشاهدهٔ اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست سر السر آنچه حق بدان
از بنده منفرد گشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آن بر ما هی علیه و عنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو سفر نزد اهل حقیقت عبارت ست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوی حق بذکر و آن چهار گونه
باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیر ست بسوی خدا از منازل نفس بازالهٔ تعشق بمظاهر و اغیار تا آنکه
بنده بافق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت ست از وجوه کثرت علمیه باطنه و آن سیر
در اسما بمتصف شدن بصفات و متحقق گشتن باسماء او سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلی
و آن نهایت حضرت واحدیت ست سوم زوال تقید بضدین ظاهر و باطن ست بحصول در احدیت عین جمع و آن ترقی
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین ست تا چون اثنینیت مرتفع شد مقام او ادنی ست و آن
نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود اندراج حق در خلق
و اضمحلال خلق در حق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر بالله
عن الله ست از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع ست سکینه طمانینتی که دل آنرا نزد تنزل غیب

می یابد و آن نوری ست در دل که سالک بدان بسوی شاهد خود مطمئن میگردد و هو مبادی عین الیقین **سکر** نزد اهل حق غیبتی را گویند که از وارد قوی حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد و اقوی و اتم ست از غیبت **سوی** غیر را گویند و آن اعیان ست از حیثیت تعینات **سواء بطون** حق ست در خلق زیرا که تعینات خلقیه ستائر حق تعالی ست و حق ظاهر ست در نفس آنها بحسب آنها و بطون خلق ست در حق زیرا که خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن **سواد الوجه فی الدارین** عبارت ست از فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب او را اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع ست **شاهد** در لغت عبارت از حاضر ست و در اصطلاح قوم عبارت از چیزی ست که در دل انسان حاضر شده و ذکرش بر وی غالب گشته پس اگر غالب بر وی علم ست آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد ست شاهد وجد خوانند و اگر حق ست شاهد حق نامند **شجره** انسان کامل مدبر هیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی هر شی ست و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه وجوبیه ست و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو امر ست که اصلش ثابت در ارض سفلی ست و فرعش در سموات علی ابعاض جسمیه اش عروق اوست و حقائق روحانیه اش فروع او **شطح** تجلی ذاتی که مخصوص با حدیت جمع باشد حقیقت اوست و ناتج دران بسر انی انا الله رب العالمین ثمره آن **شطح** عبارت از کلمه ایست که بران رائحه رعونت و دعوی بود سید شریف گفته و هو من زلات المحققین فانه دعوی بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة **شوق** نزاع دل و کشیدن اوست بسوی لقاء محبوب

زنکهت سحری شوق یار میخیزد جنون ز سایهٔ ابر بهار میخیزد

شواهد حق حقائق اکوان ست که شهادت بمکون میدهد **صحو** رجوع عارف ست بسوی احساس بعد از غیبت و زوال احساس **صفات ذاتیه** آن ست که او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن وصف نموده نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن **صفات فعلیه** آنست که بضد آن وصف جائز شود همچو رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آن **صفات جمالیه** آنست که تعلق دارد برحمت و لطف **صفات جلالیه** آنست که تعلق دارد بقهر و عزت و عظمت و سعت **ضنائن** خاصگان خدا که بنابر نفاست ایشان نزد او تعالی با ایشان ضنین میرود و کما قال صلعم ان لله ضنائن من خلقه البسهم النور الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة لکن در سند این حدیث نظر کرده اند که از کجا و از کیست اگرچه معنی آن صحیح بود

زیراکه برگزیدن کسی و ورعافیت داشتن آن ورحیات وموت خلاف مقصد شرع نیست الم کریمهٔ یثبت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا وفی الآخرة مشیرست بدان ضیاء دیدن اغیارست
بعین حق زیراکه حق بذاته نوری غیر مدرک ومدرک بست اگرچه بحیثیت اسما انوار مدرک ومدرک بباشد و میکه قلب
بروجهی متجلی شود که بدان ادراک تواند کرد و بصیرت منوره مشاهده اغیار بنور آن تجلی میکنند زیراکه انوار اسمائیه
بحیثیت تعلق بکون مخالط بسواد کون ست و باین سواد انبهارا مستتر گشته و بدان ادراک اغیار صورت گرفته
چنانکه قرص شمس و میکه ابر رقیق بحاذیش حی باشد مدرک میگردد طاهر کسی ست که او تعالی وی را از مخالفات
درعصمت گرفته وطاهر ظاهر کسی ست که معصوم از معاصی ست وطاهر باطن کسی ست که از وساوس
وهواجس در عصمت بود وطاهر السر کسی ست که یک چشم زدن از خدا غفلت وذهول نکند طاهر السر
والعلانیه کسی ست که قائم باشد بتوفیه حقوق حق وخلق جمیعا بنا بر سعت او برعایت هر دو جانب طب
روحانی علم ست بکمالات وآفات دلها و امراض و ادواء دلها و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها وطبیب
روحانی شیخی ست که عارف این طب و قادر برارشاد و تکمیل بود و مثل مشائخ سلاسل اولیاء الله و ائمه ایشان
قدیماً و حدیثاً طریقه سیری ست مختص بسالکین الی الله بقطع منازل و ترقی مقامات طمس تا صفات عبد
در صفات حق تعالی طوالع اول چیزی ست که از تجلیات اسماء الهیه بر باطن عبد نمایان میگردد و بدان اخلاق
و صفات وی بتنویر باطنش نیکو میشود ظاهر العلم نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات ست ظاهر الوجود
عبارت از تجلیات اسماست زیراکه امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی ست و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
و امتیاز نسبی ست ظاهر الممکنات تجلی حق ست بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الالهی و گاهی
بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند ظلمت عدم نور را گویند و آنچه استتار ست از شان او باشد و ظلمی را گویند که
منشا از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات الهیه زیراکه علم بذات مستلزم ظلمتی ست که با آن هیچ شیئی بدریافت
نمی آید چنانکه حال بصر ست نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور او ست که درین حالت ادراک
چیزی از مبصرات نمی تواند شد ظل در اصطلاح مشائخ عبارت ست از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه
و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور او ست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیتش نورکه
نمایان بصور آن اعیان ست ظل میگردد و بنا بر ظهور ظل بنور و عدمیت او در نفس خودش قال تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات ظل اول عقل اول ست زیراکه اول عینی ست که ظاهر

شده است بنور او تعالی ظل الله انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت است عالم عبارت از هر موجود ماسوی الله است زیراکه از راه
اسماء و صفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشیء است عرش جسمی است محیط بجمیع اجسام مسمی شد
بدان بنا بر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از انجا و انجا صورتی و جسمی نیست
عزلت خروج است از مخالطت خلق بگوشه گزینی و انقطاع از همه کس علم دو گونه است یکی قدیم که قائم بذات او تعالی است
و بعلوم محدثه عباد نمی ماند دیگر محدث و آن سه قسم است بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
خویش و بآنکه کل اعظم از جزء است و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بحواس خمس و استدلالی که
محتاج تقدیم مقدمه بود همچو علم بثبوت صانع و حدوث اعراض و فعلی از ان آنست که ماخوذ از غیر نبود و انفعالی
آنکه از غیر گرفته شود و علم الهی آنست که بحث دران از موجوداتی باشد که در وجود خویش مفتقر بسوی ماده نیست یعنی هیولی
و علم انطباعی و آن حصول علم است بچیزی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
علم حضوری حصول علم است بشیء بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بخود و علم طبیعی آنست که
دران بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم استدلالی آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
و گفته اند هو الذی لا یکون تحصیله مقدورا للعبد علم اکتسابی آنکه بمباشرت اسباب حاصل شود
عماء عبارت از مرتبه احدیت است آنحضرت صلعم گفته کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء اعیان ثابته
حقیقتی است در حضرت علمیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الهی است غراب عبارت از جسم
کلی است و آن اول صورتی است که جوهر هباء قبولش کرده و بسبب آن خلا عامر گشته و آن امتدادی متوهم از غیر جسم است
و چون جسم کلی منجمله اشکال بقبول استدارت پرداخت معلوم شد که خلا مستدیر است و از انجا که این جسم اصل صور
جسمیه است و غالب بران صور عشق و سواد امکان است پس در غایت بعد از عالم قدس و حضرت احدیت آمد و آن را
غراب نام کردند زیراکه در بعد و سواد مثل است غیبت گم شدن دل است از احوال جاریه خلق بلکه از حال نفس خود
بورود حق و میکه وارد عظیم و سلطان حقیقت مستولی گردد پس وی حاضر بحق غائب از نفس خود و از خلق شود و همانا
یشهد علی هذا قصة النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف و چون مشاهده یوسف اینچنین
بود پس کیفیت غیبت او بمشاهده انوار ذی الجلال باشد چه رسد غیب هویت و غیب مطلق ذات حق است باعتبار
لاتعین غیب مکنون و غیب مصون سر ذاتی و کنه اوست که جز وی دیگری نمیداند و لهذا از اعیان تعبیر شده فی
عقول و ابصار مکنون آمد الغین دون الرین عبارت از صدا است و صدا حجابی رقیق است یعنی آن صحیح بود

زوال می پذیرد زیرا کہ ایمان ہمراہ آن باقی ست ورین حجابی کثیف حائل میان دل وایمان نیست ولہذا گفتہ اند کہ
غین احتجاب از شہود ست با صحت اعتقاد **فتوت** در اصطلاح اہل حقیقت ایثار خلق ست بر جان خود بدنیا و
آخرت ویؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ **فترت** در مصطلح قوم عبارت ست از خمود نار بدایت
محرقہ بتردد آثار طبیعت مخدرہ قوت طلبیہ **فرق اول** احتجاب ست بخلق از حق وبقاء رسوم خلقیہ ست بر حال خود
وفرق ثانی شہود قیام خلق بحق ورویت وحدت در کثرت وکثرت در وحدت ست بدون آنکہ احدہما از آخر
محتجب گرداند **فرق وصف** ظہور ذات احدیت ست باوصاف خود در حضرت واحدیت **فرق الجمع**
تکثر واحدست بظہور خود در مراتب کہ آن ظہور شئون ذات احدیت باشد واین شئون در حقیقت اعتبارات محضہ ست
کہ آنرا تحقق نیست مگر نزد بروز واحد بصور آنہا گوییم حضرات صوفیہ این الفاظ را در ازاء معانی مفہومہ خود نہادہ اند
وشئون ذات الٰہیہ ادر شکل این بیان بند کردہ ولکن واجب الوجود را ہر روز بلکہ ہر دم شان دیگر ست پس ضبط
شئون آن ذات مقدس ہرگز در امکان بشر نیست کل یوم ھو فی شان گرفتیم کہ بعضی از شانہا را ایشان
دریافتہ اند مگر شئون روز افزون را چہ علاج ست کہ آن خود در حصر نمی تواند آمد وعلم تامہ خلق پیش علم خدا بیش
از قطرہ نسبت بدریا یا ذرہ در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد واز خوض در امثال این حالات
ومعاملات برکران باید بود زیرا کہ شرع بدان تکلیف احدی روا نداشتہ وانچہ انسان بدان از جانب شارع
مکلف نیست آن امر مرفوع القلم وغیر ماخوذ بہ ست **فناء** سقوط اوصاف مذمومہ ست چنانکہ بقا وجود اوصاف
محمودہ وفنا دو فنا ست یکی ہمان مذکور وآن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بعالم ملک وملکوت
وآن باستغراق در عظمت باری ومشاہدہ حق صورت بندد والیہ اشار المشایخ بقولہم الفقر سواد
الوجہ فی الدارین یعنی الفناء فی العالمین **فیض اقدس** عبارت از تجلی حبی ذاتی ست کہ موجب وجود
اشیاء واستعدادات آنہا در حضرت علمیہ باز عینیہ شود کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
لکن این حدیث را نزد اہل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس عالی مستقر توان کرد **فیض مقدس**
عبارت ست از تجلیات اسمائیہ موجبہ ظہور مقتضای استعدادات اعیان در خارج وترتب این فیض بر فیض اقدس
واکمل اعیان ثابتہ واستعدادات اصلیہ آنہا در علم حاصل میگردد وبثانی حصول این اعیان در خارج بالوازم وتوابع
آنہا **قاب قوسین** مقام قرب اسمائی ست باعتبار تقابل میان اسما در امر الٰہی ومسمی ست بدائرۃ الوجود ہمچو ابدا
کیف مد الظل ونزول وفاعلیت وقابلیت وآن اتحاد ست بحق با بقاء تمیز کہ تعبیر از ان باتصال میرود دو تعبیر

مقامی اعلی تر ازین مقام نیست مگر مقام او ادنی و آن احدیت عین جمع ذاتیه است که تعبیر ازان با و ادنی میرود
زیرا که درینجا تمیز و اثنینیة اعتباریه بفنا محض و طمس کلی جمله رسوم بر میخیزد **قبض و بسط** دو حالت است که
بنده را بعد از ترقی از حالت خوف و رجا پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستامن است
و فرق میان هر دو آنست که تعلق خوف و رجا بامر مستقبل مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط بامر حاضر در وقت بود
که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد **قدم** چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت
باشد یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد باول قدم صدق است و بثانی قدم جبار و این هر دو قدم منتهای
رقائق اهل سعادت و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز احاطهٔ هادی و مضل باشد **قطبیت کبری**
نام مرتبهٔ قطب الاقطاب است و هو باطن نبوة محمد صلعم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه بالاکملیة
فلا یکون خاتم الولایة و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف و فیه ما لا یساعد
ظاهر الشریعة صریحا **قلب** لطیفهٔ ربانی است که او را باین قلب جسمانی صنوبری الشکل که مودع در جانب ایسر
از صدر باشد تعلق است و همین لطیفه حقیقت انسان است و حکیم آنرا نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکبه
می نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب از وی همین دل است اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله **قلم** عبارت است از علم تفصیل چه حروف که مظاهر تفصیل اوست در مداد دوات
مجمل است و مادام که اندران است تفصیل نمی پذیرد و چون مداد ازان انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
مفصل گردد و علم تا لاغایت تفصیل پذیرد چنانکه نطفه که مادهٔ انسان است مادام که در پشت آدم است مجموع صور
انسانیه دران مجمل بوده و مادام که اندران است تفصیل را قبول نمیکند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
کرد صورت انسانیه مفصل گشت **قناعت** در اصطلاح اهل حقیقت سکون است نزد عدم مالوفات **قوامع**
هر انچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع کند و ردع او از نهمتها نماید و این قوامع امدادات اسمائیه
و تائیدات الهیه است از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی **قیام بالله** استقامت است نزد بقا بعد فنا
و عبور بر همه منازل و سیر عن الله بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم شیخ گفته ها ر در لفظ الله دال است بر آنکه منتهای
جمیع بسوی غیب مطلق است **قیام لله** استیقاظ است از نوم غفلت و نهوض از سنهٔ فترت نزد شروع در
سیر الی الله **کرامت** ظهور امر خارق عادت است از قبل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و انچه ازان مقرون با ایمان
و عمل صالح نیست استدراج بود و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است **کشف** در لغت رفع حجاب است

و در اصطلاح اطلاع بر ما ورا حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجود او شهود ا **کلمه** نزد اهل حق چیزیست که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان بکلمهٔ معنویه و غیبیه و خارجیه بکلمهٔ وجودیه و مجردات بمفارقات نامیند
کلمة الحضرة اشاره بسوی قول اوست کن فهی صورة الارادة الکلیة **کلمات قولیه و وجودیه**
عبارتست از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه بر نفس انسانیه افتد و وجودیه بر نفس رحمانی که صور عالمست همچو
جوهر هیولانی و نیست مگر عین طبیعت پس صور همه موجودات طاریست بر نفس رحمانی وهو الوجود **کلمات**
الهیه آنچه از حقیقت جوهریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
کل نام حق تعالی ست باعتبار حضرت احدیهٔ الهیه جامع اسماء ولهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جملهٔ مرکبه از اجزاء محصوره ست و کلمهٔ کل عام ست اقتضاء عموم اسماء میکند و آن احاطه ست بر سبیل الفراد
و کلمهٔ کلما مقتضی عموم افعال ست **کنز مخفی** همان هویت احدیت مکشوفه در غیب ست وهو ابطن کل باطن
کیمیاء سعادت تهذیب نفس ست باجتناب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تحلیهٔ آن بدان تا آنکه
امام غزالی رح کتاب خود را که درین باب ست بهمین نام مسمی کرده **کیمیاء عوام** استبدال متاع اخروی باقی ست بحطام
دنیوی فانی **کیمیاء خواص** تخلیص دل ست از کون باستئثار مکون **لسان الحق** عبارتست از انسان کامل
متحقق بمظهریت اسم متکلم حافظ شیراز را که لسان الغیب خوانند نزدیک باهمین معنی ست زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و متحقق وی بمظهریت اسم متکلم ظاهر ست و هرگز کلام شاعری بکلام او نمیرسد ع قبول خاطر و لطف سخن خداد ادست
لطیفه هر اشارهٔ دقیقة المعنی ست که فهم را لایح شود و عبارت آنرا نگنجد همچو علوم از اذواق **لطیفهٔ انسانیه**
نفس ناطقه ست که نزد ایشان مسمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبهٔ قریبه از نفس که بوجهی
مناسب او باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند **لوح** عبارتست از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چار لوح ست یکی لوح قضا که سابق ست بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقهٔ کلیه که دران کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسبابش متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیهٔ سماویه که دران هر انچه درین عالمست بشکل و هیئت و مقدار خود منتقش میگردد و همان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابهٔ خیال عالم ست چنانکه اول بمثابهٔ روح اوست و ثانی بمثابهٔ قلب او چهارم لوح هیولی که در خور د
صور در عالم شهادت ست **لوامع** انوار ساطعه ست که اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهره لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد و پس ایشان را انوار همچو انوار شهب و قمر و شمس

دیده میشود و احوال ایشان بدان مضئ میگردد و این یا از غلبهٔ انوار قهر و وعید بر نفس باشد و بحرمت زند یا از غلبهٔ انوار لطف و وعد بود و بحضرت و نصوع زند لیلة القدر شبی ست که سالک دران بتجلی خاص مختص میشود و بدان قدر و رتبهٔ اش نسبت بمحبوب وی شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک ست بسوی عین جمع و مقام رسندگان در معرفت سورهٔ قدر ازین صورت اشعار میکند مجذوب آنکه حق او را از برای نفس خود و بحضرت انس خویش برچیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و متاعب اللهم اجعلنا منهم مجمع البحرین حضرت قاب قوسین ست بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و امکان اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست باعتبار اجتماع اسماء الٰهیه و حقائق کونیه در وی ولکن ظاهر شرع ازین هر دو اجتماع آبی ست امکان را چه هستی ست که با وجوب پیوندد و نیستی را چه یارا ست که با هستی مطلق فراهم آید ما للتراب و رب الارباب ازینجاست که صاحب تقویة الایمان بر شعر عرفی انکار نموده و ظاهرش را در منزل کفر فرود آورده و آن شعر این ست ؎ تا مجمع امکان و وجوبت نوشتند + مورد متعین نشد اطلاق اعم را مجمع الاضداد هویت مطلقه ست که حضرت تعانق اطراف باشد محق فناء وجود عبد ست در ذات حق چنانکه محو فناء افعال اوست در فعل حق و طمس فناء صفات ست در صفات حق محو الجمع والمحو الحقیقی فناء کثرت در وحدت ست محو العبودیة و محو عین العبد اسقاط اضافت وجود ست بسوی اعیان محاضرة حضور قلب ست با حق در استفاضه از اسماء او تعالی محادثه خطاب حق ست از برای عارفین از عالم الملک والشهادة همچو ندا از درخت برای موسی علیه السلام مخدع بکسر میم موضع ستر قطب ست از افراد و اصلین زیرا که اینان خارج از دائرهٔ تصرف او یند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان ست که متحقق ست بانچه آنها بدان در بساط متحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها از برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده ولکن ظاهر شرع را در ثبوت این کون و مکان نظر ست مخلص بفتح لام آنانکه خدا ایشان را از شرک و معاصی صاف فرموده و بکسر لام کسانیکه اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و با وکسی را شریک او و اعصیان نموده و گفته اند آنکه حسنات خود را مخفی میکند مثل اخفاء سیئات کریمه اخلصناهم بخالصة ذکری الدار اشارتی باین معنی دارد مرشد آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت مراد عبارت ست از مجذوب از اراده اش و مراد بدان محبوب ست و از خصائص اوست که مبتلی نشود بشدائد و مشاق در احوال خود و اگر شد محبوب دلاغیر شوکانی رحمه در بدر طالع در زیر ترجمه خودش دیدم که مراد بودن خود را از خدا خواسته و من نیز آرزوی آن دارم ولیس ذلک

علیه بعزیز مصریان کسی ست که مجرد شد از ارادهٔ شیخ و بوقتی که گفته مرید آنست که منقطع شد بسوی خدا
از نظر و اختیار و مجرد گشت از اراده زیرا که میداند که آنچه در وجود می آید باراده خداست نه باراده غیر پس
اراده اش در اراده حق محو میشود و نمیخواهد مگر همان که خدا خواهد مرتبهٔ الانسان الکامل عبارت ست از
جمیع مراتب الٰهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آنرا مرتبهٔ عمائیه نیز گویند
زیرا که مضاهی مرتبهٔ الٰهیه ست و نیست فرق در میان آن هر دو مگر بربوبیت و مربوبیت و از اینجاست که خلیفه
خدا گشته یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض مرتبهٔ احدیت چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
با او هیچ شی نبود بگیرند پس این مرتبه ایست که دران جمیع اسماء و صفات مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند و حقیقة
الحقائق و نیز عما خوانند مرتبهٔ الٰهیه چون حقیقت وجود را بشرط شی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
اسماء لازمه اش از کلیه و جزئیه اخذ نمایند که مسمی باسماء و صفات ست پس این مرتبه الٰهیه است نزد ایشان و واحدیت
و مقام جمع نام ست و همین مرتبه باعتبار ایصال از برای مظاهر اسما که اعیان و حقائق ست با کمالات مناسبه
استعداد اشیا در خارج مرتبه ربوبیت نامیده میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیا گیرند نامش مرتبه اسم رحمن و رب
عقل اول مسمی بلوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر بایں شرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابته بدون
احتجاب از ان کلیات ست پس این مرتبه اسم رحیم و رب نفس کلیه مسماة بلوح قدر ست و هو اللوح المحفوظ و الکتاب
المبین و اگر چنان گیرند که صور مفصله جزئیات متغیره ست پس مرتبه اسم ماحی و مثبت و محیی و رب نفس منطبعه در جسم کلی
مسماة بلوح محو و اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابله صور نوعیه روحانیه و جسمانیه ست پس مرتبه اسم قابل رب هیولی
کلیه مشار الیها بکتاب مسطور و رق منشور ست و اگر بشرط صور جسمیه عینیه گیرند مرتبهٔ اسم مصور رب عالم خیال مطلق
و مقید باشد و اگر بشرط صور حسیه شهادیه اخذ نمایند مرتبهٔ اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و بالجمله مدار حکمت
تصوف و معرفت سلوک بر اعتبارات ما و شماست شرع را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لولا الاعتبارات
لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الابصار مراقبه استدامت علم عبدست باطلاع رب بر وی
در جمیع احوالش لا یخفی علی الله خافیة انه علیم بذات الصدور مستریح از عباد الله کسی ست که او تعالی
بر سر قدرش اطلاع داده چه وی می بیند که هر مقدور را وقوع او در وقت معلومش واجب ست و آنچه مقدور نیست
وقوع آن ممتنع ست پس از طلب و انتظار شی غیر واقع در استراحت بوده مسامرهٔ خطاب حق ست مر عرفا را
از عالم اسرار و غیوب و منه نزل به الروح الامین زیرا که عالم و آنچه در عالم ست از اجناس و انواع و اشخاص

مظاهر تفصیل ظهورات حق و مجالی نوعی از تجلیات اوست **مشاهده** اطلاقش بر رویت اشیا بدلائل توحید
می آید و باز اطلاق آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجه است که از برای او تعالی است بحسب ظاهریت
در هر شی **مطالعه** توفیقات حق است از برای عرفا که قائمین بحمل اعبا خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب
و سوال از طرف ایشان **مقام** در اصطلاح اهل حقیقت عبارت است از آنچه بسویش توصل کنند بنوعی از
تصرف و بدان متحقق گردند بضربی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد
آن **مکاشفه** عبارت از حضوری است که منعوت ببیان نمی شود **ملکوت** عالم غیب است مختص بارواح
و نفوس **ملک** عالم شهادت است از محسوسات طبعیه همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال
منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم است که ترکیبش از
اسطقسات بود **موت** صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و باصطلاح اهل حق قمع هوای نفس است
پس هر که از هوای خود بمرد بهدای او سبحانه زنده گردید **موت احمر** مخالفت نفس باشد **موت ابیض**
جوع است زیرا که منور باطن و مبیض وجه قلب است فمن ماتت بطنته حییت فطنته **موت اخضر**
لبس مرقع از خرق ملقاة است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزیش از آن خوانند که زیست او بعیش قناعت سرسبز
گشته **موت اسود** احتمال اذی است از خلق و این همان فنا فی الله است بنا بر شهود اذی از طرف او تعالی
برویت فنا افعال خویش در فعل محبوب خود **نصح** اخلاص عمل است از شوائب فساد **نصیحت** دعا است بسوی آنچه
در آن صلاح بود و نهی از آنچه در آن فساد است **نفس اماره** آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات حسیه و جذب قلب بسوی جهت سفلیه میکند و این ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد ان النفس لامارة بالسوء

زار الحبیب بلیل   فبت منه بانس
و بات عندی ضجیعا   و ما ابری نفسی

نفس لوامه آنکه بنور دل منور گشته مگر بهما قدر که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون از وی کدام سیئه
بحکم جبلت ظلمانیه اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و از آن تائب میگردد لا اقسم بالنفس اللوامة
نفس مطمئنه آنکه تنورش بنور قلب تمام و تام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش منخلع شده باخلاق حمیده
متخلق و آرمیده گشته یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ابن عباس رضی الله عنه را
چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند غیبی را شنیدند که آیه مذکوره بآواز بلند خواند ختم الله لنا

بالحسنی واذا قناحلاوة رضوانه الاسنی نفس قدسیه آنست که او را ملکه استحضار همه آنچه نوع را
ممکن ست یا قریب بآن بر وجه یقینی حاصل ست و این نهایت الحدس بود نفس رحمانی عبارتست از وجود عام
منبسط بر اعیان عیناً و از هیولی که حامل صور موجودات ست و اول مرتبه ست بر ثانی مسمی شد بدان بنا بر تشبیه
بنفس انسان که مختلف ست بصور حروف با آنکه فی نفسه هوای ساذج بیش نیست و حکما تعبیر ازان بطبیعت میکنند
و اعیان را کلمات نامند بنا بر مشابهت بکلمات لفظیه واقعه بر نفس انسانی بحسب مخارج و نیز چنانکه کلمات را دلالت
بر معانی عقلیه ست همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجد خود و بر اسما و صفات و جمیع کلمات که از برای او سبحانه
ثابت ست بحسب ذات و مراتب آن و نیز وجود همه بکلمه کن ست پس اطلاق کلمه بران از باب اطلاق اسم سبب
بر مسبب **وجد** فقدان عبدیت بمحاق اوصاف بشریت و وجود حق زیرا که بشریت را نزد ظهور سلطان حقیقت
بقا نبود و این ست معنی قول ابی الحسین نوری انا منذ عشرین سنة بین الوجد و الفقد اذا وجدت ربی فقدت قلبی
و همین ست معنی قول جنید رحمه علم التوحید مباین لوجوده و وجود التوحید مباین لعلمه پس توجد بدایت ست و وجود
نهایت و توجد واسطه ست میان هر دو **وجه الحق** آنچه شی بدان حق بود زیرا که هیچ شی را حقیقتی نیست مگر
باو تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله و همان ست عین حق مقیم از برای جمیع اشیا پس هر که
قیومیت حق را از برای اشیا می بیند رای وجه حق در هر شی همون ست **ولایت** قیام عبدست بحق نزد فنا
از نفس خود **هباء** آنست که او تعالی دران اجسام عالم را گشاده با آنکه او را عینی در وجود نیست مگر بصوریکه دران
مفتوح شده و مسمی ست بعنقا ازین حیثیت که شنیده می شود و او را وجودی بعینه نیست و هیولی هم خوانند و چون
هبا بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه ست خاص شد بجوهری که
دران صور اجسام مفتوح کرده شده زیرا که فرود تر از مرتبه او مرتبه جسم کل ست و این مرتبه هبائیه متعقل میگردد مگر چو
تعقل بیاض و سواد در ابیض و اسود پس سواد و بیاض در معقولیت و حس متعلق ست با بیض و اسود **همت**
توجه و قصد قلب ست بجمیع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیر خود
هویت حقیقت مطلقه مشتمله بر حقایق ست همچو اشتمال نواة بر شجره در غیب مطلق الهویة الساریة فی جمیع الموجودات
اخذ حقیقت وجود ست لا بشرط شی و نه بشرط لا شی **هو** اغیبی که شهود آن از برای غیر صحیح نبود در هیچ غیب هویت
که تعبیر از کنه آن بلا تعین میرود و آن ابطن بواطن ست **هیبت و انس** دو حالت ست فوق قبض و بسط چنانکه
قبض و بسط فوق خوف و رجاست و مقتضای هیبت غیبت ست و مقتضای انس صحو و افاقت **یاقوته حمراء**

نفس کلیست زیراکه نور اتیش بظلمت تعلق بجسم امتزاج دارد بخلاف عقل مفارق که معبر عنه بدره بیضاست
یقظه فهم ست از خدا تعالی چیزیراکه مقصود در زجر اوست یقین نزد اهل حقیقت رویت عیان ست بقوت
ایمان نه بحجت و برهان و گفته اند که مشاهده غیوب ست بصفاء قلوب و ملاحظه اسرار ست بمحافظت افکار و قیل طمانینت
قلب ست برحقیقت شی و قیل تحقیق التصدیق بالغیب بازالة کل شک و ریب و قیل ارتفاع الریب فی مشهد الغیب
و قیل العلم الحاصل بعد الشک یوم الجمع عبارت ست از وقت لقاء و وصول بسوی عین جمع

فصل در بیان اخلاق صوفیه صافیه

و آن چند چیز ست و هر یکی ازانها مستند ست بسوی کتاب و سنت اول توبه ست قال تعالی و توبوا الی الله جمیعا
ایها المومنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهمین آیه مصدر کرده و حدیث التائب من الذنب
کمن لا ذنب له بسند خود آورده و از انس بن مالک مرفوعا روایت نموده ما من شيء احب الی الله من شاب
تائب و این خبر موافق نص قرآن ست که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و گفته التوبة اول منزل
من منازل السالکین و اول مقام من مقامات الطالبین و شک نیست که توبه اساس جمله مقامات و مفتاح
جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی ست توبه ست که آلودگان الواث ذنوب را جز آب پاک
او مطهر نگردانده و فرورفتگان بحر آثام را جز سفینه او بساحل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب ممن یقنط
و معه النجاة پرسیدند ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و چون خلاص نفس از مهالک معاصی توبه ست
تقصیر و تسویف دران ظلم باشد بنفس و من لم یتب فاولئك هم الظالمون و حقیقت توبه در لغت رجوع
و در شرع رجوع ست از کار و بار مذموم بسوی انچه محمود ست ابو یعقوب سوسی گفته التوبة الرجوع من کل شيء ذمه
العلم الی ما مدحه العلم آنحضرت فرموده صلعم الندم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ماضی کافی ست و
ندامت خواهان ترک زلت در حال و خواهان عزم عدم عود در استقبال ست و همین سه چیز رکن توبه باشد در عوارف
و رساله قشیری در بیان توبه و اقسام آن کلام بسیط کرده و اقوال صوفیه در تعریف و تصویر آن آورده و توبه را
شامل جمله معاصی ظاهر و باطن وا نموده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث ست و تنوع عبارات و تطور
اشارات در بیان آن مکمل معانی اوست و نتائج آن چهار چیز ست یکی محبت الهی دوم تمحص از گناهان چنانکه
از آیه و خبر متقدم ثابت ست سوم تبدیل بدی به نیکی اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت حملهٔ عرش فاغفر للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی ست مذنب چون گفت

که تا آخر سال توبه کنم معنیش آنست که یکسال دیگر عصیان خدا نمایم ؎

توبها را نفس باز پسین دست ردست
بی‌خبر دیر رسیدی در محمل بستند ؎

واعلی انواع توبه بعد از توبهٔ عمّال وزهاد وعباد واهل معرفت توبهٔ موحدان ست وآن عبارت ست از رجوع

از خلق بسوی حق ابوالحسین نوری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیٔ سوی الله و در ضمن این توبهٔ موحدا

نظر بفناء وجود خود لازم باشد ؎

فقلت وما اذنبت قالت مجیبة
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

درین مقام که وجود ثابت او محو و فراموش گردد ذنوب که توابع وجود ست چگونه باقی ماند ابو سعید قرشی گفته

المنیب الراجع عن کل شیٔ یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی دوّم مجاهده ست قال تعالی والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین ودر حدیث ابی سعید خدری ست نزد قشیری

بسند او که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائر وگفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک

از دیده فرو ریخت واصل وملاک مجاهده فطم نفس ست از مالوفات وحمل آن بر خلاف هوای او ودر عموم اوقات و

نفس را دو صفت ست که او را از خیر منع میکنند یکی انهماک در شهوات دیگرا متناع از طاعات پس نزد جموح بر کوب

هوی کبح آن بلجام تقوی باید ونزد حرن بموافقات سوق آن بر خلاف هوی شاید واین مقام را شرح در از ست

که در رساله کرده ودقائق آن بیان نموده وبالجمله هر نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده ست واین مجاهده رای

رهبانیت ست که در امم خالیه بوده ودر قرآن کریم بران نکیر وارد شده رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها

علیهم واز ینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکرها نوشته اند وبا شرع موافق

نیست خارج ست از دائرهٔ مجاهده پس قصر دران بر ماورد به الشرع وباخذ السنة کافی ست سوّم تقوی ست

قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم ودر حدیث ابی سعید خدری ست که جاء رجل الی النبی صلعم

فقال یا نبی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث واین را در رساله بسند خود

ایراد نموده واصل تقوی اتقاء شرک ست باز اتقاء بدعت باز اتقاء معاصی وسیئات باز اتقاء شبهات باز ترک

نمودن فضلات وهر یکی را ازین اقسام بابی ست ودر تفسیر قوله تعالی اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این آیة

آنست که یطاع فلا یعصی ویذکر فلا ینسی ویشکر فلا یکفر سهل بن عبد الله گفته لا معین الا الله و

دلیل الا رسول الله ولا زاد الا التقوی ولا عمل الا الصبر علیه وابوبکر رازی گفته دنیا را بر بلوی قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هر که میان او و میان خدا تقوی و مراقبه حکم نکند وی بمرتبهٔ کشف و مشاهده نرسد و بالجمله مدار علم و عمل بر تقوی ست و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نمیرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد تا آنکه ولایت را او سبحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاؤه الا المتقون پس هر که متقی نیست گو هزار کشف و کرامت از وی بظهور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی هم در کتب علما ببسط تمام مرقوم ست و هم در کتب سلوک مکتوب مراد ما درینجا مجرد اشارت ست بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوع عبارت در تفسیر و تشریح آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نه از باب بدعات تصوف و ثمرهٔ تقوی بر وجه کمال روز حشر ظاهر شود که آن روز گویا روز عروسی متقیان ست و روزگار ماتم عاصیان .... ع

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم ... تحن الی التقوی و ترتاح للذکر

سکون الی روح الیقین وطیبه ... کما سکن الطفل الرضیع الی الحجر

چهارم ورع ست قشیری در رساله تقوی را باب علحده و ورع را باب علحده منعقد کرده و در عوارف ورع را گرفته و گفته ورع در اصل توقی نفس ست از وقوع در مناهی و در رساله گفته ورع ترک شبهات و ترک فضلات ست و حدیث من حسن السلام المرء ترکه ما لا یعنیه و حدیث کن ورعا تکن اعبد الناس آورده یعنی شبهه و فضول را قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً ترک دهد اگرچه ظاهر شرع دران رخصت داده ست ابوبکر شبلی گفته ورع سه گونه ست یکی بزبان و آن سکوت ست از لایعنی و ترک لاف و گزاف دوم بارکان و آن ترک شبهات ست دع ما یریبک الی ما لا یریبک سوم بجنان و آن ترک همت دنیه و ضنا ئر ردیه ست و بالجمله ورع را مقامات و منازل ست و در هر مقام بحسب غلبهٔ حال هر طائفه را قدمگاهی دیگر ست اعظم آنها ترک کل ست چه امور باهم آمیخته اند پس تورع از منهی عنه درست نیاید مگر بترک همه من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه

ان السلامة من سلمی وجارتها ... ان لا تمر علی حال بوادیها

پنجم زهد ست و محدثین آنرا بلفظ فضل الفقر و ما کان من عیش النبی صلی الله علیه وسلم تعبیر کرده اند و مراد بدان صرف رغبت ست از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مردم در بیان زهد مختلف اند بعض گویند زهد در حرام باشد زیراکه حلال مباح ست و بعض گویند در حرام واجب ست و در حلال فضیلت و او تعالی خلق را بزهد دنیا ترهیب کرده و در آخرت ترغیب فرموده قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر لمن اتقی بعده در معنی زهد

وحد آن کلام کرده اند و هر یکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زهد از جمله مقامات سنیه و مراتب علیه ست هر که
در دنیا آنرا داده شد وی را خیر کثیر دادند جنید گفته زهد خلو قلب ست از آنچه دست خالی ست و دارانی گفته صوف علمی
از اعلام زهد ست نباید که صوف سه درهم پوشد و در دلش رغبت پنج درهم بود کتانی گفته چیزی که دران هیچ
کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زهد ست در دنیا و سخاوت نفس و نصیحت خلق یعنی این اشیا را احدی
غیر محمود نگفته گویم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند در یافت آن از برای زاهد در دنیا راغب در آخرت
کافی ست و بیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمییز مدعیان از صادقان ست و زهد عوام و زهد خواص و زهد اخص
خواص جدا جدا نشان داده اند ششم صمت ست قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و از حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم
احفظ علیک لسانک ولیسعک بیتک وابک علی خطیئتک پس صمت اصل ست در نجات و
سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال ست همچنان سکوت در وقت سکوت صفت رجال
و صمت ادبی ست از آداب حضرت قال تعالی فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و در سکوت تصاون ست
از کذب و غیبت و جمله آفات زبان ابوحفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر نوح خاموش ماند گفته اند
صمت عوام بزبان ست و صمت عارفان بدل و صمت دوستان از خواطر اسرار خود و بالجمله شرح این خلق
از رساله قشیری باید جست و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خواند هفتم خوف ست قال تعالی
یدعون ربهم خوفا و طمعا و قال تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة الله
غالیة رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل ذکره اخرجوا من النار
من ذکرنی یوما او خافنی فی مقام رواه الترمذی والبیهقی و در حدیث ابن مسعود ست مرفوعاً ما من
عبد مومن یخرج من عینیه دموع وان کان مثل رأس الذباب من خشیة الله ثم یصیب شیئا من
حر وجهه الا حرمه الله علی النار رواه ابن ماجة و قشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود
رسول خدا صلعم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی یلج اللبن فی الضرع الحدیث و بالجمله از جمله
منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف ست اعنی انزعاج قلب انسان از آن اطمینت امن بتوقع مکروهی
ممکن الحصول و خوف دو گونه ست یکی خوف عقوبت و این عوام مومنان را بود و سبب آن تصدیق وعید و مطالعه

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز ست احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی
و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگرچه ایمان بغیب دارد چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس ست
و در دلی که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت الهی هر جا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند
دیگر خوف مکر و آن محبان صفات را بود که تعلق دارند بصفات جمال و جلال و در صورت لطف جلی از قهر خفی
ایمن نباشند و دائما از سوء عاقبت و نداء قطیعت ترسند و لهذا او تعالی اولیا را نوید عدم خوف و حزن داده
و گفته الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتایج و حدود
آن دراز ست در مصباح الهدایه و رساله قشیری قدری از ان ذکر کرده —

لو ان ما بی علی صخر لاشقه　　　فکیف یحمله خلق من الطین

هشتم رجا ست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
قشیری بسند خود از ابی الدردا از رسول خدا صلعم از جبرئیل علیه السلام روایت نموده قال قال ربکم عز و جل
عبدی ما عبدتنی و رجوتنی و لم تشرک بی شیئا غفرت لک علی ما کان منک و لو استقبلتنی
بملء الارض خطایا و ذنوبا استقبلتک بملئها مغفرة فاغفر لک و لا ابالی و آیات و احادیث درباره رجا
بسیار ست و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرک ست و معنی رجا ارتیاح قلب ست بملاحظه کرم مرجو جنید گفته رجا ثقت
جود ست از کریم و بعضی گفته اند رجا قرب قلب ست از ملاحظه رب و بعض گفته اند رویت جمال ست بعین جلال
و معانی اینهمه اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از انجهت ست که ترجیح رجا بعد از ترجیح
خوف صورت بندد و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرده و ترهیب با ترغیب ازدواج بخشیده
تا بامتزاج هر دو اعتدال پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد سهل بن عبدالله گفته خوف ذکر ست و رجا انثی یعنی
حقائق ایمان بامتزاج هر دو نتیجه گردد وقتی آنحضرت صلعم بعیادت بیماری رفته بود پرسید خود را چگونه می یابی
گفت اجدنی ارجو الله و اخاف ذنوبی فرمود ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا امنه الله
من شر ما یخاف شاه کرمانی گفته علامت رجا حسن طاعت ست و هر که تمادی در ذنوب ست و رجاء مغفرت
دارد وی دروغ زن ست و هر که از نفس خود اسارت را بشناسد باید که خوف او بر رجا غالب بود و در رساله قشیری
در رجا کلام بسیط کرده و لکن فائده آن مشروط ست بممازجت با خوف شیخ عبدالله انصاری گفته رجا اضعف منازل
مرید ست زیراکه من وجه معاوضه ست و من وجه اعتراض و هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصل ست

مسارعت نکند او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا سالکان طریق را خوف و رجا دو قدم ست که بدان قطع منازل و مراحل کنند و میگویند ؎

اظلت علینا منك یوم غمامة	اضاءت لنا برقا وابطی رشاشها
فلا غیمها یجلو فییاس طامع	ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها

پنجم خلوت و عزلت ست قشیری باسند خود از ابی هریرة مرفوعا روایت کرده ان من خیر معایش الناس کان لهم رجلا فی غنیمة له فی راس شعفة من هذه الشعاف او بطن واد من هذه الاودیة یقیم الصلوة ویؤتی الزکوة ویعبد ربه حتی یاتیه الیقین لیس من الناس الا فی خیر الحدیث گویم در کتاب الفتن از کتب حدیث احادیثی آمده که مفید عزلت و خلوت ست در زمان فتن و هرج چنانکه در حدیث حذیفه ست مرفوعا قلت فان لم یکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق کلها ولو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکك الموت وانت علی ذلك متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ست مرفوعا ان النبی صلعم قال کیف بك اذا ابقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم وامانتهم واختلفوا فکانوا هکذا وشبك بین اصابعه قال فبم تامرنی قال علیك بما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بخاصة نفسك وایاك وعوامهم و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیتك واملك علیك لسانك وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بامر خاصة نفسك ودع امر العامة رواه الترمذی وصححه و در حدیث ابی سعید ست قال قال رسول الله صلعم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن رواه البخاری و مقداد بن اسود گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان السعید لمن جنب الفتن رواه ابو داود و این کلمه سه بار فرمود و شعف راس جبال را گویند مراد باختیار شعف ترک عمران و سکونت در صحراست و همین ست عزلت و خلوت و ظاهر ست که بعد از زمان خلافت راشده عهود و امانت از میان رفته و اختلاف تا انجا سر کشیده که در بیان نمی گنجد لاجرم حضرات صوفیه صافیه که صفوة امت و خلاصه ملت اند حفظا للدین از خلق گریخته بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرا تکیه ساخته و بامر خاصه نفس خود مشغول شده استاذ میفرماید که خلوت صفت اهل صفوت ست و عزلت از امارات وصلت و مرید را در بدایت حال چاره نیست از عزلت از ابناء جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقق بانس بحق و از حق عبد ست که نزد ایثار عزلت قصد سلامت مردم از شر خود بکند و سلامت خود از شر خلق نجوید و از آداب عزلت ست آنکه از علوم چیزی حاصل کند که بدان عقد توحید

او درست آید و تا ادیۂ فرائض نماید تا بنا رکار او بر اساس محکم باشد و در حقیقت عزلت اعتزال خصال مذمومہ ست
و تاثیر در تبدیل صفات ست نه در تنائی از اوطان و لهذا گفته اند العارف کائن بائن یعنی کائن ست با خلق
بائن ست از انها بسر با همه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
و قول بجلوت و در هر چه یکی ازین هر دو مدعا حاصل شد همان خلوت ست و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
دارد گو بمعذرت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق ست میان ادله و اگر تفصیل این اجمال خواهی
رجوع کن برسالۂ قشیری و دیگر کتب سلوک دهم منازل حزن ست قال تعالی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن قشیری در رساله
بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول ما من شیٔ یصیب العبد المؤمن
من وصب او نصب او حزن او الم یهمه الا کفر الله عنه من سیئاته گویم این حدیث متفق علیه ست لکن
باختلاف بعض الفاظ اعنی ما یصیب المسلم من نصب و لا وصب و لا هم و لا حزن و لا اذی و لا غم حتی الشوکة
یشاکها الا کفر الله بها من خطایاه و در حدیث ابن مسعود ست ما من مسلم یصیبه اذی من مرض و ما
سواه الا حط الله به سیئاته کما تحط الشجرة ورقها و این نیز متفق علیه ست در باب عیادة المریض احادیثی که
افاده اجر بر بلا و حزن میکند بسیار آمده و بالجمله حزن حالی ست که قبض قلب میکند از تفرق در اودیۂ غفلت و آن از
اوصاف اهل سلوک ست ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در ماهی طریق خدا را آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
نکند و آمده که او تعالی قلب حزین را دوست میدارد و در نعوت نبوی آمده که کان متواصل الاحزان دائم الفکرة
بشر بن حارث گفته حزن بادشاهی ست در هر موضع که سکونت کرد رضا نمیدهد که احدی انجا ساکن گردد و دلی که در وی حزن
نبود ویران شود چنانکه خانه که دران ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم
و دلیل بر حزن کثرت انین آدمی ست و چنانکه خوف مانع ست از ذنوب حزن مانع ست از طعام و شراب و محمود حزن
آخرت ست نه حزن دنیا که مذموم ست ؎ غم دین خور که غم غم دین ست ٭ همه غمها فرو تر ازین ست ٭
لکن ابا عثمان حیری گفته الحزن بکل وجه فضیلة و زیادة للمؤمن ما لم یکن بسبب معصیة لانه ان لم یوجب
تخصیصا فانه یوجب تمحیصا و بعض مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد می گفت چون حزن ونی را ببینی سلام من
بروی بخوان و کیع گفته تا فضیل بمرد حزن از عالم رفت گویم داود طائی نیز از حزنیان بود و بعض سلف گفته اند بر هر شئی
زکوة ست و زکاة عقل طول حزن ست یازدهم جوع و ترک شهوت ست قال تعالی و لنبلونکم بشیٔ من الخوف
و الجوع و در آخر آیه گفته و بشر الصابرین و این اوست بجمیل ثواب بر صبر بر مقاسات جوع و فرمود و یؤثرون

علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه مراد بخصاصت جوع ست عایشه گوید ما شبع آل محمد من خبز الشعیر
یومین متتابعین حتی قبض رسول الله صلعم متفق علیه و در حدیث دیگر ست که ابوهریره بر قومی گذشت
که پیش ایشان بزی بریان بود او را خواندند انکار کرد و گفت خرج النبی صلعم من الدنیا و لم یشبع من
خبز الشعیر رواه البخاری و در حدیث ابوطلحه ست که گفت شکونا الی رسول الله صلعم الجوع فرفعنا عن
بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول الله صلعم عن بطنه عن حجرین رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلعم قال له لما بعث به الی الیمن ایاك والتنعم فان عباد الله
لیسوا بالمتنعمین رواه احمد وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلعم ان الله یحب عبده المؤمن
الفقیر المتعفف ابا العیال رواه ابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم من
رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل رواه البیهقی فی شعب الایمان و بالجمله
در باب جوع و فقر و نیستی و تهیدستی احادیث بسیار آمده و لهذا جوع از صفات قوم ست و یکی از ارکان مجاهده
باشد و ارباب سلوک در جوع ینابیع حکمت یافته اند و حکایات ایشان درین باب بسیار ست و هر که درینجا سیر ست
انجا گرسنه تر باشد در رساله کلام بر جوع ببسط کرده و از مشایخ اقوال و حکایات آورده و نزد ما حکایت احوال
نبوی و معیشت مصطفوی مغنی ست ازان و فرمود ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه الحدیث
رواه الترمذی و ابن ماجة عن المقدام بن معدیکرب و فرمود من اصبح منکم امنا فی سربه معافی فی جسده
و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و وازدهم
خشوع و خضوع ست قال تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و احادیثی که در ذم کبر و وعید
متکبران آمده همه افاده خشوع میکند آنحضرت صلعم روز قریظه و نضیر بر حماری سوار بود که خطام از حبل لیف داشت
و بران اکافی از لیف بود و فرمود الا اخبرکم باهل الجنة کل ضعیف متضعف لو اقسم علی الله لابره الا
اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیه من حدیث حارثة بن وهب و فرمود لا یدخل
الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و این نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
از وی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمده الکبر بطر الحق و غمط الناس رواه مسلم ایضا قشیری گفته خشوع انقیاد ست
از برای حق و تواضع استسلام ست مر حق را و ترک اعتراض ست بر حکم حذیفه گفته اول چیزی که شما از دین خود
گم کنید خشوع ست و واپسین نماز ست گفتند زیرا که امروز در هزار کس یکی خاشع دیده و شنیده نمیشود و گفته اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده خشم کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد سازند وی استقبال آن بقبول کند
وصوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قدری ازان نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
خشوع قلب ست بزرگی یکی را دید که منقبض الظاهر منکسر الشاهد ست دوش خود را پیچیده فرمود ای فلان خشوع
اینجاست و اشارت بسوی صدر کرد نه اینجا و اشارت بسوی منکبین نمود در مصباح الهدایه گفته تواضع عبارتست
از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت را شرح نفیس کرده و در آخر بحث
گفته تواضع نعمتی ست که بران هیچکس حسد نبرد چنانکه کبر بلائی ست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند سیزدهم
مخالفت نفس و ذکر عیوب اوست حق تعالی فرموده و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هي الماوی نفس را از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلاف نفس کردن قشیری بسند خود از حدیث
جابر بن عبد الله مرفوعا روایت کرده که اخوف ما اخاف علی امتی اتباع الهوی و طول الامل و گفته اتباع
هوی صادست از حق و طول امل انسی ست مر آخرت را گویم در کتاب و سنت ذم اتباع هوی و طول امل بسیار
آمده و همه افاده مخالفت نفس میکند ان النفس لامارة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را اساس عبادت گفته اند
مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند ذبح نفس ست بسیوف مخالفت و شک نیست که ماشی بر هوای نفس متخذ
هواست بجای خدا و کدام کار بدتر ازان باشد که نفس کسی معبود او گردد افرایت من اتخذ الهه هواه
ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شهوات این هر دوست بزرگی گفته آفت بنده رضا اوست از نفس
خود بانچه وی اندران ست ؎

نون الهوان من الهوی مسروقة　　وصریع کل هوی صریع هوان

نفس را اخلاق ذمیمه بسیارست از انجمله یکی حسدست حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حسد ختم فرموده و گفته ومن
شر حاسد اذا حسد ؎ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ٭ حسود را چکنم کو ز خود برنج درست گفته اند
الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت و آمده که حسد حسنات را چنان میخورد که آتش هیزم را
گویم لله در الحسد ما اعدله بدأ بصاحبه فقتله دیگر غیبت ست و در باره آن نص قرآنی وارد ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نزد صوفیه غیبت هیچکس در هیچ حال روا نیست
واحدی را هر چند در ظاهر افسق فساق یا اظلم ظلمه باشد بد نمیگویند اما علما ظاهر بعض صور غیبت را مستثنی کرده اند
چنانکه سعدی گفته ؎

دگر پرده بر نچیاسے متن ؛ که او میدرد پردهٔ خویشتن

لکن آن همه صور را علامه شوکانی بر تودی رد کرده و ثابت نموده که غیبت در هیچ حال روا نیست الا از ایراد آیات و مقالات اهل علم جواب شافی و وافی ادا نموده چنانکه در هدایة السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست که ادلهٔ کتاب و سنت از آن تفصیل ساکت ست و بر جمله اقسام غیبت شامل رایحهٔ استثنا بر وجه صحیح از آن استشمام نمی توان کرد چهاردهم قناعت ست قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحيينه حيوة طیبة بسیاری از اهل تفسیر گفته اند که مراد بحیات طیبه در دنیا قناعت ست .... ؎

ای قناعت توانگرم گردان ؛ که ورای تو هیچ نعمت نیست

قشیری بسند خود از جابر بن عبد الله مرفوعاً روایت کرده که القناعة کنز لا یفنی و حدیثی دیگر آورده که در آن کن قنعا تکن اشکر الناس وارد شده در ترجمه عوارف ست که قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت برو مسلم شد و عز سرمدی و راحت ابدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمده ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی و قناعت مقدمهٔ رضا ست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کفایت بود که شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد میگرداند چنانکه گفته اند

العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع ؎

اطعت مطامعي فاستعبدتني ؛ ولو اني قنعت لعشت حرا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده ست نه در امور اخروی تدبیر دنیا بتسویف باید و تدبیر آخرت بتعجیل شاید بشر حافی گفته پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر را توفیق قناعت حاصل نمیگردد و گفته اند قناعت سکون ست نزد عدم مالوفات و گفته اند مراد برزق حسن در آیه ایرزقنهم الله رزقا حسنا قناعت ست شخصی حکیمی را دید که ترهٔ افتاده بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاه میکردی محتاج باین نمیشدی حکیم گفت تو اگر باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفته اند در قوله فک رقبة که مراد فک او از ذل طمع ست و همچنین مراد برجس در آیه لیذهب عنکم الرجس بخل و طمع ست و مراد بیطهرکم تطهیرا سخا و ایثار ست و مراد بقوله تعالی هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت ست که بدان از اشکال خود منفرد شد و همچنین مراد بقوله لاعذبنه عذابا شدیدا سلب قناعت ست و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بآن ست

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص سبب ور نه تفسیرش نزد مفسران دیگرست پانزدهم توکل ست قال تعالی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقال وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وقال وعلی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین و در حدیث متفق علیه آمده یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام عکاشة بن محصن فقال ادع الله ان یجعلنی
منهم قال اللهم اجعله منهم ثم قام رجل آخر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم قال سبقک بها عکاشة
واین نیز متفق علیه ست و بالجمله مراد بتوکل تفویض امرست بدست تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل
ارزاق عم نواله و توکل نتیجه حسن ایمان ست چه مومن میداند که جمله امور بمقدور و مقسوم اند بتقدیر مشیت کامله و قسمت
عادله و دران بزیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضه
تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد و گفته اند علامت متوکل آنست که لا یسأل ولا یرد ولا یحبس
وگفته اند التوکل هو الاعتصام بالله وکلام در تعریف توکل بسیارست نبذی از ان قشیری در رساله آورده و ای
مقامی را بدایتی و اقبالی ست بمثابه وجه و نهایتی و ادباری ست بمثابه قفا مگر توکل که همه بدایت و اقبال ست
و هرگز بنهایت و ادبار نینجامد و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی نگنجد
و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن
بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم پیوسته
در دفع و رفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا را صلعم شنیدم میفرمود لو انکم تتوکلون علی الله حق
توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا رواه الترمذی و ابن ماجة و درین باب احادیث
که در کتب سنت مطهره مروی ست وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی
بیتک وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده و طائفه باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نبود بلکه پرده
حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که با اسباب اند و ایشان با مسبب الاسباب ؎

فبتنا علی رغم الحسود وبیننا ... حدیث کریح المسک شیب به الخمر
حدیث لو ان المیت یوحی ببعضه ... لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر
فوسدته کفی وبت ضجیعه ... وقلت للیلی طل فقد رقد البدر

وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلعم یوما فقال یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ الله

تجده تجاهك واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الامة لو اجتمعت
على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك
الا بشيء قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي شانزدهم شکرست
قال تعالى لئن شكرتم لازيدنكم و در حدیث آمده که عایشه آنحضرت را صلعم گفت ما يبكيك وقد غفر الله لك
ما تقدم من ذنبك وما تاخر فرمود افلا اكون عبدا شكورا و در قرآن کریم در حق نوح علیه السلام آمده انه
كان عبدا شكورا و از زبان داود علیه السلام حکایت نموده اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور
وحقیقت شکر نزد اهل تحقیق اعتراف ست بنعمت منعم بر وجه خضوع بدل و زبان چه اقرار بزبان بنسبت بدیگران ست
و اقرار بدل بنسبت بنفس شاکر پس کمال شکر صورت نه بندد مگر باجتماع این هر دو صفت و چنانکه احسان قبله محبت ست
همچنان شکر صید مزید و از معظم نعم الٰهی یکی نعمت شکر ست که توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم
واجب بود و ادای آن شکر میسر نشود مگر بعزل و غیبت نفس و تحیر و استغراق در بحر نعم الٰهی و هر که پندارد که بخود
شکر حق بادای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ثنای او محض تشبیه و گمان نکنی که این حرف رافع قاعدهٔ اجتهاد ست
بلکه مراد آنست که با وجود بذل مجهود نفس خود را در ادای شکر قاصر بیند بلکه در میان نه بیند و شکر را بدایت ست
و آن علم ست بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت ادای شکر بر هر نعمت و نهایت ست و آن عمل کردن ست
بر مقتضای دلالت علم و این حرف را شرح دراز ست که در مصباح الهدایه نوشته و شکر علمی بجهت سهولت کثیر الوجود ست
و شکر عملی بجهت عزت قلیل الوجود هفدهم یقین ست قال تعالى وبالآخرة هم يوقنون و قشیری بسند خود از ابن
مسعود مرفوعا آورده ان الله بعدله وقسطه جعل الروح والفرج في الرضا واليقين وجعل الهم والحزن
في الشك والسخط سهل گفته یقین شعبه از ایمان ست فروتر از تصدیق و دیگری گفته علمی ست مودوع در دلها ست
یعنی غیر مکتسب ست و ابتدای آن مکاشفه ست چنانکه بعضی سلف گفته اند لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
پس تر معاینه و مشاهده ست محمد بن حسین گفته اول مقامات معرفت ست پس تر یقین پس تر تصدیق پس تر اخلاص پس تر
شهادت پس تر طاعت و ایمان اسمی ست جامع این همه سهل گوید حرام على قلب ان يشم رائحة اليقين وفيه
سكون الى غير الله تعالى و ذو النون گفته یقین داعی ست بسوی قصر امل و قصر امل داعی ست بسوی زهد و زهد
مورث حکمت ست و حکمت مورث نظر در عواقب و کلام در تعریفات یقین بسیار ست جنید گفته اليقين ارتفاع
الريب في مشهد الغيب و دیگری گفته اليقين رؤية العيان بقوة الايمان وقيل اليقين زوال المعارضات

نتیجهٔ هم صبرست قال تعالی واصبر وما صبرک الا بالله و در حدیث عایشه ست مرفوعاً ان الصبر عند الصدمة
الاولی و ابن الاقشیری بسند خود آورده و در حدیث صهیب ست مرفوعاً عجبا لامر المومن ان امره کله له خیر
ولیس ذلک لاحد الا للمومن ان اصابته سرّاء شکر فکان خیرا له وان اصابته ضراء صبر فکان خیرا له
رواه مسلم و معنی صبر در عرف حبس مریدست از مراد منهی عنه یا ابطا کاره بر کروه ماموریه و منجملهٔ انواع صبر یکی صبر
بر فقر و صبر یکی از دو قاعدهٔ ایمان ست چنانکه گفته اند که نیمهٔ ایمان صبرست و نیمه شکر و صبر را انواع بسیارست
که در رساله و در ترجمهٔ عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوار تر از صبر بر بلاست
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوار تر از صبر بر مصیبت ست و صبر نفس را صبر فی الله گویند و صبر قلب را
بر مکروه صبر لله خوانند و صبر آنرا بر دوام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب الله برای صابران
اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در ترک نفس و
تمزیق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند
و عروق منازعت و خشونت مستعصا را بتجریع آن از وی نزاع میکند عاقل آنست که نفس خود را بتجریع
مکاره و صبر دران بتدریج متدرج و معتاد گرداند تا بعد از ان اگر مکروهی صعب حادث شود از ان متاثر و متغیر
نگردد ابراهیم خواص گفته

صبرت علی بعض الاذی خوف کله ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت
وجرعتها المکروه حتی تدربت ولو لم اجرعها اذا لاشمأزت
الا رب ذل ساق للنفس عزة ویارب نفس بالتذلل عزت
اذا ما مددت الکف التمس الغنی الی غیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات ست بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن معاذ گفته صبر دوستان سخت تر از
صبر زاهدان ست و رویم گفته صبر ترک شکوی ست و ذو النون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر
کاسمه یعنی سخت تلخ ست

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود

و ابن عطا انشاد کرده

ساصبر کی ترضی واتلف حسرة وحسبی ان ترضی ویتلفنی صبری

وعلی مرتضی گفته الصبر مطیة لاتکبو وابو محمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت ومحنت فرق نکند و خاطر

درهر دو حال ساکن بود وتصبر سکون ست با بلا با وجدان اثقال محنت

صبرت ولم اطلع هواك علی صبری | واخفیت ما بی منك عن موضع الصبر
مخافة ان یشکو ضمیری صبابتی | الی دمعتی سرا فیجری ولا ادری

ابو علی دقاق گفته فاز الصابرون بعز الدارین لانهم نالوا من الله معیة قال تعالی ان الله مع الصابرین

وگفته اند صبر لله عناست وصبر بالله بقاست وصبر فی الله بلاست وصبر مع الله وفاست وصبر عن الله

جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را وعدهٔ صبر داد وگفت فصبر جمیل پیشتر شام نکرد تا آنکه نفس سر برآورد

وگفت یا اسفی علی یوسف

پرسید یکی ز من قصهٔ یعقوب | گفتم پدری بود فراق پسری داشت

١٩ نوزدهم مراقبه ست قال تعالی وکان الله علی کل شیء رقیبا قشیری در مقام حدیث جبریل علیه السلام بسند

خود ایراد کرده وبروایت جریر بن عبد الله بجلی آورده وآن نزد مسلم وبخاری متفق علیه ست از حدیث عمر

بن الخطاب وفیه قال فاخبرنی عن الاحسان قال تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك

شیخ گفته در قوله فان لم تکن الخ اشارت ست بسوی حال مراقبه چه مراقبه عبارت ست از علم عبد باطلاع رب

سبحانه بر حال وی واستدامت بنده این علم را مراقبهٔ او ست از برای رب وی واین اصل هر خیر ست ونمیرسد

باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه وچون حساب نفس گرفت بر ما سلف واصلاح حال کرد در وقت ولازم

گرفت طریق حق ومیان خود وخدا مراعات قلب انیکو کرد وبا او تعالی حفظ انفاس نمود مراقب شد خدا را در

عموم احوال خود ودانست که او تعالی بر وی رقیب ست واز قلب او قریب حال او میداند وافعال او می بیند

واقوال او می شنود وهر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت بر کران ست تا بحقائق قربت چه رسد

ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات وابو عثمان مغربی گفته افضل ما یلزم

به الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم وجریری گفته من لم

یحکم بینه وبین الله تعالی التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة ٢٠ بستم رضاست قال تعالی

رضی الله عنهم ورضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعا روایت کرده ودر ان قصهٔ اشراف

رب بر اهل جنت ست بلفظ فاذا الرب قد اشرف علیهم فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسألك الرضا

عنا قال رضای قد احلکم دادی وانا الکم کرامتی هذا الحدیث عراقیان وخراسانیان را در رضا اختلافست
که از احوال ست یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند ومیفرمایند که رضا نهایت توکل ست واهل عراق گویند
حال ست کسب عبد نیست و نازله ایست که در دل فرود آید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکن ست بانکه
بدایت رضا مکتسب عبد ست وهی من المقامات ونهایتش از جملهٔ احوال ست ومکتسب نیست ومردم در رضا کلام
کرده اند و هریکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب ونصیب گوناگون اند دقاق
گفته رضا نه آنست که احساس بلا نکند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر نماید وشناخت رضای رب از بنده آنست
که دل خود را راضی بخدا یابد اللهم دلنی علی عمل اذا عملته رضیت به عنی ذو النون گفته رضا سرور قلب
بقضاست و رویم گفته استقبال احکام ست بروح ومحاسبی گفته سکون قلب ست زیر جریان حکم وجنید گفته
رفع اختیار ست ومنشاء رضا یقین ست وانشراح صدر لازم آن ومنشاء کراهت شک ست وضیق صدر لازم
آن بشر حافی گفته رضا افضل ست از زهد زیرا که زاهد در راه ست وراضی بمنزل رسیده .... سه

وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدي المساويا

علی مرتضی فرماید من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه یحیی بن معاذ گفته یرجع الامر کله الی هذین
الاصلین فعل منه بك وفعل منك له فترضی فیما عمل وتخلص فیما تعمل در رساله در بیان رضا
بسط کرده وعبارتها آورده وفیما ذکرناه کفایة وبلاغ بیست و یکم عبودیت ست قال تعالی واعبد ربك حتی
یاتیك الیقین در حدیث ابی سعید خدری وابی هریره آمده که آنحضرت صلعم فرمود سبعة یظلهم الله فی
ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ بعبادة الله تعالی ورجل قلبه معلق بالمسجد
الحدیث وعدل ونشو بر عبادت وتعلق قلب بمسجد تا آخر اوصاف که در حدیث مذکورست همه از آثار عبودیت
ابو علی دقاق گفته عبودیت اتم ست از عبادت زیرا که اول بندگی ست وثانی پرستندگی پس عبودیت عبادت عوام
راست وعبودیت خواص او عبودت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم الیقین راست وعبودیت صاحب عین
الیقین را وعبودت صاحب حق الیقین را و نیز عبادت کار اصحاب مجاهدات ست وعبودیت کار ارباب مکابدات
وعبودت کار اهل مشاهدات پس هرکه از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادت ست وهرکه بروی بدل خود
ضنت نماید وی صاحب عبودیت ست وهرکه بجان خود بروی بخل نکند وی صاحب عبودت ست ودر تعریف
عبودیت عبارتها گفته اند ونوشته که تعبد وحی راست آید که از جوع وعری وفقر وذل جزع نکند واز علامات

عبودیت ست ترک تدبیر و شهود تقدیر ذو النون گفته العبودیة ان تکون عبده فی کل حال کما انه ربک
فی کل حال و جریری گفته عبید النعم کثیر عدیدهم و عبید المنعم عزیز وجودهم و دقاق گفته انت عبد
من انت فی رقه و اسره فان کنت فی اسر نفسک فانت عبد نفسک وان کنت فی اسر دنیاک
فانت عبد دنیاک گویم در حدیث شریف ست مرفوعاً تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و عبد الخمیصة
ان اعطی رضی وان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیک فلا انتقش الحدیث رواه البخاری عن
ابی هریرة و این دلیل ست برآنکه بندگان بسیار اند بعض بندهٔ شکم اند و بعض بندهٔ زر و سیم و بعض بندهٔ جامه الی ما لا
نهایة له و آنحضرت صلعم این همه را بد دعا کرده جز بندهٔ خدا که از بنها نیست بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت وقتی
درست نشیند که اعمال را ریا و احوال خود را دعاوی بیند و در عدم بروی اثر سکنت و در وجود بروی اثر غنی
نمایان نگردد و عبودیت در چهار خصال باشد وفا بعهود و حفظ حدود و رضا بموجود و صبر از مفقود و دقاق گفته
لیس شیء اشرف من العبودیة ولا اسم اتم للمؤمن من الاسم له بالعبودیة و لهذا او سبحانه وصف آنحضرت صلعم
در شب معراج که اشرف اوقات وی در دنیا بود بعبدیت فرموده و گفته سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام و قال تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی پس اگر کدام اسم اجل و اعلی از عبودیت می بود بهمان نام
تسمیه پیغمبر مود و فی معناه انشدوا شعر

یا عمرو ثاری عند زهرائی — یعرفه السامع والرائی

لا تدعنی الا بیا عبدها — فانه اشرف اسمائی

بعض گفته اند دو چیز بیش نیست یکی سکون تو بلذت دیگر اعتماد تو بر حرکت و چون این هر دو را از خود بیفگندی
حق عبودیت بجا آوردی و لهذا واسطی گفته لذت عطا غطاء اهل صفا ست و ابو علی جوزجانی گفته رضا دار
عبودیت ست و صبر باب او و تفویض بیت او پس آواز بر در ست و فراغت در دار و راحت در خانه و دقاق
۲۴
گفته کما ان الربوبیة نعت للحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبد لا تفارقه ما دام سیوم
ارادت ست حق تعالی گفته ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و آنحضرت فرمود
صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله قیل کیف یستعمله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت رواه القشیری
بسنده عن انس رضی الله عنه پس ارادت بدو طریق سالکین و نام منزل اول قاصدین ست و این صفت را ارادت نام
کردند چه ارادت مقدمه هر فعل ست تا چیزی نخواهند نکنند و مرید بر موجب اشتقاق کسی ست که او را ارادت ست چنانکه

عالم کسی ست که او را علم باشد و در عرف این طائفه مرید آنرا گویند که او را اراده نباشد پس هر که متجرد از اراده خود
نیست وی مرید نبود و مردم در معنی اراده سخنها گفته اند و هر یکی بر حسب لائحه خود در معنی سفته اکثر مشائخ میگویند
ارادۀ ترک عادت ست و عادت مردم در غالب احوال تعریج در اوطان غفلت و رکون بسوی اتباع شهوت و اخلاد
بسوی دعوت امنیت باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازینها امارت و دلالت بر صحت
ارادۀ اوست لهذا اینحالت را اراده نامیدند و حقیقتش نهوض قلب در طلب حق ست ولهذا گفته اند انها الوصلة
تهون کل روعة مرید آنست که آناء لیل و نهار فاتر نشود در ظاهر بنعت مجاهدات بود و در باطن بوصف مکابدات
فارق فراش باشد و لازم انکماش حامل مصاعب بود و راکب متاعب معالج اخلاق بود و ممارس مشاق معانق اهوال
باشد و مفارق اشکال دقاق گفته اراده لوعه ست در دل لدغه ست در قلب غرام ست در ضمیر انزعاج ست در باطن
آتشها ست که در دلها می درخشد مریدی که مشغول رخص و کسب ست از وی هیچ نیاید و هر مرید در حقیقت مراد ست
چه اگر مراد خدائی بود مرید نمیشد که جز اراده خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید ست چه میکه حق سبحانه بالخصوصیت او را
خواست توفیق اراده اش بخشید ولکن قوم میان هر دو فرق کرده اند مرید مبتدی را گویند و مراد منتهی را مانند دقاق
گفته المرید متحمل والمراد محمول و جنید گفته المرید تتولاه سیاسة العلم والمراد تتولاه رعایة الحق سبحانه
لان المرید یسیر والمراد یطیر فمتی یلحق السائر الطائر ۲۳ بست و سوم استقامت ست قال تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا و قشیری بسند خود از ثوبان مولی رسول الله صلعم مرفوعا روایت کرده استقیموا و لن
تحصوا الحدیث پس استقامت درجه ست که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در حالت
خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهد او خائب باشد قال تعالی ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بر صحت بنا نساخته پس از شرط
مستانف ست استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف ست استقامت در آداب نهایت و امارت استقامت
اهل بدایه عدم شوب فترت معامله آنها راست و امارت استقامت اهل وسائط عدم مصاحبت وقفه منازلت
آنها راست و امارت استقامت اهل نهایه عدم تداخل حجب ست مواصلت آنها را جوزجانی گفته کن صاحب
الاستقامة لا طالب الکرامة فان نفسك متحرکة فی طلب الکرامة و ربك یطالبك بالاستقامة
ابو علی شبوی گفته آنحضرت را صلعم بخواب دیدم گفتم از شما مروی ست که فرمودید شیبتنی هود آن چیست که
شما را پیر کرده همین قصص انبیا و هلاک امم باشد فرمود لا ولکن قوله فاستقم کما امرت گویند جز اکابر دیگرے

طاقت استقامت ندارد چه آن خروج ست از معهودات و مفارقت ست از برای رسوم و عادات و قیام ست
پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در اقوال بترک غیبت ست و در افعال بترک بدعت و در اعمال بنفی
فترت و در احوال بنفی حجبت و کتاب عزیز ناطق ست بآنکه استقامت موجب دوام کرامت باشد قال تعالی
وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا اسقیناهم نگفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
له سقیا و این مشیرست سوی دوام نسبت ۲۴ و چهارم اخلاص ست قال تعالی الا لله الدین الخالص انس بن مالک
گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغل علیهن قلب مسلم اخلاص العمل لله و مناصحة ولاة الامر و لزوم
جماعة المسلمین رواه القشیری بسنده و اخلاص عبارت ست از افراد حق سبحانه در طاعت بقصد یعنی مراد باشد
بطاعت تقرب الی الله نه شیء دیگر از تصنع برای مخلوق یا اکتساب محمدت نزد مردم یا محبت مدح از خلق یا معنی از معانی
جز تزدیک بخدا و می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل ست از ملاحظه مخلوقین یا توقی ست از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
تنقی ست از مطالعه نفس پس مخلص را ریا نباشد و صادق را اعجاب نبود ذو النون گفته اخلاص استواء مدح و ذم ست
از عامه و نسیان رویت اعمال ست در اعمال و نسیان اقتضاء ثواب عمل ست در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
مردم ریاست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی ترا ازین هردو در عافیت دارد یوسف بن حسین
گفته اعز شیء فی الدنیا الاخلاص و کم اجتهد فی اسقاط الریاء عن قلبی فکانه ینبت علی لون اخر
و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت وساوس و ریا و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان نسبت ۲۵ و پنجم صدق ست
حق تعالی فرموده اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و آنحضرت صلعم ارشاد کرده لا یزال العبد یصدق و یتحری
الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا و لا یزال یکذب و یتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذابا
رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیه ست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
مسلم آمده ان الصدق بر و ان البر یهدی الی الجنة و ان الکذب فجور و ان الفجور یهدی الی النار
و در حدیث سهل بن سعد ست مرفوعا در باب حفظ لسان من یضمن لی ما بین لحییه و ما بین رجلیه اضمن
له الجنة رواه البخاری و بالجمله تحلی بحلیه صدق و تخلق باین صفت منجمله مکارم عظیمه ست و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی ست راسخ در نفس آدمی که اقتضاء
توافق ظاهر با باطن و تطابق سر با علانیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت ست و مرتبه تالی رسالت اول نبی ست
و آخر صدیق و جمله سعادات دارین و کیمیای کونین نتیجه از دواج صدق و نبوت ست اگر صدق نبودی که حال

نقطه نبوت گشتی واگر نبوت نبودی صدق انبا غیب بحصول نه پیوستی پس بنا همه خیور بر قاعده صدق آمده جمله
احوال واخلاق پسندیده فروع این اصل ست جنید را گفتند میان صدق واخلاص فرقی هست گفت آری
صدق بیخ ست وهو الاول واخلاص شاخ ست وهو التابع وصادق اسم لازم ست مشتق از صدق وصدیق
صیغه مبالغه ست انان وصادق کسی ست که در اقوال راستگو بود وصدیق کسی ست که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن خضرویه گفته هر که خواهد که خدا همراه او ماند وی را لازم ست که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یکروز چهل بار منقلب میگردد ومرائی بر یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق متمنی مرگ ماند واز کشف سر مستحیی نشود وقال تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
دقاق گفته الصدق ان تکون کما تری من نفسک او تری من نفسک کما تکون بست وششم حیا ست قال تعالی
الم یعلم بان الله یری ودر حدیث ابن عمر ست نزد قشیری بسند او مرفوعا الحیاء من الایمان واین حدیث متفق علیه ست
ودر حدیث عمران بن حصین آمده الحیاء لا یاتی الا بخیر ودر روایتی آمده الحیا خیر کله واین نیز متفق علیه ست
وزید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلعم ان لکل دین خلقا وخلق الاسلام الحیا رواه ابن مالک مرسلا ورواه
ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس وابن عباس وعن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحیاء
والایمان قرناء جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الاخر وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان وقشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعا روایت کرده که ان نبی الله صلعم
قال ذات یوم لاصحابه استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی یا نبی الله والحمد لله قال لیس ذلک و
لکن من استحیی من الله حق الحیا فلیحفظ الراس وما وعی ولیحفظ البطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن
اراد الاخرة ترک زینة الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیا من الله حق الحیا رواه احمد والترمذی و
قال هذا حدیث غریب غرضنکه حیا از جمله احوال مقربان ست چنانکه قرب زیاده حیا بیشتر وهر که حال حیا بدو
فرو ونیامده وی از بساط قرب دور ست سهل گفته ادنی مقام از مقامات قرب حیا ست وحیا آنست که باطن
بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد واین دو گونه باشد حیاء عام واین صفت اهل مراقبه ست که
دل ایشان از دهشت آگاهی رقیب قریب بر سیئات وتقصیرات خود بر خود می پیچد دیگر حیاء خاص وآن
صفت اهل مشاهده ست که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی میگردد واین حیا از جمله احوال ست
چنانکه اول از جمله مقامات ست از آدم علیه السلام چون زلت شد در بهشت بهر گوشه میگریخت ندا آمد افرارا منا

گفت لا ولکن حیاء منك واین حیا از معصیت ست و در اق گفته بسیارست که دو رکعت نماز کنم و برگردم چنانکه کسی از سرقه برگردد واین حیا در تقصیر طاعت ست جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم درمیان خود بدین تا آنکه دین رفت پس تر تعامل کرد قرن ثانی بوفا تا آنکه وفا شد پس تر تعامل کرد قرن ثالث بمروّة تا آنکه مروّة رفت پس تر تعامل کرد قرن رابع بحیا تا آنکه حیا شد پس تر تعامل میکنند مردم برغبت و رهبت گویم این ماجرای قرون سابقه تا قرن چهارم ست اکنون کار دیار بر بیحیائی و ترک شرم ست تا آنکه حیا و دیگر اخلاق حسنه را خصال ذمیمه پندارند و هنر را عیب انگارند در تفسیر کریمه ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه گفته اند برهان آن بود که زلیخا جامه بر روی صنم افگند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آید از وی فرمود انا اولی منك ان استحیی من الله تعالی و در آیه فجاءته احدٰهما تمشی علی استحیاء گفته اند که بانجهت استحیا کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد ازانکه مبادا موسی اجابت نفرماید و صفت میزبان شرم ست واین استحیا از کرم باشد ع

صائبا خجلت سائل بزمینم در کرد
بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

در رساله حیا را انواع ذکر کرده مثل حیاء جنایت و حیاء تقصیر و حیاء اجلال و حیاء کرم و حیاء حشمت و حیاء استحقار و حیاء انعام و قلت حیا را از علامات شقا گفته و آنحضرت گوید لعرفت ق لذعات الحیاء من لا یبن خرق حیاء او نقض عهد یا بست ۲۵ و هفتم حریت ست قال تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و حریت آنست که عبد زیر رق تعلق نبود و بر وی سلطان کون جاری نشود و علامت تحقق سقوط تمییز ست از دل میان اشیا پس اخطار اعراض و اعواض اغراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خذف و دُر در چشم خاطرش در یک رتبه نماید و هر که درینجا حرست وی در آنجا نیز حر بود و حقیقت حریت در کمال عبودیت است چون در بندگی راست برآمد حریت وی از رق اغیار رها شد و این مقام بسی عزیز ست و صاحب وی فرد الفرد بود که عاجل دنیا و عاجل هوا و آجل منی و سول و قصد و ارب و حظ او را بنده خود گرداند و اقوال مشایخ در حد حریت بسیارست هر یکی باندازه فکر خویش ازان تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقرا است اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و سید القوم خادمهم بست ۲۸ و هشتم ذکر ست قال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء است که گفت فرمود رسول خدا صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم و ارفعها فی درجاتکم و خیر لکم من انفاق الذهب و الورق و خیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم و یضربوا اعناقکم قالوا

بلی قال ذکر الله رواه مالك واحمد والترمذي وابن ماجة الا ان مالکا وقفه علی ابی الدرداء
ورواه القشیری بسنده مرفوعا وفرمود سبق المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذاکرون
الله کثیرا والذاکرات رواه مسلم عن ابي هريرة وهم در حدیث وی ست رضی الله عنه مرفوعاً یقول الله
تعالی انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذکرني فان ذکرني في نفسه ذکرته في نفسه وان ذکرني
في ملأ ذکرته في ملأ خير منهم متفق عليه وفرمود اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا قالوا وما
رياض الجنة قال حلق الذكر رواه الترمذي عن انس يرفعه و در حدیث عبد الله بن بسر آمده که ان رجلا
قال یا رسول الله ان شرائع الاسلام قد كثرت علي فاخبرني بشيء اتشبث به قال لا يزال لسانك رطبا
من ذكر الله رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وعن ابي هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی يقول انا مع عبدي اذا ذكرني وتحركت بي
شفتاه رواه البخاري واحادیث در فضیلت ذکر بسیارست واهل علم افراد آن تالیف کرده اند حصن حصین واذکار
وحزب اعظم وسلاح المومن وفرزند آن همه مشتمل ست بر آن مع شئ زائد من الدعوات وقشیری بسند خود از انس مرفوعاً
آورده که لا تقوم الساعة علی احد يقول الله الله وفي رواية لا تقوم الساعة حتی لا يقال في الارض الله الله
مراد باسم جلاله ذکر خداست نه تنها همین لفظ بر زبان گذرانیدن وذکر خدا رکنی قوی ست در طریق حق سبحانه وتعالی
بلکه عمده ست درین راه واحدی بخدا نمیرسد مگر بدوام ذکر وذکر بر دو نوع ست بزبان وبدل وذکر زبان موصل عبد ست
بسوی استدامت ذکر قلب وتاثیر ذکر قلب با ست وبنده که ذاکر خدا باشد بلسان وقلب کامل در وصف رجال سلوک
همان ست دقاق گفته ذکر منشور ولایت ست هرکه ذکر کرد منشور یافت واز هرکه ذکر مسلوب شد وی معزول
گشت واز خصائص ذکر یکی آنست که موقت نیست بلکه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر آنکه بنده مامورست
بذکر خدا اندران فرضاً یا ندباً ونماز اگرچه اشرف عبادات ست مگر در بعض اوقات جائز نبود وذکر بدل در عموم
حالات مستدام ست قال تعالی الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلی جنوبهم تا آنکه ذکر را اتم از فکر گفته اند
زیرا که او سبحانه موصوف ست بذکر وموصوف نمیشود بفکر دیگر از خصائص ذکر آنست که در مقابله او ذکر ست
قال تعالی فاذکروني اذکرکم حسن گفته حلاوت در سه چیز بجوئید در نماز ودر ذکر ودر قرائت قرآن پس اگر
یابید فبها ورنه بدانید که در بسته است گویم این سه چیز نیست بلکه در حقیقت همان یک چیزست که ذکر باشد زیرا که نماز
وقرآن مشتمل ست بر ذکر بلکه ذکر نام قرآن ست ومراد بنماز ذکر خداست ودر قرآن امر بذکر وفکر هر دو ست

وذکر هر وقت همان دعوات ماثوره ست که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و کتب حدیث
و ادعیه بران مشتمل بوده نه اذکاری که علما و مشایخ بزور طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارف بحقیقت
ذکر می شناسد که برکات الفاظ نصوص دیگرست و حرکات عبارات فصوص دیگر فالزم الامثل فالامثل ولا تکن
اجهل فالاجهل بیست و نهم فتوت ست قال تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و اصل فتوت
آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه
و این القشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعا باین لفظ آورده لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد
فی حاجة اخیه المسلم و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا الساعی علی الارملة والمسکین کالساعی فی سبیل
الله واحسبه قال کالقائم لا یفتر وکالصائم لا یفطر متفق علیه و در خصوص پرورش یتامی و قضاء حوائج
مساکین و محبت مسلمین و اغاثة ملهوفین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر فتوت ابو علی دقاق گفته این
خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول خدا را صلعم زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرماید
جنید گفته فتوت در شام ست و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد ورنه
درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست فضل گفته فتوت صفح ست از عثرات اخوان و دیگری گفته آنست
که خود را بر دیگری فضل ننهی وراق گفته الفتی من لا خصم له وقیل من لا یکون خصما لاحد اصحاب کهف را
که فتیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فتی کسی ست که بت شکن بود قال تعالی
سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلهم جذاذا و بت هر انسان نفس او ست هر که خلاف
هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقة فتی او ست و محاسبی گفته الفتوة ان تنصف ولا تنتصف و عمرو مکی
گفته فتوت حسن خلق ست و جنید گفته ان لا تنافر فقیرا ولا تعارض غنیا و حکیم ترمذی گفته فتوت آنست که
مقیم و طاری نزد تو برابر باشد و بالجمله عبارات قوم در معانی فتی و فتوت بسیار ست و سخن جامع نزد ما آنست که
آنچه همه مشایخ در معانی همه اخلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط ست بهمه متصف شود تا نزد همگنان
صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند سی ام فراست ست قال تعالی ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین قیل للمتفرسین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلعم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
تعالی رواه القشیری باسناده و فراست خاطری ست که هجوم آرد بر دل و آنچه مضاد اوست آنرا نفی کند
و حکمش بر دل باشد و در برابرش نفس را مجوزات نیست و آن بر حسب قوت ایمان ست هر کرا ایمان قوی تر فراست

وی تیز تر و ناظر بنور فراست ناظر بنور حق ست و مواد علمش از حق بلا سهو و غفلت بلکه حکم حق ست که بزبان
عبد جاری شده واسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمعت فی القلوب وتمکین معرفة حملت السرائر
فی الغیوب من غیب الی غیب حتی یشهد الاشیاء من حیث اشهده الحق ایاها فیتکلم عن ضمیر الخلق
ابو الحسن بوشنجی و حسن حداد بعیادت ابو القاسم منادی رفتند و بنیم درهم در راه تفاحی بنسیه خریدند چون بر وی
در آمدند گفت ما هذه الظلمة هر دو از انجا بر آمدند و اندیشیدند و گفتند که مگر ثمن تفاح نداده ایم ثمن بدادند و
بیگر دیدند چون نظرش بریشان هر دو افتاد گفت یمکن الانسان ان یخرج من الظلمة بهذه السرعة قشیری
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراسات بسیار آورده بدان رجوع باید کرد سی و یکم خلق ست حق تعالی
فرموده وانک لعلی خلق عظیم و در حدیث عبد الله بن عمرو ست که آنحضرت فرمود صلعم ان من احبکم الی
احسنکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا قا
و فرمود البر حسن الخلق رواه مسلم عن النواس بن سمعان و قالوا یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شعب الایمان عن مزینة و رواه فی شرح السنة عن اسامة بن شریک و در حدیث
ابی الدرداست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن لیدرک
بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم النهار رواه ابوداود و عن مالک بلغه ان رسول الله صلعم قال
بعثت لاتمم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریرة و درین باب حدیثها ست تا گفته
خوی نیک افضل مناقب عبد ست و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور ست بخلق خود و مشهور ست بدان
و خلق عظیم که در ثنا نبوت در کلام ربوبیت آمده بجهت آنست که نه جاد بالکونین و اکتفی بالله تعالی کنانی گفته
التصوف الخلق و من زاد علیک بالخلق فقد زاد علیک فی التصوف و شاه
کرمانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤن ست و حسن بصری گفته قوله تعالی و ثیابک فطهر ای
و خلقک فحسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایتها
که قشیری در رساله آورده سی و دوم جود و سخاست قال تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه ست گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار رواه القشیری

بسنده ورواه الترمذي عن ابي هريرة وزاد والجاهل سخي احب الى الله من عابد بخيل و ترجمان جوار فضه جود و سخا بلفظ بذل و
مواساة تعبير کرده و گفته از جمله مکارم اخلاق یکی بذل ست یعنی اعطا خیر و آن بر چهار نوع ست یکی آنکه در مقابله بذل دیگر افتد و آنرا
مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا استاخره خوانند و این هردو قسم مرتبه عوام ست سوم
آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص ست چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این
قسم مرتبه اخص الخواص ست و اهل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانچه آنحضرت صلعم روز نضیر بانصار کرد و طائفه بجاه
ایثار کنند و طائفه بجهود نیز ایثار کنند انتهی و حکایت این ایثار در گلستان سعدی ست که ع مرا بگذار و
دست یار من گیر و و بالجمله هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و امساک و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزه او سخاوت مفطور بود و در
لوح استعداد او آیه ایثار مسطور [۴۲] سی و سوم غیرت ست قال تعالی قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها
و ما بطن و در حدیث آمده ما احد اغير من الله و من غيرته حرم الفواحش الخ رواه القشيري عن
عبد الله بسنده و روی ایضا عن ابی هریرة مرفوعا ان الله يغار و ان المؤمن يغار و غيرة الله تعالى ان
ياتي العبد المؤمن ما حرم الله تعالى عليه و بالجمله غیرت عبارت ست از کراهیت مشارکت غیر شبلی گفته
غیرت دو گونه ست یکی غیرت بشریت و آن بر نفوس ست و دیگر غیرت الهیت و آن بر قلوب ست قشیری از باب
غیرت حکایتها آورده در مصباح الهدایه گفته از جمله لوازم محبت غیرت ست هیچ محب نبود الا که غیور بود سلیمان
علیه السلام را چون محبت صافنات جیاد از ذکر حق مشغول گردانید آتش غیرت او بیفروخت گفت انی
احببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت بالحجاب و ساقها و گردنهای اسپان برید فطفق مسحا
بالسوق و الاعناق بعده بسط کلام در انواع غیرت نموده و هر یکی را شرح داده [۴۳] سی و چهارم دعاست
قال تعالى ادعوا ربكم تضرعا و خفية و قال ادعوني استجب لكم و آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم الدعاء مخ
العبادة رواه القشيري عن انس و رواه الترمذي ایضا و در روایت نعمان بن بشیر مرفوعا باین لفظ آمده
الدعاء هو العبادة رواه احمد و الترمذي و ابوداود و النسائی و ابن ماجه و این ابلغ ست از حدیث متقدم
و در حدیث ابی هریره آمده قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء
رواه الترمذي و حسنه و ابن ماجه و فرمود لا يرد القضاء الا الدعاء و لا يزيد في العمر الا البر رواه الترمذي
عن سلمان الفارسی و فرمود ان الدعاء ينفع مما نزل و مما لم ينزل فعليكم عباد الله بالدعاء رواه الترمذي

عن ابن عمر وقال هذا حدیث غریب و رواه احمد عن معاذ بن جبل و فرمود من لم یسأل الله یغضب علیه
رواه الترمذی عن ابی هریرة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم من فتح له منکم باب الدعا
فتحت له ابواب الرحمة الحدیث رواه الترمذی و درین باب حدیثها ست بالجمله دعا مفتاح حاجت ست
و مستروح اصحاب فاقات و ملجأ مضطرین و متنفس ذوی المآرب ست و بر عدم سوال اخبار بخشم کرده پس غایت
قصور باشد که کسی از دعا محروم بود لاسیما وقتیکه از مطلوب باشد و در حکم عبادت بود ...... بیت

گر طمع خواهد ز من سلطان دین — خاک بر فرق قناعت بعد ازین

و اقرب دعا با جابت دعا رحال ست یعنی صاحب دعا مضطر بود قال تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه
و یکشف السوء این بنده شرمنده تجربه ها کرده در هر دعائیکه در اضطرار نموده بمصدر اجابت رسیده شکر این نعمت
که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشیده مسئول او را با درنگ در کنار او نهاده از اندازه
طاقت زبان و جنان بیرون ست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند اهل علم
و ارباب سلوک اختلاف کرده اند در آنکه افضل چیست دعاست یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حق صریح
و مذهب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست الا بتقیید و آن آنست که دعا را زمانی ست خاص
که دران فاضلتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیاد و استیناسی بدعا
مشاهده کند و سکوت را اوانی ست معین که دران خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و انقباضی و احتشامی
در دعا یابد انتهی لکن نزد ما دعا مطلقاً افضل ست از سکوت زیرا که بدعا او امر آمده و در سکوت از شارع حرفی
بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت تر ست بر من از حرمان از اجابت یعنی خواه دعا قبول شود
یا نشود می باید کرد و حدیث من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین دلیل
سکوت نمی تواند شد زیرا که شغل دیگر ست و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعا نیز داخل ست پس منافی دعا نباشد
آری اگر یکی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آتی بهر دو امر بود یحیی بن سعید قطان حق سبحانه را در خواب دید
و گفت خدایا تا چند ترا بخوانم و نپذیری فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و بالجمله دعا را شرائط و آداب ست
که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از اجابت رو ننماید
و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ معاف نباید داشت که حرمان در این صورت بنده من ادمن قرع الباب یوشک
ان یفتح له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت فرمود

ادعنی یا احمد بتلک الدعوات التی بلغتک عن سفیان الثوری فکنت تدعو بها فی دار الدنیا
واز عمدهٔ آداب دعوات آنست که دعا بامر خلاف شرع نکند چنانکه حدیث مرفوع بروایت ابی هریره بران
دلالت دارد یستجاب للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ما لم یستعجل رواه مسلم و از ادعیهٔ فاضله
معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم وثوقی باشد آنست که علماء حدیث از دواوین
معتمدهٔ صحیحه سنت مطهره در کتب مفرده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدهٔ حصن حصین و اذکار نووی
و جز آن و آنچه خاصهٔ مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محک علم حدیث هم
مضائقه ندارد اما هیچ دعا بدعاء ماثور نرسد شتّی و شتّان فقر ست قال تعالی للفقراء الذین احصروا فی
سبیل الله الایه و در حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم اطلعت فی الجنة فرایت
اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء متفق علیه و فرمود ان فقراء المهاجرین
یسبقون الاغنیاء یوم القیامة الی الجنة باربعین خریفا رواه مسلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
ابی هریره ست قال قال رسول الله صلعم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف
یوم رواه الترمذی و در حدیث امیه بن خالد آمده انه یعنی النبی صلی الله علیه وسلم کان یستفتح بصعالیک
المهاجرین رواه فی شرح السنة و در دعای نبوی ست از انس نزد ترمذی و بیهقی و ابن ماجه اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و در آخر این حدیث ست که عائشه را گفت احبی
المساکین و قربیهم فان الله یقربک یوم القیامة و فرمود ابغونی فی ضعفائکم فانما ترزقون او
تنصرون بضعفائکم رواه ابو داود عن ابی الدرداء و درین باب حدیثهاست که این موضع آنرا نگنجد
و فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و اسم فقیر بر کسیکه رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریت و
مجاز بود و یکی ابراهیم بن ادهم را ده هزار درهم آورد و نپذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقرا محو کنی
شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا باسرها یکی را باشد و در روزی آنرا انفاق نماید و در دلش بگذرد
که قوت یومی امساک میکردم بروی فقر راست نیاید و مردم را کلامست در آنکه کدام یک از فقر و غنا افضلست
در مصباح الهدایه گفته مذهب صحیح آنست که مبتدیان و متوسطان را فقر از غنا فاضلترست و نسبت منتهیان هر دو
برابر و قشیری گفته و عندی ان الافضل ان یعطی الرجل کفایته ثم یصان فیه گویم سنت در فضیلت هر دو
و ذم هر دو آمده و آن متفاوت ست بتفاوت اشخاص و احوال و ازمان پس در هر چه بنده موافق رضای الهی رود

همان در حق او در انوقت فاضلتر باشد قومی در فقر همت شاهان داشته ست و جماعه در لباس ملوک کار صعلوک کرده و هر دو خوب ست

گدایانی از بادشاهی نفور	بامیدش اندر گدائی صبور

و معهذا اگر کار به ترجیح ست بی شبه فقر افضل و ارجح ست از غنا اگر صبر و رضا همراه بود و این جمله شرح دراز میخواهد که این مقام گنجائی آن ندارد قشیری اقوال بسیار درین باب آورده و حکایات خوب از مشایخ نقل نموده و گفته ابو بکر وراق گوید طوبی للفقیر فی الدنیا و الآخرة فسألوا عنه فقال لا یطلب السلطان منه فی الدنیا الخراج و لا الجبار فی الآخرة الحساب

بروز حشر فغانی ز باز پرس مترس	تو بیکسی و غریبی ترا که می پرسد

گوینده دیگر گفته

خوشا جهان تهیدستی و غریبانش	زوال نیست درا قبال بی نصیبانش

علی رودباری فرموده

قالوا غدا العید ماذا انت لابسه	فقلت خلعة ساق حبه جرعا
فقر و صبر هما ثوبای تحتهما	قلب یری الفه الاعیاد و الجمعا
احری الملابس ان تلقی الحبیب به	یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا
الدهر لی ماتم ان غبت یا املی	والعید ما کنت لی مرأی و مستمعا

و فقرای محقق چند طائفه اند یکی آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بینند اگرچه در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و ملک خود نداننده و بران عوضی چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف هیچ حال و مقام را ازان خود نه بینند بلکه جمله را لطف حق و فضل رب دانند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و هستی موهوم خود را ازان خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود نه صفت و نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محو فی محو و محق فی محق ست . . . . . .

تسترت عن دهری بظل جناحه	فعینی تری دهری و لیس ترانیا
فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت	و این مکانی ما عرفن مکانیا

بیست و ششم صحبت ست قال تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
و این آیه در شان ابوبکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب ست و آیه دلیل ست بر ثبوت صحبت و شفقت
صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب ثبوت احادیث بسیار با نواع عبارات و ضروب اشارات
وارد شده و همه اش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه ست یکی مطلق در منقبت صحبت و دوم
دیگر در فضیلت اشخاص خاصه از اصحاب و صحبت در همه جا معتبرست و صحبت سه گونه است یکی صحبت من فوق خود
و آن در حقیقت خدمت ست دیگر صحبت من دون خود و آن بر متبوع تابع لازم ست بشفقت و رحمت و بر تابع بوفاق
و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظرا ست و بنا آن بر ایثار و فتوت ست و ادب صحبت فائق در مرتبه از خود آنست
که بروی لب با عتراض نگشاید و هر چه از وی ظاهر گردد بر وجه جمیل آنرا از وی حامل شود و ملقی با حوالش بایمان کند
منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابوعثمان مغربی بوده بنظر شرز نگریست و گفت من در صحبت او نبوده ام
بلکه مدتی خدمتش بجا آورده ام ذو النون گفته لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا بالمناصحة
ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشیطان الا بالعداوة ابوبکر طمستانی گفته اصحبوا مع الله فان لم
تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله لتوصلکم برکات صحبتهم الی صحبة الله تعالی گویم در دعاء سفر از
جناب نبوت صلعم آمده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوعا آمده قال یقول ملک من الملائکة
فیهم فلان لیس منهم انما جاء لحاجة قال هم الجلساء لا یشقی جلیسهم رواه البخاری و در روایتی
از مسلم باین لفظ ست یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول وله
غفرت هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و گذشت که حلق ذکر را ریاض جنت نام فرموده و گفته لا یقعد قوم
یذکرون الله الا حفتهم الملائکة وغشیتهم الرحمة ونزلت علیهم السکینة وذکرهم الله فیمن عنده
رواه مسلم عن ابی هریرة و ابی سعید رضی الله عنهما غرضکه صحبت اخیار و جلوس در حلق ابرار و قعود در مجالس اذکار
برکتی عجیب و اثری غریب در اهل صحبت می بخشد و آنچه از فوائد دنیا و دین و منافع اولی و اخری با حدی حاصل گشته
و میشود همه از آثار صحبت یکدیگر ست معتزلان را این نعمت دست بهم نمیدهد و گریزندگان ازین دولت محروم افتاده اند
و تاثیر صحبت امری مشاهد ست انکار آن انکار محسوس باشد قشیری درین باب کلام بسیط کرده و حکایتها آورده
و در آخر کتاب در فصلی مستقل گفته که از اصعب آفات درین طریقه صحبت احداث است [illegible]

بچیزی ازین آفت مبتلا کرده باجماع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را مهان و مخذول بلکه از نفس
خودش مشغول ساخته اگرچه هزاران کرامت داشته باشد و برتبهٔ شهدا رسیده زیراکه دلش مشغول بمخلوق
شده و صعب تر ازین آفت تهوین این امرست بر دل و آسان گرفتن آن وقد قال تعالی وتحسبونه هینا
وهو عند الله عظیم واسطی رح گفته اذا اراد الله هوان عبد القاه الی هؤلاء الانتان والجیف یعنی صحبة
گویدی شیخ را از ابدال همنشین شدم همگنان نزد فراق وصیت کردند که اتق معاشرة الاحداث وفی الطبع
و هر که درین باب از حالت فسق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلا روح ست، وانچه از وساوس قائلین
بشاهد وایراد حکایات از بعض شیوخ کرا ولی اسبال ستر بود بر هنات وآفات آنان گفته اند آن نظیر شرک و قرین
کفرست مرید را باید که از مجالست نوخیزان و مخالطت ایشان بپرهیزد زیراکه بسیری از ان فتح باب خذلان
و بد حال هجران میکند ونعوذ بالله من قضاء السوء گویم شیخ محدث محمد حیاة سندی مدنی را رساله ایست
درین باب که دران ذکر آفات صحبت مردان ونسوان پرداخته و پرده از رخ شاهد این مدعا چنانکه باید برداشته
خلاصه آن بازیادت بیان در هدایة السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیلی رجوع بسوی هدایت بکن واز هدایت نهایت
آن پند بگیر وبالله التوفیق

فصل در بیان احوال طائفهٔ علیهٔ صوفیه

و آن چند چیزست یکی توحید قال تعالی والهکم اله واحد ابو القاسم قشیری گفته توحید حکم ست بآنکه خدا واحد ست
و علم بآنکه شی احدست نیز توحید ست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع و رفع درست نشود
بخلاف قول تو که انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلا ید ولا رجل پس رفع چیزی از انسان درست
آمد وحق سبحانه احدی الذات ست بخلاف اسم جملهٔ حامله بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی ست
نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک با او در افعال و مصنوعات اوست، و توحید
سه گونه ست یکی توحید حق از برای حق و آن علم اوست بآنکه وی یکی ست و خبر دادن او از خود که وی یکی ست
دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه ست بآنکه بنده موحد ست و خلق او توحید بنده ست سوم
توحید خلق از برای حق سبحانه و آن علم عبد ست بآنکه وی عز وجل واحدست و حکم دانستن او بر وی بآنکه یکی ست
فصل جملة فی معنی التوحید علی شرط الایجاد والتحدید واختلف عبارات الشیوخ عن معنی التوحید

گوییم در بیان توحید آیات کتاب عزیز وداد از سنت مطهره کفایت میکند واین باب را چنانکه شیخ الاسلام
ابن تیمیه وتلمیذ او حافظ ابن القیم تحریر کرده اند از دیگری معلوم نیست مگر آنچه شوکانی وامثال وی از علماء
متاخرین درین باره نگاشته مثل در نضید ورد الاشراک وکتاب التوحید وتطهیر الاعتقاد ومانند آن موحد را
باید که این کتب ورسائل بهم رساند وعقیده ومسائل خود را موافق آن سازد جریری گفته لیس لعلم التوحید
الا لسان التوحید ودیگری گفته توحید اسقاط یا آت است که لی ومنی والی [illegible] گفته توحید محو
آثار بشریت وتجرد الوهیت ست وجنید گفته اذا تناهت عقول العقلاء فی التوحید تناهت الی الحیرة
وهم وی گفته التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج فیه العلوم ویکون الله تعالی کما لم یزل و حصری
گفته اصول ما در توحید پنج چیز ست رفع حدث وافراد قدم وهجر اخوان ومفارقت اوطان ونسیان معلوم ومجهول
وهم جنید گفته التوحید طوی بساطه منذ عشرین سنة والناس یتکلمون فی حواشیه وانشد

وغنی لی منی قلبی — وغنیت کما غنی
وکنا حیثما کانوا — وکانوا حیثما کنا

ترجمان عوارف در بیان توحید ذات وتنزیه صفات می نویسد علماء متشرع که بسبب انقطاع از شواغل دنیا
علم اتصال یافتند وقدم ارواح وقلوب ایشان در آن مستقر وثابت وراسخ شده ودیده بصیرت ایشان بنور
مشاهده جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین وبرهان مبین بل بوجه کشف وعیان وذوق ووجدان میدانند
ومی بینند ومی یابند وگواهی میدهند که هیچ کس [illegible] هیچ چیز مستحق معبودیت نیست الا الله [illegible]
الله احد صمد منزه از والد وولد موصوف [illegible] از تشبیه ونظیر [illegible] در بقا [illegible]
در ازل [illegible] ذات قدیمش همیشه [illegible] وحدانیت موصوف است [illegible] فردانیت [illegible]
[illegible] از مشاکلت ومماثلت واتصال وانفصال ومقارنت وحلول وخروج ودخول وتغیر وزوال وتبدیل
وانتقال از قدس ونزاهت او [illegible] نقصان بکمال جلال وجمال کمال او [illegible]
ملاحظه افکار بسرادقات جلال صمدیتش از [illegible] از کار [illegible] میدان [illegible] را در وصف او [illegible]
عبارت تنگ وسابقان عرصه معرفت را از [illegible] او پای اشارت لنگ [illegible]
ومجال قیاس متعالی وساحت عزت معرفتش از تردد اوهام وتعرض افهام خالی [illegible]
در بدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی دلیلی نه و [illegible] صاحب نظران را [illegible] تعالی

تعالی سبحانه نه ذات او محدود و او را بدایت و نه صفات او معدود و او را نهایت اگر گوئی چگونه مشابهت و کیفیت
مفعول اوست و اگر گوئی چند مقدار و کمیت مجعول او و ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی
در طی بساطت او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت او باطن و بواطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل در ازلیت او حادث و جمله آباد در ابدیت او وارث غایت ادراک
درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک هیچ موحد بکنه ادراک احد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک
او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ....

انچه پیش تو بیش ازان ره نیست	غایت فهم تست الله نیست

غرض آنکه توحید نفی تفرقه ست و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و اما در نهایت آن
ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچیک از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین ست و توحید را مراتب ست یکی توحید ایمانی ست که بنده بتفرد الوهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد
بزبان و کار کند بارکان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فائده خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عوام مومنان
درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفادست از باطن علم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست مگر خداوند عالم جل جلاله و عم نواله و علما ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو داند
هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر آلهی داند و علی هذا احوال جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه ست و مقدمه آن با سائر توحید عام پیوسته و متشابه
این مرتبه مرتبه ایست که گروهی منظران آنرا توحید علمی خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط
از درجه اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطانت بطریق مطالعه یا سماع شنیده باشد آنرا رسمی توحید
[illegible] علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه تفنن بدان [illegible] چنانکه
از حال توحید [illegible] اثر در رو نباشد و توحید علمی اگرچه مفرد و مرتبه توحید حالی ست ولکن از توحید حالی مزجی با آن

همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید ست و ازین جهت صاحب
آن بیشتر در ذوق و سرور بود و چه بتاثیر مزج حال بعضی از ظلمات رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی تصاریف بر
مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال آلهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب
بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و سوم توحید حالی ست که
حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

زجام مهر بود هیچو ماه مستی ما | بقدر وصل شود محو بار هستی ما
فلما استبان الصبح ادرج ضوءه | باسفاره اضواء نور الکواکب

و در مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او
بدین طریق قطره‌وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول مقدم جنید که
التوحید معنی الخ و منشاء این توحید نور مشاهده ست و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن
رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود
بعضی از بقاء رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت
در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست قول شیخ ابوعلی دقاق التوحید غریم لا یقضی
دینه وغریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات اتفاق
توحید صرف که دفعةً آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی
شود و بقاء رسوم دیگر باره معاودت کنند و در این حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد [illegible] این مرتبه در توحید
آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست چهارم توحید آلهی ست که حق سبحانه و تعالی در ازل الآزال بنفس مقدس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوحدت و احدیت و نعت فردیت موصوف و منعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء و الآن
همچنان بر نعت ازلی و صفت لم یزلی واحد و فرد است الآن کما کان و تا ابد الآباد همبرین صفت خواهد بود
کل شیء هالک الا وجهه و نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود جملهٔ اشیا در وجود خود [illegible] است

حوالت مشاهدهٔ این حال بفرد ادرحق محجوبان ست والا ارباب بصائر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و
مکان خلاص یافته اند این وعده ورحق ایشان عین نقد ست اهر بز ونه یحیی او نراه قریبا عزت فردانیت
وقهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداده راستی فتنه انگیز ست سر قامتش ٭ هستی با جز دروغ
مصلحت آمیز نیست ٭ این ست حق توحید واین توحیدیست که از وصمت نقصان بری ست و توحید لا اکثرا آدمی
بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ عبد الله انصاری درینمعنی گفته ؎

ما وحد الواحد من واحد	اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته	عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده	ونعت من ینعته لاحد

بالجمله مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه ست که ذکر یافت از ان میان توحید نخستین که ایمانی ست مدلول ظاهر
کتاب وسنت ست وسه مرتبه دیگر را اصحاب معرفت باشارة النص برآورده اند و مرجع آن وجود حالی از
احوال ست نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متحلی بآن حال باشد او را این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاطل ست
از ان حلیه قال وی بدان عین وبال ست زیرا که شرع مطهر هر واحد را از نوع انسان وافراد بنی آدم تکلیف تحصیل
حال نداده و نه این حال در اختیار احدی از رجال ست که هر یکی برفع راس بسوی آن باختیار خود کند و لهذا قال بحال
اعتراض ست واز حال بی قال نزدیک ارباب فهم اعراض مستبری بعرض ودین خود لا اولی آنست که خود را موافق
ظاهر ادله قرآن وحدیث سازد و هرچه از دریافت وادراک او بنا بر فقد احوال بیرون ست بدان بدون حصول
رتبه کمال نه درود وار واز طرف ذو الجلال نیاویزد مبادا در پی این قیل وقال از اصل صحت ایمان ودولت اسلام
ونعمت احسان محروم افتد و چون سخن درین مقام بتوحید صوفیه وانواع آن کشید و از جمله آن یکی مبحث توحید وجودی
و توحید شهودی ست مناسب می نماید که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم وانچه حق ست و صواب صرف و فلاح محقق و
صلاح قح ست درین باب نشان دهیم واهل انصاف واصحاب معدلت را دمی مهمان کلبهٔ احزان خود سازیم
و بزبان حال بگوییم که یکی از مسائل هولناک متصوفه مسئلهٔ وحدت وجود و مسئلهٔ وحدت شهود ست که جهانی از متقدمین
ومتاخرین اهل تصوف واهل علم دران سرگردان ست و رسائل ومسائل و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه بیشمار اندران
مدون گشته و هر یکی ازین هر دو فریق راهی برای خود گرفته و دیگری را تکفیر و تضلیل کرده واحسن کلام درین باب
خلاصه رساله شیخی بهاری ست یعنی این مسئله از ان مسائل عقائد دینیه ضروریه نیست که بنای اسلام وایمان برآنها

باشد و نه از جنس از ان مسائل فروع ست که صحت عمل و اساس غفران بران موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
در اصل بکیفیت ربط حادث بقدیم ست و انچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره در بارهٔ این ربط بران دلالت
دارد همین قدر ست پس بس که این عالم بتمامه حادث و مصنوع ست و او تعالی سبحانه صانع آن و قدیم ست اما آنکه
درمیان این هر دو صانع و مصنوع بنوعی رابطه عینیت و علاقهٔ اتحاد هم متحقق ست یا غیریت محض و مباینت کلی ست
پس لسان شرع ازین ترجمه ساکت ست و سلف امت و ائمهٔ ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در رعایت
بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شارع می توان نمود لکن بانتفاء
استنباط اثبات وجوب اعتقاد یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینیهٔ ضروریه و عقائد ملیهٔ لابدیه معدود
شود و پس نیست مگر آنکه این وحدتها از مکاشفات اولیاء الله ست که بعض ایشان را در اثناء سیر و سلوک و عرفان مراتب
ملک و ملکوت و امتیاز مدارج لاهوت و ناسوت وحدت وجود مکشوف شد و بعض دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
اما از احدی از صحابه و تابعین و اتباع ایشان باحسان رضی الله عنهم و همچنین از قدماء صوفیه صافیه و اسلاف اولیاء
کرام قدس الله اسرارهم که ارباب صحو و افاقت و شیران بیشهٔ استقامت بودند تکلم بیکی ازین هر دو مسئله صراحةً بثبوت
نرسیده مگر تلمیحاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و اتباع ایشان عفا الله عنا و عنهم چنانچه باید شیوع
یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته و تا انجا رواج پذیرفته که درین زمان بلکه چندی
پیشتر ازان جماعه از بوالهوسان و بیخبران که بزی صوفیه برآمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
آراسته و باطن ویران و نژند ست صرف اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و واضع شریعت حقه را
که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بران تاسیس یافته ست از نظر انداخته شعائر ملت حنیفیه و مشاعر ملیه را
از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوریه می انگارند و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و نمیدانند که اتباع دین مبین
و اقتداء شرع متین کمال اعظم و جمال اتم امت مرحومهٔ محمدی ست و فوز عظیم و نیل کریم بسعادات سرمدی متعلق
باو ست بعض اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشرع ظاهرا و باطنا فمن اراد ان یکون سعیدا
فی الاولی والعقبی فلیزین باطنه بالحسنی وظاهره بالتقوی ولینه النفس عن الهوی ولیکن مخلصا فی
اموره لمولاه کما یحبه ویرضاه فاذا کان کذلک یفتح له من المعارف الربانیة الصحیحة والاسرار الحقة
ما لا یعرف الا بالذوق انتهی و توحید شهودی از جناب شیخ علاء الدوله سمنانی اولاً و از حضرت شیخ احمد سرهندی
مجدد الف ثانی ثانیا تدوین یافته و آنکه بعض در بعض رسائل خود متصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئلهٔ وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس بر کسیکه در فن معقول مهارتی دارد واضح ست که آن خود چیزی نیست
در نظر انصاف آن ادله عقلیه بخطابیه نمیرسد تا بقطعیه چه رسد و خود عقل چیست تا بدان حسن و قبح اشیاء ثابت
می تواند شد خصوصاً در انچه مصادم ظاهر شرع مطهر باشد و اصل این ست که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعض
حال معتبر ست نه قال خوض و فکر در براهین و حجج کردن و دلائل رکیکهٔ فلاسفه را مثبت آن دانستن و داشتن
اضاعت عمر عزیز و تفویت وقت شریف در مالایعنی ست مولانا جامی در حاشیهٔ منهیهٔ نقد النصوص فرموده
شخصی حکایت کرد که در اثناء تفکر و تعمق و تدبر در مسئلهٔ وحدت وجود خوابش در ربود کتابی در نظرش داشتند
بر حاشیهٔ آن سطری چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فناء از رسوم و عادات
میسر نشود و تصرف کردن دران بنظر عقل محل خوف سوء خاتمه ست اعاذنا الله وجمیع المسلمین من ذلک
انتهی و شیخ اوحدالدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن
اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان ست انتهی و بالجمله خلاصهٔ مسئلهٔ وحدت
وجود انچه از مولفات شیخ اکبر رح و متبعان ایشان منقح شده آنست که اشیاء بحذافیرها و نقیرها و قطمیرها چه خارجیه
و چه ذهنیه و چه کلیه و چه جزئیه و چه جواهر و چه اعراض بالبداهة مشتمل اند بر چیزی که بآن چیز یکی از دیگر در احکام
و آثار مختصه در مواقع تحقق خود ممتاز ست و تعبیر ازان چیز گاه بماهیات و گاه بتعینات و گاه بوجودات خاصه میرفت
و گفته ما را بعین الیقین و حق الیقین که نهایت مرتبهٔ کشف ست معلوم شده که اینهمه اشیاء چنانچه در وجودات خاصهٔ خود ها از
هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت منشاء انتزاع وجود بمعنی کون و حصول درین اشیاء
و مبدء ترتب احکام و آثار اینها همان امر ست اشتراک دارند پس اوست که باین تعینات متعین شده و باین
تقییدات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و اوست حقیقة الحقائق و اول الاوائل و علة العلل و ماهیة
الماهیات و کلیة الجزئیات و ازل الآزال و ابد الآباد و ذات مطلق الٰهی تعالی شانه و این همه تعینات و تقییدات
ظهور شئون و کمالات ذاتیهٔ اوست و اینهمه احکام و آثار مقتضیات همان شئون و کمالات بوده ست بعض صوفیه
گفته اند ذات مقدس خود را بصور مختلفه ظاهر می فرماید و در هر صورت شئون و صفات خود را که در مرتبهٔ تعین
اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته ست ظاهر می نماید و پیدا و هویدا و آشکار و واضح می سازد و سر درین جمله
آنست که نمی خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف شود و بمقتضاء غیرت وحدت و واحدیت می خواهد که صفات
و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشد تا غیر او را دوست ندارند و بغیر او محتاج نگردند انتهی

پس اشیا را باعتبار تلبس بتعینات و تقییدات و ترتب احکام و آثار مختصه چنانکه با یکدیگر غیریت واقعی ست با مرتبهٔ
اطلاق ذات مقدس نیز غیریت نفس الامری ست و با قطع نظر ازین تعینات چنانکه اشیاء را با مرتبهٔ اطلاق
او تعالی عینیت محض ست باهم نیز اتحاد صرف ست و اما ذات مطلقه پس در مرتبهٔ ظهور و تلبس بتعینات عین
اشیا ست چنانچه در مرتبهٔ بطون و اطلاق غیر اینها ست و این ست معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والعبد حق فیا لیت شعری من المکلف و قوله الحق المنزه هو الحق المشبه و قوله سبحان الذی خلق
الاشیاء وهو عینها و قوله فهو عین ما بطن وعین ما ظهر ما ثم سواه غیره ما ثم من یبطن عنه سواه
وهو المسمی ابا سعید الخراز و غیر ذلک من اسماء المحدثات انتهی و شک نیست که ظاهر این اقوال موحش ست
جدا و خلاف واضح شرع ست رساً و حداً و لکن مراد شیخ رح همان ست که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات کما ذکره
الجامی رح فی شرح اللمعات دلالت دارد بران قال هو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها
سبحانه و تعالی بل هو هو والاشیاء الاشیاء انتهی و تصویر ظهور ذات مطلق درین مظاهر و تطورات بانطوار
چنانکه برین طائفه مکشوف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آن را ذکر نموده در رساله مذکوره مرقوم ست مجمله
آن مراتب خمسه یکی لاتعین ذات بحت ست که تعبیر ازان لابشرط شئ و اول الاوائل و مبدء المبادی میرود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمله اعتبارات و تقییدات و تعینات ست دوم مرتبهٔ
تنزل او تعالی ست علما بشان کلی جامع جمیع شیون الهیه و کونیه و مسمی ست بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبهٔ تنزل او سبحانه ست علماً بتفاصیل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت و حضرت
تفصیل و باطن وجود گویند چهارم مرتبهٔ تنزل وی ست تعالی شانه عیناً یعنی در مرتبهٔ ظهور احکام و آثار بر صورت
منظر شان کلی علمی و این مرتبه را باین اعتبار وجود منبسط و نفس کلی رحمانی و هیولی الکل و ظاهر وجود خوانند
مرتبهٔ پنجم نزول ست درین وجود منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علمی و این مرتبه مسمی ست
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی ست عیناً چنانکه مرتبهٔ واحدیت تعین ثانی بود علماً و هر مرتبه ازین
مراتب تفصیلی ست که در جای خود در رساله مذکوره مسطور ست و اما مسئله وحدت شهود پس زبده آن مطابق آنچه
مکشوف مجدد الف ثانی رح ست آنست که اشتمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم ست اما
آن امر مشترک نه ذات بحت ست و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانه ست و منشاء
نقص و شرارت ذوات کائنات ست و بس بیانش آنکه چنانکه صفات ثمانیه از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

واراده وکلام وتکوین که درخارج حقیقی دررنگ ذات او تعالی موجوداند وهریکی ازدیگر وازذات او سبحانه
امتیاز دارند ودرحضرت علم وی بهمین امتیاز حاضراند همچنین اعدام متقابله اینها نیز همچو عدم العلم وعدم القدرة
که معبر بجهل وعجز ست وغیرها درهمان حضرت علم متحقق اند ومرایای انوار اسماء وصفات متقابله خود یا
ومحال ظهور عکس وتجلیات آنها شده اند وازشدت امتزاج درمیان آن اعدام که بجای مواد قابل اند ودرمیان
این عکوس که مانند صور حاله درماده اند درحضرت علم حقائق مخلوط چند درچند پیدا شدند وقادر مختار چون خواست
که مخلوقی را موجود گرداند پرتوی ازظاهر وجود خود بر مخلوطی ازان مخلوطها انداخته درخارج که ظل آن خارج حقیقی ست
که موطن وجود خارجی او باشد از شیونات متکثره خود مقید ساخته مظهر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
رح امر مشترک در تمام کائنات وحقیقت الحقائق اینها همان مخلوطهای ثانیه ست وامور غیر مشترکه که درانها ست
ومختصه بهریکی ازانها همان پرتوهای خاصه حضرت وجود ست متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار واحکام خاصه
هریک باشد ونقصان وشرارت اشیاء راجع بآن اعدام ست وناشی ست ازانها که بمنزله مواد حقائق مخلوطه ست
وخیریت وکمال آنها راجع بعکوس وظلال صفات ووجود واجبی ست جل شانه وبالآخر راجع ست باو سبحانه
وهمه پیدا ازوست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
شاهد ست بران پس نزد مجدد رح موجود حقیقی بوجود اصلی درخارج حقیقی یکی بیش نیست وهرگز کسی را دران وجود
شرکت نه وبنوعی ویرا در واقع با کسی عینیت واتحاد نه وجود کائنات چه درخارج وچه درعلم دررنگ سایر صفات
آنها پرتوی ست از حضرت وجود وازکمالات تابعه وی سبحانه وتعالی ست مثلا علم کائنات پرتوی ست از
علم وی تعالی وظلی ست که منعکس گشته ست درجهل که مقابل اوست وقدرت کائنات نیز ظلی ست ازقدرت وی
سبحانه که منعکس گشته ست درعجز که مقابل اوست وعلی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی ست از حضرت وجود وی
سبحانه که درمرآت عدم که مقابل اوست منعکس گشته اینقدر ست که نزد جناب مجدد ظل شی درحقیقت عین آن شی
نیست بلکه محض شبح ومثال ست کما صرح به فی مکاتیبه الشریفة ونزد صوفیه وجودیه اگرچه وجود حقیقی بیش ازیکی
نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه بهمان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند وعالم را ایشان نیز اگرچه
ظلال وعکوس ذات وصفات وی سبحانه میدانند اما ظل را با ذی ظل متحد میشمارند کما صرحوا بذلك فی کتبهم پس
فرق درمیان هردو مذهب حمل ظل براصل وعدم حمل آن بران باشد واین نزاع حقیقی ست تطبیق هردو منصوص
نمی شود انتهی حضرت میرزا مظهر جانجانان رح در تقریظ رساله مذکور نوشته اند که تعرض بمسئله تطبیق ضروری

داشت که این توفیق بین المکشوفین اگرچه خالی از تکلف نیست لکن متضمن مصلحت عمده است و هی الاصلاح بین الفئتین العظیمتین انتهی گوییم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و هنگامیکه سید یحیی بران انکار کرد و در رساله بسوی آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی مبسوط نگاشت و آن را دمغ الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذهب جهد و سعی بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست و گرفتیم که این تطبیق بی تکلف است چه توان نمود اما ضرورت این تطبیق چیست چه شرع ساکت است ما را نیز از هر دو وانچه مسکوت عنه است در وی خوض و بیان خوب نیست معذالک چون مرد اعظمی در هر دو جانب از امت رفته و در ایشان جماعتی از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تقاوت ایشان گویا متفق علیه جمیع انام است و در هر جانب عصابه از خلاصه امت مرحومه شتافته و منتظم بمتبعیه این هر دو مسئله شده که بنای آن محض بر کشف است تا انجا رسیده که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتداد بآنها میرود کم کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله نکرده باشد و درین باب تحریری یا تقریری از وی ماثور نبود پس بعضی از اهل احتیاط که منجمله آن یکی صاحب رساله مذکوره است چنان تفصی جسته اند که طالب حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب و سنت باشد و باطنش موثر در سینه هم دهد صحبت او را اکسیر اعظم داند و از فیض همنشینی او انچه بروی واضح گردد همان را شعار خود سازد و اما قبل از آن براه حسن ظن باولیاء الله حق را دائر بین المسئلتین شناسد و اگر براه کمال حسن عقیدت با حضرات مشایخ خود بیکی ازین دو مسئله متشبث شود باکی نیست لکن باید که زبان طعن و تشنیع بر طرف ثانی نکشاید و در رد و انکار اقتدای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله بکشف ظاهر ساخته اند ننماید زیرا که آنها انچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنها در انکار خلاف دید خود معذور اند نه مقلد ایشان هم این سخن اگرچه باحتیاط قریب است و در حفظ عرض صوفیه و صون خود از انکار بر اکابر ملت عجیب و لهذا [illegible] رحم در فتح ربانی رجوع خود از تکفیر ابن عربی و امثال او ذکر فرموده و گفته از امعان نظر در کلام او بظاهر شد که که قول او محتمل از تاویل دارد و لفظه و قد طالعت الفتوحات والفصوص فرأیت ما للتاویل فیه مدخل لا سیما عند هؤلاء الذین هم خلاصة الامة من عباد الله عز و جل وکان تحریر هذا اول تحریر الرسالة بزیادة علی اربعین سنة انتهی بالجمله تا کسی مسلمان باشد نتوان مانند چرا او را کافر باید گردانید اما انچه نزد محرر سطور را اولی بنظر میاید سکوت صرف است از خوض و تعمق درین هر دو مسئله و امثال آنها مثل مسئله تجدد امثال و نحو آن که شرع بتکلیف آن وارد نشده و رسول صلعم امت خود را بسوی آن دعوت نموده که سلامت اسلام

بر وجه کمال در همین شیوهٔ مرضیه است احادیث السکاری تطوی ولا تروی وتخفی ما صفا ودع ما کدر
والله اعلم بالصواب وقال سبحانه وتعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب واحسن قول بعض متاخرین الصوفیة وسبب هم
آنهای اقرار وحدت وجود ونوعی از بی ادبی است واظهار وحدت شهود وتقریر مثنوی احسن بیان تحویل لا اله الا الله است
در راه همین راه محمد رسول الله قال دوم از احوال حضرات صوفیهٔ صافیه رحمهم الله تعالی معرفت است قال تعالی
وما قدروا الله حق قدره در تفسیر این کریمه گفته اند ما عرفوا الله حق معرفته قشیری گفته معرفت بر لسان
علما علم است پس هر علم معرفت است و هر معرفت علم و هر عالم بالله عارف است و هر عارف عالم یعنی این هر دو
لفظ مرادف یکدیگر است و در معنی مفهوم از اخت و نزد این قوم معرفت صفت کسی است که او عارف حق سبحانه وتعالی
باسماء وصفات او پس صادق است در معاملات حق و پس منتقی است از اخلاق ردیه و آفات آن پس دوام وقوف او
بر باب در او است و اعتکاف او بدل او دائم است و از حق اقبال او در است باز است او برای حق او در جمیع
احوال خود و هواجس نفس او در وی منقطع گشته و بدل خود هیچ خاطر را که او را بسوی غیر حق دعوت کند اجابت نمیکند و چون از خلق
اجنبی گردیده و از آفات نفس بری شده و از مساکنات و ملاحظات نفی گشته و مناجات او با خداوند دوام
آمده و در جمیع او هر لحظه بسوی او سبحانه متحقق گردیده و از طرف حق تعالی بتعریف اسرار در مجاری تصاریف اقدار
محدث شده در این هنگام نام او عارف است و نام حالت او معرفت و بالجمله بمقدار اجنبیت از نفس خویش
معرفت او برب عز وجل حاصل میگردد وقد تکلم المشائخ فی المعرفة فکل نطق بما وقع له واشار الی ما وجد
فی وقته وانچه درینجا گفته شد حاصل بیشتر اقوال است و در رسالهٔ قشیری تفصیل این اجمال است مقصود با اشارت
بود بدان ایجاز عبارت کردیم سوم محبت است قال تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه و در حدیث
شریف است من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه الحدیث متفق علیه من حدیث
عبادة بن الصامت و در حدیث قدسی آمده وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها الحدیث رواه البخاری
عن ابی هریرة و در تفسیر کریمه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا از ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا احب الله عز وجل العبد قال لجبریل یا جبریل انی احب
فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی جبریل فی اهل السماء ان الله تعالی قد احب فلانا فاحبوه فیحبه

اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض واذا ابغض الله عز وجل عبدا قال مالك لا احسبه الا قال
فی البغض مثل ذلك رواه القشیری بسنده واصله فی صحیح البخاری فی بدء الخلق و بالجمله محبت حلیتی
شریف ست که او سبحانه بدان از برای عبد شهادت داده و از محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سبحانه
موصوف ست بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف ست بآنکه وی حق سبحانه را دوست میدارد و محبت
بر لسان علماء اراده ست و مراد قوم بمحبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدیم نمی شود اللهم مگر آنکه حمل بر اراده
تقرب الی الله و تعظیم له سبحانه کنند و محبت اخص ست از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رساند نامش
رحمت ست و اگر خواهد که او را خاص کند بتقرب و احوال علیه این را محبت نام باشد و هر چند اراده یک صفت ست
لکن اسماء او بتفاوت متعلقات مختلف می گردد و عبارات الناس عن المحبة کثیرة و تکلموا فی اصلها من اللغة
والاشتقاق و اما اقوال مشایخ پس بعضی گفته اند که محبت میل دائم ست بقلب هائم و ایثار محبوب ست بر جمیع مصحوب
و موافقت حبیب ست در مشهد و مغیب و محو محب ست بصفات او و اثبات محبوب بذات او و مواطات قلب ست
از برای مرادات رب و خوف ترک حرمت ست با اقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استکثار قلیل از حبیب
و معانقهٔ طاعت ست با مباینت مخالفت و دخول صفات محبوب ست بر بدل از صفات محب مجنون بنی عامر را
در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بك گفت غفر لی وجعلنی حجة علی المحبین گوییم این بنام لیلی ست
بر آنکه محبت وی با لیلی مجاز بود و در حقیقت محبوب وی حق سبحانه ست او را پدرش بمکه برد و نزد ملتزم استادگی کرد و
گفت دعا کن که مهر لیلی از دل تو برود وی این بیت برخواند

یارب لا تسلبنی حبها ابدا   ویرحم الله عبدا قال آمینا

ولنعم ما قیل

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز   بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

جنید گفته محبت افراط میل ست بلا نیل و تشویشی ست در قلوب که از محبوب بیفتد یا فقدانی ست که در فؤاد
از مراد آید

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی   فصادف قلبا خالیا فتمکنا

ابو علی در معنی حدیث حبك الشیء یعمی ویصم گفته یعمی عن الغیر غیرة وعن المحبوب هیبة و انشد ...

اذا ما بدا لی تعاظمته   فاصدر فی حال من لم یرد

يحيى بن معاذ بسوی ابی یزید نوشت سکرتُ من کثرة ماشربت من کاس محبته ابو یزید در جواب نگاشت غیرك شرب بحور السموات والارض وما روي بعد ولسانه خارج ويقول هل من مزيد وانشد

عجبت لمن يقول ذكرت الفي | وهل انسى فاذكر ما نسيت
اموت اذا ذكرتك ثم احيا | ولولا حسن ظني ما حييت
فاحيا بالمنى واموت شوقا | فكم احيا عليك وكم اموت
شربت الحب كاسا بعد كاس | فما نفد الشراب ولا رويتُ

عبد الله بن مبارک گفته من اعطي شيئا من المحبة ولم يعط مثله من الخشية فهو مخدوع وگفته اند محبت سکریست که صاحبش صاحی نمی شود مگر بدیدن محبوب و سکری که نزد شهودش دست بهم میدهد در وصف نمی آید

فاسكر القوم دور كاس | وكان سكري من المدير
مست می بیدار گردد نیم شب | مست ساقی روز محشر بامداد

ابو علی دقاق این بیت بسیار انشاد میکرد

لي سكرتان وللندمان واحدة | شيء خصصت به من بينهم وحدي

نزد ذو النون مذاکره محبت کردند گفت کفوا عن هذه المسئلة لا تسمعها النفوس فتدعيها ثم انشا يقول

الخوف اولى بالمسيء | اذا تاله والحزن
والحب يجمل بالتقي | وبالنقي من الدرن

و بالجمله بنای جمله احوال عالیه بر محبت ست همچنانکه بنا جمیع مقامات شریفه بر توبه ست و از انجست که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطن ست بمطالعه جمال پس اگر این میل بسوی مطالعه جمال صفات ست محبت عام باشد و اگر میل روح بمشاهده جمال ذات ست محبت خاص بود در محبت عام خذ ما صفا ودع ما كدر ست و در محبت خاص لا تبقي ولا تذر ست اللهم اجعل حبك احب الي من نفسي و سمعي وبصري واهلي ومالي ومن الماء البارد اشارت بدین معنی ست و محبت را علامات ست از انجمله آنکه در دل محب محبت دنیا و آخرت نبود و کیف که در یکدل دو محبت جمع نگردد علامت دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله

اذل لآل ليلى في هواها | واحتمل الاصاغر والكبارا

دیگر آنکه از موانع وصول بمحبوب اگر خود اولاد و اموال باشد پرحذر بود انما اموالکم و اولادکم فتنة

دیگر آنکه بذکر محبوب مولع و مشغوف بود من احب شیئا اکثر ذکره ؎

وحدثني يا سعد عنها فزدتني — جنونا فزدني من حديثك يا سعد

واین ذکر تا آن غایت باید که اگر در اثنای آن ملامت خود بشنود بدان متلذذ گردد و کاره نشود ؎

احب الملامة في هواك لذيذة — حبا لذكرك فليلمني اللوم

دیگر آنکه خلاف رضای محبوب نکند و در جمله اوامر و نواهی فرمان او بردار بود چنانکه چون رویم را پرسیدند

محبت چیست گفت الموافقة في جميع الاحوال و این بیت انشا کرد ؎

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة — وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

و بالجمله باب محبت بسیار درازست و این امری باریکست حصر آن در مجلدات ممکن نیست تا بمختصرات چه رسد محبت محمود است و عشق مذموم و لهذا این لفظ در کتاب و سنت استعمال را نمیتوان کرد و ما را درین باب کتابی است مبسوط که خلاصه کتب این فن است شوق السکران من صهباء تذکار الغزلان نام در وی سخن بر احوال این مسئله و ادب آن ببسط نموده آمده و خیلی نغز و پر مغز در باب خود واقع شده و از نظر در آن واضح میشود که جریان جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحجر والمدر بر احوال محبت و آثار مودت است پس اگر این سلسله در میان نمی بود وجود را شهود صورت نمی بست ؎ محبت است که دل را امید هر آرام ؛ وگرنه کیست که آسودگی نخواهد ؛ چهارم شوق است قال تعالى من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و در ادعیه نبویه آمده اسألك النظر الى وجهك والشوق الى لقائك و شوق عبارت است از اهتزاز قلوب بسوی لقاء محبوب و شوق بر قدر محبت باشد و دقاق میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بلقاء و رؤیت ساکن شود

و اشتیاق بلقاء زوال نگیرد ؎

ما يرجع الطرف عنه عند رؤيته — حتى يعود اليه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام خلق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که در آن در آمد نامش و اثری و قراری از وی دیده نمیشود و علامت شوق حب موت است با راحت . . . . . . ؎

يا من شكى شوقه من طول فرقته — اصبر لعلك تلقى من تحب غدا

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطام جوارح از شهوات است ابو علی در تفسیر کریمه و عجلت اليك رب لترضى

گفته بمعناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخاست و شخصی زیر عرش
استاده ست حق سبحانه فرمایدای فرشتگان این کیست گفتند خدا داناتر فرمود این معروف کرخی ست در نشاء حب من
جز بلقای من در افاقه نیاید و در روایتی این ست که هذا معروف الکرخی خرج من الدنیا مشتاقا الی الله
فاباح الله النظر الیه گویم ازینجاست که دیدار خدا در بهشت افضل آلاء ست و گفته اند شوق اهل قرب اتم ست
از شوق محجوبین و درین معنی ست قول قائل ؎

وابرح ما یکون الشوق یوما   اذا دنت الخیام من الخیام

ابو عثمان حیری گفته ان اجل الله لآت هذا تعزیة للمشتاقین گوید اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد ورود وی
تر از شهد احساس میکنند بنا بر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریه
محب نزد لقای محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد ست که از شدت شوق میخیزد و بار رسیده که دو برادر
معانقه کردند یکی گفت وا شوقاه دیگری گفت وا وجداه ترجمان عوارف می نویسد شوق محبان صفات با دراک
لطافت و رحمت و احسان محبوب ست و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب او و این شوق از غایت عزت
چون کبریت احمر قلیل الوجود ست و چون عنقا مغرب عزیز الحصول صاحب دل گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم
و عبد الکریم بینی مگر یک عبد الله نه بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقای
خدا ست نه آن ارض و سما انتهی گویم شک نیست که مرتبه طلب خدا اعلی و اعظم ست از مرتبه طلب جنت لکن
شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن و این مفید احبیت هر دو حالت ست اگرچه
تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجه اول میکند والله اعلم پنجم حفظ قلوب مشایخ و ترک
خلاف ایشان ست ششم باب سماع و غنا ست هفتم بحث کرامات اولیا ست و کلام مختصر برین مقاصد در حظیرة القدس
و بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رساله قشیری ثبت گشته ان شئت الاطلاع علیه فارجع الیه هشتم رویای
نوم ست و دلیل بران قوله تعالی ست لهم البشری فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة گفته اند مراد باین بشری
رویای حسنه ست که خودش ببیند یا دیگری از برای وی ببیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال صلی الله علیه وسلم
الرؤیا الحسنة یراها المومن او تری له و آمده که رویا از طرف خدا ست و حلم از طرف شیطان و هر که مرا در
خواب دید وی راست دید چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات ست و هر که در سخن
راستگوتر ست وی در رویا صادق تر و نوم دو گونه ست یکی خواب غفلت دوم خواب عادت و آن غیر محمود ست

زیرا که معلوم است بآنکه برادر مرگ است قال تعالی هو الذی یتوفاکم باللیل ویعلم ما جرحتم بالنهار وقال تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و در نوم اگر کدام خیری بود در جنت نوم هم بود تا بر آدم نوم نیفدا ختند حوا نیز آمد و هر بلائیکه باو رسید از حوا رسید ابراهیم علیه السلام تا نخفت ذبح ولد در منام ندید و بالجمله نوم ضد علم است ولهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته لا تاخذه سنة ولا نوم شبلی گوید نعسة فی الف سنة فضیحة ومع ذلک نوم اهل مجاهدات صدقه ایست از طرف خدا و راحتی است از مشاق وجعلنا نومکم سباتا در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طهارت خسپد روح او طواف عرش کند و سجده بر آرد گویند هیچ شی بر ابلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگوید کی برخیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند

احسن احوال العاصی ان ینام ان لم یکن الوقت له لم یکن علیه

ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه ست خوابش برده به

شاه کرمانی عادت بیخوابی گرفته بود باری خواب بر وغلبه کرد خدا را در خواب دید از ان باز تکلف میکرد در خواب بیند

رایت سرور قلبی فی منامی فاحببت التنعس والمناما

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست

دو تلمیذ در مسئلهٔ نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهتر ست که انسان دران حالت عصیان نمی کند دیگری گفت بیداری بهتر ست که خدا را دران حالت میشناسد استاذ گفت ترا که بفضل نوم قائلی موت بهتر از حیات ست و ترا که بتفضیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ ست سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد مرا گفتند حال ابن المبارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین وابا سهل زجاجی را در منام دیدند و وی قائل بود بوعید بود گفتند ما فعل الله بک گفت الامر ههنا اسهل مما کنا نظنه و حسن شیبانی را دیدند و پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت وایش یکون من الکریم الا الکرم وبعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند گفت

حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند مُتَّ یا حبیب العجمی وی گفت هیهات ذهبت العجمة وبقیت النعمة مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد دیدن جنازه می گفت مرا بخشیدند سبحان الحی الذی لا یموت ابو سهل صعلوکی را دیدند که بر حالت حسنه ست پرسیدند ما جرا چیست و این حالت از کجا یافتی گفت بحسن ظنی بربی و جاحظ را در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت

فلا تکتب بخطک غیر شیء یسرک فی القیامة ان تراه

جنید ابلیس را در خواب دید که عریان است گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نیند مردم آنند که
در مسجد شونیزیه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند جنید گفت صبحدم بآن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاده
متفکر بوده اند چون مرا دیدند گفتند لا یغرنک حدیث الخبیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد شیخ
تکیه گاه سر ببرید تفکر زانو ست نباجی گفت روزی خواهش چیزی کردم در خواب دیدم که گوینده گفت
ایجمل بالحر المرید ان یتذلل للعبید وهو یجد من مولاه ما یرید ابن الجلاء گفت بمدینه درآمدم و مرا فاقه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من مهمان توام بخفتم و آنحضرت را صلعم در خواب دیدم نانی بمن داد نیمه خوردم بیدار
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلعم در منام دید پیغمبر ما ید زیارت این عون کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدارد عتبه حوری را در خواب دید گفت ای عتبه من فریفته توام کاری مکن که میان من و تو
حائل گردد عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که دران رجوع نیست تا آنکه ترا ببینم ایوب سختیانی جنازه عاصی را
دید در دهلیزی خزید تا بروی نماز نکند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید و ایوب را
بگو قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق شبی که مالک دینار از دنیا برفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائلی میگوید الا ان مالک بن دینار اصبح من سکان الجنة و شبی که
داود طائی درگذشت نوری در خواب دیدند و ملائکه بالا میروند و فرود می آیند گفتند این چیست جواب دادند
این شبی است که داود بمرد و جنت را بتقریب قدوم روح او آراسته اند روزیکه کرز بن وبره بمرد در خواب دیدند که مردگان
از گورها با جامهای سفید و نو برآمده اند گفته شد ما هذا جواب آمد که اهل قبور ربنا بر قدوم کرز ثیاب جدید پوشیده اند
یوسف بن حسین را در خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت غفرلی پرسیدند بچه عمل گفت لانی ما خلطت
جدا بهزل قط اوزاعی را در منام دیدند گفت ما رایت ههنا درجة ارفع من درجة العلماء ثم درجة
المحزونین زبیده را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند بکثرت نفقه در بطریق مکه گفت
نه اجر نفقه عائد بارباب نفقه شد و لکن مرا بنیت من بخشیدند سفیان ثوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بک گفت قدم اول بر صراط نهادم و قدم دیگر در جنت بشر حافی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی و ابو سلیمان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و هیچ شیء مضرتر از اشارات قوم ندیدم علی بن موفق گفت روزی در باره عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم بربود رقعه دیدم که دران نوشته ست بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن الموفق اتخشی الفقر وانا ربك چون وقت غلس شد مردی کیسهٔ آورد پنج هزار دینار دران بود وگفت خذ هاالیك یاضعیف الیقین ابو بکر کتانی گوید در منام جوانی دیدم که خوشروتری از وی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میباشی گفت در هر دل حزین التفات کردم زنی سیاه دیدم بغایت وحشتناک گفتم تو کهٔ گفت خنده ام گفتم کجا میباشی گفت در هر دل فرح مرح بیدار شدم وعهد بستم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند وپرسیدند مافعل الله بك گفت ناقشنی حتی ایست فلما رای یاسی تغمدنی برحمته ابو عثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای ابا عثمان بترس خدا را در فقر اگرچه بقدر یک سمسم باشد ابو سعید خراز گوید ابلیس را در خواب دیدم عصا گرفتم تا بزنم گفت ازین نمی ترسم از نوری که در دل باشد می هراسم واین قسم منامات حسنه بسیارست که درباره اهل سلوک واهل علم قدیما وحدیثا صلحاء وقت واتقیاء عصر دیده اند وبعضهم احوال خروج ایشانست نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة طیبین یعنی نفوس ایشان بنابر بذل مهج خوشنود باشند ورجوع بسوی مولی برایشان گران نمی باشد قشیری بسند خود از انس مرفوعا آورده که ان العبد لیعالج کرب الموت وسکرات الموت وان مفاصله لیسلم بعضها علی بعض تقول علیك السلام تفارقنی وافارقك الی یوم القیامة ...... ه

کوس رحلت بکوفت دست اجل ❊ ای دو چشمم وداع سر بکنید
ای کف دست ساعد وبازو ❊ همه تودیع یکدگر بکنید
برمن افتاده دشمن کام ❊ آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی ❊ من نکردم شما حذر بکنید

ودر حدیث انس ست که دخل النبی صلعم علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدك قال ارجو الله یا رسول الله وانی اخاف ذنوبی فقال رسول الله صلعم لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الموطن الا اعطاه الله مایرجو وامنه مما یخاف رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ورواه القشیری بسنده وعن جابر قال سمعت رسول الله صلعم قبل موته بثلاثة ایام یقول لایموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه مسلم ودر حدیث ابن عمرست مرفوعا تحفة المومن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن بریدة قال قال رسول الله صلعم المومن یموت بعرق الجبین رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وبالجمله احوال سالکان در حال نزع مختلف ست بر بعض هیبت غالب بود وبر بعض رجاء وبعض را در بیخالت چیزی کشف کردند که موجب سکون وتجمل نقصت شد ابو محمد

جریری گفته نزد نزع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد گفتم یا ابا القاسم گفت ومن اولی منی بذلك
وهو ذا تطوی صحیفتی وابو محمد هروی گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند

کل بیت انت ساکنه   غیر محتاج الی السرج

وجهك المأمول حجتنا   یوم یاتی الناس بالحجج

وحمدون قصار وصیت کرد که در حال موت او راسیان زنان نگذارند بشر حافی را در احتضار گفتند مگر حیات دوست
داری گفت قدوم بر خدا عز وجل شدید است حسن بن علی علیهما السلام نزد وفات بگریست گفتند چرا میگریی گفت
اقدم علی سید لم اره بلال را چون مرگ حاضر شد زنش گفت واحزناه وی گفت بل واطرباه غدا نلقی الاحبة
محمدا وحزبه عبدالله بن مبارک نزد وفات چشم بگشاد وخندید وگفت لمثل هذا فلیعمل العاملون مکحول
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید ازین حال پرسیدند گفت چرا نخندم از آنچه حذر میکردم فراقش نزدیک شد
و سرعت قدوم بر آنچه امیدش داشتم دست داد جنید را گفتند ابو سعید خراز نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیست روح او از اشتیاق می پرید فقیری بر ممشاد دینوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جای نظیف است
که انسان در انجا بمیرد جائی را نشان دادند که انجا چشمه آب بود وضو بر آورد و نماز کرد و انجا رفته پا دراز ساخت
و بمرد ممشاد را نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افنیت کلی بکلك هذا جزاء من
یحبك ابو محمد دبیلی را وقت احتضار گفتند کلمه بخوان گفت هذا شیء قد عرفناه وبه نفنی یحیی اصطخری را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی مستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بمرد ابو علی روذباری نزد مرگ چشم بگشاد و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت وهذه الجنان قد زینت وهذا
قائل یقول یا ابا علی قد بلغناك الرتبة القصوی وان لم تردها ایه گفت الاول ظاهر والثانی فیه اشکال
احمد بن نصر در سیاق مرگ بود یکی گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بی حرمتی مکن ابو الحسین نوری این بیت
شنید و چندان تواجد کرد که بمرد

لا زلت انزل من ودادك منزلا   تتحیر الالباب عند نزوله

وگفته اند که نزد نزع او را گفتند لا اله الا الله بگو گفت الیس الیه اعود ابو بکر زقاق بجندی گفت الهی لم تقینی
ها هنا آفتاب ندمید که بمرد ابو علی روذباری گفت جوانی را دوربا دیدیم گفت اما یکفینه ان شغفنی بحبه
حتی علی بستر دیدم که می میرد گفتم لا اله الا الله بگو وست انشا کرد . . . . . .

ایا من لیس لی عنه　　وان عذبنی بدّ

ویا من نال من قلبی　　منالا ماله حدُّ

جنید را گفتند کلمه بگو گفت ما نسیته فاذکره وانشد

حاضر فی القلب یعمره　　لست انساه فاذکره

فهو مولای ومعتمدی　　ونصیبی منه اوفره

گویم در حدیث عثمان رضی الله عنه ست که آنحضرت فرمود صلعم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم واین دلیل ست بر آنکه مجرد علم بدان نزد مرگ بسندست و درین باب ست حدیث عباده بن الصامت مرفوعاً من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حرم الله علیه النار رواه مسلم و در حدیث معاذ بن جبل ست قال قال لی رسول الله صلعم مفاتیح الجنة شهادة ان لا اله الا الله رواه احمد واین هر دو حدیث اخیر اگرچه مقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمه در حیات باین مقدار باشد در حالت ممات بالاولی بود و در حدیثی آمده که آنحضرت فرمود صلعم ثنتان موجبتان قال رجل یا رسول الله ما الموجبتان قال من مات یشرک بالله شیئا دخل النار ومن مات لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة رواه مسلم

عروسی بود نوبت ماتمت　　اگر نیک روزی بود خاتمت

رب انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

فصل در مستحسنات صوفیه

و آن چند چیز ست و مراد باستحسان استحباب امری و اختیار نوعی ست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت مطهره بدان شاهد بود مانند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و جز آن و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید رابطه جمعیت مقصود ست و نظیر آن مسائل اجتهادیه فقه و استخراج اصول آن و مانند آن از تصنیف کتب و درس علوم سنت معهذا در بدعت بودن این اشیا شکی و شبهتی نیست امام شافعی گفته هر که استحسان کرد وی ایجاد شرع دیگر کرد و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی فرموده نسبت صوفیه غنیمت کبری ست و رسوم ایشان هیچ نمی ارزد

گویم از ینجاست که نقشبندیه میان جمله خانوادها از ین رسوم بمراحل دورند واین دلیل ست بر آنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و از آنجمله رسوم موضوعه متصوفه یکی الباس خرقه ست و تغییر لباس معهود که در بدایت تصرف در احوال
مریدان آنرا بکار برند واز سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث ام خالد که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند
دران میان گلیمی بود فرمود من ترون اکسو هذه همگنان خاموش ماندند فرمود ایتونی بام خالد چون او را
حاضر کردند پوشانید و گفت ابلی واخلقی و فرمود هذا سنه و سنه بزبان حبشه نیکو را گویند و تمسک
باین روایت در تصحیح الباس خرقه بروضعی و هیأتی که رسم متصوفه ست بعیدست ورنه خطاب یا ایها المزمل و یا ایها المدثر
دلیل باشد بر الباس خدا خرقه را برسول خدا صلعم و همچنین بخشیدن حله سیرا بعلی مرتضی و لکن این هذا من ذاك
و تقریری که ترجمان عوارف از برای استحسانش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بناء آن از سنت نبود هرچه
بران متفرع کنند و دران تفریع فوائد و مصالح نشان دهند نزد عارف بکیفیت استدلال و عالم متمسک باتباع نبوی
تیره تر دو خرقه را دو قسم گفته اند یکی خرقه ارادت دیگر خرقه تبرک و آنرا تعریف نموده که این چنین ست و آن چنان
و نزد ما هر دو از شارع ثابت نیست و محدثین که اساطین دین و ملت و سلاطین اسلام و امت اند انکار الباس خرقه
حسن بصری از جناب مرتضوی نموده اند هر چند متصوفه در اثبات آن کوشش و کشش تمام دارند و بعض علماء متاخرین
که میان غث و سمین فرق نمیکنند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده و لکن الحق اکبر من کل کبیر
و مسئله اختیار خرقه ملون فرعی از اصل این مسئله ست و استدلال بران بحدیث خیر ثیابکم البیض اجنبی ست از مقام
و تفریع الوان خرقه بران از سیاه و جز آن بناء فاسد بر فاسد ست اگر چه جمعی از متصوفه در اسباب اختیارش بتکلف وجوه
پیدا کرده اند و عبارتها ساخته مستخرج وهم بناء خانقاه ست و این بناء و اختصاص آن بمحل سکونت و اجتماع متصوفه
رسمی محدث ست که سنت صحیحه از آن خبر نمیدهد گویند خانقاه را با صفه که مسکن فقراء صحابه بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابهتی و مناسبتی هست چه هر که او را مسکنی نبودی وی در انجا اقامت کردی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنای
نداشتی که نزد او فرود آید بصفه نزول نمودی طلحه گفته و کنت فیمن نزل الصفة لکن انطباق کیفیت صفه
با خانقاه و اهل صفه با متصوفه امری مشکل ست زیرا که صفه جایی بود در مسجد نبوی که فقراء صحابه در انجا می بودند مکانی
خاص جدا از مسجد نبود و نه مقصود از ان صفه مقصد خانقاه بود معهذا که چون خانقاه عبارت از جایی ست که آنرا از برای
تفرغ بذکر الله و خلوت از خلق بنا می سازند و اوقافی و اجری خاص بران مرتب میکنند و از قبیل عادات ست نه عبادات
در اختیار آن قباحتی نمی نماید و لهذا در مصباح الهدایه گفته بناء خانقاه چیزیست که اصل وضع او ست نه سنتی از سنتها

ملت اسلام ست واختلال که درین روزگار بسبب اندراس علوم وانطماس طرق صوفیه بدین قاعده متطرق گشته ست
صحبت اصل وضع وفائدهٔ آن قادح نبود انتهی بعده فوائد بناء خانقاه ذکر کرده واستدلال دو ورود را تزبران نموده
گفته یکی آنست که محل نزول وسکون طائفه بود که ایشانرا مسکنی وماوای نباشد دوم آنکه بایکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر
دست دهد سوم آنکه اطلاع براحوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشد ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

کان رقیبا منك یرعی خواطری وآخر یرعی ناظری ولسانی

پیشتر گفته که اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران ومقیمان واز برای هر یکی شرح احوال کرده وگفته اهل خانقاه را
همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد ویکدیگر را برکفایت مهمات دینی ودنیاوی تعاون و
تناصر لازم بود وهمینی که ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد
مستحسن سوم خلوت ست در مصباح الهدایه گفته خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیان ست امری محدث ست از
جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلعم جز صحبت سنت نبوده ست وفضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده
وازینجهت صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشانرا ورای صحبت رسول صلعم نبود لکن بعد از وی
صلعم طالبان حق از بهر سلامت دین خلوت اختیار کردند ودر حدیث ست کان یاتی حراء فیتحنث فیه اللیالی
ذوات العدد ویتزود لذلك واین خبر متمسک صوفیان ست لکن این اجرا پیش از وحی بوده واستفاده اربعین
از خبر من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه کرده اند وهم از کریمهٔ فتم میقات
ربه اربعین لیلة گویند موسی علیه السلام دران مدت طعام وشراب نخورد وبتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت
الهی شد ووجوه دیگر وحکمت آخر دران برآورده اند بعضی از ان در عوارف مذکورست اما نزد ما ظاهر نیست آری
عزلت در آخر زمان نزد کثرت فتن وضعف اسلام در احادیث آمده وآن مفید خلوت ست پس هر که مقصود او از خلوت
وعزلت سلامت اسلام وفرار بدین خود بوده ست این نیت وی صالح ست اعتراضی بر وی نیست وحال مختلف
میشود باختلاف ازمان واشخاص وامکنه وهرچه از شرائط خلوت نوشته اند همه راجع بسوی حسن عمل وخلوص نیت
وسلامت دین ست وهمچنین واقعات اهل خلوت که ذکر کرده اند مفید صفا باطن وجمعیت خاطر ست ودرین مصالح
حرجی ومضائقتی نیست مستحسن چهارم سماع ست واز برای آن نیز آداب وشرائط ذکر نموده اند وفوائد نشان داده
ونزد ما اکثار آن ومزید اشتغال بدان خلاف سنت صحیحه ست هرچند در نفس الامر جائز باشد ترجمان عوارف در بیان
این استحسان بسط کرده باآنکه مستحق چندین اهتمام واحتشام نیست بعده بابی در بیان آداب عقد کرده وتعریف ادب

بیان نموده و بذکر آداب حضرت ربوبیت و حضرت رسالت و آداب مرید با شیخ و آداب شیخ و خدمت و آداب
صحبت و صلاح و فساد آن پرداخته و بر سر آداب معیشت و آداب تجرد و تاهل و آداب سفر و آداب تقییدات نفس
کلام کرده و شرح و بسط تمام نموده و آنچه در فصل اخلاق صوفیه درین کتاب گذشته کفایت است هرچند بطریق اجمال
قلمی گشته و اگر تفصیل این احوال و شرح اعمال این طائفه خواهی رجوع کن بعوارف و ترجمهٔ آن

فصل در شرح حدیث قدسی که در فضل اولیاست

هرچند کلام بر اثبات ولایت و ولی پیشتر در فصل مفرد گذشته اما مقصود درینجا شرح حدیث ولی است که بروایت
ابوهریره در صحیح بخاری ثابت شده و دار و مدار جمله کار و بار صوری و معنوی این طریقه از سلف تا خلف بران بوده
و پیش از شرح تمهیدی مختصر نویسیم و آن این است که لفظ ولی را دو معنی است چنانکه قشیری گفته یکی آنکه بر وزن فعیل است
بمعنی مفعول وهو من یتولی الله سبحانه امره قال تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل
یتولی الحق سبحانه رعایته گوییم در دعای ماثور نبوی است یا حی یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین واصلح لی شانی کله دیگر فعیل است صیغه مبالغه از فاعل وهو الذی یتولی عبادة الله تعالی وطاعته
فعبادته تجری علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان قشیری فرماید هر دو وصف واجب است تا ولی ولی گردد
و قیام او بحقوق خدا بر طریق استقصا و استیفا و دوام حفظ در سرا و ضرا و [illegible] شرط ولی است که محفوظ بود
چنانکه از شرط نبی است که معصوم باشد و هرکه برو از طرف شرع اعتراض رود وی مغرور مخدوع است و بعض کاین از
شروط ولی وفا بآن ذکر کرده اند در رساله گفته وقد ورد فی هذا الباب حکایات کثیرة عن الشیوخ والیه ذهب
من شیوخ هذه الطائفة جماعة لا یحصون ولو اشتغلنا بذکر ما قالوا لخرجنا عن حد الاختصار و در قرآن کریم است
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و اولیا را در عرف صوفیه خوانند در رساله گفته هذه التسمیة غلبت
علی هذه الطائفة فیقال رجل صوفی وللجماعة صوفیة ومن یتوصل الی ذلك یقال له متصوف وللجماعة المتصوفة
ولیس یشهد لهذا الاسم من حیث العربیة قیاس ولا اشتقاق والاظهر فیه انه کاللقب فاما قول من قال
انه من الصوف وتصوف اذا لبس الصوف فذلك وجه ولکن القوم لم یختصوا بلبس الصوف ومن قال
انهم منسوبون الی صفة مسجد رسول الله صلعم فالنسبة الی الصفة لا تجیء علی نحو الصوفی ومن قال انه
من الصفا فاشتقاق الصوفی من الصفا بعید فی مقتضی اللغة ومن قال انه مشتق من الصف فکانهم فی

الصف الاول بقلوبهم من حيث المحاضرة من الله فالمعنى صحيح ولكن اللغة لا تقتضي هذه النسبة
الى الصف ثم ان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينهم الى قياس لفظ واستحقاق اشتقاق
وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو فكل عبر بما وقع له واستقصاء جميعه يخرجنا
عن المقصود من الايجاز انتهى گویم در اول این کتاب بعض کلام درین مرام گذشته بر چند تلویح وتلمیح حاجت
اعاده یا زیاده بران درین موضع نیست وجهی که انکار برین طائفه علی الاطلاق کرده اند مخطی اند در اجتهاد زیرکه
درین کار اسم ورسم را دخل نیست حالت دل وعلامت اسلام وتحلی بایمان در ظاهر وتزین باحسان در باطن
کفایت ست او تعالی صورت نمی بیند سیرت میخواهد وهرچه از نقص وجرح برین طائفه وارد کرده اند اضعاف
مضاعف آن بر دیگر طوائف اسلام متوجه بوده ست وابلیس لعین وشیطان رجیم که چون خون در رگها در انسان
روان ست هیچ طائفه را از علماء وقراء ووعاظ وفقهاء وشعراء وسالکان از کار خود بیکار نگذاشته وتا توانسته
همگنان را بنوعی از کید وغوایت خود در دام ضلالات وبدعت ومخالفت سنت گرفتار ساخته قصور بیچاره صوفیه چیست
که همه ملامت برایشان بست جست شرکاء همگنان را بدنام ساخته این نه انصاف ست که طریقه خاص را منکر شوند
وطرقی را که بدان خویشتن متسم اند وصف نمایند ومدح کنند ع تاکی ملامت مژه اشکبار من * یکبار هم فضیحت چشم
سیاه خویش * امام محدث ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس نه تنها به بیان زلات این قوم پرداخته
وخرابات ایشان را در هر باب از طریقه ایشان نشان داده بلکه از جمله طوائف اسلام حکایات در روایات تلبیسات
وتدلیسات نوشته وسراپرده غرور ومکر وکید وفن وریا وسمعه وفتن همگنان را از میان برداشته فاعتبروا
منه یا اولی الابصار آمدیم بر آنکه سید المرسلین وخاتم النبیین که سخن او حجت نافذه ست بر جمیع عالمین در جوامع
کلم خود هیچکی را بجز دو گروه سعادت وبرکت پژوه نستوده یکی علماء حدیث دیگر اولیاء امت ودر ستایش صحابه
اولی جاده صحت اسلام وقوت ایمان وظهور را نام سپرده ودر مدح جماعه اخری که اصحاب احسان اند واز اسلام
ظاهر وایمان کامل بهره کافی ووافی دارند حکایت احوال باطن وقرب وعلو ایشان نزد خدا تعالی افزوده وچنین
تفسیر وتشریح وتوضیح بجواب رب العزت تعالی شانه وسطع برهانه فرموده ان الله تبارک وتعالی قال من عادى
لي وليا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضت عليه وما يزال عبدي
يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده
التي يبطش بها ورجله الذي يمشي بها ولئن سألني لاعطينه ولئن استعاذني لاعيذنه وما ترددت

عن شيء انا فاعله ترددي عن نفس المومن يكره الموت واكره مساءته ولابد له منه این حدیث شریف
قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المومنین عصابه حدیث نبوی و ناصر و ناشر و ناثر سنن مصطفوی ست قدس الله سره
و افاض علی العالمین احسانه و بره در صحیح خود که اصح کتب بعد از کتاب الله تعالی ست باجماع اولین و آخرین ائمه ملت و سلف
و خلف امت از روایت امام اہل سنت و جماعت و اکثر ائمه در حفظ و اتقان و ثقت ابو ہریرہ رضی الله عنه آورده و علامه
ربانی سهیل قطر یمانی شیخ الاسلام والمسلمین وارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل الله اجره
و ذکره بالخیر والتهانی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شرح بسیط کرده و مجلدی لطیف در بیان درایت آن تحریر
فرموده پس از ینجا قیاس عظمت و جلالت این کلام میمنت نظام و علو و سمو ... مفاهیم این حدیث عالی مقام باید کرد و پیش
از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما کان حدیث من عادی لی ولیا قد اشتمل علی فوائد کثیرة النفع جلیلة القدر
لمن فهمها حق فهمها و تدبرها کما ینبغي احببت ان افرد هذا الحدیث الجلیل بمؤلف مستقل انشر من فوائده
ما تبلغ الیه الطاقة و یصل الیه الفهم و ما احقه ان یفرد بالتالیف فانه قد اشتمل علی کلمات کلها
درر الواحدة منها تحتها من الفوائد ما ستقف علی البعض منه و کیف لا یکون کذلك و قد حکاه عن الرب
سبحانه من اوتی جوامع الکلم و من هو افصح من نطق بالضاد و خیر العالم باسره و اجل خلق الله و سید
ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم و لم یستوف شراح الحدیث رحمهم الله تعالی ما یستحقه هذا الحدیث
من الشرح فان ابن حجر رح لم یشرحه في فتح الباري الا بنحو ثلاث ورق مع ان شرحه اکمل شروح البخاري
واکثرها تحقیقا و اعمها نفعا و لا حاجة فی الکلام علی رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشان ان احادیث
الصحیحین او احدهما کلها من المعلوم صدقه المتلقی بالقبول المجمع علی ثبوته و عند هذه الاجماعات
تندفع کل شبهة و یزول کل تشکیك و قد دفع اکابر الائمة من تعرض للکلام علی شيء مما فیهما و ردوه
ابلغ رد و بینوا صحته اکمل بیان فالکلام علی اسناده بعد هذا لا یاتي بفائدة یعتد بها فکل رواته قد
جاوزوا القنطرة و ارتفع عنهم القیل والقال و صاروا اکبر من ان یتکلم فیهم بکلام او یتناولهم طعن طاعن او
توهین موهن انتهی و این عبارت مغنی ست از مزید اشارت و مفید انواع بشارت ست از برای اصحاب مودت
و حرارت و حلاوت و مرارت و مقصود ما در شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت و تعبیر باشارت ست
زیرا که کتاب متحمل بیان جمله مراتب آن نیست و خواهان تفصیل را این اجمال حواله بشرح مستوفی شوکانی رح می کنند

ع وللارض من کاس الکرام نصیب

وعلی الجمله این حدیث از احادیث الٰهیه قدسیه ست محتمل که جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطه از حضرت رب العزت
کرده باشد یا بواسطه فرشته کما فی گفته الراجح الاول و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شده که آنحضرت صلعم تحدیث
آن از جبریل علیه السلام عن الله عز وجل کرده در صحاح گفته ولی ضد عدو ست انتهی یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
دشمن ست پس ولایت ضد عداوت آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکه اهل لغت ذکر کرده اند و اصل عداوت
بغض و بعد ست در فتح الباری گفته المراد بولی الله العالم بالله تعالی المواظب علی طاعته المخلص فی عبادته
انتهی و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب ست و آیات قرآنیه بران دلالت دارد کقوله تعالی الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیاة الدنیا وفی الاخرة
لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم وکقوله عز وجل الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور وکقوله سبحانه انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون الی غیر ذلک من الآیات پس اولیاء الله
عبارت ست از مخلص عباد که قائم اند بوظائف طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیا انبیا اند و افضل انبیا مرسلین اند
و افضل رسل اولوا العزم اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر ماست علیه الصلوة والسلام و بروحی شد
این آیت فرود آورده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس صدق محبت خود را متوقف فرمود بر اتباع وی
صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و یهود و نصاری و مشرکان عرب دعوی کردند که ما احباء خدائیم حق تعالی
در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
امام تقی الدین ابن تیمیه گفته اولیا بر دو طبقه اند سابقین مقربین و ابرار اصحاب یمین مقتصدین و در چند موضع از قرآن
ذکر ایشان آمده بیشتر ذکر تفاضل میان اولیاء مومنین کرده بلکه تفاضل را در میان انبیاء بیان نموده و در صحیح مسلم از ابو هریره
مرفوعا آمده المومن القوی خیر واحب الی الله من المومن الضعیف وفی کل خیر الحدیث و در معنی این حدیث احادیث و
آیات ست و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچه بر سائر عباد جائز ست بر ایشان نیز رواست اینقدر ست که بنا بر رفعت
رتبه و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع مخرج ایشان از ولایت نمی گردد
چنانکه مجتهد در خطای اجتهادی ماجور ست و او تعالی خطا و نسیان را ازین امت تجاوز کرده چنانکه در حدیث ست و حق تعالی
فرموده ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا و در صحیح آمده که آنحضرت صلعم بعد از هر دعا ازین دعوات قد فعلت فرمود
و حدیث رفع عن امتی الخطا والنسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن لغیره ست پس واجب بر ولی عدم اعتقاد کرامت

خود ست در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان بود و آنچه واجب ست بروی عرض افعال و اقوال
خود ست بر کتاب و سنت اگر موافق ست حق و صدق و کرامت ست از طرف خدا و اگر مخالف ست بداند
که وی مخدوع و ممکور ست و شیطان در وی طمع کرده و بروی تلبیس نموده و انکار منکر بر اولیاء در مکاشفات
صادقه موافق واقع چیزی نیست خود رسول خدا صلعم فتح این باب فرموده و گفته قد کان فی الامم قبلکم
محدثون فان یکن فی امتی احد فعمر منهم و این حدیث در صحیحین ست و حدیث فراست مؤید اوست و ترمذی
آنرا حسن گفته و معهذا عمر با صحابه مشورت میکرد و نزد احتیاج بکتاب و سنت از گفته خود رجوع می فرمود و اقوال
اولیاء در بارهٔ اقتدا بکتاب و سنت بسیار ست پارهٔ از آن درین کتاب در مطاوی فتاوی بذیل تراجم صوفیه و
جز آن مذکور ست و هر که چنین نیست او ولی نیست کرامات او مخاریق شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدع هم ظاهر میگردد جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند بول در صورت آب ست
اما آب پاک ست و بول ناپاک هر که متلوث بنجاست مرتکب در قاذورات قاعد در مزابل جالس بر دمن و مانند آن
باشد جاهلان او را ولی دانند و ندانند که این ظن باطل و تخیل مختل ست و از مجنون قلم تکلیف مرتفع وی نه ولی خداست
و نه عدو الله و مکاشفه که از تحدیث و ذو فراست آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بدان صحیح شده و این تحدیث
چیزی نیست که او تعالی در دل مخلص مومنین می اندازد و او بمجرد القا آن میکند و مطابق واقع می افتد و آن از
باب کهانت ست و نه از وادی نجاست و نه از صحرای تلقف شیطان و صحابه را حظ او فر بود از طاعت و تقرب لهذا
بهترین قرون گردیدند و چون میان خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف تلاحی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا اصحابي
فوالذي نفسي بيده لو انفق احدكم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصيفه و این خالد کسی ست که نه
تیغ او بر گردن مشرکان شکست و ممالک هرقل مدکوک گردید و خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادراع و اعتد
خود در راه خدا حبس کرد پس بغیر او ازین زعانف که قطعه قلم از نوشت بذکر آنها میشاید چه رسد و ازینجا معلوم شد
که افضل اولیا و اکرم ایشان نزد خدا و اعلی منزلت صحابه اند که عمل میکردند بر کتاب و بر سنت و هر که بعد از ایشان
آید و او را ولی گویند وی ولی نبود مگر وقتیکه اتباع رسول کند و مقتدی بهدی و مهتدی باقوال و افعال وی
صلعم باشد و اعظم چیزی که بدان ولی بودن او نمایان گردد آنست که مجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
در همه حال قائم بود بفرائض او تارک باشد از برای مناهی زاهد باشد در طلب علو در دنیا و حرص بر ریاست
و نفس او را شغلی بلاذ دنیا و تکاثر آن و تحصیل اسباب غنا و کثرت اکتساب اموال و عروض نبود اگر قلیلی باو رسید

صبر کند و اگر کثیری برسد شکر نماید و مدح و ذم و فقر و غنا و ظهور و خمول در نظر او یکسان باشد و بخصال ولایتی که بدان حق سبحانه بروی منت کرده معجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بیفزاید متواضع حسن الاخلاق کریم الصحبت عظیم الحلم کثیر الاحتمال باشد و معظم اشتغال او بچیزی باشد که او تعالی در آن ترغیب کرده و ندب عباد بسوی آن نموده پس هر که را این صفات کامل شد و باین خصال متصف گردید و باین سمات متسم آمد وی ولی اکبر خداست هر مومن را میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدیدن بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرکها حاصل کند و هر که بعض این خصال ست و بر شطری ازین خلال مشتمل ست او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که روزیش شده بهره باشد و باب اعظم از برای دخول در سوح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل و خیر و شر قدر ست و اصحاب این خصال ایمان بقدر ست و چون بروجه معتبر حاصل گردد همه امور بروی آسان شود و از شغل دل بخیر و شر مقادیر منزله من الله فارغ گردد و اولیاء خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر ولایتش عظیم الشان کبیر القدر تر و قرب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر ست و از لازم ایمان قوی ست میل سوی و تحبیب بخدا محبت عز و جل و محبت رسول او صلعم و چندانکه بعد از تقرب بفرائض و اجتناب مناهی در فعل نوافل و استکثار ذکر عز و جل بیفزاید بهمان قدر او را محبت خدا افزون شود و کل و دق و جل ابواب خیر بروی مفتوح گردد و ظهور کرامات و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر نبود که انه اذا دعاه اجابه و اذا ساله اعطاه و هر که قطع مسافات بعیده و مکاشفات مصیبه و افعالی را که غالب قوی بشریه از آن عاجز ست از افعال شیطانیه و تصرفات ابلیس میگرداند وی مصیب نیست بلکه غالط واضح ست چه هر که مجاب الدعوة بود بروی سوال قطع طریق دور و دراز در لحظه یسیره و وصول باکنه بعیده که در شهور بآن نمی توان رسید از خدا ممتنع نیست و او تعالی قادر قوی ست ماشاء کان و ما لم یشاء لم یکن و در اجابت حق سبحانه دعوت چنین داعی را از اولیا خود در هیچ مطلب اشباه آن کدام بعد ست و فی مثل هذا یقال ما قاله الشاعر ؎ ولم ار امثال الرجال تفاوتا * من الناس حتی عد الف بواحد * بل هذا الذی تفضل الله تعالی علیه بهذه التفضلات لا یساویه الالف و لا الالاف

ممن لم ینل ما نال و لا ظفر بشیء من هذه الخصال ؎

فمالک والتردد حول نجد — وقد غصت تهامة بالرجال

و هر که در مثل حلیة ابی نعیم و صفوة الصفوه ابن جوزی نظر کرده صحت این سخن می شناسد و ما کان عطاء ربک محظورا و کم للصحابة رضی الله عنهم من الکرامات التی یصعب حصرها و لو لم یکن منها الا اجابة دعاء

کثیر منهم وگذشت که اجابت دعا اکبر کرامت است و هر که او را حق تعالی باین کرامت نواخت وی بهر چه خواهد از
جلیل امور و حقیر آن و کبیر و صغیر اشیاء دعا می تواند کرد و در کتب حدیث و سیر ازین باب کثیر طیب است و همچنین در امم
انبیاء سابقین از اولیاء صالحین عدد جم و جمع کثیر گذشته و از آنحضرت صلعم نبوی با منقول گشته و تورات و انجیل
و نبوات انبیاء بنی اسرائیل که منجمله آن یکی زبور است حکایت آن کرده حاصل آنکه او سبحانه بر عباد خود بهر چه میخواهد
تفضل میفرماید و الفضل بیده من شاء اعطاه و من شاء منعه و ما را نمیرسد که انکار کنیم مگر چیزی را که شریعت مطهره منکر
اوست پس هر که خلاف شریعت آرد آنرا دفع و منع کنیم و مجرد استبعاد با آنکه خداوند فیاض بعض عباد خود را امری عظیم
بخشد و آنچه قوای غیر او از آن منع جلیله و تفضلات جزیله تقاصر میکنند بجز فنا ارزانی دارد و استبعادین با فضاحت
نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش جبانی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال و ملابست
اهوال و منازلت عدد کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بغایت بعید انگاشته و ذهن او از تصور آن تنگی
نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه غریزه مجبوله او بر جبن خالع قاصر است از اقل قلیل
آن و عاجز است از ملابست احقر حقیر آن و همچنین اگر پیش بخیلی حکایت جود اجواد موجود و سماحت او بسیاری
از آنچه نفوس غیر موهوبه کرم بعشر معشار آن سماحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات و روایات
کذب و راقین و مجرد مجازفین است برین قیاس هر که حظ او از معارف علمیه قلیل است و فهم او از ادراک فنون
متنوعه قاصر عقل او و فهم او از قبول منح و مواهب الهی که با کابر علما داده این است از توسع در معارف و استکثار از
علوم مختلفه بخشیده و فهم آن کما ینبغی داده و حفظ آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد و مصادر
آن ارزانی داشته استبعاد میکند و غریب می فهمد حالانکه مواهب الهی را ابعاد وی هیچ موضع استبعاد و تعجب نیست
نمی بینی که بر بعض بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود برچیده میان حق و خلق واسطه ساخته
و بر بعض آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیارش فرموده
و هم العدد الجم و السواد الاعظم و گاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المحتد بود چنانکه ملک مصر
شام و حرمین و غیرها ملوک چراکسه دادوا اینها عبید بودند و در بازار بنا بر فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زمانی
ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیدند و همچنین پیش از ایشان بنی قلاوون که ممالیک اتراک اند پادشاهی کردند و
بنی بویه را که اولاد صیادی ممالک اسلامیه بودند بر سر خلفاء عباسیه و سائر عباد در اقطار ارض حکمران کردند
و هکذا طوائف روساء را که امروز زمام حکومت بعض اقطار هند در دست تصرف ایشان است نظر کن که کیانند

وکیستند یکی اگر در اصل شبان گلهٔ گوسفندان بوده ست آن دیگر همه در مرتبه بدتر ازان اگر یکی اکنون لکهٔ ست آن
دیگر نتیجهٔ طلاق و خلع و اگر جای فرزند روسپی زاده ست جای دیگر کور باطنی آخر از برای هزار فساد آماده
بگذر ازین تفضلات که برین نوع انسانی مکرم بعقل ست انواع دیگر را از مخلوقات تا شاکن شجاعتی که در اسپ
نهاده اند هیچیکی از بنی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این موهبتی ست از خداوند و همچنین حال دیگر انواع
که یکی را قوت با بهره داد و دیگری را جسم وافر بخشید و آن یکی را بحسن ترکیب نواخت و آن دیگر را طیران در
هوی ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج سیاه می پرد و آن بر هوا میرود و گاه گشت مابین الارض
والسما میکند و کم بعد العاد من تفضلات الملك الجواد جلت قدرته وعمت نعمته فسبحانه ما
اعظم شانه واعز سلطانه واجل احسانه واوضح برهانه و هرکه ناظر مواهب خداوندی بحق صحابی
رسول ست وی هرگز استبعاد چیزی از مواهب اولیاء خدا نمی کند جامی در شواهد النبوة و شوکانی در قطر الولی
قدر معتدبه از کرامات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و تبع ایشان و هلم جرا بنقل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هرکه متقی و مومن بخیر و شر قدر ست و متنکر از طاعات و مجتنب از منهیات هرچه از وی
از جنس کرامات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت الله واحد صمد ست انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هرکه بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت او رحمانی ست بلکه شیطانی ست و کرامات او
تلبیس ابلیس ست بر وی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین ست و در تحصیل مشتهات او خدمت میکند و معیار غیر زائغ و میزان غیر جائر درین باب همان کتاب و
سنت ست هرکه متبع این هر دو ست وی معتمد علیه ست و هرکه غیر متمسک ست بدان احوال او شیطانی ست و چون
این بادیه ممهد شد عود بشرح حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منحصر در خصومت
و معاملهٔ دنیویه نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب می زاید چنانکه بغض روافض با ابوبکر ست و بغض مبتدع
با سنی و معادات از طرف ولی لله و فی الله باشد و از طرف دیگر بنا بر تعصب و از همین جنس ست بغض فاسق
متجاهر با صالح عامل و گاهی این معادات از یکطرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوة و غالب عداوات دینیه
میان مبتدع و متبع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیاء الله و اعداء الله باشد و ولی
ولی نبود تا آنکه بحب فی الله و بغض لله متصف نباشد گویا این وصف از تمام ولایت او ست و صحت ولایتش
مرتب ست بران و وی احق عباد الله ست بقیام اندرین مقام اقتدا گو برسول الله صلعم ست چه وی صلعم دسیکه

از برای خدا در غضب می شد روی مبارک سرخ میگردید وصوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسانید
ومیگفت صبحکم ومساکم وهمچنین حال معادات مومن وفاسق الی آخره ست ع

ومنزلة السفيه من الفقيه　　كمنزلة الفقيه من السفيه

فهذا زاهد في حق هذا　　وهذا فيه ازهد منه فيه

ابن هبیره در ایضاح گفته که معنی عادی لی ولیا آنست که عاداه من اجل ولایته ابن حجر گفته وهو المعتمد
ومخاصمت در اموال ودما خواه میان دو ولی بود یا میان ولی وغیر او مستثنی ست ازین حکم وبر مخاصم وبر حاکم
که تابع شرع اند دران اثمی نیست وخصم ولی اگر میداند که او را حقی بروی نیست ودعوای او بر او باطل ست داخل
باشد زیر قوله من عادی لی ولیا زیراکه ادعای باطل معادات ظاهر ست با ولی پس مستحق حرب باشد از طرف خدا
وقاضی که در ظن خود حکم موافق کتاب وسنت کرد ودر بحث وفحص اجتهاد نمود واهلیت حکم داشت از دست
این قضا معادات ولی نبود حدیث ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض عذر خواه اوست وحدیث
یک اجر بر خطاء مجتهد نفی این عدوان میکند ومراد بلفظ شریعت اگر کتاب وسنت ست احدی را از اولیاء
وغیر ایشان خروج ازان ومخالفت آن بوجهی از وجوه نمیرسد واگر مراد بدان حکم حاکم ست پس این حکم گاهی صواب ست
وگاهی خطا چنانکه آنحضرت صلعم بیانش فرموده پس معنی اول احدی را ازان خروج نمیرسد وهرکه ازان خارج شود
وی کافر ست وهرکه گمان کند که اولیاء را طریقی ست بسوی خدا جز کتاب وسنت وی کاذب ست مردم بسیار
درین مقام غلط کرده اند ولفظ شریعت را شامل هر دو معنی فهمیده وما اقبح هذا الغلط واشد عاقبته واعظم
خطره واز اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه ست نیز واقع می شود وآن فرق ست
درمیان اراده کونیه واراده دینیه ودرمیان امر کونی وامر دینی ومیان اذن کونی واذن دینی ومیان قضاء
کونی وقضاء دینی وبعث کونی وبعث دینی وارسال کونی وارسال دینی وجعل کونی وجعل دینی وتحریم کونی
وتحریم دینی ودرمیان حقیقت کونیه وحقیقت دینیه والفرق بین هذه الامور واضح وان اشتبه على
طائفة من اهل العلم فخبطوا وخلطوا وبیان ذلک فی قطر الولی فراجعه واین امت خیر امم ست بنص کتاب
وصحابه بنص سنت خیر قرون این امت اند بجز انبیا وملائکه احدی برایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه اهل
اولیا وصفوة اتقیا نبود خود از برای خدا اولیاء واتقیاء [illegible] واصفیا نباشند وحق تعالی در قرآن اخبار برضا از جمع
از اهل بیعت رضوان فرموده وهم جمهور الصحابة اذ ذاک واز آنحضرت صلعم بثبوت متواتر بعصمت سید که فرمود

ان الله سبحانه اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و از برای جماعتی از صحابه
شهادت بجنت داده پس صدق قوله من عادی لی ولیا برایشان لصدق اولی ست و حدیث متناول ایشان ست
بفحوای خطاب آن جا شناعت و شناعت طائفه رفضه اقماهم الله تعالی در امر طعن و لعن و تکفیر و سب و شتم
و ثلم صحابه دیدنی ست که در بارهٔ این رؤس اولیا و رؤسا اتقیا و قدوهٔ مسلمین و اسوهٔ مؤمنین خیر عباد الله
چه کار میکنند و انظر الی ای مبلغ بلغ الشیطان الرجیم بهولاء المغرورین المجترئین علی هذه الاعراض المصونة
المحترمة المکرمة و در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفضه و قرامطه و باطنیه و اسمعیلیه و ذکر بعض ملوک
ضاله مبنیه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلعم من عادی لی ولیا بعده نوشته که منجمله اولیاء الله که داخل اند
زیر این قول علماء عاملین اند چنانکه بعض سلف گفته اند ان لم یکونوا هم اولیاء فما لله اولیاء فتح معارف علمیه
بر ایشان و سیح عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد بسوی شریعت حقه و قیام بامر معروف و نهی منکر رتبه
عظیمه و منزلت شریفه ست و لهذا آمده که ایشان ورثه پیغمبر اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان گفته یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات بیان این رفعت آنکه درجات ست ابین دلالت و ارفع ندا میکند بآنکه
منزلت اهل علم نزد خدا آنچنان ست که بعد منازل انبیاء هیچ منزلت فاضل بران نیست و او تعالی شهادت ایشانرا
با شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و خشیت خود را بطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان میثاق تبیین
شرع از برای عباد ستانده گویا امناء او بند بر شریعت وی و باین حیثیت هیچو واسطه اند میان خدا و بندگان او تعالی
و مختص اند بمیراث نبوت و هذه منزلة جلیلة و رتبة جمیلة لا تقادلها منزلة و لا تساویها مزیة بر هر مسلم
حق ست که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عن الله و الرسول و قائم بمقام رسل در تعریف شرائع
و شعائر از برای عباد داند چه بر طریقه سویه و منهج قویم اند و متقید بوده اند بکتاب و سنت و مهتدی اند بهدی محمدی
و موثر ادله قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقلید عاطل و تقلید باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و محبت
رحمانیه هر که اینچنین علما را دشمن دارد و مبغوض گیرد وی مستحق حرب عز و جل و انزال عقوبت اعدا اولیاء خدا و
متعرض غضب و سخط او ست و معلوم ست که انتفاع بعلماء این امت فوق هر انتفاع ست و خیری که از ایشان
بغیر ایشان واصل میگردد فوق هر خیر ست و کیف که مرشد خلق اند بسوی حق و دافع بدع و آراء مضله از دین
و صائل بر اعداء و ملحدین و مبتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و ذاب از ملت حنیفه
سید المرسلین در هر جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مخالفت نکند و به رسول صلعم و ارشاد نبوی اتباع و تمسک بسنت صحیحه مرفوعه نبویه و بیان زلات و زیغ و عناد
فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله و اقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت و صحابه و تابعین و سلف صالحین بمقتضای
لغت عربیه ست که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر رد احکام و مسائل ست نزد اختلاف بسوی سنت
و کتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد باولی الامر در کریمه اطاعت همین علما یند و معلوم ست که
اطاعت امراء وقتی ست که امر بمقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تابع طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در
معصیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علماست پس طاعت امرا متوقف شد بر بیان علما، و تا علما نگویند
که این معروف ست و این منکر و این طاعت ست و این معصیت فرمانبری امراء واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
اجماع کرده اند بر آنکه هر کرا سنت رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
و ابن عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معدود از اهل علم نیست چه علم معرفت حق ست بدلیل در قطر الولی
گفته این اجماعات متضمن اخراج متعصب مقدم رای بر کتاب و سنت و اخراج مقلد اعمی از زمره علماست و ائمه
اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الرای رفته اند و صحابه و تابعین که خیر قرون اند جز بنصوص فتوی نمی دادند
بلکه گاهی با وجود نص از فتیا تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف تقول علی الله را بما لم ینقل قرین فواحش و
اثم و بغی بغیر حق و شرک بالله ساخته و اینقدر زجر از برای ناصح نفس خود بفتیا و قضا کافی ست و این تقول علی الله
عام ست از اسماء و صفات و افعال و دین و شرع و احکام و مسائل و سخن بر تقلید مشوم و ذم رای دامن دراز دارد
این موضع را در قطر الولی باید دید و ثلج صدر حاصل باید کرد والحاصل ان النقل من السلف الصالح من الصحابة
والتابعين ومن بعدهم في المنع من العمل بالراي ومن تقليد الرجال في دين الله كثير جدا لا يتسع له
الا مؤلف مفرد كبير وليس للعامة بصيرة يعرفون بها اهل العلم واهل الجهل ويميزون بها بين منازلهم
شوکانی رح درین موضع اشارت بقلاقل و زلازل خود که در ایام اشتغال بدرس پیش آمده کرده و ابیات بعض قصائد
خود که جاری درین مضمار اند نقل نموده و گفته که این اشعار چندان ست که جز در مولفی مستقل نمیگنجد و کید عنید و حسد
شدید مقلده تا الآن مستمر ست والله ناصر دینه و رافع اعلام شریعته وكابت من رام اهلها اوراد الحاملين
لها بكيد او مكر ولا يحيق المكر السيئ الا باهله يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم
وما يشعرون ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم الذين قال لهم
الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله

و شد الی یومنا هذا سنین وما اصدق هذه المواعید التی وعد الله بها عباده المومنین وابین حصولها واظهر وقوعها
فهو صادق الوعد فلله الحمد فانه ما قام قائم فی معارضة المحققین الا وکبه الله علی منخره وحاق به مکره وعاد علی نفسه ضده
واحاط به بغیه وکم قد رأینا من هذا وسمعنا فی عصرنا ومعنا وفینا وکانت العاقبة للمتقین کما وعد به رب العالمین الحمد لله
میگویم نظیر این معاملات بحکم ما اشبه اللیلة بالبارحة با خود و در خود نیز مشاهده نموده میشود و هنوز آتش
این هنگامه از طرف مقلده و ابناء دنیا که عبید درهم و دینار اند گرم ست و چنان مینماید که تا دم مرگ همچنین افروخته ماند
لکن بحمده تعالی ما را از شر فشار این گاو تا زان چنانکه تا حال آسیبی در دین و در دنیا بتفضل حافظ حقیقی که ارحم الراحمین
صفت اوست و آیات متقدمه یکی از مواعید صادقه او نرسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنیا و نقل
بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ایمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و معادات اعداء الله در مکائد
اهل دنیا بر خود شان منقلب و محیط دعا گرددد و چندانکه از طرف ایشان درین باب دسایس میرود رحمت ایزدی
بنده عاجز خود را از هر سوی در میگیرد لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

همنون شوم ز هر که بمن کج کند نگاه ... تیر کج ست آیت رحمت نشانه را

لفظ لی صفت قوله ولیا ست و نصب لی بر حال و در تقدم ولی بر لی فائده جلیله ست و آن اشعار ست بآنکه ولی
مختص باو سبحانه ست نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و بیان معروف ست و در نسبت ولی بسوی نفس شریف
تشریف عظیم ولی و رفع بلیغ شان اوست ابن هبیره گفته ویستفاد من هذا الحدیث تقدیم الاعذار علی
الانذار انتهی یعنی چون معادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر آنکس که عارف
این صفت ست عذر کرد بآنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او سبحانه عذر خواه اوست در استحقاق عقوبت
بالقهر بر عداوت ولهذا بطریق تنبیه و انذار ارشاد کرد فقد اذنته بالحرب یعنی علی ما صنع مع ولیی و در
حدیث عائشه نزد احمد در زهد و ابن ابی الدنیا و ابی نعیم در حلیه و بیهقی در زهد بلفظ من آذی لی ولیا و در روایت
دیگر بلفظ من آذی آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه ست و وی منکر الحدیث ست لکن طبرانی اخراج
آن از طریق یعقوب از مجاهد از عروه کرده و معنی فقد آذنته بمد و فتح معجمه اعلمته ست در صحاح گفته آذنتک بالشیٔ اعلمتک
و الآذن الحاجب و تاذن الامیر فی الناس ای نادی فیهم یکون فی التهدد و النهی ای تقدم و اعلم و آذن و تاذن
بیک معنی ست قال تعالی و اذ تاذن ربک ای اعلم انتهی پس در آذنته نوعی از معنی تهدید ست از برای معادی لی
و نهی ست از تقدم بر معادات او زیرا که متقدم شده ذکر عدم معادات با وی و آنکه وی ولی ست و او را اعلام رفت

باینمعنی و معنی مقصود علم ست قال تعالی فاذنوا بحرب من الله ورسوله ای اعلموا و هم بمعنی استماع آید یقال
اذن به اذا استمع شاعر گفته ؎

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا … عني وما سمعوا من صالح دفنوا
صم اذا سمعوا خیرا وصفت به … وان ذکرت بشر عندهم اذنوا

ومنه ما اذن الله لشئ کاذنه لنبي یتغنی بالقرآن ای استمع و اذان بمعنی اعلام ست و از وست اذان صلوة
یعنی بانگ نماز که برای آگاه کردن و در روایتی بجای بالحرب بحرب آمده و در حدیث معاذ نزد ابن ماجه و ابی نعیم در حلیه
بلفظ فقد بارز الله بالمحاربة آمده و در حدیث ابی امامه نزد طبرانی و بیهقی در زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزني بالمحاربة
واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی یعلی و بزار و طبرانی و در سندش ضعف ست و در حدیث میمونه
بلفظ فقد استحل محارمي و در روایت ابن منبه ست بلفظ من اهان ولیي المومن فقد استقبلني بالمحاربة در فتح الباری
گفته وقوع محاربه که مفاعلت از جانبین ست باآنکه مخلوق در بند خالق ست مشکل ست و جواب آنست که این مخاطبت بچیزیست که
فهم میتوان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد و عداوت ناشی میشود از مخالفت و غایت حرب هلاک ست و خدا را هیچ
غالبی غالب نگردد گویا معنی چنین شد که فقد تعرض لاهلاکي ایاه اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت ای اعمل به ما یعمل
العدو والمحارب انتهی یعنی این کنایه کرد و این لفظی ست که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز ارادهٔ آن کما حققه علماء
البیان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرود و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری
از استعمالات عربیه بوده ست پس مراد محاربه درینجا حرب از جانب عز و جل ست چنانکه لفظ فقد آذنته بالحرب
بران دلالت دارد و ممکن که بنده را چون معاند خدا شد بعداوت اولیا را بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بمقام
محارب الله قائم نموده ست اگرچه در اسرو زیر حکم اوست باعتبار حقیقت و احقر اذل ست از آنکه محاربه با رب میتواند کرد
لکن نفس اماره او این خیال باطل را متخیل او ساخته پس وی معادی و دشمن کسی شد که مامور بود بموالات و محبت وی
باآنکه میداند که این معادات موجب سخط رب و حلول عقوبت او سبحانه بروی و سبب ابتلاع او در مهالکی ست که از ان
ناجی شدنی نیست شوکانی گفته في هذا الحدیث تهدید شدید لان من حاربه الله اهلکه و هو من المجاز البلیغ
لان من کره ما احبه الله تعالی خالف الله سبحانه و من خالف الله عز و جل عانده و من عانده اهلکه و اذا ثبت
هذا في جانب المعاداة ثبت في جانب الموالاة فمن والی اولیاء الله عز و جل اکرمه الله عز و جل انتهی
گویم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط و انتقالات چه مجرد وقوع حرب از رب برای بنده اهلاک اوست

بابلغ انواع هلاک وانتقام اوست باکمل انواع انتقام بلکه حدیث خارج همین مخرج ست ومثل اوست وعید اهل ربا
فاذنوا بحرب من الله ورسوله طوفی گفته لما کان ولی الله سبحانه من تولی الله بالطاعة والتقوی
تولاه الله بالحفظ والنصرة وقد اجری الله سبحانه العادة بان عدو العدو صدیق وصدیق العدو عدو
فعدو اولیاء الله سبحانه عدو الله سبحانه فمن عاداه کمن حاربه ومن حاربه فکانما حارب الله تعالی انتهی
گویم این مشکل کلام متقدم ست در توجیه مفاعلت ولفظ تقرب درین حدیث که منسوب بسوی خداست از طرف عبد او
مفید آنست که این تقرب از وی بر جهت اخلاص واقع شده چه هر که عبادت را از برای خدا خالص نکرده بروی معنی
تقرب صادق نیاید وهمچنین کسیکه عبادت مفروضه بخوف عقوبت بجا می آرد وی متقرب بر وجه اتم نیست حافظ ابن حجر
در فتح الباری گفته ویدخل تحت هذا اللفظ جمیع فرائض العین والکفایة وظاهره الاختصاص بما ابتدأ الله
تعالی فریضة وفی دخول ما اوجبه المکلف علی نفسه نظر للتقیید بقوله افترضت علیه الا ان هذا
اخذ من جهة المعنی انتهی گویم این واجب الهی بر عبد اگر از ان قبیل ست که او تعالی وفا را بدان واجب فرموده پس این
ایجاب از فرائض او سبحانه ست وحکم آن حکم چیزیست که ابتدا بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد اوست محتاج
ادراج بزیر معنی اعم نیست در فتح گفته ویستفاد منه ان اداء الفرائض احب الاعمال الی الله تعالی انتهی گویم وجهش آنست
که نکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر انچیز را که بروی معنی شیء راست آید وهیچ شیء از قرب باقی نماند مگر آنکه
زیر این عموم در آید چه هر قربت را کائنة ما کانت شیء میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
یا از خواطر وارده بر عبد یا از تروک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته الامر بالفرائض جازم ویقع بترکها
المعاقبة بخلاف النفل فی الامرین وان اشترک مع الفرائض فی تحصیل الثواب فکانت الفرائض
اکمل فلهذا کانت احب الی الله سبحانه واشد تقربا فالفرض کالاصل والاس والنفل کالفرع والبناء
وفی الاتیان بالفرائض علی الوجه المامور به امتثال الامر واحترامه وتعظیمه بالانقیاد الیه واظهار
عظمة الربوبیة وذل العبودیة فکان التقرب بذلک اعظم العمل والذی یؤدی الفرض قد یفعله خوفا من
العقوبة ومودی النفل لا یفعله الا ایثار الخدمة فیجازی بالمحبة التی هی غایة مطلوب من یتقرب بخدمته
انتهی گویم چون اداء فرائض اعظم عمل ست بنا بر عللی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش اکثر وجزاء بران اعظم بود وانچه گفته
که فعل نفل بنا بر ایثار خدمت باشد وبران مجازی بمحبت گردد مخالف آن نیست زیرا که سبب آن وقوع تقرب ست
از بنده بانچه خدای تعالی بروی واجب نساخته اگرچه ثواب بران کمتر از ثواب فرائض باشد واز اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی اوست واین معاصی حدود الٰهی ست که هر که تعدی ازان کند مستحق عقوبتی بود که در کتاب
عزیز مذکورست وغیبت ثابت شده وآنکه او تعالی ترک هر معصیت کائنة ما کانت بر بندها دخود فرض گردانیده پس
ترک معاصی باین حیثیت داخل ست زیر عموم قوله وما تقرب الی عبدی بشیٔ احب الی مما افترضت علیه
بلکه دخول فرائض ترک اولی ترست از دخول فرائض طاعات زیرآن چنانکه حدیث اذا امرتکم بامر فاتوا منه
ما استطعتم واذا نهیتکم عن شیٔ فلا تقربوه دلالت وارد بران در قطر الولی در شیخ بسیاری از جمیل اهل آن
ذکر کرده وگفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن وبسیار معاصی را از منهی عنها بودن اخراج کرده اند واثله
این جمیل بیان فرموده ولفظ مایزال بصیغه مضارع نزد کشمیهنی ست ودر روایتی ما زال آمده ودر روایت ابی امامه
یتحبب بدل یتقرب واقع شده ونوافل عبارت از چیزی ست که ماعدای فرائض مفترضه او تعالی بر عباد ست
از جمیع اجناس طاعات همچو نماز وروزه وحج وصدقه واذکار وهر مندوب پروردگار ومرغب فیها از طرف کردگار
بدون حتم وافتراض ونوافل مختلف ست باختلاف ثواب آن هرچه ثواب بیشتر ست فعل آن اولی بود هرچه کمترست
اجرآن نافل ونیز مختلف ست باختلاف ترغیب وارد اندران وترغیب بکاهی موکد ست که حضرت صلعم ملازمت
آن فرموده ومردم را دران ترغیب داده همچو رواتب فرائض ونماز شب ونماز تراویح ونماز چاشت ونماز
تحیت مسجد ونماز میان هر اذان واقامت وشوکانی درین محل احادیث این نوافل از صحیح جز آن ذکر نموده
حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عز وجل بنوافل صلوة در جمیع اوقات از امور عبادات ست مگر در اوقات کراهت
پس هرکه ازان متقرب بسوی خداست بقدر بجاآوری آن وا او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن ولیس بعد الظفر
بمحبة الله لعبده شیٔ وهمچنین نوافل صیام موکده هم بسیارست همچو صوم محرم وشش صوم شوال وصوم شعبان
ودرین باب احادیث صحیحه آمده وکذلک حج نفل ست وجزاء مبرور آن در حدیث صحیح جنت آمده وفرموده عمره تا
عمره کفاره ما بینهماست وازینجاست که بعض اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند وهمچنین صدقات
نافله ترغیبها آمده ودر صله رحم حدیثها وارد شده واما نوافل اذکار پس در عظم اجر آن ترغیبها در کتاب وسنت وارد
شده ودر قطر الولی شطری ازان از صحیحین وجز آن ذکر نموده وگفته ودر شرح عدة حصن حصین ذکر مفاضله میان ذکر ومیان
سائر اعمال کرده ایم وافضل ذکر آنست که در دعاء رب باشد ودعا عبادت ست بنص قرآن کریم وتارک آن
مستکبر ست از عبادت خدا فسبحان الله العظیم ذی الکرم الفیاض والجود المتتابع جعل سؤال عبده
الحوائجه وقضاءها ماربه عبادة له وطلبه منه وذمه علی ترکه بابلغ انواع الذم فجعله مستکبرا علی

ربه فشكرا لك يا رب على هذه النعمة شكرا يليق بك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

لو كان لي كل لسان لما ... وفيت بالشكر لبعض النعم

فكيف لا اعجز عن شكرها ... وليس لي غير لسان وفم

هذا هو الافضال البالغ هذا هو العطاء الفياض هذا هو الجود هذا هو الكرم صاحب قطر دربين سوضع اذكار بسيار از اخبار صحيحة الآثار ذكر كرده وفضائل واجور آنها بيان نموده وگفته هذا الذي وصل الى هذه الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لاولياء الله عز وجل الراسخين في الولاية البالغين الى غاية و لهذا اذن الله سبحانه من عاداهم بالحرب ودران اشارتست بسوى تفاوت مراتب طاعات بتفاوت اشخاص وبآنكه تفاوت ميان دوكس هيچ تفاوت درميان آسمان وزمين مى باشد فكم بين رجل يعبد الله وهو يفكر في امر آخر ويشتغل بامور الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضور قلب ولا طرف من المراقبة وبين هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفيه منزع قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشاركهم فيها غيرهم ولا يلتحق بهم فيها سواهم ومن انكر ما تفضل الله به عليهم من فضله الذي عم وكرمه الذي جم فذلك لقصوره في علم الشريعة المطهرة مع جحده لما يدري وانكاره لما لا يعرف اللهم غفرا انتهى من القطر واما قول ابو القاسم قشيري ان قرب الرب تعالى من عبده بما يخصه في الدنيا من عرفانه وفي الآخرة من رضوانه پس شوكانى فرموده اعظم انواع قرب العبد من الرب ما صرح به الكتاب العزيز بقوله سبحانه واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبر به مفسرا له ومبينا لمعناه انه يجيب دعوة من دعاه من عباده واكرم بها خصلة واعظم بها فائدة لا يقادر قدرها ولا تستطاع الاحاطة بما فيها من ارتفاع طبقة من يجيب دعاه ويلبي نداه فشكرا لك يا ربنا وحمدا واما قوله وقد يتم قرب العبد من الحق ولا يبعده من الخلق پس اين درجه كسى ست كه درروى نفعى از براى عباد نيست وهركه عباد را بعلم يا موعظت يا جهاد يا بانكار منكرات يا بقيام بواجبات او تعالى نافعست پس قرب او از خلق اقربست بسوى حق وانبعاث انبياء وعلماست كه حق تعالى بر ايشان بيان را از براى مردم عهد گرفته فليست هذه القضية التي ذكرها ابو القاسم

كلية كما لا يخفى على من يعرف شرائع الله سبحانه وما ندب عباده اليه في كتبه المنزلة على السن
رسله المرسلة وقد جاء في السنة ان المؤمن الذي يخالط الناس ويصبر على اذاهم احب الى الله تعالى من
المؤمن الذي لا يخالطهم ويمكن حمل كلامه على البعد عن الخلق باقبال قلبه على الله سبحانه وصل مـ
الاعتداديما سواه فانه وان خالطهم بظاهره فهو مع الله تعالى بباطنه قال الشوكاني وهذا معنى حسن ودقيق
عليه واما قول او باللطف والنصرة خاص بالخواص پس در قرآن كريم ست كه او تعالى لطيف ست بعباد خود واين
معنى عام ست شامل هر كسى كه بروى عبد الله بودن صادق مى آيد بدون فرق درميان عوام وخواص مردم وتفضل خدا
كه بر عباد ست اگر از باب جرى الطاف او برايشان نبود هرگز مردم راه بسوئى معاش ومعاد وعمل دنيا وآخرت نيابند
ودرباره نصرت دركتاب عزيز وعده رفته وكان حقا علينا نصر المؤمنين ووى سبحانه ناصر حزب خدا ومجاهدين
درسبيل الله ست پس هر كه مومن ست ومجاهده در راه او دارد گو در عمل او تخليط و در طاعت او قصور باشد وى از ان
كسان ست كه وعدهٔ الهى بنصرت او رفته ودر روايت كشميهنى بجاى احببته حتى احبه آمده در فتح البارى گفته ظاهره
ان محبة الله تعالى للعبد تقع بملازمة العبد التقرب بالنوافل وقد استشكل بما تقدم اولا ان الفرائض
احب العبادات المتقرب بها الى الله تعالى فكيف لا تنتج المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما كانت حاوية
للفرائض مشتملة عليها ومكملة لها ويؤيده ان في رواية ابي امامة ابن ادم انك لن تدرك ما عندي
الا باداء ما افترضت عليك انتهى ودر قطر الولى گفته اين اشكال از اصل مندفع ست چه بنده هرگاه كه معتقد وجوب
فرائض بر خويش ست وميداند كه بر ترك اين امر حتم معاقب شود واين اعتقاد وعلم بجبر دخود حامل او باشد بر محافظت آن
وقيام بدان پس وى آتى شود بآنها باتجاب شرعى وعزيمت دينيه واما نوافل پس ميداند كه در ترك آن عقابى بروى
نيست وبجا آوردنش ازين حيثيت محض محبت تقرب بسوى خداست بانچه عمل آن واجب نيست وبران مجازى شد محبت
خدا اگر چه اجر فرائض بيشتر باشد وثيست منافى آنكه مجازات بچيزى بود كه حامل اوست بران وآن محبت تقربا
الى الله ست وخدا فاعل آنرا دوست ميگيرد زيرا كه وى كارى كرده كه بروى فعل آن عزيمت وواجب نبود پس مراد بمحبت
همين محبت زائده حاصله از فعل مرضيات او تعالى ست بدون امر وى بدان باوجود قيام بانچه غير او بآن قائم ست
فاكهانى گفته معنى الحديث انه اذا اتى بالفرائض ودام على اتيان النوافل من صلوة وصيام وغيرهما
افضى به ذلك الى محبة الله تعالى انتهى شوكانى ميفرمايد كه مراد درحديث محبت حاصله از نوافل ست خاصة نه
حاصله از مجموع فرائض ونوافل ومحبوب بودن فاعل فرائض منافى اين محبت خاصه نيست حاصل آنكه احتيا ... على

هر دو محبت ظاهرست بنا بر اختلاف اسباب اگرچه سببیت یکی از دو سبب مشروط بفعل سبب دیگر باشد چه تارک
فرائض وجائی بنوافل هیچ تارک بعض بغلا و ملبس بعض اخری بجنل ست ابن هبیره گفته از قول او وی با تقرب الخ ... این
که نافله مقدم بر فریضه نمی شود چه نافله را که نافله نامند بآن جهت ست که زائد بر فریضه ست و هر که ادای فرائض نکرد
وی تحصیل نافله نکند و مؤدی فرائض که نافله بران افزود و بران ادامت کرد از وی اراده تقرب تحقق گشت انتهی
گویم در عدم تقدم نافله بر فریضه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم ست پس اتیان بدان نیز حتم باشد احدی دران
تنازع نکرده و نه مثل این معنی محتاج تحریر و ذکر ست و قد صح عنه صلعم اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة
واما ادامت بران پس در حدیث دلالتی بران نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل ست وقتاً فوقتاً تارةً فتارةً
چه بر فاعلش متقرب بنوافل بودن صادق ست اگرچه محافظ نبود بران تا دوام بران فعل متقرب به و دیم التقرب بودن
بر وی صادق آید ابن حجر بعد از نقل کلام متقدم ابن هبیره گفته قد جرت العادة ان التقرب یکون غالبا بغیر ما
وجب علی المتقرب کالهدیة والتحفة بخلاف من یؤدی ما علیه من خراج او یقضی ما علیه من دین انتهی
ومن میگویم که حاجت بسوی استخراج این معنی عرفی نیست و آن افاده چیزی نمیکند چه معلوم ست که معنی تقرب در لسان عرب
و در لسان شرع شامل هر آنچیز ست که بدان بنده تقرب و نزدیکی میجوید فریضه باشد یا نافله و صدق آن بر فرائض اتم ست
زیرا که امر فرائض الزم ست و نیز لفظ نوافل متعین ست از بین استخراج چه نوافل در لسان شرع همان ست که زیاده باشد
بر فرائض و نیز ابن حجر گفته فان من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض کما صح فی الحدیث الذی اخرجه
مسلم انظروا هل لعبدی من تطوع فتکمل به فریضة الحدیث بمعناه فتبین ان المراد من التقرب بالنوافل
ان یقع ممن ادی الفرائض لا ممن اخل بها کما قال بعض الاکابر من شغله الفرض عن النفل فهو معذور
ومن شغله النفل عن الفرض فهو مغرور انتهی گویم مخفی نیست که اصل اشکال نزد متکلمین باین کلام و رود محبت بر جانب
تقرب بنوافل ست و وجه آن بیان کردیم و ذکر این معنی را که جبر فرائض بنوافل میرود کدام مدخل باشد چه این شقی متوارد است
که حاجت ترجیح در میان فرائض و نوافل افتد چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم در بارهٔ آن فرموده ما تقرب
الی عبدی بشئ احب الی مما افترضت علیه و این دلالت دارد روشن تر از مهر نیمروز بر آنکه تقرب بفرائض بهتر ست
بسوی او تعالی از هر شئ و نوافل باین منزلت نیست زیرا که منجمله چیزی نیست که داخل نمیگردد در سیاق نفی ... او تعالی
بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته از ان حیثیت که وی زیاده آورده بر آنچه بدان مامور بود و بنا بر محبت تقرب
علما ست ... پس مستحق شد از برای محبت خدا یا احب بودن تا ویه فرائض بسوی او تعالی چه احسان ...

اوست بنا بر نکته متقدم الذکر و فرائض احب متقرب به الی الله است و نیست خلاف دران که نوافل تارک فرائض
بمنزله نافله بر سقیم فرائض نیست و تنفل که خدا او را دوست دارد همانست که فریضه گذارد پس تنفل کرده با نوافل و تعالی
از برای او نوشته است و لهذا نامش نافله شد که زائد است بر آنچه حق تعالی آنرا بر بنده مفترض ساخت فما للنا و
للمفاضلة بین الفریضة والنافلة فان هذا الکلام خارج عن مقصود الحدیث القدسی و کم عجبت
بما نقله عن بعض الاکابر علی هذا الاخیر الذی هو من المشروعیة بمنزلة ادنی ... التوضیح
این مقام آنست که ترجیح فریع تعارض است و اینجا البته تعارض نیست چه احب التقرب الی الله بودن فرائض منافی محبوب
بودن تقرب بنوافل نیست و تعارض در اینجا وقتی میتواند شد که چنین گفته شود که من جاء بالفرائض فهو احب الی الله
من کل احد و اما مجرد دوست داشتن او تعالی احدهما را غیر منافی محبت آن دیگر است پس بیان آنچه ببین هر دو مترتب
میشود نیز منافی نیست چه مترتب بر تقرب بتادیه فرائض بودن این تقرب در تقرب بسوی خدا بهترین از افعال خیر است
و مترتب بر تقرب بنوافل دوست داشتن عز و جل فاعل آن را ... دوست گرفتن فاعل آنها ... منافی محبت غیر او نیست و
احب بودن تادیه فرائض از غیر فرائض منافی آن نیست که او ... آن محبوب ... بلکه ... مفید این
معنی است پس دال است بر اشتراک در اصل و نوافل محبوب است بسوی خدا لکن فرائض احب است بسوی او و صاحب
نافله را خدا دوست میدارد و این منافی آن نیست که صاحب فریضه را هم دوست دارد اگر صاحب نافله بچیزی
آورد که صاحب فریضه آورده بر آن نافله مشغول نشود ... آنچه حدیث متضمن بر آن ... مترتب شد اعنی
من کونه سمعه الذی یسمع به الی آخره و معلوم است که اجتماع سبب هر دو عمل اکثر از اجتماع سبب یک عمل است فاعرف
هذا واشدد یدیک علیه فانه قد وقع من شراح الحدیث فی هذا الموطن خبط کثیر و در روایت عبدالواحد
از حدیث عائشه عینه التی یبصر بها و در روایت یعقوب بجای بها بها واقع شده و همچنین در اذن و ید و رجل گفته
و در روایت عبدالواحد زیاده کرده و فواده الذی یعقل به و لسانه الذی یتکلم به و نحو آن در حدیث ابی امامه
و لفظ حدیث انس چنین است و من احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و مؤیدا و در روایتی دیگر فبی یسمع و بی
یبصر و بی یبطش واقع شده و قوله و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها در ... در باب تواضع بعینه
بلفظ الذی در هر دو موضع واقع است و شاید بتاویل ید و رجل بعضو بوده زیرا که ید و رجل مؤنث اند و بعضو غیرهما
تاویل بجای بها به هم ... و لکن تانیث و تذکیر بدو اعتبار آمد والله اعلم و صحاح گفته البطش اخذ ... خاصة نه
بالعنف و قد بطش به یبطش بطشا و در فتح الباری گفته و قد استشکل کیف الباری جل و علا ... احد اعلی

وبصره الى آخره والجواب من اوجه احدها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعه وبصره في ايثاره امري فهو يحب طاعتي ويؤثر خدمتي كما يحب هذه الجوارح انتهى الوجه الاول علامۂ ربانی حضرت شوکانی رحمه الله می فرماید هذا مع كونه اخراجا للكلام عن الظاهر البين الواضح فهو مدفوع بالرواية المتقدمة من روايات الصحيح وهي قوله فبي يسمع وبي يبصر الخ ومدفوع ايضا بالرواية المتقدمة وهي كنت له سمعا وبصرا ويدا ومؤيدا حافظ گفته وثانيها المعنى ان كليته مشغولة بي فلا يصغي بسمعه الا الى ما يرضيني ولا يرى ببصره الا الى ما امرته به انتهى شوکانی گفته این وجه اقرب است از وجه اول واقل است در تکلف ازان وحاصل وی آنست که این کلام خارج مخرج توفیق عبد بسوی طاعات خدا وتسدید او از وقوع در چیزی از معاصی است ابن حجر گفته ثالثها المعنى اجعل له مقاصده كانه ينالها بسمعه وبصره الخ گویم این وجه معقول است از فائده وقیل مقاصد را بسمع وبصر هیچ معنی نیست اگرچه تاویلش ممکن است بآنکه مراد مقاصدی است که قصد آن کرده نمی شود مگر بسماع آن ونظر بسوی آن وما اقل ذلك واین هرچند درست وپاره است نشنید زیرا که دست آله اخذ شی است وپای آله رفتن بسوی آن شی ولکن ازین همه معنی میکند کنت معينا له على تحصيل مطالبه و تقريبها منه قال الحافظ ورابعها كنت له في النصرة كسمعه وبصره ويده ورجله على عدوه انتهى در قطر الولی گفته الله اعلى واجل من ان يكون في معاونة عبده الضعيف كهذه الجوارح الضعيفة فمعونته اكبر من كل كبير واجل من كل جليل وانما يصلح ذلك لو كان المراد المساعدة والانقياد فانه يقال مثل هذا على من كان مساعدا منقادا كانقياد هذه الجوارح لصاحبها ومثل ذلك لا يصلح في جانب رب العالمين و خالق الكل تعالى وتقدس وايضا لا يصلح ذلك في بني آدم الا اذا كان من قال فلان هو كسمعي وبصري عزيزا عليه وكان من قال هو كيدي ورجلي قاضيا حوائجه كما يفعله الخادم الناصح انتهى وجه پنجم در فتح چنین نوشته قال الفاكهاني وسبقه الى معناه ابن هبيرة هو فيما ظهر لي على حذف مضاف والتقدير كنت حافظ سمعه الذي يسمع به فلا يسمع الا ما يحل سمعه وحافظ بصره كذلك الخ انتهى شوکانی فرموده وما ابرد هذا التقدير واقل جدواه وعلى كل حال فهو يعود ويؤل الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ سادسها قال الفاكهاني يحتمل معنى آخر ادق من الذي قبله وهو ان يكون معنى سمعه مسموعه لان المصدر قد جاء بمعنى المفعول مثل فلان املي اي مأمولي والمعنى انه لا يسمع الا ذكري ولا يلتذ الا بتلاوة كتابي ولا يأنس الا بمناجاتي ولا ينظر الا في عجائب ملكوتي ولا يمد يده الا الى ما فيه رضاي ورجله كذلك

وبمعناه قال ابن حجر ايضا انتهى شوكانى گفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو ابعد مسافة مما قبله وكون الله عز وجل سميع العبد ومبصره على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التاويل في اليد والرجل مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي فبي يسمع وبي يبصر الى آخره تدفع هذا التاويل وترده قال الحافظ قال الطوفي اتفق العلماء ممن يعتد بقوله على ان هذا مجاز وكناية عن نصرة العبد وتاييده واعانته حتى كانه سبحانه نزل نفسه من عبده منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقته وان الحق تعالى عين العبد واحتجوا بمجيء جبريل في صورة دحية قالوا فهو روحاني خلع صورته وظهر بمظهر البشر قالوا والله سبحانه اقدر على ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا انتهى گويم اينكه از تنزيل ذكر كرده لائق جناب قدس او سبحانه نيست كما قدمنا پس مصير بسوى اين مجاز باين وجه چنانكه شاعر گفته ع

فكنت كالساعي الى مثعب — موائلا من سبل الراعب

وانچه حكايتش از اتحاديه كرده آن مستحق تعرض برد نيست وخطابي گفته هذه امثال والمعنى توفيق الله تعالى لعبده في الاعمال التي يباشرها بهذه الاعضاء وتيسير المحبة له فيها بان يحفظ جوارحه عليه ويعصمه عن مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى اللهو بسمعه ومن النظر الى ما نهى عنه تعالى ببصره ومن البطش فيما لا يحل له بيده ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا نحا الداودي ومثله الكلاباذي وعبر بقوله احفظه فلا يتصرف الا في محابي لانه اذا احبه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه انتهى گويم اين راجع است بسوى وجه ثاني قال ابن حجر وسابعها قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر بذلك عن سرعة اجابة الدعاء والنجح في الطلب في ذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منتزع مما تقدم لا تحرك له جارحة الا في الله ولله فهي كلها تعمل بالحق للحق انتهى گويم اين وجه هفتم راجع است بسوى وجه ثاني چنانكه قول اين بعض راجع باوست شوكاني گفته ولا يخفى ان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه ومجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تصاريف الكلام ووجوه افاداته انتهى وچون اين وجوه كه حافظ ابن حجر گفته وانچه در هر وجه از شوكاني گذشته معلوم شد بايد دانست كه در قطر الولي نوشته ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امداد الرب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء بنوره الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقشع عنده سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلعم لما سئل هل رأى ربه قال نور انى اراه وهو في الصحيح وثبت انه
سبحانه محتجب بالانوار وثبت في الصحيحين وغيرهما من دعائه صلعم اذا خرج الى الصلوة اللهم اجعل
في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبي نورا وفي لحمي نورا
وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا وزاد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
واعظم لي نورا واي مانع من ان يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصير صافيا من كدورات الحيوانية
الانسانية لاحقا بالعالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
في هذا من منع او من امر لا يجوز على الرب سبحانه وقد سأله رسول الله صلعم وطلبه منه به ووصف الله
سبحانه عباده بقوله نورهم يسعى بين ايديهم الآية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينافي
ادراك عقول المتشرعين العارفين بالكتاب والسنة وقد جعل الله سبحانه الخروج من ظلمات المعاصي
الى انوار الطاعات خروجا من الظلمات الى النور وورد في الكتاب والسنة من هذا الجنس الكثير الطيب
فمعنى الحديث كنت سمعه بنوري الذي اقذف فيه يسمع سماعا لا كما يسمعه امثاله من بني آدم وكذلك
بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلعم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
قلبه وعصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمده بنوره خلفه وامامه فلولا
ان لنور الله سبحانه قوة بجميع الاعضاء ما طلبه سيد ولد آدم وخير الخليقة والحال ان الله تعالى قد جعله
نور العباد فكيف لا يكون ذلك مطلوبا لسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امده الله سبحانه
بنوره في جميع بدنه صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امد عضوا منه بنوره صار ذلك العضو نورانيا فان كان
من الحواس كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الحواس التي لم تمد بنور الله عز وجل وان كان الامداد
بعضو من الاعضاء غير الحواس صار ذلك العضو قويا في عمله الذي يعمل به مستنيرا اذا عمل به الانسان كان عمله
صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك بهذا معنى ما في الحديث القدسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
ويده ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
ثم اوضح هذا المعنى بقوله فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي قال الحافظ ابن حجر في فتح الباري كذا واسند
البيهقي في الزهد عن ابي عثمان الجيزي احد ائمة الطريق قال معناه كنت اسرع الى قضاء حوائجه من سمعه
في الاسماع وعينه في النظر ويده في اللمس ورجله في المشي وحمله بعض متاخري الصوفية على ما يذكرونه

من مقام الفنا والمحو وانه الغاية التي لا شر وراءها وهو ان يكون قائما باقامة الله تعالى محبا لمحبته لذا ناظرا بنظره له من غير ان تبقى معه بقية تناط باسم او تقف على رسم او تتعلق بامر او توصف بوصف معنى هذا الكلام انه شهد اقامة الله تعالى له حتى قام ومحبته حتى احبه ونظره الى عبده حتى اقبل اليه ناظرا اليه بقلبه وحمله بعض اهل الشرائع على ما يدعونه من ان العبد اذا لازم العبادة الظاهرة والباطنة حتى يصفى من الكدورات انه يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك علوا كبيرا وانه يفنى عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى هو الذاكر لنفسه الموحد لنفسه وان هذه الاسباب والرسوم تصير عدما صرفا في شهوده وان يعدم في الخارج وعلى الاوجه كلها فلا متمسك فيه للاتحاد ولا للقائلين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحديث لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى گويم انچه بیهقی از حیری روایت کرده همو وجه هفتم ست که ابن حجر حکایتش از خطابی کرده وانچه از بعض اهل زیغ نقل کرده همانست که از خطابی آورده وانچه از خطابی در کلام سابق او از اتحادیه ذکر نموده همانست که خطابی ذکر کرده اینقدر هست که دران اتحاد نبود مگر بعد از فنا واین همان اتحاد مطلق ست از اصل پس باین حیثیت رد قول بود وانچه از بعض متاخرین صوفیه حکایت نموده قول ثالث ست با این وجوه که توجیه قوله کنت سمعه الی آخره بآن نموده ده وجه میشود با نضمام ما ذکر و بضم انچه شوکانی بر اختیار نموده یازده وجه میگردد وآنکه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زیغ رد نموده پس وجه رد آنست که این قول مقتضی سائل ومسئول ومستعیذ ومستعاذ بست وشاید که جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالی درین حدیث کما ینبغی تامل نفرموده چه اگر تامل بکار میبرد اقتصار بر ذکر سوال واستعاذه نمیفرمود زیرا که تمام حدیث را دست بر آنان چه قوله من عادی لي ولیا رد میکند بر اتحادیه زیرا که اقتضا میکند معادی ومعادی ومعادی لاجله را ومقتضی ست وجود موالی ومولی ووجود موذن وموذن ومحارب ومحارب ومتقرب ومتقرب الیه وعبد ومعبود ومحب ومحبوب وهکذا الی آخر الحدیث وجمیع این حدیث را دست بر اتحادیه متمسکین بحدیث مذکور من حیث لا یشعرون ونتوان گفت که مگر حافظ در استدلال برد اتحادیه باین وجه ماخوذ ازین لفظ بآنجهت اقتصار کرد که استفاده رد ازین لفظ اوضح ست از سائر الفاظ حدیث زیرا که این وجه از غیر خود واضح تر نیست که تاثیر او را بر ما عدایش مزیتی بود بلکه باین حیثیت همه اش مستوی ست بلکه وضوح در قوله وما ترددت عن شيء انا فاعله ترددي عن نفس المومن اظهر ست زیرا که مقتضی وجود متردد ومتردد فیه وفاعل ومفعول ووجود نفس متردد فیها ست که آن نفس عبد مومن ست ومتردد وآن قابض نفس ست وکاره موت وهو المومن وکاره مساءت وهو الرب سبحانه در نظر اول گفته والحاصل ان قول الاتحادية يقتضي

عقل کل عاقل ببطلانه ولا یحتاج الی نصب الحجة معهم بعده گفته که اصل شبهه که برایشان درآمد از قول
ثنویه است که اینها دو خدا ساخته اند یکی آنکه خیر دیگر آنکه شر و اول نور است و ثانی ظلمت و این هر دو را که یزدان و اهرمن
خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید و چون ظلمت غلبه کرد بنده
ظلمانی شد و ندانستند که این مذهب کفری در بادی بد در او است بر ایشان چه ظلمت غیر نور است و چیزی که بدان منور
شده غیر حال است آری بسیار است که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
شهود گویند و گاهی وحدت قصود و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که انه لا یشهد الا الله و یقطع النظر عما
سواه و این وحدت محموده است معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله و یقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
محموده است معنی سوم همانست که بر خلاف شرع و عقل آمده ونسأل الله ان یهدینا الی ما یرضیه منا من طریق
لا یختلج فیها شك ولا تعترض فیها شبهة ولا یكون للشیطان علینا سبیل ثم شوکانی رح گفته انه لم یکن
لدي عند تالیف هذا الشرح شيء من الشروح الا شرح الفتح لابن حجر رحمه الله تعالی ولم یذکر فیه وجه
تقدیم قوله کنت سمعه علی ما بعده مع ان الآیات الکونیة والعبر الخلقیة تتعلق بحاسة البصر اکثر
من تعلقها بحاسة السمع ولعل وجه ذلك والله اعلم ان الآیات التنزیلیة والعبر القولیة انما
تدرك ابتداء بالسمع ولا حظ للبصر فیها وکذلك سائر ما شرعه الله لعباده لانها اما اقوال او حکایة
افعال وهي لا تدرك ابتداء الا بالسمع فکان السمع مختصا بالآیات التنزیلیة والعبر القولیة وجمیع ما
جاءت به الشریعة ولا شك ان ما کان بهذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراك اولی من
غیره منها واحق بالتقدم مع انه مشارك للبصر في الآیات الکونیة والعبر الخارجیة بوجه من الوجوه
لانه یصف الواصف لمن یسمع ولا یبصر ما یشاهده في الخارج فیحصل له من الاعتبار والتفکر نصیب
من ذلك بخلاف المبصر الذي لا یسمع فانه لا یمکنه ادراك شيء من الآیات التنزیلیة ولا من العبر
القولیة ولا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه ومن نبیه صلی الله علیه وسلم والله اعلم انتهی
آمدیم برآنکه در روایتی بجای وان سألني اعطیته وان استعاذني اعذته بلام و نون آمده یعنی لاعطینه ولاعیذنه
و در روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سألني زیاده کرده و در ضبط استعاذني دو وجه است یکی نون بعد ذال معجمه
دوم باء موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده واذا استنصرني نصرته و در حدیث انس آمده واذا
نصحني نصحت له و بالجمله در حدیث دلیل است بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض انچه زیر لفظ نوافل

واخل ست ذکر آن متقدم گشته وهي كثيرة جدا يضبطها ان يقال هي كل ما رغب الشرع فيه او وعد بالثواب
عليه من غير حتم وظاهر این هر دو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم ست و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
ظاهر ترست زیرا که دران لام موطیه للقسم ست فیجاب له کل مطلب ویعاذ من کل ما استعاذ منه و در فتح الباری
گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد دعا کردند و مبالغه نمودند دران مگر جواب نشد و جواب آنست که اجابت متنوع ست گاه باشد
که مطلوب بعینه علی الفور واقع میشود و گاهی واقع میشود ولکن بتاخیر میگردد بنا بر حکمتی که اندران بود و گاه ست که اجابت
واقع می شود ولکن بغیر مطلوب انجا که در مطلوب مصلحت ناجزه نبود و در واقع کدام مصلحت ناجزه یا اصلح از ان می باشد انتهی
شوکانی گفته کان ینبغي له ان یربط هذا التفسیر بالدلیل فانه لا یقبل الا بذلك فقد صح احمد باسناد لا باس به
والبخاري في الادب المفرد والحاكم من حديث ابي هريرة عنه صلى الله عليه وسلم قال ما من مسلم ينصب وجهه لله في مسئلة
الا اعطاه الله اياها اما ان يعجلها له واما ان يدخرها واخرج احمد والبزار وابو يعلى باسانيد جيدة ما
من مسلم يدعو بدعوة ليس فيها اثم ولا قطيعة رحم الا اعطاه الله بها احدى ثلاث اما ان يعجل له دعوته و
اما ان يدخرها له في الآخرة واما ان يصرف عنه من السوء مثلها پس حدیث اول متضمن دو صورت ست یکی
تعجیل دوم تاجیل و حدیث ثانی متضمن سه صورت ست دو صورت مذکوره و سوم صرف سوء مثل آن وانچه دال ست بر وقوع
اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن با طریق جمع میان احادیث نموده فراجعه حافظ ابن حجر گفته و در حدیث عظم قدر نماز ست
زیرا که محبت خدا با بنده متقرب ناشی از وست چه محل نجات قربت ست و نیست واسطه در قرب در میان عبد و رب وی
کدام شی اقرب ست از برای عین عبد از ان ولهذا در حدیث مرفوع انس آمده وجعلت قرة عيني في الصلوة اخرجه
النسائي وغيره بسند صحيح و هر که خنکی چشم او در نماز ست وی عدم مفارقت آنرا دوست میدارد و خروج از ان نمیخواهد چه نعیم
وطیب حیات او دران ست و نباید را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصابره بر نصب چه سالک عرضه آفات و فتور ست انتهی گوییم
درین کلام از میان نوافل نافله نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیبها آمده بلکه درین نوافل چیزی
وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز ست و نظری از ان در قطر الولی مذکور ست پس وجهی از برای این تخصیص نیست
و حدیث مصرح ست بعموم نوافل و آن شامل هر نافله ست و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب در
فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت مزیتی که از برای اوست خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود بارتفاع ثواب
موعود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز آنچه اکثر الثواب ست از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قرة عيني في الصلوة
درین مقام غیر مناسب ست زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوة از برای مصلی ست و این چیز نیست که فاعل آنرا

تلذذ حاصل میشود و از قبیل جزا موعود نیست چه در قرة عین بودن نماز برای رسول خدا صلعم تحریک نشاط را چنین در غیر بسوی استکثار نماز ست تا چنانکه این نماز خنکی چشم آنحضرت صلعم است همچنان قرة عین ایشان باشد و این نماز که وران قرة عین رسول ست صلعم متناول فرائض و نوافل هر دو ست و همچنین انچه مرغب در نماز ست مثل قوله صلعم یا بلال ارحنا بالصلوة ای روحنا بفعلها و اگرچه مورد این حدیث نماز فرائض ست لکن نوافل را ازین روح نصیبی هست ابن حجر در فتح گفته و در حدیث حذیفه ست زیادت در حدیث باب ویکون من اولیائی واصفیائی ویکون جاری مع النبیین والصدیقین والشهداء فی الجنة و بعض جهله از اهل تخیل و ریاضت تمسک کرده اند باین حدیث و گفته اند که القلب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کانت خواطره معصومة عن الخطا و این را اهل تحقیق از اهل طریق تعقب نموده اند و گفته لا یلتفت الی شیء من ذلک الا اذا وافق الکتاب والسنة والعصمة انما هی للانبیاء ومن عداهم قد یخطی فقد کان عمر رضی الله عنه راس الملهمین ومع ذلک کان ربما رای الرای فیخبره بعض الصحابة بخلافه فیرجع الیه ویترک رایه فمن ظن انه یکتفی بما وقع فی خاطره عما جاء به الرسول صلعم فقد ارتکب اعظم الخطا واما من بالغ منهم فقال حدثنی قلبی عن ربی فهو اشد خطا فانه لا یامن من ان یکون قلبه انما حدثه عن الشیطان والله المستعان انتهی کلام الفتح گویم در اول این شرح گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب و سنت نبود اعتداد بدان نیست و معلوم ست که اولیاء الله چون کلام خدا و کلام رسول او را صلعم قدوه خود نسازند و بر صراط سوی ایشان نروند این انتساب ایشان بسوی خدا عز و جل صحیح نشود و کسیکه معرض ست از شرع الهی لعباده و داعی بما دست بسوی اعراض و مشتغل ست بر خارف احوال و خواطر سود و مؤثر آنهاست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم ولی و دوست خدا می تواند شد فان هذا هو بالعدو اشبه منه بالولی و نیست کلام در کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی ست که مستکثر ست از انواع طاعات مرغب فیها از طرف شارع و در جا موارد و مصادر خود مستقید ست بشرع که این طاعت را اثری عظیم ست در صلاح باطن و وقوع خواطر او در غالب حال مطابق صواب و چه قسم اینچنین نمی تواند بود حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه در حدیث قدسی ست شوکانی فرماید وای رتبة اعلی من هذه وای مزیة اکبر منها والمحب فی بنی ادم یؤثر محبوبه علی نفسه ویقدمه علیها بالغ جهده وغایة طاقته حتی قال بعض المحبین

ولو قلت طأ فی النار اعلم انه ‏ ‏ ‏ رضا لك او مدن لنا من وصالك
لقدمت رجلی نحوها و وطیتها ‏ ‏ ‏ هدی منك لی او ضلة من ضلالك
لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة ‏ ‏ ‏ لقد سرنی انی خطرت ببالك

فاذا كان هذا في الحب البشري الذي هو نوع من انواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا يتطرق اليها احاطة فكيف لا يصنع الله عز وجل بمحبوبه من تيسير الخير والحماية عن الجناية وحفظ الخواطر عن الزيغ ما يصير به ملكي الافعال والاقوال وان كان بشري الخلقة وهو القادر القوي الذي لا يتعاظمه شيء ومما يشير الى صدق غالب خواطر اهل الايمان حديث اتقوا فراسة المومن فانه يرى بنور الله وهو حديث حسن **والحاصل** ان الخواطر الكائنة من اهل الولاية اذا لم تخالف الشرع فينبغي ان تكون مسلمة لهم لكونهم احباء الله واولياءه واهل طاعته وصفوة عباده وليس لمن كان بالنسبة اليهم كالبهيمة بالنسبة الى الانسان او كالانسان بالنسبة الى الملائكة ان ينكر عليهم شيئا لا يخالف الشريعة فان خالف شيئا منها فهو الجسر الذي لا يصل احد الى مراضي الله تعالى الا بالمرور منه والباب الذي من دخل من غيره

ضل وزل وقل وذل ـه

ياسالكا بين الاسنة والقنا	اني اشم عليك رائحة الدم

ولا شك ولا ريب ان من جعل ما امتن الله تعالى به على عباده الصالحين المستكثرين من انواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليها عصمة كعصمة الانبياء مخطئ مخالف للاجماع فان العصمة بهذا المعنى خص الله سبحانه بها رسله وملائكته ولم يجعلها لاحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الا جاهل او زائغ ولكن الشان فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يترتب عن قوله كنت سمعه الذي يسمع به الى اخر الحديث فان هذا يدل ابلغ دلالة ويفيد اعلى مفاد ان من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبتا اكمل تثبيت وموفقا اعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا مانع لما اعطى ولا معطي لما منع واما ما حكاه عمن بالغ منهم فقال حدثني قلبي عن ربي فليس هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكذوبة والكلام المفترى ان كان قائله كامل العقل والا فعالبا يصدر مثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم المخالطين في ادراكهم وليس على مجنون حرج وليس احباء الله سبحانه هم هؤلاء بل الكلام في احبائه الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي ولسان حالهم ينطق بهذه الابيات ـه

اهلا بمن لم اكن اهلا لموقعه	قول المبشر بعد الياس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد	ذكرت ثم على ما فيك من عوج

وابن حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذا الحدیث اصل فی السلوک الی الله تعالی والوصول
الی معرفته ومحبته وطریق اداء المفروضات الباطنة وهی الایمان والظاهرة وهی الاسلام والمرکب منهما
هو الاحسان کما تضمنه حدیث جبرئیل علیه السلام والاحسان یتضمن مقامات السالکین من الزهد والاخلاص
والمراقبة وغیرها انتهی گویم منجمله مفترضات الهی بر عباد ترک محرمات ست چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فریضه از فرائض
خداست وقول طوفی که اداء مفروضات باطنه وظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطف الولی بیان این عدم شمول
ببسط کرده وگفته چون عدم اشتمال خصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد همچنین اشتمال اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم ست
وبیان این معنی هم ببسط نموده بعده تعرض بقول طوفی والمرکب منهما نموده ووجه ترکیب احسان از مجموع ایمان واسلام بیان
فرموده وبران جرح کرده وتحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خاص عباد وجله صفوه واکابر اولیاء
واهل محبت خود تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام والایمان وانه لا یتم الا
لمن حصل له هذان الامران وهو شیء ثالث لیس هو عین احدهما ولا مرکب منهما وفرق بین الشرط والشطر
قال واعظم محصلات هذا المقام الاحسانی هو الخشوع والخوف والخشیة من الله عز وجل کما قال وَلِمَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ وفی الحدیث المتفق علیه فی السبعة الذین یظلهم الله فی ظله ومنهم رجل
دعته امرأة ذات منصب وجمال فقال انی اخاف الله وکذلک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
علیهم الصخرة فقال صاحب المرأة التی دعاها فترکها اللهم ان کنت تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
رحمتک وخشیة عذابک وهو فی الصحیحین وغیرهما وکذلک حدیث الرجل الذی امر اولاده باحراقه
اذا مات فقال الله عز وجل لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم فغفر الله له وهو فی الصحیحین
وغیرهما واحادیث در باب خوف وخشیت وانچه متصل باوست بسیارست قدری ازان در قطف الولی ذکر کرده
واما توقف عطیه بر سوال واعاذه بر استعاذه با آنکه او سبحانه معطی بغیر حساب ومتفضل بر عباد بهر جمیل ست وغالب انچه
از تفضلات جمه وتکرمات فائضه بعباد میرسد با آنکه ایشانرا مرتبه ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بمراحل ازان دورند
بلکه مخالط بر انفس وقاصر در اداء واجب اند بغیر تقدم سوال ست پس نکته عظیمه وفائده جلیله دران آنست که انچه
بعد از سوال واستعاذه بایشان عطا می شود میشناسند که او تعالی دعای ایشانرا پذیرفته واین منقبتی ست که هیچ منقبت
مساوی آن نیست ورتبه ایست که هر رتبه ازان متقاصرست ونزد این حال چندان سرور بایشان دست بهم
میدهد که بتفاوت قدر آن نمیتوان کرد ونزد این اجابت بمسرت اعظم تر از عطیه خرسند میگردند گو آن عطیه بالغ

مبلغ از کثرت و نفاست چرا نرسد و در ینوقت همت ایشان در استکثار اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
مبالغه بکار می برند و مرتبهٔ خود را نزد رب خود میشناسند که دعای ایشان را اجابت کرده و ندای ایشان را تلبیه نمود
و گذشت که دعا همان عبادت ست بلکه مخ عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد ست بسوی عبادت جلیله که فائده
جمیله بران مترتب میشود با آنکه دران امتثال امر ربانی ست حیث یقول ادعونی استجب لکم و قوله و اذا سألك
عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان و نیز دران خلوص مخلص عباد اوست از استکبار بر ترتیب
که بران وعید ان الذين يستكبرون عن عبادتي اي دعائي وارد شده کما سبق بیانه و فوائد درینجا سه طور ست یکی
ظفر بر ثمرهٔ علیهٔ مجاب الدعوة بودن دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان بانچه مستکبرین از دعا بدان مخاطب بوده اند
و معهذا شکی نیست که بعض مسببات مربوط اند باسباب و بعضی از عطایا چنان ست که جز بدعا حاصل نمیشود و ولی هر چند
در اعلی مراتب ولایت باشد نائل آن عطیه جز بفضل سبب وی نمیتواند شد پس باین حیثیت در دعا فائدهٔ چهارم ست
زیرا که بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود متیسر نیست تا ترک دعا کند از رب عز و جل بوصول آن بسوی خود حافظ
در فتح گفته و في الحديث ايضا ان من اتى بما وجب عليه و تقرب بالنوافل لم يرد دعاؤه لوجود هذا الوعد
الصادق المؤكد بالقسم و قد تقدم الجواب عما يتخلف انتهى گویم و جواب الجواب نیز گذشت و اولی آن بود که
این عبارت را مقدم میکرد بر آنچه درانجا ذکر نموده تا این استشکال از مفاد این استدلال می بود در قطر الولی گفته اقول
هذا الحديث مورده هم اولياء الله الذين تقربوا اليه بما يحب حتى احبهم و هو مقتض لاجابتهم لا محالة و لا
يرد عليه ما اورده من عدم اجابة جماعة من العباد و الصلحاء فان هذا مقام هو اعلى من مقامهم و منزلة
هي ارفع من منزلتهم و لا ملازمة بين مقام العبادة و الصلاح و بين مقام المحبة فان العبادة و ان كثرت
و تنوعت قد تقع منه عز و جل الموقع المقتضي لمحبته و قد لا تقع اما لكونها مشوبة بشائبة تكدر صفوها او
تمحق بركتها مما لا يتعمده العابد بل يصدر اما على طريق التقصير في علم الشريعة او التقصير في الخلوص الذي
يوصل صاحبه الى محبة الرب عز و جل و لا حرج على قائل ان يقول ان من بلغ الى رتبة المحبة و كان الله سمعه
و بصره ان يجاب لكل دعاء و تحصل بغيته على حسب ارادته و اي مانع يمنع من هذا بل كل ما يظن ما
مانع ليس بمانع شرعي و لا عقلي انتهى و اما آنکه دعاء بعض اهل عبادت با وجود مبالغ بودن مجاب نشد
مانعی که راجع بسوی نفس او ست خواهد بود و در حق اعلی تر از وی در رتبه و اجل تر از وی، مثلا بالفرج
منزلت مانع راجع الی النفس نبود و چون انتفاء مانع معتد به در ما نحن فیه ست تم على ما فيك من عوج

نیز روزیست یافته شد و آن وعده کسی ست که هرگز اخلاف میعاد نمیکند و نیز وجود مقتضی و انتفاء مانع حصول مطلوب ست و کدام مطلوب که مقتضی اجمال این مقتضی ست و چه مقتضی که موکد باقسام رب سبحانه آمده فما بعد ما جاء به المشككون في هذا الامر الذي لا يقبل التشكيك لا شرعا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطلع على احوال اولياء الله سبحانه وعرف ما ذكره المورخون في اخبارهم وما اشتملت عليه تراجمهم وجد كل ما توجهوا به الى ربهم حاصلا لهم في كل مطلب من المطالب كائنا ما كان فالمحروم من حرم ذلك

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها … سواها وما طهرتها بالمدامع
وتلتذ منها بالحديث وقد جرى … حديث سواها في خروق المسامع
اجلك يا ليلى عن العين انما … اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا ولما اجيبوا احبوا ولما احبوا اخلصوا ولما اخلصوا استخلصوا صدقت منهم الضمائر فصفت منهم السرائر وصاروا صفوة الله وارضه ففاضت عليهم انواره وامتلأت قلوبهم من معارفه

الا ان وادي الجزع اضحى ترابه … من المسك كافورا واعواده رندا
وما ذاك الا ان هندا عشية … تمشت وجرت في جوانبه بردا

فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم وذوق دقائقهم حتى تتصل منهم بسبب وتتمسك من هديهم بطرف فلسان حالهم ينشد

وكم سائل عن سر ليلى رددته … بعمياء من ليلى بغير يقين
يقولون خبرنا فانت امينها … وما انا ان خبرتهم بامين

فهم القوم الذين لا يشقى جليسهم ولا يستوحش انيسهم قد نالوا مطالبهم برفع اكفهم الى خالقهم لا يحتاجون في حوائجهم الا اليه ولا يعولون في مقاصدهم الا عليه

وتبعث ليلى ارسلت بشفاعة … الي فهلا نفس ليلى شفيعها
ااكرم من ليلى علي فتبتغي … به الوصل ام كنت امرأ لا اطيعها

و قول ابن حجر که جواب از تخلف عن الاجابة گذشت کلام لا حاصل ست چنانکه در قطر الولی ایضاح آن کرده و هم در فتح گفته و فيه ان العبد ولو بلغ اعلى الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى لما فيه

من الخضوع له واظهار العبودية انتهى گویم دمیکه پیغمبران از طلب منقطع نمیند وخوف ورجا از خدا دارند
تا آنکه سید ولد آدم فرمود والله ما ادري وانا رسول الله ما يفعل بي واین در حدیث صحیح ست با آنکه ما تقدم
وما تاخرا ومغفورست پس دمیکه وی چنین گوید وفرماید لو علمتم ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا تا آنکه در آخر این حدیث
گفت وددت اني شجرة تعضد واین نیز در حدیث صحیح ست واشعار بشدت خوف ومزید خشیت بعز وجل
میکند ومقام نبوت اعلى مقام وارفع رتب ست ومقام ولایت بنسبت او همچو مقام تابع از متبوع وخادم از مخدوم ست
پس از کجا میتوان گفت که وی غیر منقطع ست از طلب از خدا با آنکه عصمت از وی منتفی ست واز برای منقطع از طلب
ثابت بلکه نبی ما صلعم مدیم الدعا بود در رب خود را در جمیع احوال وی واستمرار داشت بر طلب خوائج خود دنیویه باشد یا
اخرویه از خالق ولا یعتریه ملل ولا یتعلق به کلل واو را عبادتی بود بر اختلاف انواع آن که غیر بدان ملحق وی نمیتواند شد
وجزوی ودیگری تاب آن نمیتوان آورد پس انقطاع ولی از طلب یعنی چه واگر ولی چنین کند مکفور باشد وبعاز ولی بودن
بدشمنی برگردد وپس از حبیب بودن مبغوض شود اللهم احسن عاقبتنا في الامور كلها واجرنا من خزي الدنيا و
عذاب الآخرة وشان هر بنده از بندگان خدا آنست که چندانکه قرب او بخدا افزون شود واز جناب محبوبین او گردد همانقدر
وی در تضرع وخضوع وتذلل وتمسکن وعبادت بیفزاید وهر قدر که درجه او عند الله بلند گردد وی در مرضیات ومحبوبات
خداوندی افزایش کند این ست شان عبودیت وچون این ماجرا در میان سید وغلام در بنی آدم میرود در میان
عبد وخالق ورازق ومحیی وممیت وی چه قسم نمی تواند بود قال الشوكاني وما اقبح ما يحكى عن بعض المتلاعبين
بالدين المدعين للتصوف انهم يزعمون انهم قد وصلوا الى ربهم فانقطعت عنهم التكاليف الشرعية
وخرجوا من حبل المسلمين المؤمنين وسقط عنهم ما كلف الله به العباد في هذه الدار فاذا صح هذا
فما يقوله احد من اولياء الرحمن بل يقوله اولياء الشيطان لانهم خرجوا الى حزبه وصاروا من جملة اتباعه
فالعجب لهؤلاء المغرورين فانهم رفعوا انفسهم عن طبقة الانبياء وطبقة الملائكة فان الانبياء حالهم ادامة
العبادة لله تعالى في كل حال والازدياد من التقربات المقربات الى الله سبحانه حتى توفاهم الله تعالى وكذلك
الملائكة فانهم كما وردت بذلك الادلة لا ينفكون عن العبادة لله وصارت اذكاره سبحانه من التسبيح
والتكبير والتهليل هي زادهم الذي يعيشون به وغذاهم الذي يغتذون به فحاشا اولياء الله سبحانه
ان يقع من احقرهم في هذه المرتبة العظيمة وادناهم في هذا المنصب الجليل هذا الزعم الباطل والدعوى
الشيطانية وانما ذلك الشيطان سول لجماعة من اتباعه ومطيعيه واستزلهم واخرجهم من حزب الله تعالى

الی حزبه ومن طاعة الله سبحانه الی طاعته ومن ولایة الله عز وجل الی ولایته وقد رأینا فی تراجم جماعة من اهل الله واولیائه انهم سمعوا خطابا من فوقهم او رأوا صورة تکلمهم وتقول یا عبدی قد وصلت الیّ وقد اسقطت عنك التکالیف الشرعیة باسرها فعند ان یسمع منهم السامع یقول ما اظنك ایها المتکلم الا شیطانا فاعوذ بالله منك فعند ذلك تتلاشی تلك الصورة ولا یبقی لها اثر فقد بلغ کید الشیطان الی هذا الکید العظیم ولکنه لم ینفق کیده هذا علی اولیاء الله تعالی فردّوه فی نحره حتی انه قد یتطایر عند ذلك التلاشی شررا کما وقع لکثیر منهم فهذا الذی یزعم انه من اولیاء الله سبحانه قد کاده الشیطان بهذه الحیلة واجتذبه الی حزبه بهذا المکر فانخدع وصار سعیه ضلالا وعبادته کفرا وعمله خسرا وسبب ذلك ما هو فیه من الجهل بالشریعة المطهرة ولولا ذلك لکان له من انوار الدین وحجج الشرع المبین ما یرد عنه کید الشیطان الرجیم کما رده اولیاء الله فعاد خاسئا وهو حسیر انتهی وگذشت که دعوی ولایت چون مربوط بشرع ومقید بکتاب وسنت نبود صاحبش گمراه ست وهو لا یدری ومکور بهست وهو لا یشعر ودر مفاسد باو سبحانه واقع ست وگمان میکند که در مراضی او افتاده ست وما احسن قول الشاعر

فساد کبیر عالم متهتك　　وافسد منه جاهل متنسك

هما فتنة للعالمین کبیرة　　لمن بهما فی دینه یتمسك

خیالات نادان خلوت نشین　　بهم برزند عاقبت کفر و دین

ودر حدیث عایشه بجای ترددی عن نفس المومن ترددی عن موته آمده وتردد توقف از جزم ست بیکی از دو طرف وباین جهت که معنی آن نزد اهل لغت این ست شراح حدیث محتاج شدند بسوی تاویل آن در بعضی حیثیات پنج وجه خطابی گفته تردد در حق خدا غیر جائز ست وبدا بر وی سبحانه غیر سائغ ولکن این تاویلات ست یکی آنکه بنده در ایام عمر خود گاهی بسبب بیماری ودرد وفاقه که بوی فرود می آید مشرف بر هلاك میشود وخدا را دعاء واستغاثه میکند پس او تعالی او را شفا میدهد وآن مکروه را از وی دفع میکند واین امر از وی سبحانه گویا همچو تردد کسی ست که اراده کاری کرد وآن کار ظاهر نشد پس آنرا ترک داد واز آن اعراض نمود با آنکه چاره کار از لقاء او نیست وقتیکه کتاب باجل خود برسد واو تعالی فنا را بر خلق خود نوشته وبنفس خویش مستاثر ببقا گشته انتهی الوجه الاول در قطر الولی گفته ما ابرد هذا التاویل واسمجه واقل فائدته چه صدور شفا از خدا برای این درد منداز باب تردد در چیزی نیست بلکه امری واحد وجزمی ست که تردد را در آن راه نیست وهمچنین ازاله مرض امر جزم ست تردد را در آن

کار نیست هر دو قضا بعد از قضاست و قدر بعد از قدر و اگرچه باعتبار یک شخص ست اما هر دو مختلف متغایر اند ذاتاً
و وقتاً و زماناً و صفةً متحد نیست او سبحانه بر بنده قضا بمرض کرد پیشتر او را ازان شفا بخشید تردد را یا آنچه مانا بتردد ست
یا آنچه آئل بتردد بود نسبتش درست شود دریجا کدام مدخل ست اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل لابدست
که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا دخل بود دران حال و تحریفی در کلمات الٰهیه و نبویه ازان واقع نشود لمن یشاء
کیف شاء و تلاعب بها من شاء بما شاء تاویل دوم که خطابی ذکر کرده آنست که معناه ما رددت رسلی فی شیٔ
انا فاعله کترددی ایاهم فی نفس المؤمن کما روی فی قصة موسی علیه السلام و ما کان من لطمه عین
ملک الموت و تردده الیه مرة بعد اخری قال وحقیقة المعنی علی الوجهین عطف الله تعالی علی العبد
و لطفه به و شفقته علیه انتهی گویم تردد را که معنی آن توقف از جزم باحد الطرفین بود بمعنی تردید که رد مرة
بعد مرة باشد گردانیدن حالانکه هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد ست از معنی لغوی بسوی معنی که
غیر ملاقی و غیر ملابس او ست بوجهی از وجوه پس این شاذ تاویل ست در چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
گفته کلاباذی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات ای عن الترديد بالتردد و جعل
متعلق الترديد اختلاف احوال العبد من ضعف و نصب الی ان تنتقل محبته فی الحیاة الی محبته فی الموت
فیقبض علی ذلک قال وقد یحدث الله فی قلب عبده من الرغبة فیما عنده و الشوق الیه و المحبة للقائه
ما یشتاق معه الی الموت فضلاً عن ازالة الکراهة عنه فاخبر انه یکره الموت و یسوءه فیکره الله تعالی
مساءته فیزیل عنه کراهة الموت بما یورده علیه من الاحوال فیاتیه الموت و هو له موثر و الیه مشتاق
قال وقد ورد تفعل بمعنی فعل مثل تفکر و فکر و تدبر و دبر و تهدد و هدد والله اعلم انتهی گویم این کلام
مشتمل ست بر دو امر یکی ازان بمنزلهٔ تفسیر کلام خطابی ست و لکن آنرا ربط بغایت داده یعنی قوله الی ان تنتقل محبته فی الحیاة
الی محبته فی الموت و باین غایت کلام او اتم از کلام خطابی ست زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
خدا بر بنده قرار داده و کلاباذی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عبد از حالتی بسوی حالتی ست و دران اخراج
تردد ست از معنی وی و اخراج متردد ست بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقه بمومن و این برآوردن یک معنی ست
بسوی معنی مغائر وی بهر حال و بهر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
گردانیدی و این معنی ست که جامع میان او و میان تردد در موت عبد نیست چه لطف و عطف و شفقت خدا بر بنده
امری مقطوع به ست تردد را از طرف خدا عز و جل دران راه نیست و آنچه کلاباذی از احداث رغبت در قلب عبد

الی آخره گفته پس این مسلم ست در انچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر وتفکر از معنی حصول فکرت در شیء متفکر فیه
خارج نمیگردد وهمچنین هر دو تهار دوا ما تردد و تردید پس جوع این هر دو بطرف یکمعنی نیست بلکه هر یکی را معنی جداگانه
مستقل ومغائر معنی دیگر ست لمن تدبر وتفکر در فتح گفته وعن بعضهم یحتمل ان یکون ترکیب الولی یحتمل ان یعیش
خمسین سنة وعمره الذی کتب له سبعون فاذا بلغها فمرض دعی الله تعالی بالعافیة فیحییه عشرین اخری
مثلا فعبر عن قدر التركيب وعما انتهى اليه بحسب الاجل المكتوب بالتردد انتهى گویم این تاویل بفائده محض ست
چه عمری که غایت آن هفتاد سال ست بنده لابد بآن عمر برسد بر اعتقاد این قائل خواه این ترکیب محتمل بود یا نبود وخواه
بنده نزد انتهاء عمر به پنجاه سال بیمار شود تا نشود وخواه خدا را بعافیت دعا کند یا نکند چار و ناچار بهفتاد سال برسد
غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف و رحمت کرده واز مرض عارض او که در پنجاه سال رو داد شفایش بخشید فای شیء هذا
وما الجامع بينه وبين معنى التردد المذكور في الحديث بعده در فتح گفته وعبر ابن الجوزي بان التردد للملائكة
الذين يقبضون الروح فاضاف الحق ذلك لنفسه لان ترددهم عن امره قال وهذا التردد ينشأ على اظهار الكراهة
فان قيل اذا امر الملك بالقبض كيف يقع منه التردد فالجواب انه متردد فيما لم يحد له الوقت كان يقال لا تقبض
روحه الا اذا رضي انتهى گویم خبطی وغلطی که درین سخن ست دیدنی ست اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرده وکلام
را از معنی آن بر وجهی اخراج نمود که معنی اصلی را هرگز اثری باقی نماند گویا از مجاز عقلیش گردانید کقولهم بنی الامير
المدينة وامیر از ان اجنبی ست که بنا در خارج شده وفعل آن منسوب بسوی او گشت ودرینجا تردد واقع از ملائکه را
خود هیچ فائده نیست چه نه اثر آن در خارج موجود ست ودر جواب نشو تردد واز اظهار کراهت میتوان گفت که این
اظهار اگر از طرف کردگار ست محتاج تاویل دیگر ست چنانکه تردد حاجتمند تاویل شد چه کراهت بروی باینمعنی جائز نیست
واین اظهار را هیچ فائده ظاهر نشد چه این بنده که در قبض روحش این تردد رو داده وی نمرد مگر باجل محتوم خود بدون آنکه
پیشی وپسی دمی بروی رو دهد باز نظر باید کرد بانچه آنرا بر نفس خود وارد کرده وگفته که از فرشته مامور به وقوع تردد
یعنی چه واین ایراد وارد ست بنابر آنکه ملائکه در امر الهی عصیان نمیکنند ودر انجاز امر وی سبحانه مجال مراجعت ندارند وهم
سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی ست که میگوید تردد فرشته در عدم وجدان وقت ست با آنکه امر فرشته بفعل غیر محدود
وباز مسارعت او بسوی آن فعل یعنی چه واما قول او که روح او را قبض مکن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل ست
بالمرة والكرة فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عبد ست از قبض روح یا عدم آن چه این را معلق برضای او
فرموده ودرینوقت انجاز فعل جز نزد رضای عبد نشود ومفروض آنست که وی کاره مرگ ست چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق ست وچون فرشته بداند که بنده راضی بقبض روح خود نیست باقی نماند مگر امهال تا انجا که
بدان رضا دهد گو خلاف وقت محدود موت او گردد وحینئذ ینفتح اشکال اکبر من هذا الاشکال الذی
هم بصدد تاویله در فتح گفته ثم ذکر ابن الجوزی جوابا ثانیا وهو احتمال ان یکون معنی التردد اللطف به
کان الملک یؤخر القبض فانه اذا نظر الی قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنیا احترمه فلم یبسط یده
الیه فاذا ذکر امر ربه تعالی لم یجد بدا من امتثاله انتهی گویم این لطف را که بران بنیاد این جواب نهاده
اثری ظاهر ومعنی نمایان نشد چه فرشته هرچند تردد کند لا محاله قبض روح او در وقت محدود نماید ووقوع این شی را
در نفس فرشته بنده مانست هیچ فائده نمی بیند ونه کدام فضل معلوم او میشود تا بحصول ووصول منفعتی از ین لطف بعضم
چه رسد بلکه این خود کدام لطف در نفس الامر نیست وگر گفتیم که باین یافت که برهمه بنا بر انتفاع عباد باو شد بحفظ تاخیر
قبض واقع گردید ومجرد این تاخیر گویا لطف ست لکن درینصورت اشکال عظیم تر از اشکال ایشان که در صدد تاویلش
هستند وارد میشود وآن این ست که اجل محتوم از هنگام ووقت وحین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
امر او تعالی وحاشا الملک ان یکون منه هذا وحاشا الامر الالهی ان لا ینجز حسب المشیة الربانیة فما احق
هذا التاویل بقول الشاعر ؎

فکنت کالساعی الی مثعب　　　　موائلا من سیل الراعب

در فتح گفته جواب چهارم آنست که ان یکون خطابا للناس بما نعقل والرب عزوجل منزه عن حقیقته بل هو
من جنس قوله وان اتانی یمشی اتیته هرولة فکما ان احدنا یرید ان یضرب ولده تادیبا فتمنعه المحبة وتبعثه
الشفقة علی ترکه فیتردد بینهما ولو کان غیر الوالد کالمعلم لم یتردد بل کان لا یبالی بل یبادر الی ضربه
لتادیبه فارید تفهیمنا بتحقیق المحبة للولی بذکر التردد انتهی گویم این تاویل احسن وجوه متقدمه ست زیرا که
تاویل کرده اند بانچه بر خدا جائز نیست چو تعجب واستفهام ونحو آن از انچه وارد این موارد ست بآنکه این نسبت بعباد
مخاطبین ست ولکن اینمقام که ما در صدد آن هستیم مقام اولیا واحبا وصفوه خلق وخاصه عباد ست ووراثت غیب عباد ست بر آنکه
بر احتمال این تبه حرص کنند ودر رسیدن بدان بمقدار طاقت ووصول قدرت کشش وکوشش نمایند ودر تحصیل ان سابش
بتقصیری از خود رضا ندهند ولا بد این تردد را فائده عائده بر ولی می باید تا سبب تنشیط عباد بسوی بلوغ این تبه
گردد واما اگر باجل محتوم خود بمیرد هیچ غیر خود از عباد واسد باشد بدون فرق درمیان سعید وشقی وصالح وطالح
در فتح الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده وهو ان المراد انه یقبض روح المؤمن بالتانی والتدریج

بخلاف سائر الاموات فانها تفصل بخروج قول کن سریعا انتهی گوییم این تأنی و تدریج را اگر تأثیری در تأخیر
اجل بود گو اندک باشد راجع شود باشکال اعظم تر از انچه ما درصدد دوییم زیرا که تأخر شد از وقت محدود در اجل محتوم
او و اگر تأثیری نیست خود بنده را دران نفعی نبود بلکه قبض روح او دفعة واحدة بدون تراخی و تدریج سهل تر ست
بروی از قبض روح بر خلاف آن اگر گویی که چون این تأویلها نپسند تو نیست باری بگو که نزد تو معنی این تردد تحقق
چیست گوییم ستعرفه ما لدی فی ذلک انشاء الله تعالی لیکن درینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام منقح و صواب متبین
گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید دریاب پس گوش بر آواز و چشم در راه معنی باش و آن
مقدمه این ست که چون اتباع اهل علم در آیات و احادیث داله بر سبق قضا که متحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین دار
جز انچه از ان فراغت دست داده ست قلیل باشد یا کثیر دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست براه محافظت بر اورد
و بر ما یدل علی ذلک و براه وقوف نزد قواعد مقرره اهل کلام که قائلی از ایشان گفته اگر خلاف ما سبق به القلم و غیر ما
فصل به القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم ست بجهل بنا بر تخلف چیزیکه قضا بدان متحقق گشته ست
لاجرم انظار خود را برین لازم مقصور کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم ست در غفلت ماندند و آن این ست
خبر ۱۲
که ... سبقا در قوی متصرف در عالم باشا و کیفیت بیشاو را جز انچه قضا بدان سابق گشته ست هیچ باقی نمانده و بر تغییر آن
و نقل آن بسوی قضای آخر متمکن نیست و هذا تقصیر عظیم بالجناب العلی عز و جل و تعالی و تقدس و این مستلزم
اهمال بسیاری از ادله شرعیه کتابیه و سنتیه ست از انجمله یکی ارشاد ماست بسوی تضرع و دعا که اگر داعی اخواه دعا
کند یا نکند جز آنکه خامه بدان روان شده نبود و اهمال دعا لازم آید و هذه مقالة تبطل بها فائدة الدعاء الذی ارشدنا
الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات آمره بدعا بسیار ست و همچنان احادیث و منجمله آن یکی این حدیث قدسی ست که
دران لئن سألنی لاعطینه و لئن استعاذنی لاعیذنه آمده و او تعالی صادق ست هرگز اخلاف میعاد نمیفرماید
چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بنده عاجز خود درین حدیث قدسی موکد بسوگند بر جان پاک خود
گردانیده پس تخلف آن یعنی چه و درباره ترغیب در دعا انچه آمده ست اگر همه فراهم کرده آید مولفی مستقل گردد
در قطر الولی از صحیحین و غیرها درینجا ادله این مدعا ذکر نموده فراجعه و منجمله آن یکی اجابت دعوت مظلوم ست در حق ظالم
و پدر در حق پسر و نیز آمده که دعای جماعت هر دو دمنشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت است و دران ترغیب ست
دعا و در محبت خدا ست و دلالت دارد بر آنکه دعا راد قضا ست و بعد ازین عود هیچ در جز باقی نمانده در استعاذه
از سوء قضا وارد شده و ادله آن در قطر الولی ست پس اگر بنده را جز انچه بدان قضا سابق شده ست هیچ نبود اختصت

صلعم چرا استعاذه از سوء قضا میفرمود و در دعاء قنوت آمده وقنی شر ما قضیت و این ادله را اندر قابلیه
قول مذکور و همچنین آنچه درباره صله رحم و زیادت عمر از ادله آمده همه رد میکند بر آنها و کذلک ادله دالّه بر امر بتداوی
که اگر اینها را فائده نبود امر باین چیزها لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب و ظاهر این آیه عموم است که مستفاد میشود از لفظ ما یشاء فما شاء
سبحانه مما وقع فی القضاء وفی اللوح المحفوظ محاه وما شاء اثبته و هم مثل این معنی از کریمهٔ دیگر و ما یعمر من معمر
ولا ینقص من عمره الا فی کتاب و قوله تعالی ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده مستفاد میشود و مشکل از آیه اول
جوابها گفته اند از انجمله آنکه یمحو من الشرائع والفرائض فینسخه فیبدله و یثبت ما یشاء فلا ینسخه ولا یبدله
وجملة الناسخ والمنسوخ عنده فی ام الکتاب و این تخصیص است برای عموم آیه بغیر مخصص و نیز میتوان گفت که قلم بانچه
تا روز قیامت کائن و بائن شدنی است جاری گشته است و بجمال شی کی این شرائع و فرائض است پس باید که عمر باشد و چون
در ان محو و اثبات جائز است در عمر نیز این محو و اثبات روا بود و کل ما هو جواب لهم عن هذا فهو جوابنا علیهم
دیگر آنکه مراد محو چیزیست که در دیوان حفظه است از آنچه نه حسنه است و نه سیئه چه حفظه مامور اند بنوشتن منطوقات انسان
و جواب از این جواب مثل جواب اول است و همه آنچه منطوق بنی آدم است بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیئه یا نه حسنه و نه
سیئه همه در ام الکتاب است ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و کل شیء احصیناه فی امام مبین
ما فرطنا فی الکتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجوبه در اینجا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی رادّ و دافع اوست
چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب ایضاح آن نموده ایم و صیغه عام است زیرا که در ان نفی دال بر عموم متوجه
بسوی نکرهٔ منفیه موکده است و همچنین نفی دیگر بلفظ لا متوجه است بسوی نفی نقص عمر از معمر و این ظاهر است پوشیده نیست
و محاوله تخصیص آن یا ارجاع ضمیر بسوی غیر مرجع تعسف و تلاعب بکتاب خدا و رد قرآن بلا حجت نیره و برهان است
از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیهٔ دیگر جوابها گفته اند مثلا مراد باجل اول در قوله تعالی ثم قضی اجلا
واجل مسمی عنده نوم است و بثانی موت و این از بدیع تفاسیر و غرائب تاویل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از آنست
که مخفی میتواند ماند و گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد است و این در ابتداع و غرابت مثل اول است و گفته اند اجل
اول موت است و ثانی حیاة در آخرت و هذا اشد تعسفا مما قبله و گفته اند اول بین خلق انسان تا موت اوست
و ثانی ما بین موت تا بعث او و هو کالذی قبله والکل مخالف لما یدل علیه النظم القرآنی و بعد از معرفت بطلان
این اجوبه متقرر شده که هر سه آیه دال بر معنی مشار الیه است چه محو یا اثبات هر دو عام اند و عمر و رزق و سعادت و

شقاوت وغیرها داخل ست زیر عموم این هر دو ومعنی آیهٔ ثانیه آنست که کم وبیش نمیشود عمر انسان وطول و
قصیر نمیگردد حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ ست ومعنی آیهٔ ثالثه آنست که انسان راد واجل ست
بهر چه ازان هر دو او سبحانه میخواهد از زیادت ونقصان حکم میفرماید وقضا مینماید ونتوان گفت که محمل مثل قوله تعالی
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون وقوله لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها
وقوله ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر چیست گوییم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بران مشتمل ست یعنی در آیه
اولی اذا جاء اجلهم گفته ودر ثانی اذا جاء اجلها ودر ثالثه ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدم وتاخر
نمی شود وقبل از حضور تاخیر مرگ بدعا یا صلهٔ رحم یا فعل خیر دیگر جائز ست وجائز ست که مقدم شود مرگ غالب شقی
یا قاطع صله ونهاک محارم او سبحانه واما محمل نحو قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها وقوله سبحانه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا وهمچنین سایر آنچه در معنی ورود
یافته پس میان این آیات ومیان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر واز حدیث صحیح قدسی که در معنی وارد شده یا عبادی انما هی اعمالکم احصیها
علیکم فمن وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه جمع میکنیم بحمل هر دو آیت اولی
وانچه در معنی اوست بر عدم تسبب از عبد باسباب خیر از دعا وصلهٔ رحم وسائر افعال واقوال صالحه وبحمل آیت اخر
وحدیث قدسی وهر چه در معنی این هر دوست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر که موجب حسن قضا واندفاع شرست
ودر وقوع تسبب از عبد باسباب شر که مقتضی اصابت مکروه ووقوع آن بر عبدست وهمچنین جمع میکنیم میان احادیث
وارده بسبق قضا وفراغ از تقدیر اجل ورزق وسعادت وشقاوت ومیان احادیث وارده در طلب دعا
از عبد ودر آنکه او تعالی مجیب دعا ومعطی سوال بنده خودست ودر آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال ودعا رادّ
قضاست ونحو آن همچو صلهٔ ارحام واعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول ست بر عدم تسبب عبد باسباب خیر
یا شر واحادیث دیگر محمول ست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر وتسبب باسباب شر وتو میدانی که ازین جمع گریز
وگزیر نیست لان الذی جاءنا بالادلة الدالة علی احد الجانبین هو الذی جاءنا بالادلة الدالة علی
الجانب الآخر ولیس فی ذلک خلف لما وقع فی الازل ولا مخالفة لما تقدم العلم به بل هو من تقیید
المسببات باسبابها کما قدر الشبع والری بالاکل والشرب وقدر الولد بالوطی وقدر حصول الزرع
بالبذر فهل یقول قائل بان ربط هذه المسببات باسبابها یقتضی خلاف العلم السابق او ینافیه بوجه من الوجوه

ودر قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ مدعا چنانکه باید بر داشته فراجعه وهر که مطلع بر کتاب خداست
و اشتمال آن بر ترتیب حصول مسببات بر حصول اسبابش میداند هرگز درین معنی شک نمیکند وذلك كثير جدا وتا اینجا
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلك التردد هو كناية عن محبة الله تعالى لعبده المؤمن ان ياتي بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصه من المرض الذي وقع فيه حتى يطول به عمره من دعاء او صلة رحم
او صدقة فان فعل مد له في عمره بما يشاء وتقتضيه حكمته وان لم يفعل حتى جاء اجله وحضرت الموت
مات باجله الذي قد قضى عليه اذ لم يتسبب بسبب يترتب عليه الفسحة له في عمره مع انه وان فعل
ما يوجب التاخير والخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
له فكان هذا التردد معناه انتظار ما ياتي به العبد مما يقتضي تاخير الاجل او لا ياتي فيموت بالاجل
الاول قال الشوكاني رح وهذا معنى صحيح لا يرد عليه اشكال ولا يمتنع وتحقيقه سبحانه بحال مع انه سبحانه
يعلم ان العبد سيفعل ذلك السبب او لا يفعله لكنه لا يقع التنجيز لذلك السبب الا بحصول ذلك السبب
الذي ربطه عز وجل به انتهى حافظ در فتح گفته در حديث عايشه ست انه يكره الموت وانا اكره مساءته زاد
ابن مخلد عن ابن كرامة في آخره ولا بد له منه ووقعت هذه الزيادة ايضا في حديث وهب انتهى
گوییم درین روایت فائده جلیله ست که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و معهذا از رتبه جلیله ایمان بسبب
این کراهت بیرون نمیرود و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقای او سبحانه ست چنانکه در
احادیث صحیح آمده زیرا که درانها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت زیرای موت
نیست واقع شده چنانکه در صحیحین وغیرهما ست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلعم من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه فقلت يا نبي الله اكراهية الموت فكلنا يكره الموت
قال ليس ذلك ولكن المومن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه وان الكافر
اذا بشر بعذاب الله وسخطه كره لقاء الله فكره الله لقاءه ودرین باب حدیثهاست که در قطر الولی ذکر کرده و بیهقی
از سید الطائفه جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری ست روایت نموده که الكراهة هنا لما يلقى المومن
من الموت وصعوبته وكربه وليس المعنى اني اكره له الموت لان الموت يورده الى رحمة الله ومغفرته انتهى
شوکانی رح گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن انتقالست ازین خانه بخانه آخرت
بغیر حاجت بسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنا بر استصعاب مقدمات ادمی باشد و گاهی بسبب

مفارقت اهل و ولد و اصحاب و اتراب که در موت ست و گاهی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر راضی است
از نفس خود باعمال صالحه یا بنا بر ذنوب که اقتراف آن کرده و توبهٔ خالص از انها نموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص از ان حاصل نشده پس کراهت موت غیر مختص ست بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده در فتح گفته
وعبر بعضهم عن هذا بان الموت حتم مقضي وهو مفارقة الروح الجسد ولا يحصل غالبا الا بالم عظيم جدا
كما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل وهو يموت فقال كاني اتنفس من خرم ابرة وكان غصن شوك
يجر به من قامتي الى هامتي انتهى گویم این نیز مثل کلام جنید ست و جواب از ین همان جواب ست از ان و قصهٔ عمرو
در کتب تاریخ مشهور ست قال له رجل وهو يجود بنفسه انك كنت تقول لنا وددت ان يخبرني رجل عاقل
هو في سياق الموت كيف يجد الموت فقال له رجل انت ذلك الرجل العاقل فاخبرنا فقال كاني اتنفس الخ
بعده در فتح گفته عن كعب ان عمر سأله عن الموت فوصفه بنحو هذا فلما كان الموت بهذا الوصف والله
سبحانه يكره اذى المومن اطلق على ذلك الكراهة ويحتمل ان تكون المساءة بالنسبة الى طول الحياة لانها
تؤدي الى ارذل العمر وتنكس الخلق والرد الى اسفل سافلين انتهى گویم معنی قول او واكره اساءته کراهت اساءت
آن بنفس موت ست چنانکه قوله يكره الموت افادهٔ آن میکند چه واکره اساءته معطوف ست بران و مراد آنست که اکره
اساءته بما کره پس تخصیص تفسیر بیکوجه با وضوح معنی حاجتی ندارد چه از ین قول صحیح چیزی لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوه باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود و المصنف اولی است پس در فتح
گفته وجوز الكرماني ان يكون المراد انه يكره الموت فلا اسرع بقبض روحه فاكون كالمتردد انتهى گویم این
صواب نیست زیرا که مقتضای تاویل نیست کما عرفناک باز در فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته في هذا الحديث عظم
قدر الولي لكونه خرج عن تدبيره الى تدبير ربه تعالى ومن انتصاره لنفسه الى انتصار الله له وعن حوله
وقوته بصدق توكله گویم در عظم قدر ولی که درین حدیث ست خود هیچ شک و شبهه نیست زیرا که او سبحانه او را دوست
گرفته و سمع و بصر و ید و رجل او گشته و وعده فرمود باعطاء سؤل و اعاذهٔ او و اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده الخ
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که ولی فی الواقع همچنین ست پس صحیح ست و اگر مراد آنست که درین حدیث قدسی دلالت
برین علت پس صحیح نیست زیرا که این را دران حدیث ذکر نکرده مگر آنکه از قول وی کنت سمعه الذي يسمع به الخ
ارادهٔ دلالت برین معنی بکنند و گویند انه بل الشغل صار في تدبير بما يسمعه ويبصره الخ وهو الرب عز وجل ولكن این خروج
نه از فعل ولی ست تا علت تعظیم قدر وی تواند شد بلکه از فعل خدا است که ولی را جائزهٔ محبت داده و باین شرف بنواخته

وگوش وچشم او گردید فذلك هو من جملة ما جوزی به الولی فلا یصح ان یکون علة للمجازاة قال فی الفتح
ویوخذ منه ان لایحکم لانسان اٰذی ولیا ثم لم یعاجل بمصیبة فی نفسه او ماله او ولده بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد تکون مصیبته فی غیر ذلك مما هو اشد علیه کالمصیبة فی الدین مثلا گویم شاید
مراد آنست که چون او سبحانه ایذاء معادی ولی بحرب کرده پس لامحاله واقع شود معجلا یا موجلا در نفس یا مال یا ولد که
بهرین همه حرب خدا با آن معادی ولی صادق می آید و اما قول فتح ویدخل فی قوله افترضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلا کالصلوة والزکوة وغیرهما من العبادات وترکا کالزنا والقتل وغیرهما من المحرمات و الباطنة
کالعلم بالله والحب له والتوکل علیه والخوف منه وغیر ذلك وهو ینقسم ایضا الی افعال و تروك گویم محل
این مقام زیر قوله وما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه باوضح بیان متقدم گذشت و اما ... الیه
و اما قول الفتح وفیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی له ولا یعارض ذلك
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه لا یمنع دخول بعض اتباعه
معه بالتبعیة لصدق قولنا ما دخل علی الملك الیوم الا الوزیر ومن المعلوم انه دخل معه بعض خدمه
قلت الوصف المستثنی للرسول هنا ان کان فیما یتعلق بخصوص کونه رسولا فلا مشارکة لاحد من اتباعه
فیه الا منه والا فیحتمل ما قال والعلم عند الله عز وجل انتهی گویم جواز اطلاع بر مغیبات از رتبه ... او از
کنت سمعه الخ زیرا که چون او سبحانه سمع و بصر او گشت از اطلاع بر بعض اسرار الهیه او سبحانه چه مانع ... ولا
آن بقوله فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی و در ما سبق بیان این مرام و اطالت کلام بران بامثل ...
آن گذشته و قطر الولی حاوی آن آمده و آنکه دخول بعض اتباع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح ست چه وی سبحانه
هر کرا از رسل خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع و آگاه میفرماید چنانکه آیه مذکوره مفید آنست و رسول
را از اظهار چیزیکه بران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود مانعی نیست و این باجرا در غیر یک قضیه از انحضرت
صلعم واقع شده چنانکه حذیفه رضی الله عنه را بر اهل نفاق و معرفت خود بآنها و بر بعض امور مستقبله خصوصا امور فتن
که بعد از جناب وی صلعم حادث شوند آگاه ساخت و حذیفه بدان خبیر بود و از وی سوال آن میکردند چنانکه عمر بن خطاب
او را از کسر و فتح باب پرسید و وی گفت بل یکسر و عمر دریافت که باب خود است و وی کشته شود و پس این و امثال این
از نزد خدا است و ازین وادی ست قول علی مرتضی که عهد نبی ست بمن که دوست ندارد مرا اگر مومن و دشمن نگیرد مرا اگر منافق
و ازین جنس ست قصه مخدج که در جنگ خوارج روز نهروان مقتول شده و ابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بلکه خود در صحیح آمده که استاد آنحضرت صلعم استادنی و نگذاشت هیچ شی از امور مستقبله
مگر آنکه خبر داد از ان یاد گرفت هر که یاد گرفت و فراموش ساخت هر که فراموش کرد و هر قائدی از قواد فتن
ذکر نمود و جمعی را از صحابه همچو ابی ذر و ابی هریره بچیزها از امور مستقبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
ذکر آن کرده اند و از این باب ست قصه تاتار و تسلط آنها بر ممالک اسلام که آنحضرت صلعم بدان اخبار فرموده و مثله
این اطلاع بسیار ست قدری از ان در قطر الولی آورده و گفته و کم یعد العاد من ذلك فانه کثیر جدا و کله مستفاد
من الجناب النبوي ومن الغيب الذي اطلع الله تعالى رسوله عليه فاطلع عليه من ارتضاه من اصحابه انتهى
و گذشت حدیث بودن محدثین درین امت و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فراست مومن و هذا هو نوع
من انواع علم الغيب و ازینجا شناخته باشی که انچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قولنا الخ حاجت
بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل درین مقام نزاع رافع نبود و مرادش آنست که چنانکه با وزیر بعض خدام او بر بادشاه
می در آیند همچنان بعض اتباع رسل با رسل داخل میگردند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانکه رسول مرتضی را
میدهد و این الحاق مع الفارق او ضح تر از مهر نیمروز ست و هو کونه رسولا او کون الله ارتضاه ولا وجد
ذلك في غير رسول و در دخول اتباع رسول در قوله سبحانه الا من ارتضى من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم
که این دخول آنها ست درین باب نزاعی که هست دران ست که رسول را اطلاع غیر خود از اتباع بر علم غیبی که او تعالی
رسول را بران مطلع ساخته ست میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فنحن نقول لا نسلم قول من قال لا یجوز
له ونشید هذا المنع بما قدمنا ذکره واذا تبرعنا بالاستدلال على جواز اطلاعه لبعض اتباعه على ما اطلعه الله
سبحانه من علم الغيب فنقول عموم قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فلهذا يقول الله وان لم تفعل فما
بلغت رسالته وتقول عايشة من زعم ان محمدا كتم شيئا مما اوحاه الله اليه فقد اعظم على الله الفرية وهو
في الصحيح ولو سلمنا تخصيص ذلك بما يحتاج الناس من علم الشريعة وهذا لا يحتاج اليه لكان ما قدمنا
ذکره من الواقعات منه صلعم من اطلاع بعض اتباعه على شيء من علم الغيب دليلا على ان ذلك جائز
واما استدراک حافظ ابن حجر بر ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنى الخ پس میگوییم که نیست مراد مگر شق
اول زیرا که گفته لا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بودن
او متعلق نمی بود قول او الا من ارتضى کفایت میکرد پس انچه در شق ثانی بقوله والا فيحتمل الخ گفته تمام نیست
آری اقتصار ابو الفضل بر مجرد این امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیهٔ قرآنی ست پس از نزول آن این اصل معلوم شد ولکن این هر دو بزرگواران را می بایست
که از برای دخول بعض اولیاء خدا و صلحاء عباد در ظفر بچیزی از غیب که او تعالی بعلم خود بدان مستاثر ست احتجاج
باین حدیث کنت سمعه الذی یسمع به الی آخره میکردند کما قدمنا و اگر گیریم که دال النص مخصوص ست بقوله لا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس این نفی و استثنا را تمام اشعار میکنند باختصاص آن بکسیکه جامع ست
میان هر دو وصف ارتضا و رسالت و ولی هر چند از کسان مرتضی او نیست زیرا که وصف محبت از برای او افاده
مرتضی بودن او از برای او تعالی میکنند لیکن رسول نیست آری حدیث بودن محدثین در امت و بودن عمر از انها
افاده میکند باینکه وصف بودن از محدثین طریقی بسوی تلقی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان ست
و حدیث صحیح هست در قصه یا ساریة الجبل و مشعرست باین افاده فانظر الی ما منح الله هذا الرجل من المواهب
العظیمة من کل باب جعله خلیفة المسلمین واماما ثم فتح الله له اقطار الارض کانت دولته
مثلا مضمن و بالکلیة دولة جامعة بین کمال الحزم والورع والعمل بالشریعة الواضحة ثم جعل له من الاصابة
فی الصدق ومالا تبلغ الیه الهدایة لعادل او رجل حتی قال الناس ان دونه اهیب فی الصدق [illegible]
الحجاج الذی قتل من عباد الله ظلما وعدوانا نحو مائة وعشرین الفا ولقد صدق من قال ان سیف [illegible] المسلمین
طویت فی اکفان عمر [illegible] معظم الفتوحات الاسلامیة فیها ثم حدث بعده ما حدث من الاختلاف العظیم
فی اخر ایام المظلوم الشهید عثمان بن عفان رضی الله عنه وما زالت من بعد قتله سیوف المسلمین مختلفة
من بعضهم علی بعض الی هذه الغایة وانت اذا کنت عالما باخبار الناس عارفا بما اشتملت علیه تواریخ اهل
الاسلام لم تشك فی هذا او فقد اخبرنا الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعده ثلاثون سنة فکملت
بخلافة الحسن السبط وهذا مما القاه رسول الله صلی الله علیه وسلم الی امته من الغیب فلم یدخل فی الاستثناء الا من علی
نحو بصیره و بالجملة فالاخبار المتلقاة عن النبی صلعم من غیب الله تعالی کثیرة جدا یشتمل علیها المؤلفات
المدونة فی معجزاته صلی الله علیه وسلم [illegible] بخاری باین حدیث استدلال کرده ست بر مشروعیت تواضع و لهذا در باب
تواضع آنرا ذکر نموده حافظ در فتح میگوید وجه دخول این حدیث در باب تواضع مشکل ست تا آنکه داودی گفته لیس
هذا الحدیث من التواضع فی شیء و بعض گفته اند که مناسب ادخال او در باب ما قبل بود که آن مجاهدة المرء نفسه فی
طاعة الله ست و جواب از طرف بخاری بچند وجه ست یکی آنکه تقرب بسوی خدا بنوافل جز بغایت تواضع و تذلل
از برای او تعالی نمیشود و این را کرمانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود از قوله کنت سمعه از تردد و این نیز

کرمانی بلفظ قیل آورده گوییم و از آن جواب سوم هم می برآید و مراجواب چهارم ظاهر میشود و آن این ست که
مستفاد میشود تواضع از لازم قول او من عادی لی ولیا چه این قول مقتضی زجر ست از معادات اولیا زیرا که مستلزم
موالات آنهاست و موالات جمیع اولیا جز بغایت تواضع و تذلل نه برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله
این اولیا کسی ست که اشعث اغبر باشد و پروای او نمیکنند و در حث بر تواضع چند حدیث صحیح آمده لکن چون
هیچ حدیث از آنها بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث با استنباط ازان اکتفا نمود و در حدیث مرفوع عیاض بن حمار
آمده ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد اخرجه مسلم وابوداود وغیرهما
دیگر حدیث ابی هریره ست یرفعه وما تواضع احد لله الا رفعه الله اخرجه مسلم ایضا والترمذی و در حدیث
ابی سعید ست و رفعه من تواضع لله رفعه الله حتی یجعله فی اعلی علیین الحدیث اخرجه ابن ماجه وصححه ابن
حبان انتهی کلام الفتح در قطر الولی گفته بسیار ست که در اذهان بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
بعض تراجم ابواب و میان احادیثی که در ان بابها ذکر کرده واقع میشود و هرکه حق فهم بخشیده شود و تمام تدبر بکار
برند می یابند بخاری را که قصد معنی دقیق و منزع لطیف باستنباط آن حدیث کرده است و آنرا دلیل بر ترجمه گردانیده
و نزد عدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود و صالح این باب باشد مجرد ترجمه را اشارت بسوی آن خبر که بر شرط او نیست
می سازد و داد تعالی اینکس را از صدق فهم و نفوذ ذهن چیزی بخشیده که غیر او را از اذکیاء عالم حاصل نیست و معهذا
ورا حفظ سنت مطهره و تمییز میان صحیح و سقیم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی ارزانی داشته تا آنکه بسیاری از ائمه
این شان او را امیر المومنین فی الحدیث نام کرده اند و داد سبحانه این کتاب او را ارفع مجامیع کتب سنت مطهره و اعلی و
اکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامیه و اجل آنها نزد اهل این ملت حنفیه گردانیده و صادر واقی جمیع البلاد اذا دهمهم
عدو او اصیبوا بجدب یفزعون الی قراءته فی المساجد والتوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قراءته لما
جربوا قرنا بعد قرن وعصرا بعد عصر من حصول النصر والظفر علی الاعداء بالتوسل به واستجلاب غیث السماء
واستدفاع کل الشرور بذلک فصار هذا الدیوان من اعظم الوسائل الی الله سبحانه وهذه مزیة عظیمة ومنقبة
کریمة ولم یکن هذا لغیر هذا الکتاب ولا یکون ذلک الا بجاذب من جواذب الرب سبحانه الیه لما اختص
هذا الکتاب من حسن الانتقاء وسلامة ما اشتمل علیه من قیل وقال ومن تعرض لشیء من ذلک ارغم الله انفه
وما یرد علیه اهل الاتقان من الرد والتی تروج اعتراضه دعوی منقولا و شبها تذروه الریاح وقد کان
هذا الرجل فی العبادة علی اختلاف انواعها والزهد فی الدنیا بمنزلة علیة ورتبة رفیعة رحمه الله لذلک

بما امتحن به في آخر ايامه من اعداء العلماء العاملين والمتجرئين على عباد الله الصالحين حتى مات كمدا
رحمه الله تعالى ووفر عنده جزاءه فكم في كتابه هذا بعض الحظ العظيم في الدنيا ليتوفر له في الاخرى ما
يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينتفع به هو احدى الثلاث التي يدوم
للميت ثوابها بعد انقطاع كل شيء عنه كما صح الحديث بذلك الذي اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة
قال قال رسول الله صلعم اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد
صالح يدعو له وكما اخرجه ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بنحوه انتهى و باین بیان جواب از قول
داود اجمالا شناخته باشی و آنچه حافظ از کرمانی دو وجه ذکر نموده پس بجواب وجه اول میتوان گفت که همه عبادات و سائر
صلوات چه فرائض و چه نوافل عبادت رب تعالی ست و عابد دائما از برای معبود متواضع ست خصوصاً نزد عبادت
پس از برای تقیید نوافل مذکوره در باب بتقیید تواضع با آنکه غیر آن مثل اوست وجه چیست و لهذا آمده که صلوات فرائض
وغیرها متفاوت میشود بتفاوت خشوع تا آنکه بعض عباد را نماز کامل میشود و بعض را نصف و بعض را اقل از ان چنانکه در
حدیث وارد در همین معنی ست و خشوع تمام نمیشود مگر بغایت خضوع پس این خاصه عبادات ست خصوصاً صلوات شامل ست
مختص بنوعی از انها نیست و از حصول استکثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عز و جل حاصل میگردد و برین
تقدیر لازم می آید که بهمه عبادات استدلال بر تواضع در جمیع احادیث مذکوره در انواع عبادات در بخاری وغیر آن نمایند
بلکه مجرد عبودیت دمیکه بر نهج تواضع و خضوع نبود خود عبودیت معتبره نیست و اما وجه ثانی پس بغایت ابعد ست زیرا که
او سبحانه نفس خود را بمتکبر وصف کرده و وهی ذو الکبریاء و ذو الجلال ست پس قول بآنکه وی موصوف میشود بتواضع با عبد
حقیر ذلیل خود سخت بیهج ست در صحاح گفته التواضع التذلل پس نظر کردنی ست که اطلاق تواضع که در لغت عربیه بمعنی آن
تذلل ست بر رب عالم و خالق کل و رازق جمیع و محیی و ممیت همگنان درست و راست می آید سبحانك هذا بهتان عظيم
تعالى قدسك وجل اسمك سبحانك ما اعظم شانك سبحانك ما اعز سلطانك و اما قول ابن حجر که از ان جواب
ثالث بیرون می آید مرادش آنست که اثر تردد می برآید چنانکه از قوله کنت سمعه الخ برآمده و این جواب که وی استخراج
کرده مثل وجه ثانی ذکر کرده کرمانی ست و هر دو در غایت سقوط و نهایت بطلان اند و اما قول او که مراد وجه رابع
ظاهر میگردد تا آخر کلام پس و میکه آنرا مستفید کرد بآنکه تواضع از برای او سبحانه باشد ولی را از ان هیچ نماند و این از هیچ
موجب نیست چه تواضع عباد با یکدیگر پسندیده است که او تعالی بسوی آن انتداب کرده و ترغیبات بسیار بدان آمده و اما
تواضع عباد با رب سبحانه پس این بندگان احقر و اقل اند از انکه با وی تواضع کنند اگرچه این معنی از لوازم عبودیت ست

ومثال این را در احوال نظر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانه ولوالدیه سهو ست زیرا که تواضع تذلل ست
بعد از تلبس بضد آن چنانکه صیغه تفعل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
بضم المعجمة مشتق من الضعة بکسر اوله وهي التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التنزل لمن يراد تعظيمه
وقيل هو تعظيم من فوقه لفضله انتهی اکنون دیدنی ست که اطلاق تواضع برب عز وجل به هردو معنی چه قسم صحیح
می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالی از اول باب ساهی شده واما تواضع عباد با یکدیگر پس این فروتنی ممدوح ومرغب
فیه ست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده انه اوحي الي ان تواضعوا حتی لا يفخر
احد علی احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد ست از برای بعض دیگر تا هیچکی بر هیچکی فخر و نازش نکند اما
حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه ست از برای امتثال ارشاد رسول و
صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم واجل تر ست از انکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
من تواضع لاجل الله باشد واز ین قبیل ست من تصدق لله ومن احب لله وابغض لله ونحو آن در محاوره سنت مطهره
بسیار ست واذا عرفت هذا کان الوجه الذي ذکره ابن حجر رح احسن ما حمل عليه ترجمة البخاري لكن بلا ون
ذلك من التقييد الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معنى قوله لا يناني الا بغاية التواضع لله اي
لاجله واحادیث در مشروعیت تواضع سوای انچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده ست بعض صحیح وبعض حسن
و در ذم تکبر که در برابر تواضع ست نیز احادیث صحیحه وارد شده بعض آن در صحیحین ست وبعض در غیر آن از انجمله حدیث
حارثة بن وهب ست که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول الا اخبركم باهل النار كل عتل جواظ مستكبر
دوم حدیث ابی سعید وابی هریره ست نزد مسلم وغیره قالا يقول الله عز وجل العز ازاري والكبرياء ردائي فمن
نازعني واحدا منهما عذبته سوم حدیث ابی سعید ست نزد مسلم قال احتجت الجنة والنار فقالت النار في الجبارون
والمتكبرون وقالت الجنة في ضعفاء المسلمين ومساكينهم ومسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
قال رسول الله صلعم ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولا ينظر اليهم ولهم عذاب اليم
شيخ زان وملك كذاب وعائل مستكبر و بزار باسناد حسن از حدیث سلمان ونسائی وترمذی از حدیث ابن عمر نحو آن
آورده ومسلم وغیره از حدیث ابن مسعود از انحضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا يدخل الجنة من كان في قلبه
مثقال ذرة من كبر وبخاری وغیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلعم قال بينما رجل ممن كان
قبلكم يجر ازاره من الخيلاء خسف به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة واخرج نحوه احمد والبزار

برجال الصحيح من حديث ابي سعيد واخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حديث جابر و در صحيحين و غير هما ست
از حديث ابی هريره ان رسول الله صلعم قال بينما رجل يمشي في حلة تعجبه نفسه مرجل راسه يختال في
مشيته اذ خسف الله به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة و در صحيحين و غير هما ست از حديث ابن عمر از آنحضرت
صلعم لا ينظر الله الى رجل يجر ثوبه خيلاء و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان در صحيح خود و حاكم باسناد صحيح خود از
حديث ثوبان روايت كرده اند قال قال رسول الله صلعم من مات وهو بريء من الكبر والغلول والدين
دخل الجنة انتهى ما في القطر و چنانكه اين احاديث شريفه ناطق ست بذم تكبر و متكبرين همچنين آيات كثيره درين باب
آمده و آن بر تالی كتاب و قاری خطاب غير مخفی ست و هذا المختصر شرح هذا الحديث القدسي مجملا فان شئت
زيادة الاطلاع فارجع الى شرح الامام الرباني والسهيل اليماني قدس الله سره بتفصيح ما يتعلق به من المباني
والمعاني ان شاء الله تعالى ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار

فصل در شرح حديث قدسی كه از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا آمده

بر كلام احدی از اهل علم در شرح اينحديث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نووی رحمه الله تعالى در شرح صحيح مسلم بقدر
نصف ورقه نوشته چنانكه در مطاوی فتاوی بيايد پس علامه ربانی سهيل قطر يمانی در شرح ابن جوهر اين خبر بركت اثر را
بشرحی مختصر افراد كرده درين فصل خواستيم كه بعض فوائد و قواعد شوارد آنرا در قيد كتابت آريم و چنانكه
بشرح مختصر حديث ولی پرداخته ايم همچنان بشرح اين حديث سخن رانيم تا اين نامه را از اشتمال بر احاديث صحيحه قدسيه
بهرهٔ وافی و نصيبی كافی در دست باشد پس ميگوييم كه لفظ اين حديث در صحيح مسلم كه خواهر صحيح بخاری ست اين چنين ست
عن ابي ذر رضي الله عنه عن النبي صلعم فيما يروى عن ربه عز وجل انه قال يا عبادي اني حرمت الظلم
على نفسي وجعلته بينكم محرما فلا تظالموا يا عبادي كلكم ضال الا من هديته فاستهدوني اهدكم يا
عبادي كلكم جائع الا من اطعمته فاستطعموني اطعمكم يا عبادي كلكم عار الا من كسوته فاستكسوني اكسكم
يا عبادي انكم تخطئون بالليل والنهار وانا اغفر الذنوب جميعا فاستغفروني اغفر لكم يا عبادي انكم لن تبلغوا
ضري فتضروني ولن تبلغوا نفعي فتنفعوني يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى
قلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك في ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم كانوا على
افجر قلب رجل واحد منكم ما نقص ذلك من ملكي شيئا يا عبادي لو ان اولكم وآخركم وانسكم وجنكم

قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان منهم مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص
المخيط اذا دخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله عز وجل
ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه قال سعيد كان ابو ادريس الخولاني اذا حدث بهذا الحديث جثى
على ركبتيه و ترمذی و ابن ماجه از طریق شهر بن حوشب از عبد الرحمن بن غنم از ابی ذر باین لفظ روایت کرده اند قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى يقول يا عبادي كلكم مذنب الا من عافيته فاسئلوني المغفرة اغفر لكم
ومن علم منكم اني ذو قدرة على المغفرة فاستغفرني بقدرتي غفرت له وكلكم ضال الا من هديته فاسئلوني
الهدى اهدكم وكلكم فقير الا من اغنيت فاسئلوني ارزقكم ولو ان حيكم وميتكم واولكم واخركم ورطبكم
ويابسكم اجتمعوا فكانوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولو ان حيكم وميتكم
واولكم واخركم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا فسأل كل سائل منهم ما بلغت امنيته ما نقص من ملكي الا كما لو ان
احدكم مر بشفة البحر فغمس فيها ابرة ثم نزعها ذلك باني جواد ماجد عطائي كلام اذا اردت شيئا فانما اقول
له كن فيكون و این لفظ روایت ابن ماجه است و بیهقی از طریق شهر بن حوشب و ابراهیم بن طهمان از ابی ذر باین لفظ
روایت نموده اند عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال يقول الله عز وجل يا ابن آدم كلكم
مذنب الا من عافيت فاستغفروني اغفر لكم وكلكم فقير الا من اغنيت فسلوني اعطكم وكلكم ضال الا من
هديت فسلوني اهدكم ومن استغفرني وهو يعلم اني ذو قدرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي ولو ان
اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على قلب اشقى رجل منكم ما نقص ذلك من سلطاني
مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على اتقى قلب رجل
واحد منكم ما زاد في سلطاني مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم و
يابسكم سألوني حتى ينتهي كل واحد منهم فاعطيته ما سألني ما نقص ذلك مما عندي كمغرز ابرة لو غمسها
احدكم في البحر وذلك اني جواد ماجد واحد عطائي كلام وعذابي كلام انما امري لشيء اذا اردته ان اقول
له كن فيكون و این را ترمذی نیز اخراج کرده و تحسین نموده و اگر لفظ یا عبادی گفته این است متن حدیث ابی ذر که در صدر
نوشتن باب زر است و پیش از آنکه بشرح الفاظ گرائیم ابتدا بکلام بر رجال متکلم علیه این حدیث بکنیم پس میگوئیم که شهر بن
حوشب مولی اسماء بنت یزید بن السکن ابو سعید نسائی است ابن عون در حق او گفته شهر ترکوه بنون و زای معجمه
ای طعنوا فیه و شبابه از شعبه نقل کرده که وی گفته لقیت شهرا فلم اعتد به و ابن عدی گفته شهر ممن لا یعتد به

وابو حاتم فرموده لیس بدون ابی الزبیر ولا یحتج به ونسائی گفته لیس بالقوی وابو زرعه گفته لا باس به
وابن معین واحمد بن حنبل وعجلی وفسوی ویعقوب بن شیبه توثیق وی کرده اند ومسلم وبخاری در تاریخ واهل سنن
اربع از وی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند ووی از تمیم داری وسلمان ارسال کرده واز وی قتاده ومطر وراق
وعبد الحمید بن بهرام وثابت وحکم وعاصم بن بهدله ارسال نموده اند وغیر واحد بوی احتجاج نموده وذهبی در کتاب
الضعفا گفته ان حدیثه حسن وشهر از مولاة خود اسما بنت یزید وابن عباس وابی هریره روایت میکند
ونزد ما تنها اخراج مسلم از وی در صحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسند ست خصوصا در حدیث ست

همه شهر پر ز خوبان و منم و خیال ماهی   چکنم که نفس بدخو نکند بکس نگاهی

واما عبد الرحمن بن غنم که شهر از وی راوی ست پس شهر در صحبت وی اختلاف کرده اند یحیی بن بکیر زعم کرده
که او را صحبت ست وابو یونس گفته قدم فی السفینة وعجلی ذکر وی در کبار تابعین نموده واو روایت میکند
از عمرو بن عثمان واز وی مکحول وعمیر بن هانی و دیگر خلق ابن عبد البر گفته کان افقه اهل الشام وعجلی وابو سعد
گویند شامی تابعی ثقة و حدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند وبخاری از وی تعلیقا نموده خلیفه گفته
مات سنة ثمان وسبعین واما ابراهیم بن طهمان پس وی امام ثقه ست جماعت از وی اخراج کرده وهر که در وی
کلام کرده جرحی معتد به ذکر ننموده شوکانی در سفر بایه غایة ما قیل فیه انه کان مرجیا شدید الرد علی الجهمیة
وتلک شکاة ظاهر عنه عارها + مع انه قد روی عنه رجوعه عن الارجاء ولیس الجرح باختلاف المذاهب
والاعتقادات بمعتد به قط ولا یلتفت الیه من له بصیرة انتهی یعنی معتبر در روایت صدق وضبط راوی ست
پس بعون الله اعلم گوییم در قول وی عن النبی صلعم فیما یروی عن ربه تصریح ست بآنکه این حدیث منجمله احادیث
قدسیه ست که آنحضرت صلعم روایتش از حضرت رب عز وجل بواسطه ملک کرده وممکن که بلا واسطه باشد وجناب
رسالت سماع آن از وی سبحانه فرموده ولا مانع من ذلک وعباد در عبادی جمع عبد ست واصل عبودیت خضوع
وذل ست وتعبد تذلل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته العبد الانسان حرا کان او رقیقا والمملوک وجوهری گفته
ان العبد خلاف الحر انتهی وظاهر از کلام اهل لغت واهل شرع آنست که اطلاق عبد بر بنده شود دیگر نزد اضافت
بسوی رب عز وجل نه علی الاطلاق چنانکه کلام مجد در قاموس مشعر ست بدان در چنین عباد مختص بکسی ست که
مضاف بسوی او تعالی بود بخلاف عبید که آن عام ست با آنکه از آنحضرت صلعم نهی از گفتن عبدی وامتی
وجواز گفتن فتای وفتاتی بصحت پیوسته واضافت عباد بسوی یای متکلم اضافت تشریف ست چنانکه

دریا عبادی الذین اسرفوا و درین باب حکایت احمد غزالی معروفست و در حظیرة القدس مذکور و اصل
ظلم چنانکه در لغت ست وضع شئ ست در غیر موضع آن گفته اند الظلامة والظلمة والمظلمة ما تطلبه عند
الظالم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمني فلان اي ظلمني مالي وتظلم منه اي اشتكى ظلمه وظلمت فلانا
تظليما اذا نسبته الى الظلم فانظلم و در لفظ اني حرمت الظلم الخ دلیل ست برآنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود بتحریم آن پرداخته نووی گفته علما گفته اند معنی حرمت الظلم علی نفسي تقدست عنه
وتعالیت ست و ظلم از وی سبحانه وتعالی مستحیل ست زیراکه ستم تصرف ست در غیر ملک یا مجاوزت حد ست و هر دو
در حق او تعالی مستحیل باشد و تجاوز وی سبحانه از حد چگونه می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چسان میتواند بود حالانکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع ست تقدس او را از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر مشابهت ممنوع در اصل عدم شئ انتهی و سخن درین باب دراز ست و موضع آن علم کلام باشد
و دران سه مذهب تحریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب اشعریه سوم تفصیل در نشر الجواهر گفته و هو الحق
فهو عز و جل يمتنع عليه ان ينقص عاملا اجر عمله او يعذبه بغير ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعید
بر متکبین ظلم از عباد و ستمگاران بر فساد و او تعالی محرمات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منهیات نهی
نموده ولکن انچه در باره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن نموده اول اخبار کرد بتحریم ظلم بر نفس خود باز
اخبار کرد بمحرم بودن آن در میان ایشان و في هذا من تقريع الظلمة و توبيخهم ما لا يقادر قدره ولا يبلغ
مداه و این بآن جهت ست که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین از انها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینیه و ریاسات
دنیویه بروی این معنی مخفی نیست لا يشك في ذلك ولا يرتاب فيه مرتاب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
از ظلم کثیر طیب ست کقوله سبحانه وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون وقوله وما ربك بظلام
للعبيد وقوله ولا يظلم ربك احدا وقوله ان الله لا يظلم الناس شيئا و جز آن از آیات قرآنیه و همچنین
نهی کرد بر ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی دران خلاف نکرده
و اجماع عقلا ست برآنکه ظلم اشد چیزیست که عقول استقباح آن کرده و از آیات قرآنی ست قوله عز و جل
ان الله لا يظلم مثقال ذرة وما الله يريد ظلما للعباد وما انا بظلام للعبيد وما ظلمناهم ولكن كانوا
هم الظالمين و غیر آن و در سنت مطهره از تقبیح ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین ست از حدیث ابی موسی

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یملی للظالم فاذا اخذه لم یفلته
ثم قرء وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید و فیهما من حدیث ابن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الظلم ظلمات یوم القیامة و مسلم وغیره از حدیث جابر آورده اند
ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اتقوا الظلم وان الظلم ظلمات یوم القیامة واتقوا الشح
فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم و در حدیث ابی هریره است
مرفوعاً ایاکم والظلم فان الظلم هو الظلمات یوم القیامة اخرجه ابن حبان فی صحیحه واخرجه الطبرانی
فی الکبیر والاوسط من حدیث الهرماس بن زیاد واخرجه ایضاً من حدیث ابن مسعود ان النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قال لا تظلموا فتدعوا فلا یستجاب لکم وتستسقوا فلا تسقوا وتستنصروا فلا
تنصروا و در حدیث ابی امامه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صنفان من امتی
لن تنالهما شفاعتی امام ظلوم غشوم وکل غال مارق اخرجه الطبرانی فی الکبیر باسناد رجاله ثقات
و امام احمد باسناد حسن از حدیث ابن عمر روایت نموده که ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله ویقول والذی نفسی بیده ما تواد اثنان فتفرق بینهما
الا بذنب یحدثه احدهما و در حدیث ابن مسعود است مرفوعاً اتقوا الظلم ما استطعتم فان العبد یجیء بالحسنات
یوم القیامة یری انها ستنجیه فما یزال عبد یقوم فیقول یا رب ظلمنی عبدک مظلمة فیقول امحوا من حسناته
ما یزال کذلک حتی ما یبقی له حسنة من الذنوب اخرجه احمد والطبرانی باسناد حسن وابو یعلی وبخاری
و ترمذی از حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم روایت کرده اند قال من کانت عنده مظلمة لاخیه من عرض
او من شیء فلیتحلله منه الیوم من قبل ان لا یکون دینار ولا درهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
وان لم تکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً اتدرون ما المفلس
قالوا المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع قال ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیامة بصلوة وصیام و زکوة و
یاتی قد شتم هذا او قذف هذا او اکل مال هذا وسفک دم هذا وضرب هذا فیعطی هذا من حسناته
وهذا من حسناته فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه اخذ من خطایاهم فطرحت علیه ثم
طرح فی النار و بیهقی در بعث باسناد جید از ابی عثمان از سلمان فارسی و سعد بن
مالک و حذیفة بن الیمان و عبد الله بن مسعود و جز ایشان شش یا هفت کس از

کس از اصحاب نبی صلعم روایت کرده قالوا ان الرجل لترفع له یوم القیامة صحیفة حتی یری انه ناج
فما تزال مظالم بنی آدم تتبعه حتی ما تبقی له حسنة ویحمل علیه من سیئاتهم و مسلم از حدیث ابی هریره آورده
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله ولا یحقره التقوی هاهنا التقوی هاهنا
یشیر الی صدره بحسب امرء من الشر ان یحقر اخاه المسلم کل المسلم علی المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله و طبرانی در صغیر و اوسط از علی کرم الله وجهه مرفوعا روایت نموده یقول الله عز وجل اشتد غضبی علی
من ظلم من لا یجد له ناصرا غیری و از شوم ظلم و سوء منقلب و قبح عاقبت وی آنست که دعوة مظلوم بر ظالم
مقبول ست رد کرده نمیشود و عنقریب جزاء ظلم او بوی محیط و حائق میگردد چنانکه در صحیحین وغیرهما از حدیث ابن عباس است
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه لیس بینها و بین الله حجاب ؎

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن … اجابت از در حق بهر استقبال می آید

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاثة لا ترد دعوتهم الصائم حتی یفطر والامام العادل
ودعوة المظلوم یرفعها الله فوق الغمام وتفتح لها ابواب السموات ویقول الرب وعزتی لانصرنک ولو
بعد حین اخرجه احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وابن خزیمة وابن حبان فی صحیحیهما و در روایتی از
ترمذی باین لفظ ست ثلاث دعوات لا شک فی اجابتهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد
علی الولد واخرج الحاکم وقال رواته متفق علیهم الا عاصم بن کلیب فاحتج به مسلم وحده من حدیث ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا دعوة المظلوم فانها تصعد الی السماء کانها شرارة ؎

حاصل دلشکنی غیر تاسف نبود … آسیا بی سببی ست نساید بر هم

و طبرانی باسناد صحیح از حدیث عقبه بن عامر از آنحضرت صلعم آورده ثلاثة تستجاب دعوتهم الوالد والمسافر
والمظلوم و در حدیث ابی هریره ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المظلوم مستجابة وان کان
فاجرا ففجوره علی نفسه اخرجه احمد باسناد حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوعا آورده دعوتان لیس بینهما
و بین الله حجاب دعوة المظلوم ودعوة المرء لاخیه بظهر الغیب وعن خزیمة بن ثابت قال قال رسول الله
صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله عز وجل وعزتی وجلالی لانصرنک ولو بعد حین
اخرجه الطبرانی باسناد لا باس به واخرج احمد برجال الصحیح من حدیث ابی عبد الله الاسدی قال سمعت
انس بن مالک یقول قال رسول الله صلعم دعوة المظلوم وان کان کافرا لیس دونها حجاب وفی حدیث

ابي ذر قال قلت يا رسول الله ما كانت صحف ابراهيم قال كانت امثالا كلها ايها الملك المسلط المبتلى المغرور اني لم ابعثك لتجمع الدنيا بعضها على بعض ولكن بعثتك لترد عني دعوة المظلوم فاني لا اردها ولو كانت من كافر الحديث اخرجه ابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه ونیز احادیثی وارد شده که دلالت دارند بر وجوب نصرت مظلوم بخاری و ترمذی از حدیث انس روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر اخاك ظالما او مظلوما فقال رجل يا رسول الله انصره اذا كان مظلوما افرايت ان كان ظالما كيف انصره قال تحجزه عن ظلمه او تمنعه عن الظلم فان ذلك نصره و مسلم از حدیث جابر مرفوعا آورده ولينصر الرجل اخاه ظالما او مظلوما ان كان ظالما فلينهه فانه له نصرة وان كان مظلوما فلينصره ولکن این نصرت نیز درین روزگار حکم عنقا و کیمیا دارد بلکه برخلاف آن مدد ظلمه در انفاذ ظلم و فکر تباهی مظلوم می کنند و مجال کیست که ظالم را از ظلم منع کنند یا ظالم بنصیحت و منع وی از ظلم باز ایستد بلکه بیشتر از آنچه در خاطرش بود بمنع انگیش بوجود می آرد و ستمدیدگان دربدر میگردند و احدی گوش بر فریاد او نمی نهد تا بداد دهی یا انصاف دهانی او چه رسد واگر قید استطاعت درین باب نمی بود می بینیم که ما همه غربا را جز هلاک ملجا و منجا نبود زیرا که الوف مظالم از حکام بر رعایا و صنوف اتلاف حقوق برایا می بینیم و قدرت بر منع نداریم منع چه باشد که فراق خود از چنین موضع می خواهیم و میسر نمی شود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين این میگوئیم و بدل می اندیشیم

که مگر درین حرف کاذب بلکه کذاب نباشیم تا ستم بالای ستم بود ع

اختلاط ظالمان ظالم کند مظلوم را ‌ ‌ ‌ ‌ زانکه چون هم صحبت آتش شود آتش شود

آمدیم بر آنکه چنانکه وعید بر ظلمه آمده همچنان وعده از برای عادلین وارد شده مسلم و نسائی از حدیث عبدالله بن عمر روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان المقسطين عند الله على منابر من نور عن يمين الرحمن وكلتا يديه يمين الذين يعدلون في حكمهم واهليهم وما ولوا و در صحیحین و غیرهما است از حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله امام عادل الحديث و مسلم از حدیث عیاض بن حمار آورده قال سمعت رسول الله صلعم يقول اهل الجنة ثلاثة ذو سلطان مقسط موفق ورجل رحيم رقيق القلب لكل ذي قربى ومسلم وعفيف متعفف ذو عيال و در حدیث ابن عباس است مرفوعا يوم من ايام عادل افضل من عبادة ستين سنة وحد يقام في الارض بحقه ازكى فيها من مطر اربعين

صباحا اخرجه الطبراني في الكبير والاوسط

شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر	قدر یکساعت عمری که درو داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری ست یرفعه احب الناس الی الله یوم القیامة وادناهم منه مجلسا امام عادل
وابغض الناس الی الله وابعدهم منه مجلسا امام جائر اخرجه الترمذی وحسنه والطبرانی فی الاوسط
واخرج نحوه الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لیث بن ابی سلیم والبزار باسناد جید من حدیث
عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عذابا یوم القیامة من قتل نبیا او قتله نبی وامام جائر و در حدیث
ابی هریره ست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة یبغضهم الله البیاع الحلاف والفقیر المختال
والشیخ الزانی والامام الجائر اخرجه النسائی وابن حبان فی صحیحه واخرج الحاکم وصححه من حدیث طلحة
بن عبید الله انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الا ایها الناس لا یقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث
ابن عمر ست از آنحضرت صلعم قال السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل
کان له الاجر وکان علی الرعیة الشکر وان جار او حاف او ظلم کان علیه الوزر وعلی الرعیة الصبر

اخرجه ابن ماجة والحاکم وصححه والبزار واللفظ له

ز تاثیر عدل ست آرام ملک	که از عدل حاصل شود کام ملک
مملکت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد	خانهٔ فردای خود آباد کرد
عدل تو قندیل شب افروزی ست	مونس فردای تو امروزی ست

و در حدیث انس ست که آنحضرت فرمود صلعم الائمة من قریش ان لکم علیهم حقا ولهم علیکم حقا مثل ذلک ما ان استرحموا
رحموا وان عاهدوا اوفوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین اخرجه احمد باسناد جید واللفظ له وابو یعلی والطبرانی و آخرج احمد باسناد رجاله ثقات
والبزار وابو یعلی عن ابی برزة یرفعه نحو الحدیث الذی قبله واخرج احمد ایضا باسناد رجاله ثقات والبزار والطبرانی
من حدیث ابی موسی نحوه ایضا وزاد بعد اللعن من الله وملائکته والناس اجمعین انه لا یقبل منه صرفا ولا عدلا و طبرانی
باسناد دیگر رجالش ثقات اند از حدیث معاویه آورده مرفوعا لا تقدس الله امة لا یقضی فیها بالحق ویاخذ
الضعیف حقه من القوی غیر متعتع ونیز این را بزار از حدیث عایشه روایت کرده وطبرانی آنرا از حدیث
ابن مسعود باسناد جید آورده وابن ماجه اخراج آن از حدیث ابی سعید نموده وطبرانی در اوسط وحاکم در مستدرک

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند وحاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلعم قال من ولي امة من
امتي قلت او كثرت فلم يعدل فيهم كبه الله على وجهه في النار و در حديث ابي موسى ست مرفوعاً ان في
جهنم واديا في الوادي بئر يقال لها هبهب حق على الله ان يسكنه كل جبار عنيد اخرجه الطبراني باسناد
حسن و ابو يعلى والحاكم وصححه وعنه صلعم ما من امير عشرة الا يوتى به يوم القيامة مغلولا لا يفكه الا العدل
اخرجه احمد باسناد جيد واخرجه احمد ايضاً باسناد رجاله رجال الصحيح والبزار من حديث سعد بن عبادة
وفي اسناده رجل لم يسم واخرجه البزار والطبراني في الاوسط ورجال البزار رجال الصحيح من حديث
ابي هريرة واخرجه ايضا الطبراني في الكبير والاوسط ورجاله ثقات من حديث ابن عباس و اخرج ابن حبان
في صحيحه من حديث ابي الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من والى ثلاثة الا لقي الله مغلولة يمينه

فكه عدله او غله جوره

شکست شیشهٔ دل را اگر صدائی نیست — که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

ونزد مسلم ونسائی ست از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول في بيتي هذا اللهم من ولي من امر
امتي شيئا فشق عليهم فاشقق عليه ومن ولي من امر امتي شيئا فرفق بهم فارفق به و در حديث ابن عباس ست
يرفعه من ولي شيئا من امر المسلمين لم ينظر الله في حاجته حتى ينظر في حوائجهم اخرجه الطبراني باسناد رجاله
رجال الصحيح و هم در حديثيست رضي الله عنه مرفوعاً ما من امتي احد ولي من امر الناس شيئا لم يحفظهم بما حفظ
به نفسه الا لم يجد رائحة الجنة اخرجه الطبراني في الصغير والاوسط واخرج مسلم من حديث معقل
بن يسار قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت وهو غاش
لرعيته الا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصيحة لم يرح رائحة الجنة واخرجه ايضا البخاري من
حديثه وفي لفظ مسلم من حديثه ايضا قال رسول الله صلعم ما من امير يلي من امور المسلمين ثم لا يجهد
لهم وينصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة وطبرانی در اوسط وصغیر باسنادی که رجالش ثقات اند مگر عبدالله بن میسره
ابو یعلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من ولي من امر المسلمين شيئا فغشهم
فهو في النار وهم طبرانی باسناد حسن از حدیث عبدالله بن مغفل روایت کرده قال اشهد لسمعت رسول الله صلعم
يقول ما من امام ولا وال بات ليلة سوداء غاشا لرعيته الا حرم الله عليه الجنة و در حديث عمرو بن مرة
جهنی ست قال سمعت رسول الله صلعم يقول من ولاه الله شيئا من امور المسلمين فاحتجب دون حاجتهم

وخلتهم وفقرهم احتجب الله دون حاجته وخلته وفقره يوم القيامة اخرجه ابوداود واللفظ له والترمذي والحاكم وصححه واخرج نحوه احمد باسناد جيد من حديث معاذ واخرج نحوه احمد ايضا باسناد جيد من حديث ابی الشماخ الازدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صلعم واحاديث درین باب بسیارست و همه مفید آنست که انجام عادل بخیرست و عاقبت ظالم بد شعراء فرس نیز درین باب حرفهای خوب زده اند محمد قاسم گفته

هست چون اجزای عالم ذرهٔ یک آفتاب … آستین بر هر چه افشانی چراغی کشته‌ ا

مخلص کاشی گوید

سخت گیری با گرفتاران ندارد عاقبت … نیست از زندان رهائی زین سبب زنجیر را

راقم گفته

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال … تیغ دائم آب در جو دارد و خون می خورد

شهرت گوید

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم … که نخل شعله اگر بار میدهد شررست

زندان بیگ فرماید

نزادهٔ ظالم ستمگر می شود … تیغ چون بشکست خنجر می شود

زمانی هروی سراید

با مردم فتاده مکن دشمنی که برق … بر خرمنی نتاخت که خود هم فنا نشد

مانند آنکه اقبح انواع ظلم آنست که راجع شود بسوی اعراض یعنی آبرو یا از غیبت یا نمیمه یا شتم یا قذف و مقرون بودن بعرض بدم و مال در تحریم در حدیث صحیح ثابت شده و ظالمان اعراض بیش از بیش اند نسبت بظالمان دماء و اموال چه غالب مردم توانائی ستم در خونها و مالهای مردم ندارند بخلاف ستم در آبروریزی که در قدرت هر یکی ست تتابع فیه کثیر من الناس و وقع فیه کثیر من اهل العلم والفضل شیطان این کار و بار را آنقدر در نظر ایشان زینت و رونق بخشید که در شمار ظلمهٔ دماء و اموال گردیدند بلکه بدتر از انها شدند با عدم نفع خود چه ظلمهٔ دماء و اموال بوقوع درین معصیت نفس خود را شفا دادند و باموالی که بستم ستدند منتفع گردیدند و ظالمان آبروریز را جز مجرد معصیت محضه و ذنب عظیم و ظلم خالی از نفع هیچ حاصل نیست با آنکه آبروریزی

اشد ترست بر ہمم شریفہ و انفس کریمہ از ظلم دم و مال کما قال الشاعر . . . . شعر

یهون علینا ان تصاب جسومنا　　　وتسلم اعراض لنا وعقول

و در صحیحین و غیر ہما از حدیث ابی بکرہ آمده کہ آنحضرت صلعم در خطبۂ حجۃ الوداع فرمود ان دماءکم واموالکم واعراضکم علیکم حرام کحرمۃ یومکم ھذا فی شهرکم ھذا فی بلدکم ھذا الا ھل بلغت و مسلم و غیرہ از حدیث ابی ہریرہ روایت کردہ اند کہ آنحضرت فرمود صلعم کل المسلم علی المسلم حرام دمہ وعرضہ و مالہ و در حدیث عایشہ رضی اللہ عنہا ست قالت قال رسول اللہ صلعم لاصحابہ اتدرون اربا الربا عند اللہ قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال فان اربی الربا عند اللہ تعالی استحلال عرض امرء مسلم ثم قرء والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا اخرجہ ابو یعلی باسناد رجالہ رجال الصحیح واخرجہ ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی ہریرۃ واخرجہ ایضا ابو داؤد من حدیث سعید بن زید واخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الغیبۃ من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول اللہ صلعم فذکر امر الربا وعظم شانہ وقال ان الدرہم یصیبہ الرجل من الربا اعظم عند اللہ فی الخطیئۃ من ست وثلاثین زنیۃ یزنیہا الرجل وان اربی الربا عرض الرجل المسلم وطبرانی در اوسط باسنادی کہ دران عمرو بن راشد ست و وی ضعیف ست و عجلی گفتہ لا باس بہ از حدیث براء بن عازب روایت کردہ کہ آنحضرت فرمود صلعم الربا اثنان وسبعون بابا ادناہا مثل اتیان الرجل امہ وان اربی الربا استطالۃ الرجل فی عرض اخیہ و ابن ابی الدنیا و بیہقی و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعاً آوردہ اند ان الربا نیف وسبعون بابا اہونہن بابا من الربا مثل من اتی امہ فی الاسلام ودرہم الربا اشد من خمس وثلثین زنیۃ واشد الربا واربی الربا واخبث الربا انتہاک عرض المسلم وانتہاک حرمتہ و در حدیث عایشہ ست رضی اللہ عنہا قالت قلت للنبی صلی اللہ علیہ وسلم حسبک من صفیۃ کذا وکذا قال بعض الرواۃ تعنی قصیرۃ فقال لقد قلت کلمۃ لو مزجت بماء البحر لمزجتہ و این را ابو داود و ترمذی روایت کردہ و صححہ الترمذی و احمد باسنادی کہ رجالش ثقات اند از حدیث جابر اخراج نمودہ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فارتفعت ریح منتنۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتدرون ما ھذہ الریح ھذہ ریح الذین یغتابون المؤمنین و مسلم و ابو داؤد و ترمذی و نسائی از حدیث ابی ہریرہ روایت کردہ اند کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم اتدرون ما الغیبۃ قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال ذکرک اخاک بما یکرہ قال افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیہ ما تقول فقد

اغتبته وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته واحادیث درین باب بسیارست ونهی قرآنی از غیبت وتمثیل آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرموده ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه اکتفا باکل لحم اخ نفرموده تا آنکه ذکر کرد که وی میت است ودرین تکریه وتنفیر زجر هر ذی عقل است وابن حبان در صحیح خود از حدیث ابوهریره روایت نموده که اسلمی نزد رسول خدا صلعم آمد وبر جان خود چهار شهادت بزنا داد وجناب نبوت او را رجم فرموده دو مرد را از انصار شنید که یکی دیگری را گفت به بینید این را که خدا بروی پوشیده واو جان خود را نگذاشت تا آنکه مرجوم شد بجو رجم کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند پس ترساعتی برفت و بر جیفه حماری شایل بر جل خود بگذشت وفرمود کجا یند فلان و فلان گفتند ماییم ای رسول خدا هر دو را گفت از ین جیفه خر بخورید گفتند ای رسول خدا خدا ترا بیامرزد ازین مردار که میخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل آنفا اشد من هذه الجیفة فوالذي نفسي بیده انه الآن في انهار الجنة وبجمله ظلم است در آبرو ریزی دشنام داد ولعنت نمودن در صحیحین وغیرهما از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسق وقتاله کفر ومسلم وابو داود وترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المستبان ما قالا فعلی البادي منهما حتی یعتدي المظلوم ؎

دهن خویش بدشنام میالا صائب | کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

وهم در صحیحین است از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعاً لعن المسلم کقتله ودر بخاری وغیره است از حدیث عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر ان یلعن الرجل والدیه قیل یا رسول الله کیف یلعن الرجل والدیه قال یسب ابا الرجل فیسب اباه ویسب امه فیسب امه . . . . ؎

گر با در خویش دوست داری | دشنام مده بمادر کس

ومسلم وغیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده لا ینبغي لصدیق ان یکون لعانا خداوندا من کذاب صدیق نامند توفیقم بخش که بر کسی لاعن نشوم وهم مسلم وغیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا یکونون اللعانون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة ونحو آن ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده وتحسین آن کرده واحمد وطبرانی وابن ابی حاتم وصححه از حدیث جرموز جهنی روایت نموده که گفت گفتم ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود اوصیك ان لا تکون لعانا وابو داود وترمذی وصححه وحاکم وصححه ایضاً از حدیث سمره بن جندب آورده اند که فرمود رسول خدا صلعم لا تلاعنوا بلعنة الله ولا بغضبه ولا بالنار وطبرانی بسند جید از سلمه بن اکوع روایت نموده

قال كنا اذا رأينا الرجل يلعن اخاه رأينا ان قد اتى بابا من الكبائر و ابو داود از حديث ابي الدرداء آورده
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العبد اذا لعن شيئا صعدت اللعنة الى السماء فتغلق ابواب السماء دونها
ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها فان لم تجد مساغا رجعت الى الذي لعن فان كان اهلا والا رجعت
الى قائلها و احمد نحو آن باسناد جيد از حديث ابن مسعود اخراج نموده و مسلم وغيره از حديث عمران بن حصين روايت
كرده اند قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض اسفاره وامرأة من الانصار على ناقة فضجرت فلعنتها
فسمع ذلك رسول الله صلعم فقال خذوا ما عليها فانها ملعونة قال عمران فكاني اراها الان تمشي في الناس
ما يعرض لها احد و ابو يعلى و ابن ابي الدنيا باسناد جيد از حديث انس آورده اند كه سار رجل مع النبي صلعم
فلعن بعيره فقال النبي صلعم يا عبد الله لا تسر معنا على بعير ملعون و احمد باسناد جيد از حديث ابو هريره
روايت كرده قال كان رسول الله صلعم في سفر يسير فلعن رجل ناقته فقال اين صاحب الناقة فقال
الرجل انا فقال اخرها فقد اجيبت فيها و ابو داود و ابن حبان در صحيح خود از حديث زيد بن خالد الجهني اخراج نموده
كه گفت فرمود رسول خدا صلعم لا تسبوا الديك فانه يوقظ للصلوة و بزار باسناد كه لا باس به است و طبراني از
حديث ابن مسعود رضي الله عنه روايت نموده اند كه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن سب الديك و هم بزار باسناد كه
رجالش رجال صحيح اند مگر عباد بن منصور را از حديث ابن عباس اخراج كرده ان ديكا صرخ قريبا من النبي صلعم فقال
رجل اللهم العنه فقال النبي صلى الله عليه وسلم كلا انه يدعو الى الصلوة و ابو يعلى و بزار باسناد كه رجالش رجال
صحيح اند مگر سويد بن ابراهيم و طبراني باسناد كه رجالش ثقات اند مگر سعيد بن بشير از حديث انس آورده اند قال
كنا عند النبي صلعم فلدغت رجلا برغوث فلعنها فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا تلعنها فانها نبهت نبيا
من الانبياء للصلوة وفي لفظ فانها توقظ للصلوة واخرجه الطبراني في الاوسط من حديث علي رضي الله عنه
واين احاديث مشتمل است بر آنكه سب وغيبت ولعن از اشد محرمات است و حرام است بر فاعل آن اگرچه ملعون از
غير بني آدم باشد بلكه اصغر حيوانات بود در جرم همچو برغوث با ضرر و اذي كه از وي حاصل ميگردد اكنون خدا را راه
نما بنظر كن كه حال ساب و مغتاب و لاعن مسلمي از مسلمين چه خواهد بود و كدام عقوبت بر وي باشد تا بكسيكه اين كار
بخيار عباد الله از مومنين ميكند چه رسد بلكه هر كه سب وغيبت ولعن خيرة الخيرة از عالم انساني كه صحابه نبوي اند ميكند
حالش چسان باشد حالانكه صحابه خير قرون اند بنص سنت متواتره فابعد الله الرافضة عمدوا بسبهم الخبيث
وتحشيتهم المتبالغ الى من يعدل مد احدهم او نصيفه الذهب من جبل احد من انفاق غيرهم كما في الحديث

الصحیح و ورد فی الکتاب العزیز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التی امتازوا بها ولم یشارکهم فیها غیرهم
ما لا یفی به الا مؤلف بسیط مع ورود الاحادیث الصحیحة فی النهی عن سبهم علی الخصوص بل ثبت فی الصحیح
النهی عن سب الاموات علی العموم وهم خیر الاموات کما کانوا خیر الاحیاء لا جرم فانه لم یعادهم ویتعرض لاعراضهم
المصونة الا اخبث الطوائف المنتسبة الی الاسلام وشر من علی وجه الارض من اهل هذه الملة واقل الناس
عقولا واحقر اهل الاسلام علوما واضعفهم حلوما بل اصل دعوتهم لکیاد الدین ومخالفة شریعة المسلمین
یعرف ذلک من یعرفه ویجهله من یجهله ورد در الجوهر بعد ازین عبارت گفته وعجب کل العجب از علما اسلام وسلاطین
این دین ست که چه قسم ایشان را برین منکر بالغ در قبح بغایت ونهایت فروگذاشتند واین مخذولین نزد اراده رد این
شریعت مطهره ومخالفت این ملت حقه طعن کردند در اعراض حاملین آن آنانکه ما را راهی بسوی آن جز طریق ایشان
نیست واهل عقول ضعیفه وادراکات رکیکه را باین ذریعه ملعونه ووسیله شیطانیه متزلزل ساختند وبالهام سب و
شتم ولعن بهتر خلیقه پرداختند وعناد شریعت را مضمر ساختند واحکام آنرا از عباد برداشتند ونیست در کبائر [illegible]
معاصی عباد اشنع واخنع وابشع ترازین وسیله مگر آنچه بدان توسل کرده اند وآن اقبح وبدتر وتباه تر از آن است
زیرا که عناد ست با خدا ورسول او وشریعت او پس حاصل چیزی که ایشان دران بوده اند چهار کبیره بزرگ ست که
هر یکی از ان کفر بواح باشد اول عناد خدا عز وجل دوم عناد رسول خدا صلعم سوم عناد شریعت مطهره وکیاد آن و
محاوله ابطال آن چهارم تکفیر صحابه رضی الله عنهم اجمعین که موصوف اند در کتاب خدا بسخت تر بودن بر کفار و بآنکه کفار
را بر ایشان غیظ وخشم می آید و بآنکه او سبحانه از ایشان همگنان راضی وخوشنود ست باآنکه درین شریعت مطهره ثابت
شده که هر که مسلمانی را کافر گوید کافر گردد چنانکه در صحیحین وغیرهما از حدیث ابن عمر ست که گفت قال رسول الله صلعم
اذا قال الرجل لاخیه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان کما قال والا رجعت علیه وهم در صحیحین وغیرهما ست از حدیث
ابی ذر که وی شنید رسول خدا را صلعم میفرمود من دعا رجلا بالکفر او قال عدو الله ولیس کذلک الا حار علیه
و در بخاری وغیر او ست از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلعم من قال لاخیه یا کافر فقد باء بها احدهما
وابن حبان در صحیح خود از حدیث ابی سعید آورده که گفت فرمود رسول خدا صلعم ما اکفر رجل رجلا الا باء احدهما
بها ان کان کافرا والا کفر بتکفیره قال الشوکانی رح فعرفت بهذا ان کل رافضی خبیث علی وجه الارض یصیر
کافرا بتکفیرهم لصحابی واحد لان کل واحد منهم قد کفر ذلک الصحابی فکیف بمن کفر کل الصحابة واستثنی
افرادا یسیرة تغطیة لما هو فیه من الضلال علی الطغام الذین لا یعقلون الحجج ولا یفهمون البراهین ولا

یفطنون بما یضمره اعداء الاسلام من العناد لدین الله والکیاد لشریعته فمن کان من الرافضة کما ذکرنا
فقد تضاعف کفره من جهات اربع کما سلف بعده گفته که رافضه طوائف اند و از ایشان اند باطنیه و قرامطه
و امثال آنها از طوائف عجم و هر که قائل ست بقول ایشان پیشتر ذکر مهدی منتظر ایشان و نواب او و محبت کاذبه با اهل بیت
رسالت و وجه تسمیه برافضه ذکر نموده و فرموده حاصل آنست که بر هر که این لقب صادق ست اقل احوال او آنست
که معادی و دشمن صحابه و لاعن و طاعن و مکفر غالب این جماعه باشد و این بر تقدیر یست که عدم تفطن علت غائیه رافضه ست از
عناد خدا و رسول و شریعت و از ینجا متقرر شد که هر که قدرت دارد بر انکار تشنیع رافضه و اینکار یعنی انکار نمیکند وی
راضی ست بانتهاک حرمت اسلام و اهل آن و ساکت ست بر کفر متضاعف چنانکه گذشت و اقل احوالش آنست که
کافر باشد بتکفیر اکثر صحابه و ساکت از انکار کفر با وجود قدرت بر آن جاهل است بدانکه کتاب و سنت که آن امر بمعروف
و نهی از منکر ست و تارک انکار ست بر آنچه کفر بواح ست و نیز وی گذارنده چیزیست که اعظم اعمده دین و اکبر اساطین
شرع مبین ست و هو الامر بالمعروف والنهی عن المنکر پس نه کتاب خدا کار کرده و نه سنت رسول مقتدی
گردید حالانکه در صحیحین و غیرهما از حدیث عباده بن صامت رضی الله عنه آمده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع
والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره وعلی اثرة علینا وان لا ننازع فی الامر اهله الا ان تروا کفرا بواحا
عندکم من الله فیه برهان وعلی ان نقول الحق اینما کنا لا نخاف فی الله لومة لائم و درین حدیث دلیل ست بر آنکه
نزاع در امر با ولاة رفضه که کفر بواح دارند جائز ست و اطاعت ایشان غیر لازم و کفر ایشان بیّن ست بر آنچه در چیز مذکور ست
و نزاع با کفر جمع میگردد و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابی سعید خدری روایت نموده اند که گفت شنیدیم
رسول خدا را صلعم میفرمود من رأی منکرا منکم فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان
و لفظ نسائی این ست من رأی منکرا فغیره بیده فقد برئ ومن لم یستطع ان یغیره بیده فغیره بلسانه
فقد برئ ومن لم یستطع ان یغیره بلسانه فغیره بقلبه فقد برئ وذلک اضعف الایمان و کدام منکر اعظم و اشنع
و اقبح از منکرات رافضه و مبتدعه خواهد بود و در تغییر بلسان داخل ست تصنیف کتب در رد مشارب و مآرب ایشان
و این کار علماء ست و در مرتبه ثانوی ست از آن و تغییر بدست کار ولاة و امراء ست و تغییر بدل عمل مستمندین ضعفاء
و این مرتبه از هر دو مرتبه اولی فروتر ست و هر که از ین هر سه طریق تغییر منکر راهی نسپرد وی هرگز امتثال امر نکرد
و از باز پرس روز جزا رستگار نمیتواند شد و هر که تغییر بزبان کرد وی در خور داجر کبیر گردید ابو داود و ترمذی و ابن ماجه
از حدیث ابی سعید خدری از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که فرمود افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان

جائر او امیر جائر و در سندش عطیه بن سعد عوفی ست احمد وغیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین وغیره توثیق
نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس ست که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را
در صحیح خود آورده و نسائی باسناد صحیح از طارق بن شهاب بجلی آورده ان رجلا سأل النبي صلعم وقد وضع
رجله في الغرز ای الجهاد افضل قال كلمة حق عند سلطان جائر و ابن ماجه باسناد صحیح از حدیث ابی امامه
از آنحضرت صلعم روایت نموده که افضل الجهاد کلمة حق عند ذي سلطان جائر و در حدیث جابر ست مرفوعاً
سيد الشهداء حمزة بن عبد المطلب ورجل قام الى امام جائر فامره ونهاه فقتله و بخاری وغیره از حدیث
نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القائم في حدود الله والواقع فيها كمثل قوم استهموا على سفينة فصار
بعضهم اعلاها وبعضهم اسفلها فكان الذين في اسفلها اذا استقوا من الماء مروا على من فوقهم
فقالوا لو انا خرقنا في نصيبنا خرقا ولم نؤذ من فوقنا فلو تركوهم وما ارادوا هلكوا جميعا وان اخذوا على
ايديهم نجوا ونجوا جميعا و در مسلم وغیره ست از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلعم قال ما من نبي بعثه الله
في امته قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف
يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو
مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل گویم ظاهر از جهاد بدست همین ست
که به تیغ و سنان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز هست زیرا که دست دران بکار باشد
و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان ست اما عموم لفظ خواهان شمول تالیف نیز هست زیرا که دران ترجمه لسان در نوشتن
می آید و ظاهر جهاد بقلب انکار دل ست اما عموم لفظ شامل مصنفات ست زیرا که کتاب ترجمان دل مؤلف باشد
پس گویا علما درین مجاهدات بهر سه قسم مجاهده ورنه اول کار فرمان روایان ست و ثانی هنجار دانشمندان و ثالث
روش عامه مسلمانان والله اعلم و در صحیحین ست از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله انهلك وفينا
الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث و ترمذی باسناد حسن از حدیث حذیفه مرفوعاً روایت کرده والذي نفسي
بيده لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر او ليوشكن الله يبعث عليكم عقابا منه ثم تدعونه فلا يستجيب
لكم گویم یکی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر ست و بهمین جهت انواع
عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غربای اهل اسلام در بلای خواص طعام
گرفتار میشوند و ابن ماجه باسنادی که رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم

لا یحقرن احدکم نفسه قالوا یا رسول الله وکیف یحقر احدنا نفسه قال یری امر الله فیه مقال ثم لا یقول فیه فیقول الله عز وجل یوم القیامة ما منعك ان تقول فی کذا وکذا فیقول خشیة الناس قال فایای کنت احق ان تخشی و ابو داؤد و ابن حبان در صحیح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی یقدرون ان یغیروا علیه ولا یغیروا الا اصابهم الله منه بعقاب قبل ان یموتوا و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم و من شنیدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم میگفت ان الناس اذا رأوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیه اوشك ان یعمهم الله بعقاب من عنده اخرجه ابو داؤد و ابن ماجة والترمذی وصححه والنسائی و ابن حبان فی صحیحه و لفظ نسائی این ست ان القوم اذا رأوا المنكر فلم یغیروه عمهم الله بعقاب و در روایتی از ابی داود ست سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیروا الا یوشك ان یعمهم الله منه بعقاب و ابن عمرو از آنحضرت صلى الله عليه وسلم روایت کرده که فرمود اذا رأیت امتی تهاب ان یقول للظالم یا ظالم فقد تودع منهم اخرجه الحاکم و صححه و صحیح ابن حبان ست از ابی ذر گفت اوصانی خلیلی بخصال من الخیر اوصانی ان لا اخاف فی الله لومة لائم و اوصانی ان لا اقول الا الحق وان کان مرا و ابو داود از حدیث عرس بن عمیر کندی آورده که آنحضرت فرمود صلى الله عليه وسلم اذا عملت الخطیئة فی الارض کان من شهدها و کرهها و فی روایة فانکرها کمن غاب عنها و من غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و در سندش مغیرة بن زیاد موصلی ست احمد او را ضعیف گفته و ابو حاتم وغیره توثیق وی نموده و ترمذی تصحیحش کرده و اگر این حدیث نمی بود رشتهٔ امید نجات میگسست زیرا که امت از عمر دراز هیبت ظلمه در دل دارد و یا ظالم گفتن نمی تواند و در حدیث عایشه ست شنیدم رسول خدا صلى الله عليه وسلم را میفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله یقول لکم مروا بالمعروف وانهوا عن المنکر قبل ان تدعوا فلا اجیب لکم و تسألونی فلا اعطیکم و تستنصرونی فلا انصرکم اخرجه ابن ماجة و ابن حبان فی صحیحه واحمد والترمذی واللفظ له و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس از آنحضرت صلى الله عليه وسلم روایت نموده اند لیس منا من لم یرحم صغیرنا و یوقر کبیرنا و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و احادیث درین باب بسیار ست و صیغه فلا تظالموا بالفتح تا در اصل تتظالموا بود دو یکی تا از وی حذف کرده شد کما فی نظائره و در ان زیادت تاکید ست از برای قول او وجعلته بینکم محرما و اشعار ست بتغلیظ و مراد آنست که بعض بر بعض ظلم و ستم نکنند و حذف متعلق مشعر ست بتعمیم فالمعنی لا تظالموا بنوع من انواع الظلم سواء

کان فی الابدان او الاموال او الاعراض او الادیان و این عبارت ربانیه که یا عبادی کلکم ضال الا من
هدیته باشد مفید عموم ست شامل هر عبد از عباد خدا چنانکه اضافت عباد بسوی ضمیر افادهٔ آن میکند زیراکه از صیغ
عموم ست و تاکید بلفظ کل آن شمول و احاطه را زیاده تر گردانید بعد استثنا زیراکه استثنا معیار عموم شامل بود
پس این کلام ربانی متضمن حکم بر هر بنده از بندگان بضلال و گمراهی ست مگر کسیکه او تعالی آنرا هدایت کرده و این
اصل ایشان ست که بران مجبول بوده اند نووی در شرح مسلم از مازری نقل کرده که گفت ظاهر هذا انهم خلقوا
علی الضلالة الا من هداه الله تعالی و فی الحدیث المشهور کل مولود یولد علی الفطرة قال فقد یکون
المراد بالاول وصفهم بما کانوا علیه قبل مبعث النبی صلعم او انهم لو ترکوا و ما فی طبائعهم من ایثار
الشهوات و الراحة و اهمال النظر لضلوا و هذا الثانی اظهر انتهی و در شرح جوهر گفته جمع میان این هر دو حدیث
ممکن ست چه با ولادت ایشان بر اصل فطرت لابدست از آنکه قیام کنند بانچه او تعالی آنرا از برای عباد در کتب
منزله خود بر لسان رسل مرسله تشریع فرموده پس عباد پیش از تمسک بشرائع الهی در ضلال اند تا آنکه بدان متمسک
شوند و از ضلال بسوی هدایت بر آیند و از ظلمت بسوی نور گرایند و این همه ما قبل از تمسک بشرائع الله گمراه اند
مگر هر کرا او تعالی هدایت کرد بسوی شریعت و با وجود تمسک ایشان بشرائع مشروعه انتفاع کلی بدان نمیتوانند گرفت
مگر بهمراهی رحمت و مهر او سبحانه و تعالی و این همان مهربانی ست که عز و جل بدان بر ایشان تفضل میفرماید چنانکه
در صحیحین و غیرهما ست از حدیث عایشه که وی می گفت که آنحضرت فرمود صلعم سددوا و قاربوا و ابشروا
فانه لن یدخل احد الجنة عمله قالوا و لا انت یا رسول الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته و احمد
باسناد حسن از حدیث ابو سعید خدری مرفوعاً آورده لن یدخل احد الجنة الا برحمة الله قالوا و لا انت یا
رسول الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته و قال بیده الی فوق راسه و اخرجه البزار و الطبرانی
من حدیث ابی موسی و اخرجه ایضا الطبرانی من حدیث اسامة بن شریک و اخرجه ایضا من حدیث
شریک بن طارق باسناد متین و همچنین لا بد ست از جریان الطاف الهی بر عباد بتخفیف حساب چنانکه در صحیحین
و غیرهما ست از حدیث عایشه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من نوقش الحساب عذب فقلت الیس
یقول الله فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا فقال انما
ذلک العرض و لیس احد یحاسب یوم القیامة الا هلک و همچنین تثبیت عباد ست از طرف عز و جل نزد
موت و نزد سوال ملکین و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و از ینجا شناخته شد که تا او تعالی بندهٔ خود را هدایت

تمسک بشرائع نکند و بنظر الطاف و تفضلات ملاحظاتش نفرماید مولود بودن او بر فطرة سودی ندهد چه معنی
تولد بر فطرت آنست که وی قابل ست بفطرة خود از برای حقی که او تعالی لیوی نموده و بسوی آن هدایت فرموده
و مجرد این قبول مستلزم مهدی غیر ضال بودن او نیست و لهذا انچه بر وی مادر و پدر او هستند در وی اثر میکند
چنانکه در حدیث ست فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه نووی گفته و فی هذا دلیل لمذهب اصحابنا
وسائر اهل السنة ان المهتدی هو من هدی الله و یزید الله الذین اهتدوا هدی و بارادة الله سبحانه ذلك
والله سبحانه وتعالی ما اراد هدایة الاخرین ولو ارادها لاهتدوا خلافا للمعتزلة فی قولهم الفاسد ان الله سبحانه
وتعالی اراد هدایة الجمیع جل الله ان یرید ما لا یقع او یقع ما لا یرید انتهی گویم نزاع درین مسئله میان اشعریه
و معتزله خیلی دراز ست و هر یکی از ایشان بظواهر قرآنیه تمسک کرده و عود کلام دران بسوی مسئله خلق افعال ست
وانچه دران از کلام و اختلاف اقوال بوده ست معروف ست و مذهب حق که تمذهب میکنند بدان اکثر اهل توفیق
همانست که سلف صالح از صحابه و تابعین بران گذشته اند و آن ایمان آوردن ست بانچه کتاب عزیز و سنت
مطهره بدان آمده و امرار صفات ست بر ظاهر آن بدون تعرض تاویل و اشتغال بتطویل و این را در مولفات خود
چنانکه باید خصوصاً در تفسیر فتح البیان ایضاح کرده ایم و شوکانی در تحفة فی الارشاد الی مذهب السلف بتوضیحش
[illegible] فمن ابتغی ... علمه و ... وضع عن ... تعطیلا واماط عن قلبه کل باطولا والمدی
[illegible] ... وسبله و در قول ربی فاستهدونی اهدکم دلیل ست بر آنکه لائق
بحال ... بندگان آنست که از خداوند تعالی شانه هدایت خود بسوی مرضیات وی بخواهد پس هر که را راه نمود
وی فائز شد زیرا که هدایت اگر بمعنی ارائت طریق و راه نمودن ست چنانکه در آیه وهدیناه النجدین واقع شده
پس هیچ عاقل از برای نفس خود بعد از رویت طریق حق و سبیل رشد جز سلوک آن راه و مرور دران اختیار نکند
و اگر کند و طریق ضلال سپرد معاند واقع در شر بود دیده و دانسته ولیس بعد هذا فی عمی البصیرة وفساد العقل
شیئ و علی نفسها براقش تجنی و اگر هدایت بمعنی رسانیدن بسوی مطلوب ست پس این سعادتی ست که هیچ سعادت
پهلو بآن نمیزند و کرامتی ست که هر کرامت از ان کوتاهی میکند و این همان راه یابی ست که رسول خدا صلعم
آنرا از خدا در دعا خواسته و گفته اللهم اهدنی فیمن هدیت و امثال آن در دیگر ادعیه نبویه هم آمده و اما
این قول او سبحانه در حدیث قدسی که ای بندگان شما همه ها گرسنه اید مگر کسیکه طعامش دادم بخواهید طعام را
از من تا شما را طعام دهم پس این کلام الهی افاده شمول هر عبد از عبا د خدا کرده کما بیناه قریبا و هیچ بنده از

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مسلم و ناشخویشش دهنده او خدای عز و جل ست اگرچه فرض کنند که عبدی را از
عباد خود طعام نداده و وی گرسنه ست ولکن وی عز و جل همگنان را بدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انثی
و صغیر و کبیر و حر و عبد روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این مدعا میکند و همه اسباب
تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی ست چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود
آورده و اگر این خلق و ایجاد میسر نمودی هیچ شی را ازین اسباب وجود نمی بود و پس از آنکه ایجاد عبد کرد آلات مباشرت
این اسباب از صحت جوارح و حواس و سلامت آنها از آفات مبطله عملش بوی ارزانی داشت اگر بنده بتحریک جوارح قادر
نبودی چون مصاب باقعاد یا شلل هرگز ازین اسباب متمکن نمیتوانستی شد همچنین اگر حواس ظاهر و باطن یا عقل او مسلوب بودی بر
هیچ شی ازین اسباب متمکن نگردد و هکذا اگر سلیم الجوارح والحواس والعقل باشد ولکن مبتلا بود بمرضی هرگز قدرت برین اسباب
او را دست بهم ندهد و هیچ شی او را بسبب این مرض حاصل نگردد و هو سبحانه المعطی الرازق والمطعم فمن لم یطعمه الله
فهو جائع ومن لم یستطعمه الله فهو غیر طاعم و نیز در جمله اخیره مذکوره ازین قول ارشاد عباد ست بآنکه سوال طعام از رب
عز و جل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند ابوداود و ترمذی باسناد صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند
گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقة فانزلها بالناس لم تسد فاقته ومن نزلت به فاقة فانزلها بالله
فیوشک الله له برزق عاجل او آجل واخرج نحوه الحاکم من حدیثه وصححه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم ز خدا	که نیم بندهٔ دیگر نه خدای دگرست

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکتمه عن الناس
و افضی به الی الله کان حقا علی الله ان یفتح له قوت سنة من حلال الحمد لله که تا هوشم بسر و خردم بدماغ
آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هرچه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان
بر من کشاد که خواهندگان روزی را از مردم عشر عشیر آن نداد لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک در نثر الجواهر نوشته که رازق عباد او سبحانه ست و هرچه از دست بعض ایشان ببعض رسیده ست آن
رزق خدا است چه کسیکه این رزق بر دست او جاری ست معطی و ملهم او خدا است داد هرچه بدیگری داد از رزق
رب داد و آنچه کرد بالهام او سبحانه کرد

شکر بجا آر که مهمان تو	روزی خود میخورد از خوان تو

لکن بهذا الائق بحال عباد آنست که بعض شکر بعض کنند و از آنچه بایشان از دست بعض دیگر رسیده ست

سنت آن بهند زیراکه در حدیث ابن عمر وست مرفوعاً من استعاذ بالله فاعیذوه ومن سألكم بالله فاعطوه
ومن استجار بالله فاجیروه ومن أتى الیکم معروفاً فكافئوه فان لم تجدوا فادعوا له حتى تعلموا انكم قد كافیتموه
اخرجه ابوداؤد والنسائي واللفظ له وابن حبان في صحیحه والحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصراً
من حدیثه بلفظ من اصطنع الیکم معروفاً فجازوه فان عجزتم عن مجازاته فادعوا له حتى یعلم انكم قد شكرتم
فان الله شاكر یحب الشاكرین ودر حدیث جابر است مرفوعاً من اعطی عطاءً فوجد فلیجز به ومن لم یجد فلیثن فان
من اثنى فقد شكر ومن كتم فقد كفر ومن تحلى بما لم یعط كان كلابس ثوبی زور اخرجه ابوداؤد والترمذي
وحسنه وابن حبان في صحیحه وترمذی باسناد حسن از حدیث اسامه بن زید روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا
صلعم من صنع الیه معروف فقال لفاعله جزاك الله خیراً فقد ابلغ فی الثناء در نثر الجوهر گفته این حدیث از
بعض نسخ ترمذی ساقط شده است ونیز آن را طبرانی در صغیر از اسامه مختصراً بلفظ اذا قال الرجل جزاك الله خیراً
فقد ابلغ فی الثناء روایت نموده واحمد باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آورده که گفت
قال رسول الله صلعم ان اشكر الناس الی الله تبارك وتعالى اشكرهم الناس وفی روایة لا یشكر الله من لا
یشكر الناس ودر حدیث عائشه است که ان رسول الله صلعم قال من أتى الیه معروف فلیكافئ به ومن لم
یستطع فلیذكره فان من ذكره فقد شكره ومن تشبع بما لم یعط فهو كلابس ثوبی زور اخرجه احمد ایضاً
باسناد رجاله ثقات الا صالح بن ابی الاخضر وهو مع ضعفه ممن یعتبر به وابوداؤد وترمذی بسند صحیح
از حدیث ابی هریره مرفوعاً آورده اند قال لا یشكر الله من لا یشكر الناس در نثر الجوهر گفته قد روی هذا الحدیث برفع
الله ورفع الناس وبنصبهما وبرفع الاول ونصب الثاني وبالعكس انتهى ونزد طبرانی است از حدیث طلحه بن
عبید الله قال قال رسول الله صلعم من اولى معروفاً فلیذكره فمن ذكره فقد شكره ومن كتمه فقد كفره
واخرجه ابن ابی الدنیا من حدیث عائشة وعبد الله بن احمد در زوائد مسند باسنادیکه لا باس به است وابن ابی الدنیا
از حدیث نعمان بن بشیر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم یشكر القلیل لم یشكر الكثیر ومن لم
یشكر الناس لم یشكر الله والتحدث بالنعمة شكر وتركها كفر والجماعة رحمة والفرقة عذاب ودر حدیث انس
آمده که گفت قالت المهاجرون یا رسول الله ذهب الانصار بالاجر كله ما رأینا قوماً احسن بذلاً لكثیر
ولا احسن مواساة في قلیل منهم وقد كفونا المؤنة قال الیس تثنون علیهم به وتدعون لهم قالوا بلى قال
فذاك بذاك اخرجه ابوداؤد والنسائي واللفظ له وانچه دلالت دارد بر قبول عطیه از بعض عباد برای بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه ست قالت قال لی رسول الله صلعم یا عایشة من اعطاك عطاء بغیر مسئلة
فاقبلیه فانما هو رزق عرضه الله الیك اخرجه احمد باسناد رجاله ثقات والبیهقی و در حدیث
عمر بن خطاب ست قال قلت یا رسول الله قد قلت لی ان خیر الك ان لا تسأل احدا من الناس شیئا قال انما
ذاك ان تسأل وما آتاك الله من غیر مسئلة فانما هو رزق رزقكه الله عز وجل اخرجه ابو یعلی باسناد لا بأس
و در حدیث خالد بن عدی ست گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخیه معروف من غیر مسئلة
ولا اشراف نفس فلیقبله ولا یرده فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد صحیح وابو یعلی
والطبرانی وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا من آتاه الله شیئا من هذا
المال من غیر ان یسأله فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد رجاله رجال الصحیح و در حدیث
ابن عمر ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المعطی من سعة بافضل من الآخذ اذا کان محتاجا اخرجه
الطبرانی فی الکبیر واخرجه ایضا من حدیث انس واین باعتبار عطایا از بعض عباد ببعض ست واما عطایا از اموال
خدا از طرف سلطان یا غیر او پس در صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابن عمر که ان عمر قال کان رسول الله صلعم یعطینی
العطاء فاقول اعطه من هو افقر منی الیه فقال خذه اذا جاءك من هذا المال شیء وانت غیر مشرف
ولا سائل فخذه فتموله وان شئت فکله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسك وعن
عائذ بن عمرو عن النبی صلعم قال من عرض له من هذا الرزق شیء من غیر مسئلة ولا اشراف فلیتوسع به فی
رزقه وان کان غنیا فلیوجهه الی من هو احوج الیه منه اخرجه احمد باسناد جید والطبرانی والبیهقی
واما این عبارت رحمانیه وکلمات صمدیه که ای بندگان من شما همه برهنه اید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس طلب
خواهید از من بپوشانم شما را پس شامل هر فرد ست از افراد عباد بهمان وجه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب
افاده عموم میکند وکلکم واستثنا مشعر بعموم مستثنی منه زیاده تر آنرا موکد ساخته فالمعنی کل فرد من افراد کم عار
عن اللباس الا من کسوته پستر او سبحانه از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد واستکسونی گفت باز خبر داد بآنکه
وی مجیب این طلب ست واکسکم فرمود و هر که امعان نظر درین فواصل مذکوره در حدیث کند معلوم نماید که نزد
رب سبحانه از رحمت برای عباد ومزید لطف بایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عطاء جسم وتفضل عمیم
در اعظم دواعی حاجت بیان فرمود وآن طعام ست که بدون آن زیست نمی توانند کرد وایشان را امر کرد بآنکه طلب
طعام کنند از وی وخود متکفل اجابت ایشان واعطاء مطلوب ایشان شد وباز ذکر بالا بد منه از ستر ابدان بکسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان مکشوف اند و بر د زبان رساند و بیان فرمود که کاسی ایشان و تفضل
بدان او ست لاغیر پیشتر امر کرد بندگان را بخواستن جامه از خود تفضلا منه لهم ولطفا بهم و وعده کرد باجابت
دعوت ایشان و تفضل نمودن بحاجت ایشان و این بعد از نهی از تظالم در میان ایشان است و پس از آن اخبار کرد
بتحریم ظلم بر جان خود تا اینها بوی عز و جل اقتدا کنند در تجنب ازین خصلت قبیحه که مفسد معاش و مبطل احوال و اموال
ایشان است لا قوام لهم الا بها فسبحان الله و بحمده ما ابلغ هذا الکلام و اعلی طبقته و ارفع منزلته ببین که
چه قسم اجتناب را از مفسدات امر معاش عباد و حال حیات مقدم کرد بعد از آنکه خبر داد از بودن ایشان بر ضلال
مگر کسیکه او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسوال هدایت زیرا که این هدایت عماد دین و مهیا به فلاح است باز امر کرد
در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه پیشتر ذکر چیزی کرد که اهم امور حیات و اعظم مهمات معاش ایشان است
باز امر بخواستن آن از خود فرمود تا تفضل نماید بر ایشان و آن مطلوب را تا اینها برساند فهل یعدل هذه الرحمة
البالغة والتفضل العظیم فما احقهم بان یدیموا شکره و یستعملوا ما تفضل به علیهم فی طاعاته وان یلبسوا
من الثیاب ما احله لهم و رغبهم فی لبسه کما اخرجه الترمذی و صححه والنسائی وابن ماجة والحاکم وصححه
من حدیث سمرة قال قال رسول الله صلعم البسوا البیاض فانها اطیب و اطهر و کفنوا فیها موتاکم و ابوداود و
ترمذی باسناد صحیح و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس روایت آورده اند که آنحضرت فرمود صلعم البسوا من
ثیابکم البیاض فانها من خیر ثیابکم و کفنوا فیها موتاکم و امر کرد باجتناب از لباس محرم علیهم چنانکه در صحیحین بغیر سیاقت
از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعا لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و در روایتی
باین لفظ آمده انما یلبس الحریر من لا خلاق له و هم در صحیحین است از حدیث انس مرفوعا من لبس الحریر فی الدنیا
لم یلبسه فی الآخرة و در حدیث عبد الله بن عامر است گفت اهدی لرسول الله صلعم فروج حریر فلبسه ثم صلی
فیه ثم انصرف فنزعه نزعا شدیدا کالکاره له ثم قال لا ینبغی هذا للمتقین اخرجه البخاری و مسلم و نیز بخاری از
حدیث عقبه بن عامر مرفوعا آورده که نهی عن لبس الحریر والدیباج وان یجلس علیه و احادیث در منع از لبس حریر
بسیار است و در حدیث ابن عمر است که آنحضرت فرمود صلعم من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیامة فقال
ابوبکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان ازاری یسترخی الا ان اتعاهده فقال له رسول الله صلعم
انک لست ممن یفعله خیلاء اخرجه الشیخان و هم در صحیحین است و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة
الی من جر ثوبه خیلاء و در حدیث ابی هریره است نزد شیخین مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ثوبه بطرا

و غیر سووا الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة عن ابن عمر و فرمود
ما اسفل من الکعبین من الازار ففی النار اخرجه البخاری وغیره من حدیث ابی هریرة و گفت ابوهریره لعن
رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل یلبس لبسة المرأة والمرأة تلبس لبسة الرجل رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة
وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابن عباس ست لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المتشبهین من الرجال بالنساء
والمتشبهات من النساء بالرجال و درین باب حدیثها ست و اما قول وی سبحانه درین حدیث قدسی که ای بندگان من شما
خطا میکنید شب و روز و من همه گناهان را می بخشم پس استغفار کنید مرا بخشم شما را پس نووی گفته روایت مشهوره بضم
تا است و فتح تا و طا نیز مروی ست یقال خطئ یخطأ اذا فعل ما یاثم به فهو خاطئ و منه قوله تعالی وان کنا لخاطئین
و گفته میشود در اثم اخطأ نیز فهما صحیحان انتهی و مؤید اوست آنچه ابن القطاع در کتاب الافعال از ابی عبید قاسم بن سلام حکایت
کرده که وی گفته یقال خطأ واخطأ بمعنی و غیر وی گفته خطأ فی الدین واخطأ فی کل شیء عامدا و گفته اند خطأ خطأ تعمد الذنب
واخطأ اصاب الذنب علی غیر عمد و در لغت دیگر بیک معنی ست و گذشت که این عبارت ربانیه مفید عموم ست از چند جهت
و بعد از آنکه وی سبحانه ارشاد عباد بسوی نظام معاش ایشان کرد هدایت نمود ایشان را بسوی نظام دین و آخرت ایشان
و خبر داد که اینها روز و شب خطا میکنند زیرا که در طباع ایشان میل ست بسوی شهوات و بشارت داد بآنکه وی سبحانه
جمیع ذنوب ایشان را مغفرت می فرماید و بالها من بشارة لا یقادر قدرها ولا یبلغ مبلغها فانه اذا غفر لهم
جمیع الذنوب نجوا من النار و دخلوا الجنة و قد بشر سبحانه و تعالی فی کتابه العزیز بمثل هذه البشارة
الواردة الینا علی لسان رسوله صلعم فقال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا وقال سبحانه ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
وقال والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله
وقال وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون و در سنت مطهره از ارشاد بسوی استغفار و آنکه استغفار ماحی ذنوب ست
کثیر طیب وارد شده از آنجمله نزد مسلم ست از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلعم والذی نفسی بیده لو لم
تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و ابن حجر گفته فانظر ما یفیده هذا
الحدیث من التحضیض علی الاستغفار المتسبب عن الذنوب و ذلک لان بنی آدم من شأنهم ان یکثر منهم الذنب
لما جبلوا علیه من المیل الی الشهوات وان من حاول منهم ان لا یقع منه ذنب البتة فقد حاول ما لا یکون
لان العصمة لا تکون الا للانبیاء فلو داموا انهم لا یذنبون اصلا لداموا ما لیس لهم و در حدیث انس ست گفت

شنیدم آنحضرت را صلعم می فرمود والذي نفسي بيده لو اخطأتم حتى تملأ خطاياكم ما بين السماء والارض ثم
استغفرتم الله يغفر لكم والذي نفسي بيده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم
اخرجه احمد وابو يعلى باسناد رجاله ثقات و در حديث ابن عمر وست مرفوعاً لو لم تكن تنبوا لخلق الله خلقاً يذنبون ثم يغفر لهم
اخرجه احمد والطبراني في الكبير والاوسط واخرجه البزار ورجالهم ثقات واخرج البزار من حديث ابي سعيد نحو حديث ابي هريرة
المتقدم وفي اسناده يحيى بن بكير وهو ضعيف و در حديث زبير ست كه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من احب ان
تسره صحيفته فليكثر فيها من الاستغفار اخرجه الطبراني في الاوسط باسناد رجاله ثقات واخرجه البيهقي ايضا باسناد
لا بأس به و در حديث انس ست قال قال رسول الله صلعم ما من حافظين يرفعان الى الله في يوم فيرى تبارك
وتعالى في اول الصحيفة استغفاراً الا قال تبارك وتعالى قد غفرت لعبدي اخرجه البزار باسناد رجاله
رجال الصحيح الا تمام بن نجيح وقد وثقه ابن معين وضعفه البخاري وغيره و در حديث ابن عمر ست عن النبي صلعم
انه قال من استغفر الله غفر له اخرجه الترمذي وحسنه والنسائي واخرج الترمذي وصححه والنسائي وابن ماجة وابن حبان
في صحيحه والحاكم وصححه من حديث ابي هريرة عن رسول الله صلعم قال ان العبد اذا اخطأ خطيئة نكت في قلبه نكتة
فان هو نزع واستغفر صقلت فان عاد زيد فيها حتى تعلو قلبه فذلك الران الذي ذكره الله سبحانه كلا بل
ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون و در حديث ام عطيه ست گفت فرمود آنحضرت صلعم ما من مسلم يعمل ذنباً الا
وقف الملك ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم يوقفه عليه ولم يعذب به يوم القيامة اخرجه الحاكم
وصححه واخرج من حديثها ايضا الطبراني في الكبير وفي اسناده ابو مهدي سعيد بن سنان وهو متروك و در حديث ابي امامه ست
مرفوعاً ان صاحب الشمال ليرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسيء فان ندم واستغفر منها
القاها والا كتبت واحدة اخرجه الطبراني در مجمع الزوائد گفته رواه الطبراني باسانيد ورجال احدها وثقوا
و هم طبراني از حديثش از وجه ديگر اخراج كرده كه گفت قال رسول الله صلعم صاحب اليمين امين على صاحب الشمال
فاذا عمل حسنة اثبتها واذا عمل سيئة قال له صاحب اليمين امكث ست ساعات فان استغفر لم يكتب عليه
والا اثبتت عليه در مجمع الزوائد گفته رجاله وثقوا واخرجه ايضا من وجه ثالث من حديثه بنحوه وفي اسناده
جعفر بن الزبير وهو كذاب و در حديث ابي سعيد ست مرفوعاً ان ابليس قال لربه عز وجل وعزتك وجلالك
لا ابرح اغوي بني آدم ما دامت الارواح فيهم فقال الله عز وجل فبعزتي وجلالي لا ابرح اغفر لهم ما استغفروني
اخرجه احمد وابو يعلى والطبراني در مجمع الزوائد گفته واحد اسنادي احمد رجاله رجال الصحيح وكذلك احد اسنادي

ابي يعلى واخرجه ايضا الحاكم وقال صحيح الاسناد وابو داود ونسائی وابن ماجه وحاکم وبیهقی از حدیث ابن عباس
مرفوعا روایت کرده اند من لزم الاستغفار جعل الله له من کل هم فرجا ومن کل ضیق مخرجا ورزقه من حیث
لا یحتسب وابن ماجه باسناد صحیح از حدیث عبد الله بن بسر مرفوعا آورده طوبى لمن وجد في صحيفته استغفارا
كثيرا وطبرانی در اوسط وکبیر از حدیث عقبة بن عامر روایت نموده ان رجلا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول
الله احدنا يذنب قال يكتب عليه قال ثم يستغفر قال يغفر له ويتاب عليه ولا يمل الله حتى تملوا در مجمع الزوائد گفته
واسناده حسن ودر حدیث انس ست گفت شنیدم آنحضرت را صلعم میفرمود قال الله عز وجل يا ابن آدم انك ما دعوتني
ورجوتني غفرت لك على ما كان منك ولا ابالي يا ابن آدم لو بلغت ذنوبك عنان السماء ثم استغفرتني غفرت
لك ولا ابالي يا ابن آدم لو اتيتني بقراب الارض خطايا ثم لقيتني لا تشرك بي شيئا لاتيتك بقرابها مغفرة
اخرجه الترمذی وحسنه وابو داود وترمذی وابن ابی شیبه وابن حبان از حدیث بلال بن یسار بن زید روایت کرده اند
که گفت حدثني ابي عن جدي انه سمع رسول الله صلعم يقول من قال استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم
واتوب اليه غفر له وان كان فر من الزحف اخرجه ابو داود والترمذي وابن ابي شيبة وابن حبان قال الترمذي
غريب لا نعرفه الا من هذا الوجه قال المنذري اسناده جيد متصل فقد ذكر البخاري في تاريخه ان بلالا سمع من ابيه يسار وان يسارا
سمع من ابيه زيد مولى رسول الله صلعم واخرجه الترمذي من حديث ابي سعيد وقال فيه ثلاث مرات واخرجه الحاكم من
حديث ابن مسعود بهذه الزيادة وقال صحيح واخرجه الطبراني من حديث ابن مسعود باسناد رجاله ثقات واخرجه ابو داود والترمذي
وحسنه والنسائي وابن ماجه وابن حبان في صحيحه من حديث ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما
من عبد يذنب ذنبا فيحسن الطهور ثم يقوم فيصلي ركعتين ثم يستغفر الله الا غفر له ثم قرأ هذه الآية وَالَّذِينَ
إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً الخ واخرج البخاري وغيره من حديث اوس بن اوس عن النبي صلعم قال سيد الاستغفار اللهم
انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت ابوء بنعمتك علي وابوء
بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت اعوذ بك من شر ما صنعت بلفظ ابي داود وابن السني من حديثه
بلفظ سيد الاستغفار ان تقول اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك
ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت
واخرجه بهذا اللفظ البخاري في موضع آخر واحمد في المسند در نثر الجوهر گفته انما سمي سيد الاستغفار لجمعه لمعاني التوبة
كلها استعير له اسم السيد وهو في الاصل الرئيس الذي يقصد في الحوائج ويرجع اليه في المهمات وايضا فيه

الاقرار لله سبحانه بالالوهية والعبودية والاعتراف بانه الخالق والاقرار بالعهد الذي اخذه
عليه والرجاء بما وعده والاستعاذة مما جنى على نفسه ورغبته في المغفرة واعترافه بانه لا يقدر على
ذلك الا هو انتهى واما قول او سبحانه درین حدیث مبارک که شما هرگز بزیان من نرسید که مرا ضرر رسانید و نه
بنفع من رسید که سود دهید مرا پس مثل اینکه او سبحانه ذکر انعام عام خود بر عباد از امور دنیا و آخرت فرمود او ایشان را
بسوی مصالح دین و دنیا ارشاد کرد درین مقول ظاهر فرمود که وی این معامله با ایشان بنا بر کدام مصلحت راجعه
بسوی خود و از طرف عباد نکرده است و نه بنا بر کدام فائده که از انها بوی رسد چه ایشان احقر و اقل تراند از انکه
توانائی این امر داشته باشند یا بوی از وجوه بوی برسند که خالق قوت و قدرت که در ایشان است و موجد آن و
متفضل بدان بر ایشان هم پس چه قسم بالغ باین مبلغ می توانند شد وهم اعجز من ان يصلوا الى شيء منه واقل
من ان يبلغوا ما هو دونه و شک نیست که غایت تمکن و نهایت وصول بنده آن است که عصیان وی سبحانه بکند لکن
ضرر این معصیت بر جان خود وی است و مورد اوست در موارد خسران و قائد اوست بسوی عذاب الیم و بلاء قیم
و باین عصیان متعرض میشود از برای انتقام الهی از خود و حلول غضب وی تعالی بر خویش و باین راه گذر عذاب دنیا
و آخرت او را فراهم میگردد پس نه دنیا ماند نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالی وی را مهلت داده بر وجهی که امید
استدراجش کرده و او را مخلی ساخت میان او و میان عصیان و طغیان او پس شک نیست که بهم از دو راهی اوست
و وی حیوة ابدی و نعیم مقیم را بلذت عاجله زائله و نعمت ذاهبه بفروخت و عذاب ابد و شقاء دهر را که انقطاع نپذیرد
و نفود گزین نیست بدان استبدال کرده و همچنین هر که از عباد مطیع خدا است و قیام دارد بواجبات بدنیه و مالیه
و متصدق است بمال خود و متقرب است بسوی خدا بفهم و عطایا که بوی ارزانی داشته پس وی باین کار نفعی بکسی
نمیرساند مگر جان خود را و راجح شد بفوز نعیم ابدی و سلامت از عذاب اخروی و گاه باشد که این فعل خیر او سبب
حراست چیزی میگردد که او تعالی بدان بروی تفضل کرده است در دنیا از زوال چه اعمال خیر الاسباب بدل مال
از برای نماء و هیچ یکی از اعظم انواع شکر است که او تعالی عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزید کرده و گفته
لئن شكرتم لازيدنكم پس اینکس اگر نفع داد نفس خود را داد در دنیا و در آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
نفس خود را بمضرت رسانید و این نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز نکرد و این نهایت استطاعت و غایت
قدرت اوست فسبحان الله العظيم ما الطفه وارأفه بعباده حتى بلغ معهم في التسليم والارشاد الى
هذه الغاية لدفع ما لعله يقع في خواطر الصم البكم الذين هم اشبه بالدواب وان كانوا في مسلاخ

انسان وجسم بنی آدم کما وقع من اللعین حیث قال یا هامان ابن لی صرحا فسبحان الصبور علی مثل
هذه الحماقات من هولاء الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا واما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لو ان
اولکم و آخرکم الی قوله ما نقص ذلک من ملکی شیئا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر و نفع او سبحانه ذکر
فرمود وعقول قاصره ایشان احتیاج مزید تصریح وتاکید داشت ونیاز مند طرفی از ایضاح ومبالغه بود خبر داد بآنکه انتفاء
این ضر و نفع که نفی ان از حضرت مقدس وجناب عز اجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
عصری از عصور نیست بلکه اگر اول و آخر ثقلین مجتمع شوند و فراهم آیند وبر غایت اتقیاء وصلاح وطاعت وتقوی باشند
بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت ومنزلتی ارفع تر ازین منزلت بوند چنانکه فرد کامل از عباد ویکی از جماعه باشند
ودل از تقوی آنقدر مملو بود که بعد از اجتماع اول و آخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک او سبحانه
نشود وغیر مخفی ست که اتقی ثقلین یعنی جن وانس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول و آخر ایشان ست انبیاء
علیهم السلام اند واتقی تر انبیاء سید ولد آدم نبی ما ست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة والکلام الفائق
ولفظ واحد تاکید ست بحسب اقتضاء مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة ومثل قوله دکة واحدة ومثل قوله
صلعم کالاولی دجل ذکر وبعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضر ذکر فرمود
وسخن دران همچو سخن در ما تقدم ست یعنی مبالغه بلیغه وکلام جاری بر اکمل نظام واتم اسلوب واین قلب که افجر قلوب
ثقلین ست نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مرده جن باشد وگاهی قلب بعض جبابره انس بود همچو فرعون و
نمرود واین را جز علام الغیوب دیگری نمیداند ومقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین وتقوی متقین وزهد
زاهدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط ومعصیت عاصین وتهتک متهتکین وکفر کافرین ونفاق منافقین مضرت
نمیرساند مگر فاعل آن را وسوی او سبحانه ویر روی تعالی شانه هیچ ازان نیست اگر گوئی که در صحیحین وغیرهما از حدیث
ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عز وجل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به
والصوم جنة فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث ولا یصخب فان سابه احد او قاتله فلیقل انی صائم
والذی نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک وللصائم فرحتان یفرحهما
اذا افطر فرح بفطره واذا لقی ربه فرح بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من ست ومن جزاء
آن بدهم جوابهای بسیار داده اند ابن عیینه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند وازسائر عمل
ادا مظالمی که بر وی ست نماید تا آنکه جز صوم نماند آنرا تحمل باقی مظالم فرماید وبنده را بصوم بجنت در آرد وگفته اند

که چون صوم امساک ست از طعام و این امساک از ان افعال نیست که مردم را ظاهر گردد پس در صیام مدخل ریا نبود
چه ریا در کار ها باشد که بر مردم نمایان میگردد همچو نماز و صدقه و نحو آن و جز آن نیز گفته اند و بنزر ابجه هر چه فرموده الظاهر
انه لا حاجة الى جميع ما ذكروه فقد صرح في هذا الحديث نفسه بما يرشد الى ما هو المراد ففي البخاري
وغيره ما لفظه يترك طعامه وشرابه وشهوته من اجلي الصوم لي وانا اجزي به فهذا قد افاد انه لما ترك
طعامه وشرابه وشهوته من اجل ربه عز وجل كان الصوم له اي لاجله من غير نفع له في ذلك بل كان
النفع للصائم لما ترك طعامه وشرابه وشهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذي امر الله تعالى
به عباده بقوله مخلصين له الدين فليس بين هذا الحديث القدسي الذي نحن بصدد شرحه وبين الحديث
القدسي الذي في الصيام تعارض فافهم هذا انتهى اگر گوئی در صحیح مسلم از حدیث ابن مسعود آمده که آنحضرت فرمود
صلعم ليس احد احب اليه المدح من الله تعالى من اجل ذلك مدح نفسه وليس احد اغير من الله تعالى من
اجل ذلك حرم الفواحش وليس احد احب اليه العذر من الله تعالى من اجل ذلك انزل الكتاب وبعث
الرسل گوئیم هیچ تلازم نیست در میان بودن شئ محبوب وی و در میان بودن نفع از برای کسیکه او را محبت حاصل ست
چه انسان صفات خیر را دوست دارد اگرچه در ان نفع او نبود و نه بروی ضرر است در ترک آن چنانکه [illegible]
نزد ظهور خصال محموده مطابقه منهج شرعی می یابد همچو عدل و ظهور سنن و ارتفاع بدع و او تعالی که این را محبوب داشته
بجهت آنست که مدح او از عباد وی شکر اوست بر افاضه نعم و این شکر اعظم چیزی ست که بندگان بدان تقرب جویند
و بسوی مرضات او سبحانه بدان متوسل گردند و باین سبب ایشان را فوز بنعیم ابدی و خیر سرمدی حاصل گردد و از سبحانه
که او سبحانه از ایشان قیام به الشرع و کف را از منهی عنه خواسته و این نیست مگر از برای فائده عائده بسوی ایشان
و نعمت حاصله با ایشان پس ستودن عباد رب معبود را یکی از اعظم اسباب خیر آجل و عاجل ایشان ست و لهذا حق تعالی
فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و در ادعیه صباح و مسا بصحت رسیده که چون بنده بگوید اللهم ما اصبح بي
من نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد ولك الشكر بگوید وی شکر آن روز موفی
ساخت و هر که آنرا شام هنگام بگوید شکر آن شب ادا کرده باشد و این نزد ابو داود و نسائی و ابن حبان ست و صحیحه
ابن حبان من حديث عبد الله بن غنام البياضي وجوّد النووي اسناده واخرجه ايضا ابن حبان في صحيحه من حديث
ابن عباس قد بالجمله او سبحانه ندب بندگان کرد بسوی مدح خود چنانکه ندب ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش
و نفع درین همه کار ها بعباد راست و وی عز و جل و تعالی و تقدس برتر از ان ست که او را نفعی درین امر باشد

یا ضرری در ترک آن بود و ببین که چه قسم محبت اوتعالی از برای مدح خود از عباد و در حدیث باغیرت هم محبت مدح مقترن گردیده در ذهن هیچ عاقل نیاید که دران چیزی از نفع و ضر هست بلکه اینهمه رعایت رب رحیم هست بمصالح عباد که رحمت او هر شئی را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عز و جل مدح اوست و حمد او مدح او و شکر او مدح او و تکبیر او مدح او بلکه توحیدش اعظم مدح ست او سبحانه وتعالی و آنحضرت صلعم ترغیب فرموده ست بسوی استکثار این امور و اجر عظیمی که دران از برای عباد ست بیان فرموده و ازینجا معنی قوله صلعم ما احد احب الیه المدح من الله شناخته باشی فلا تعارض بینه وبین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث انس رضی الله عنه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلعم لله اشد فرحا بتوبة عبده من احدکم سقط علی بعیره وقد اضله بارض فلاة و در روایتی از مسلم ست لله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة فانفلتت عنه وعلیها طعامه وشرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما هو کذلک اذ هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت عبدی وانا ربک اخطأ من شدة الفرح و در صحیحین و غیرهما ست از حدیث حارث بن سوید از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم یقول لله افرح بتوبة عبده المؤمن من رجل نزل فی ارض دویة مهلکة معه راحلته علیها طعامه وشرابه فوضع راسه فنام نومة فاستیقظ وقد ذهبت راحلته فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر والعطش او ما شاء الله قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام حتی اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فاذا راحلته عنده علیها زاده وشرابه فالله تعالی اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته گویم فرح وی سبحانه بتوبه عبد خود بنابر عظیم لطف وی سبحانه بعبد و مزید رافت وی بروی ست بوجه سلامت او باین توبه از عذاب الیم و این رحمت اوست بر عباد و لهذا آنحضرت صلعم بطریق حکایت از رب عز و جل ثابت شده که گفت سبقت رحمتی غضبی و معلوم ست که نفع این توبه عبد راست چنانکه ضر ترک آن بروی ست و او سبحانه را دران هیچ سود و زیان نبود فلیس بین هذا الحدیث وبین حدیث الباب تعارض و مراد بفرح که منسوب ست بسوی خدا رضای اوست بانچه از بنده واقع شده و این رضا اشد ترست از رضای که واجد ضاله را نزد وجود راحله گمشده خود حاصل شود پس تعبیر از رضا بفرح بقصد تاکید معنی رضا در نفس سامع و مبالغه در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر اینحدیث از مازری حکایت کرده که فرح منقسم ست بر چند وجه از انجمله سرور ست و سرور را رضا بسرور به مقرون باشد در صحاح گفته فرح به سرور ما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل الجنه پس لفظ مخیط در منقول بکسر میم و فتح تحتیه بمعنی ابره یعنی سوزن ست

نووی گفته علماء گفته اند هذا تقریب الی الافهام ومعناه لا ینقص شیئا کما قال فی الحدیث الآخر لا
یغیضها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص وانما یدخل النقص المحدود من المعانی
وعطاء الله من رحمته وکرمه وهما صفتان قدیمتان لا یتطرق الیهما نقص فضرب المثل بالمخیط فی البحر
لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقریب الی الافهام بما یشاهدونه فان البحر من اعظم
المرئیات عیانا واکبرها والابرة من اصغر الموجودات مع انها صقیلة لا یتعلق بها ماء انتهی گویم این کرم
فیاض وعطاء رحیم دیدنی ست وقدر آن شناختنی وشکر وسپاس آن از ته دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع انس وجن اول
وآخر ایشان در مکان واحد با تفضل او تعالی باعطاء مسئله هر سائل به هر صفت که بوده ودر هر مطلبی از مطالب
که اتفاق افتد کرمی ست که تقدیر قدر آن وبلوغ بمدای آن مقدور کسی نیست وشاید که مراد ازین اخبار ربانی
به بندگان ناتوانان که ایشان را آفرید وزنده کرد ورزق داد وباز بمیراند پستر زنده سازد وبجایت ابدی از برای
نعیم مقیم یا عذاب الیم تاکید استغنای او سبحانه از عباد وعدم حاجت او بسوی ایشان ست وهر که شان او اینچنین باشد
وی جمیع عالم را از جن وانس نزد اجتماع مفروض اولهم وآخرهم مسئله هر سائل وعطیه هر متعطی میتواند داد وهو
ذو الغنا المطلق الذی لا یتعاظمه شیئ بعده ترغیب داد در سوال واستعطا وبیان فرمود که خزائن ملک او
فنا نمیشود وبحار کرم او بعطا نقصان نمی پذیرد بسوال سائلین اگرچه در کثرت برین صفت مذکوره باشد که عقول
از احاطه بعض آن از اهل عصری از عصور قاصر میکنند تا بجمیع مردم از آدم تا آخر دهر چه رسد ودر وی اثری نیست
فکیف که اول وآخر جن بدان منضم کرده شوند فسبحانه ما اعظم شانه لا احصی ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه
لاجرم از بان عباد از تصور کرم وتفضل او تنگی میکند ووی خالق کل ورب العالمین ست ونیست عالم انس وجن بنسبت
هر عالمی از مخلوقات او مگر قدر یسیر وهو یعطی الکل ویرزق الجمیع کما انه خالق الکل وموجد الجمیع پس ارشاد کرد
عباد را بسوی انفاق در سبیل خیر زیرا که چون شان او اینچنین بزرگ ست در اعطاء سائلین قوی متکفل ایشان شد از برای ایشان باخلاف انفاق
چنانکه در کتاب عزیز ارشاد فرمود وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه وهو خیر الرازقین درین کریمه عظیمه دیدنی ست که چه قسم در ان اخبار کرد
بآنکه آنچه نفقه کنند خلیفه آن بدهیم وکلمه شما ما آورده چه لفظ ما انفقتم للعموم خود که استفاده از شرطیه کلیه ست افاده آن میکند که وی خلف عباد است
در هر حقیر وجلیل از انواع انفاقات باز موکد کرد آنرا بلفظ من شیئ زیرا که این متناول چیزیست که بران لفظ شیئ صادق آید وشیئ صادق
می آید بر خردله چه در شیئ بودن آن خلافی در میان نیست بلکه بر اقل جزوی از اجزاء خردله هم ست می نشیند پس ترا این جمله شرطیه را
بلفظ وهو خیر الرازقین تذئیل کرد وآنچه درین جمله تذئیلیه از تطمین خواطر منفقین وتشویق ایشان بسوی اخلاف خیر

خیر الرازقین ست نظر کردنی و تامل نمودنی ست و دران جذب خواطر متقین ست بسوی بودن از زمرهٔ منفقین منتظرین
وعدهٔ خیر الرازقین چه آنچه خیر الرازقین در بدل انفاق دهد جز آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر کدا ز ایشان موصوف ست بصفت کرم وجود مکافی نمیشود مگر بانچه
نسبت بمکافات وی بسیار باشد وچون ملکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بملک الملوک که رب و خالق
و رازق جملهٔ عباد ست چه رسد طرفه آنکه با این خلف که منفقین را امید هد از برای ایشان اجر اخروی بران نفقات
جداگانه ست که یک حسنه بده مثل تا هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیز بدان وعده رفته و فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و در سنت مطهره در بارهٔ ترغیب در انفاق احادیث
کثیرهٔ طیبه وارد شده از انجمله حدیث ابی هریره ست در صحیحین و غیرهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم من تصدق
بعدل تمرة من کسب طیب ولا یقبل الله الا الطیب فان الله یتقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی احدکم
فلوه حتی یکون مثل الجبل و مسلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلعم
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع احد لله الا رفعه الله عز وجل
و هم در مسلم ست از حدیث ابی هریره مرفوعا یقول العبد مالی مالی وماله من ماله الا ثلاث ما اکل فافنی او لبس
فابلی او اعطی فابقی وما سوی ذلک فهو ذاهب وتارکه للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
مرفوعا ایکم مال وارثه احب الیه من ماله قالوا یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه قال فان ماله
ما قدم ومال وارثه ما اخر و در صحیحین ست از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلعم یقول ما
منکم من احد الا سیکلمه الله لیس بینه وبینه ترجمان فینظر ایمن منه فلا یری الا ما قدم فینظر اشأم منه
فلا یری الا ما قدم وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار ولو بشق تمرة واخرج احمد
احمد باسناد صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیتق احدکم وجهه من النار ولو بشق تمرة واخرجه
احمد ایضا باسناد حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلعم استتری من النار ولو بشق
تمرة فانها تسد من الجائع مسدها من الشبعان وقد اخرج نحوه ابو یعلی والبزار من حدیث ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه و روی نحوه ایضا من حدیث انس وابی هریرة وابی امامة والنعمن بن بشیر و در ترمذی ست
از حدیث معاذ بن جبل و آنرا صحیح گفته قال له صلعم الا ادلک علی ابواب الخیر قلت بلی یا رسول الله قال الصوم
جنة والصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار واخرج نحوه ابن حبان فی صحیحه من حدیث کعب بن

عجرة واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه من حديث انس قال قال رسول الله صلعم ان الصدقة
لتطفی غضب الرب وتدفع ميتة السوء ودر حدیث ابی کبشه انماری ست عن النبی صلی الله علیه وسلم وفیه ما
نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذی وصححه وابن ماجة ودر صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابی هریره قال ضرب لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل البخيل والمتصدق كمثل رجلين عليهما جبتان من حديد قد اضطرت ايديهما
الى ثديهما وتراقيهما فجعل المتصدق كلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتى تغشى انامله وتعفو اثره
وجعل البخيل كلما هم بصدقة قلصت واخذت كل حلقة بمكانها ودر حدیث عقبه بن عامر ست سمعت رسول
الله صلعم يقول كل امرء في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس قال يزيد بن حبيب فكان ابو مرثد لا يخطئه
يوم الا تصدق فيه بشئ ولو كعكة او بصلة اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم وصححه وعن بريدة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يفك عنها لحيي سبعين شيطانا اخرجه احمد والبزار
والطبرانی وابن خزيمة فی صحيحه والحاكم وصححه والبيهقی ودر صحیحین وغیرهما ست از حدیث انس که چون آیه لن تنالوا البر
حتى تنفقوا مما تحبون فرود آمد ابو طلحه نزد جناب نبوت آمد وگفت ای رسول خدا احب اموال من بسوی من بیرحاست
وآن صدقه ست امید بر و ذخر آن نزد خدا دارم پس آنرا جائی که خدا ترا نماید فرمود بخ ذالك مال رابح ذالك مال
رابح وبیهقی از انس روایت نموده که فرمود رسول خدا صلعم باكروا بالصدقة فان البلاء لا يتخطى الصدقة وفرمود
او تعالى وحی کرد بسوی یحیی بن زکریا به پنج کلمه که بدان کار کند و بنی اسرائیل را امر نماید که بدان عمل نمایند و در نجمله ست
امركم بالصدقة ومثل ذالك كمثل رجل اسره العدو فاوثقوا يده الى عنقه وقربوه ليضربوا عنقه فجعل
يقول هل لكم ان افدي نفسي منكم وجعل يعطي القليل والكثير حتى فدى نفسه الخ اخرجه الترمذی وصححه
وابن خزيمة وابن حبان فی صحيحه والحاكم وصححه ودر حدیث عمرو بن عوف ست مرفوعًا ان صدقة المسلم تزيد فی العمر
وتمنع ميتة السوء ويذهب بها الكبر والفخر اخرجه الطبرانی ودر حدیث ابی هریره ست مرفوعًا من جمع مالا
حراما ثم تصدق به لم يكن له فيه اجر وكان اصره عليه اخرجه ابن خزيمة وابن حبان فی صحيحيهما والحاكم ودر سندش
رواح ابو السمح ضعیف ست وابن خزیمه در صحیح خود از ابی هریره مرفوعا آورده خير الصدقة ما ابقت غنا واليد
العليا خير من اليد السفلى وابدأ بمن تعول ودرین باب حدیثها ست در نشر آنچه هر آنرا ذکر کرده ومسلم وغیره
از حدیث انس روایت نموده ان النبي صلعم كان يقول اللهم اني اعوذ بك من البخل والكسل وارذل العمر
وعذاب القبر وفتنة المحيا والممات وفرمود خصلتان لا تجتمعان فی قلب مومن البخل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم اخرجه ابو داؤد والترمذی باسناد
رجاله ثقات من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه و چون او سبحانه اولا ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصالح معاش و معاد
از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود بیان فرمود و پیشتر نهی کرد از تظالم فیما بین تا سیرت عدل و مسلک خیر
میان ایشان تمام گردد ثانیا گفت که شما گمراهید مگر کسیکه او را راه نمودم و از ظلمات ضلال بانوار هدایت بردم
و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و فائز گردند بنعیم مقیم و ثالثا ذکر تحتاج الیه این دار که ضرورت
بسوی آن داعی ست و معاش تمام نیست مگر بدان پرداخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جبلت ایشان بر خطا و ارشاد
بسوی استغفار با وعدهٔ مغفرت فرمود تا آخر پس ابجا ارشاد کرد که این اعمال شما ست که احصا آن میکنم پیتر
ایفاء آن نمایم شما را پس هر که خیر یابد حمد خدا کند و که غیر خیر یابد ملامت نماید مگر جان خود را یعنی وجدان خیر انعام او ست نتیجه کسب و سعی عباد
و بران ستایش منعم می باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزاء ضلال ایشان ست در ان جان خود را سرزنش می شاید که
جالب این بلا کردار بد ایشان ست لا غیر فهو علی نفسها براقش تجنی ولولا رحمته التی وسعت کل شیء و مغفرته
للمستغفرین و توبته علی التائبین لکانوا احقاء بما کان لاعمالهم جزاء وفاقا و لکسب ایدیهم مثلا طباقا
وسبحان من کتب علی نفسه الرحمة و من سبقت رحمته غضبه و ما فی هذا الحدیث هو مثل ما فی الکتاب
العزیز من قوله عز و جل ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و قوله سبحانه
لتجزی کل نفس بما تسعی و قوله سبحانه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت ولا ینافی هذه الآیات قوله
عز و جل ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الی آخر الآیة لان غایة ما فی هذه الآیة
ان ذلک سابق فی الکتاب فی اللوح المحفوظ و کل اسباب الخیر والشر سواء کانت من العبد او من غیره هی
فی الکتاب قد سبق العلم بها و جف القلم بما هو کائن و مثل هذا قوله عز و جل قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
لنا والکلام فی هذا البحث یطول وقد اوضحه شیخنا العلامة الربانی محمد بن علی الشوکانی قدس الله سره
بایادیه وارغم انوف حاسدیه فی کثیر من مؤلفاته حاصل آنکه میان سبق علم و آنچه از بنده بقضاء
و قدر خداوندی جلت عظمته واقع میشود و میان عقوبت عاصی بمعصیت تعارض نیست و این انمی فهمد مگر کسیکه فرق
دقائق کونیه از حقائق دینیه می یابد و اما جثوا ابو ادریس خولانی بر رکبتین نزد تحدیث باین حدیث چنانکه سعید گفته
پس سببش اشتمال این حدیث عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان ست بر مواعظ حسنه و زواجر
وازعه و ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نفیسه و انذارات مخوفه در نثر الجوهر گفته وحق لمن له

قلب او القى السمع وهو شهيد ان يحصل معه عند رواية هذا الحديث او سماعه ما يرجف القلب ويقشعر له الجلد خوفا من الله عز وجل وتعظيما لشانه العظيم انتهى و آنكه در روايت ديگر گذشت ان الله تبارك وتعالى يقول الى قوله غفرت له آه پس محصل اين روايت عدم خلو احدى از عباد از ذنب است مگر كسيكه او را حق تعالى از ان وعافيت دارد و در روايت اولى ذكر خطاى همگنان در ليل و نهار است مگر كسيكه او را ببخشيد و نيست مخالفت ميان هر دو روايت چه عافيت از طرف وى سبحانه چون بدان بر بنده خود تفضل فرمايد عصمت و حفظ است از مواقعت ذنب و مذنب مامور است بسوال مغفرت و نيز اين عافيت شامل عافيت دنيا و آخرت است و مغفرت ذنوب فرد كامل از افراد اوست و در ان صلاح عباد بر آن است و نجات از نار و فوز بجنت وابسته بدامن اوست و لهذا بعد از ذكر عافيت درين روايت امر بسوال مغفرت و ذكر غفران خود كرده و در طلب عافيت از سيد احاديث متواتره آمده از انجمله حديث ابى بكر صديق است رضى الله عنه انه قال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم عام اول على المنبر ثم بكى فقال سلوا الله العفو والعافية فان احدا لم يعط بعد اليقين خيرا من العافية اخرجه احمد والترمذى في سننه والنسائى وابن ماجة وابن حبان والحاكم وصححاه و ترمذى حسن گفته وانما لم يصححه الترمذي لان في اسناده عبد الله بن محمد بن عقيل وفيه مقال وقد حكى البخاري ان احمد بن حنبل واسحق بن راهويه والحميدي كانوا يحتجون بحديثه انتهى و در حديث ابى الدرداء است مرفوعا ما سأل العباد شيئا افضل من ان يغفر لهم ويعافيهم اخرجه البزار باسناد رجاله رجال الصحيح غير موسى بن السائب وهو ثقة و در حديث انس است گفت مر النبي صلى الله عليه وسلم بقوم مبتلين فقال اما كانوا هؤلاء يسألون الله العافية اخرجه البزار ايضا باسناد رجاله ثقات و در حديث عباس بن عبد المطلب آمده قال قلت يا رسول الله علمني شيئا ادعو الله تعالى به فقال سل ربك العافية قال فمكثت اياما ثم جئت فقلت يا رسول الله علمني شيئا اسأل ربي فقال يا عم سل الله العافية في الدنيا والآخرة اخرجه الطبراني باسانيد ورجال بعضها رجال الصحيح غير يزيد بن ابى الزياد وهو حسن الحديث واخرجه الترمذي في سننه وقال حدثنا احمد بن منيع حدثنا عبيدة بن حميد عن يزيد بن ابي زياد عن عبد الله بن الحارث عن العباس فذكره وقال بعد اخراجه هذا حديث صحيح وعبد الله هو ابن الحارث بن نوفل وقد سمع من العباس بن عبد المطلب انتهى و در روايت ديگر است بلفظ ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمه العباس يا عم اكثر الدعاء بالعافية اخرجه الطبراني في الكبير من حديث العباس وفي اسناده هلال بن خباب ضعفه جماعة ووثقه كما قال في

مجمع الزوائد وبقية رجاله ثقات ودر حديث انس ست ان رجلا اتى النبي صلعم فقال يا رسول الله اي الدعا افضل قال
سل ربك العافية والمعافاة في الدنيا والآخرة ثم اتاه في اليوم الثاني فقال يا رسول الله اي الدعا
افضل فقال له مثل ذلك ثم اتاه في اليوم الثالث فقال له مثل ذلك قال فاذا اعطيت العافية في الدنيا
واعطيتها في الآخرة فقد افلحت اخرجه الترمذي وحسنه ودر حديث معاذ ست مرفوعا ما من دعوة احب الى الله
من ان يدعو بها عبد ان يقول اللهم اني اسألك المعافاة والعافية في الدنيا والآخرة اخرجه الطبراني في الكبير
حديث معاذ باسناد رجاله رجال الصحيح وهم طبراني در كبير از حديث محمد بن عبد الله بن جعفر روايت نموده كه گفت كنت
مع عبد الله بن جعفر اذ جاءه رجل فقال مرني بدعوات ينفعني الله بهن قال نعم سمعت رسول الله صلعم
وسأله رجل عما سألتني فقال سل الله العفو والعافية في الدنيا والآخرة ودر سندش سليمان بن موسى
شاذكوني ست در وى ضعف ست وبزار از حديث ابن عباس آورده كه كان النبي صلعم يقول اللهم اني اسألك
العفو والعافية في ديني ودنياي واهلي ومالي الحديث واز انجمله ست حديث انس قال قال رسول الله صلعم
لا يرد الدعا بين الاذان والاقامة قيل ماذا نقول يا رسول الله قال سلوا الله العافية في الدنيا والآخرة
اخرجه الترمذي وحسنه والنسائي وابن خزيمة وابن حبان وصححاه ونسائي وغيره از حديث ابي هريره اخراج كرده اند
مرفوعا سلوا الله العفو والعافية والاحاديث في الباب واسعة جدا وچون او سبحانه از بندگان خويش
سوال مغفرت خواست اخبار كرد كه بمجرد اين طلب مغفرت ايشان ميكنم پس ضم كرد باين غفران بخشيدن كسيكه ميداند
كه او تعالى ذو قدرت ست بر مغفرت وطلب مغفرت ميكند بقدرت او وهر عبد از عباد اگر چه او را در اسلام حظ
اقل باشد ميداند كه او سبحانه وتعالى قدرت دارد بر مغفرت ذنوب وچه قسم درين امر شاكى شك كند ودر خاطر عبدى
از عباد اختلاج ريب شود وحالانكه وى خالق تمام عالم ورب جمله بني آدم ست ما شاء كان وما لم يشا لم يكن وهو
المتفضل الكريم المطلق المتجاوز العفو الغفور وفي هذه الفاصلة الفاضلة بشارات منها ان عافيته
سبحانه تعصم من يشاء من عباده عن الذنوب ومنها انه يغفر للمستغفرين ومنها انه يغفر لمن علم انه
ذو قدرة على مغفرة الذنوب فانظر هذه الرحمة الواسعة والفضل الجم والكرم الفياض وتصويره في
الاحوال ولله المثل الاعلى ولو رايت بعض ملوك الدنيا وقد اشرف على عبيد له يقول لهم هذه المقالات
لما وجدت عبارة تفي بوصف ما جبل عليه من الرافة والرحمة والحلم مع انه مخلوق مثلهم ويحتاج
لما يحتاجون اليه من خالقه ورازقه وخالقهم ورازقهم فكيف اذا كان القائل بهذه المقالة هو خالق

السموات والارض وما فيهما وخالق كل المخلوقات ورازق جميع من يحتاج الى الرزق من جميع خلقه فانك تجد خزائنك قد ضاق عن نضوبه بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة والحلم العظيم والكرم العميم سبحانك ما اعظم شانك وعز سلطانك واجل احسانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك واما قوله وكلكم ضال الا من هديته فسألوني الهدى يا اهدكم پس درين روايت زيادت تصريح ست برانچه درروايت اولی ست زيراکه دران فاستهدونی اهدکم فرموده ومعنی استهدونی اطلبوا منی الهداية ست يعنی چون او سبحانه بر جميع عباد خود تسجيل بضلال کرد وموقع آن در دلهای بندگان ضيق صدر وتشعر جلوه آمد باب هدايت را از برای ايشان بکشود وشناسا کرد بآنکه اينها بمجرد سوال هدايت از خبير وجل ازين ظلمت بسوی نور برآيند ووی تعالی لامحاله نزد طلب هدايت ايشانرا راه نمايد چه وی صادق الوعدست هرگز اخلاف ميعاد نفرمايد وسبب جبلت ايشان برضلال پيشتر گذشت وقول او وکلکم فقير الا من اغنيته فسلونی ارزقکم اعم ست از روايت اولی واکثر الفائده ست از ان چه انجا طعام وکسوت را خاص کرده زيراکه اهم چيزی بود که عباد محتاج اند بسوی آن وضرورت داعی بود بجانب آن بخلاف افتقار که چنانکه بجانب طعام وکسوت باشد بسوی غير اين هردو نيز بود همچو شراب ومسکن وانچه بدان قيام معاش درين دار باشد بعده اخبار فرمود باغنای آنها وکفايت جميع محتاج اليه در دعوحاجت از هرمالابد منه با نزام کرد بخواستن آن مطلقا ودر علم بيان متقرر شده که حذف متعلق اشعار ميکند بعموم پس معنی چنان شد که هرچه خواهيد سوال آن از من بکنيد تا آنکه شمارا سوال شما بدهم وانچه می طلبيد روزی سازم وهرحاجت که باشد وشما نياز مند آن باشيد عطا کنم واما قول او ولو ان حيكم الى قوله جناح بعوضة پس اين روايت اشمل تر از روايت اولی ست زيراکه انجا ذکر اول وآخر وانس وجن کرده واينجا ذکر جميع حی وميت نموده وتصريح باموات واضح ترست از ذکر مجرد اوليت وآخريت ودر قول وی يا عبادی جن داخل اند چنانکه انس باز تصريح فرمود بانچه شامل اولين وآخرين ست بقول خود اولکم وآخرکم پستر چيزی آورد که شامل جمله جمادات ست چه نامی وچه غير آن وگفت ورطبکم ويابسکم واز ينجا ميتوان شناخت که درين روايت دو فائده زائده ست يکی تنصيص براموات بعد از احياء دوم ذکر اعم العام وآن هر رطب ويابس ست وتعبير بجناح بعوضه بقصد مبالغه ست در تفهيم لا نقص اصلا کما تقدم وقول او ولو ان حيكم وميتكم الى قوله کن فيکون پس درين روايت آنست که هرسائل سوال کند تا انجا که آمنيه او برسد ودر روايت اولی چنين بود که وی هرسائل را مسئله او ميدهد وظاهر آنست که اين روايت شامل ترست از ما تقدم زيراکه درينجا آمد مسئله را تا مبلغ امنيه او گردانيده وهرچه آن انسان تمنا ميکند از فوائد عاجله وآجله آن در غايت

کثرت ست بخلاف آنکه سائل همسئله او به هند چه مسئله گاهی فوائد کثیره باشد وگاهی یکی و قول او درین روایت
فغمس فیها ابرة ثم نزعها همچو قول اوست در روایت متقدمه ما نقص ذلک مما عندی الا کما ینقص المخیط چه ابره
مخیط است اگر چه در صغر و کبر مختلف باشد و معنی قول او در روایت اولی ما نقص مما عندی و قول او درینجا
ما نقص من ملکی یکی ست یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد و اما قول او اذا اردت شیئا فانما اقول
له کن فیکون پس مراد بشئ همان چیز معلوم او سبحانه ست پیش از ابداع و پیش از توجیه این خطاب بسوی او و نیست
مراد بشئ موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل ست و آن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
تکوین ست و هو الذی یکون به عز و جل المخاطب ویخلقه به بدون طلب فعل من المخاطب ولا قدرة للمخاطب
ولا ارادة ولا وجود بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المامور فعلا او ترکا یفعله
بقدرته وارادته وان کان ذلک جمیعه بحول الله وقوته و مردم را در خطاب تکلیف اختلاف ست که خطاب
معدوم صحیح ست یا نه و بحث در اصول مستوفی ست و از تکوین ست آنچه مسلم وغیره از حدیث عبد الله بن عمرو روایت
کرده اند ان النبی صلعم قال ان الله خلق مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف
سنة و در حدیث عمران بن حصین ست نزد بخاری وغیره از آنحضرت صلعم انه قال کان الله ولم یکن شئ غیره
وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شئ ثم خلق السموات والارض و ازین باب ست حدیث ان اول
ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیامة پس مراد درایت آنست که
او سبحانه شئ ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شئ تکون میگردد و این مراد نیست که شئ موجود در خارج را این
خطاب میکند و آن کائن میگردد تا محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یراد قبل ان یخلق لا متمیز
فی علم الله سبحانه وسابق قدره و اما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلکم مذنب الا من عافیت
فاستغفرونی اغفر لکم پس در ان اخبار ست بآنکه عباد متلوث اند بذنوب مقارف اند معاصی را بنا بر علت
متقدم الذکر مگر هر که را از وقوع در موجبات ذنوب و اسباب آن در عافیت داشت و این مذنبین را او سبحانه
باب رحمت کشاده و بسوی استغفار خوانده و باب ایاس را بند ساخته لانه سبحانه لا یتعاظمه ذنب کائنا
ما کان حتی الشرک بالله والکفر به چه نیست خلافی در آنکه کافر چون مسلمان شود او تعالی ذنوب او را ببخشد
و اسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده ست قطع کند و لهذا او سبحانه و تعالی ارشاد کرده فاذا انسلخ الاشهر الحرم
الی قوله فان تابوا فخلوا سبیلهم و در آیه اخری ست فان تابوا الی قوله فاخوانکم فی الدین و قسم سوم

فقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة الی قوله افلا یتوبون الی الله پس توبه ازین گناه که اشد ذنوب ست
ماحی ست و تائب از ذنب همچو کسی ست که او را ذنب نیست و هرچه ماعدای اوست از دیگر ذنوب پس استغفار
رافع اوست چه مجرد استغفار مشعر ست بتوبه مگر آنکه ذنب از حقوق مالیه بنی آدم بود که براءت ازان جز برد یا
استطابت نفس مالک آن مال صورت نه بندد و کذلک آنچه از حقوق دماء بنی آدم ست که توبه ازان جز ببذل نفس
از برای قصاص یا ارش در آنچه قصاص نیست اندران یا ابراء نمی تواند شد و آنچه از ذنوب در اعراض ست
یعنی متعلق آبرو ریزی برادر مسلمان پس لابدست دران از تحلل کائن از رضا و طیبت نفس و اذا لم یحصل شیء
من ذلک فالموعد القیامة بین یدی الحاکم العدل وقد اخرج مسلم وغیره من حدیث ابی سعید عنه
صلعم ان اهل الجنة اذا عبروا الصراط وقفوا علی قنطرة بین الجنة والنار فیقتص لبعضهم من بعض من
مظالم کانت بینهم فی الدنیا فاذا هذبوا ونقوا اذن لهم فی دخول الجنة وعنه صلعم انه قال من
کانت عنده مظلمة لاخیه فی دم او مال فلیتحللها منه قبل ان یاتی یوم لیس فیه درهم ولا دینار الا
الحسنات والسیئات فان کان له حسنات اخذ من حسناته بقدر مظلمته والا اخذ من سیئات صاحبه فطرحت
علیه ثم طرح فی النار و در حدیث جابر ست قال اذا کان یوم القیامة فان الله یجمع الخلائق فی صعید
واحد یسمعهم الداعی وینفذهم البصر ثم ینادیهم بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب انا الملک الدیان
لا ینبغی لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتی اقضیه منه اخرجه البخاری فی کتاب الادب واستشهد به
فی صحیحه واحمد وغیره و در قول او و کلکم فقیر الا من اغنیت فسلونی اعطکم ارشاد عباد ست بسوی توکل
بر مسبب الاسباب رزاق و آنکه همگان فقراند مگر کسیکه او تعالی وی را غنی کرده و در دفع فقر سعی و کسب بکار نمی آید
و حیله عبد در هیچ شی از فقر پیش نمیرود بلکه غنا بدست خداست عز و جل بر هرکه از خزائن ملک خود افاضه کرد
تونگر گشت و این منافی سعی در اسباب رزق نیست چنانکه در قوله تعالی ست فامشوا فی مناکبها وکلوا من
رزقه چه او سبحانه مسبب اسباب و فاتح ابواب خیرات ست ما شاء کان وما لم یشا لم یکن ما یفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسک لها الآیة وقال سبحانه وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا
راد لفضله و قول او و کلکم ضال الی قوله لا ابالی پس چون اصل نوع انسانی ضلال و جهل ست زیراکه هدی و
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هرکه علم ندارد نه عدل پیدا نمود و نه هدی راه شناسد تا آنکه این هر دو را
دریابد پس لاجرم سبحانه درینجا اخبار فرمود با آنکه همگی عباد ضال اند مگر کسیکه او را راه نمودم پس هادی و راهنما در حقیقت

او تعالی ست لا هادی سواه با نزارشاد کرد بسوی سوال هدایت از برای خود شان وخود متکفل اجابت نزد سوال
ومنح مسئول وعطاء مطلوب ایشان گردید پیشتر ارشاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب بعد از علم بآنکه
او سبحانه ذو قدرت ست بر بخشیدن و این را هر مسلمان میداند پس در تقیید باین زیادت اشعار ست مر عباد را
بآنکه وی سبحانه لامحاله ایشان را بخشد چه هیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت ریب باشد بر مغفرت ذنوب
مخالفت وخلاف بود با زیادت لفظ لا ابالی مفید مزید تاکید ست یعنی وی فاعل مغفرت ست بلا شک وشبه
وهیچ شی بروی بزرگ نیست ونه پروای چیزی دارد ومن ذلک الذي يبالي به رب العالمين وخالق الكل
والجميع عبيده وخلقه وتحت قدرته وتصرفه ما شاء كان وما لم يشأ لم يكن واگرچه شرح این کلمات
مذکوره درین روایت ثالثه در ما قبل گذشت ولکن درینجا تعرض بذکر مزید فائده وتقیید شارده کنیم وگوئیم
قوله ولو ان اولكم وآخركم الى قوله جناح بعوضة مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی
محسن ست بسوی ایشان بآنچه ذکرش سابق شده وجز آن واحسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید ونه
اساءت مسیئین نقصان چیزی از سلطان رفیع الشان او میکند که این عادت مخلوقین ست که غالب اعطیات
بعض ایشان با بعض بنا بر جلب نفع یا دفع ضر ست ورب عالم وخالق ومحيي ومميت ایشان غنی مطلق ست بندگان
بنفع او نرسند وضر او نتوانند وچه قسم استطاعت آن میتوانند داشت که در ضعف وعجز بمکانی هستند که جلب
نفع ودفع ضر از جان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفعاً یا دفع آن از انها
ضراً چه رسد فتعالى الله الملك الحق وتقدس عن ان يقع في خلل اسيء من عباده مسلمهم وكافرهم و
مطيعهم وعاصيهم انه يحتاج الى ربه الخالق له والرازق والمحيي له والمميت زيادة في سلطانه من طاعة
او نقص فيه من عصيانه والى هنا انتهى الشرح على طريق الاجمال دون التفصيل لحديث ابي ذر رضي الله عنه
وصلى الله على خيرة الخيرة من انبيائه وصفوة الصفوة من اصفيائه محمد واله وصحبه جميع حزبه من اهل خشيته واوليائه

فصل در بیان اسباب ستهٔ ضروریه

شیخ در قانون گفته ان الاسباب المغيرة لاحوال الابدان والحافظة لها اما ضرورية لا يتاتى للانسان
التفصي عنها في حياته واما غير ضرورية والضرورية ستة اجناس جنس[1] الهواء المحيط وجنس[2] ما يوكل
ويشرب وجنس[3] الحركة والسكون البدنيين وجنس[4] الحركات النفسانية وجنس[5] النوم واليقظة

وجنس الاستفراغ والاحتقان انتهی و بیان این هر شش جنس که مجمع علیه علماء طب ست و جمهور حکماء بدان
رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیه در حظیرة القدس نوشته شده و مراد درین فصل همراه آن
ایراد احادیث مناسبه این ابواب سته ست بر وجه اختصار نه بر سبیل استقصا که آنرا محل دیگرست و فرصت
درازی خواهد و درین باب کتابی مفرد از احدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریف معلوم نیست اگرچه اخبار و آثار بسیار
ازین موادی در دواوین ایشان مروی ست و بصحت رسیده و در طب نبوی تالیف مفرد فرموده اند پس میگوییم
که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هوا ست قال تعالی وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض
لآیات لقوم یعقلون واین آیه دلیل ست بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطبا هوا محیط با بدان ست که تنفس
و آن عنصر ست از برای جان و تن انسان و لهذا کعب گفته اگر محتبس شود ریح از مردم سه روز منتن گردد آنچه میان
آسمان و زمین ست انتهی و هوا را اقسام ست چنانکه باید و معتدل ازانها در کیفیت آنست که نه حار بود و نه بارد
و نه رطب و نه یابس همچو هوای موسم ربیع و این هوا انقی و صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات مخالط او نبود و
آنرا ابجه لذیذه طیبه ست که نه گرم ست که خوی آرد و نه سرد ست که مو بر تن خیزاند بلکه سریع التغیر ست بسوی
برد نزد غروب شمس و بسوی حر نزد طلوع مهر و هر هوا که این حال دارد معدل مزاج و مقوی ابدان و مصفی اخلاط
و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خروج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احر و ابرد و ارطب و ایبس ست
یا در جوهر همچو هوای وبائی و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام دوم از طلوع و غروب
کواکب سوم قرب و بعد آن از آفتاب سوم از ریاح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغیرات عنقریب
بیاید ابن ابی حاتم از ابن عمرو روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الریح مسجونة فی الارض الثانیة
الحدیث وفی روایة عنه برفعه ما فتح الله علی عاد من الریح الا مثل موضع الخاتم اخرجه ابو الشیخ واخرج
ایضا مثله من حدیث ابن عباس موقوفا گوییم این هوا که بر عاد فرستاده شده دبور بود چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور رواه البخاری نص ست درین باب و عمده ریاح نزد اطبا باد صبا ست
که از طرف مشرق می وزد و پستر باد شمال و بادی که از طرف مغرب می آید و آنرا دبور نامند و بادی که از طرف
جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند ردی ست و ابن عمرو گفته ریاح هشت ست چهار رحمت و چهار عذاب و اما
رحمت پس ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات اند و اما عذاب پس عقیم و صرصر در بر و عاصف و قاصف
در بحر اند و مثل آن از ابن عباس آمده لکن بدل ذاریات رخا گفته گوییم قرآن کریم ناطق ست باین ریاح در غیر

یک موضع چنانکه فرمود کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلکته و قال هو الذی

یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و قال وجرین بهم بریح طیبة و فرحوا بها جاءتها ریح عاصف و قال

لا تیئسوا من روح الله انه لا ییئس من روح الله الا القوم الکافرون و این آیه در بارهٔ تلاش یوسف علیه السلام

و برادر او از زبان یعقوب علیه السلام محکی گشته

ترا به نکهت پیراهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما راه کاروان بستند

و قال تعالی مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما

کسبوا علی شیء و قال و ارسلنا الریاح لواقح و قال فیرسل علیکم قاصفا من الریح فیغرقکم بما کفرتم

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

و قال فاصبح هشیما تذروه الریاح و قال و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا

فیها و قال او تهوی به الریح فی مکان سحیق و قال و هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و قال

و من یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و قال و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و لیذیقکم من

رحمته و قال الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا و قال و لئن ارسلنا ریحا فرأوه مصفرا لظلوا من

بعده یکفرون و قال فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و قال و لسلیمان الریح غدوها شهر

و رواحها شهر [illegible]

[illegible] فی حدیث طویل سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

[illegible] علیه و اذا وقع بارض فانتم بها فلا تخرجوا منها [illegible]

و قال و الله الذی ارسل الریاح [illegible] و مقابل فساد صلاح است لیس هوا [illegible]

رخاء حیث اصاب و قال فارسلنا علیهم ریحا صرصرا استعاذه میکرد [illegible] رفته

الدنیا و قال ان یشأ یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره [illegible] الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت

و قال ریح فیها عذاب الیم و قال و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم و قال [illegible] ریحا صرصرا فی ایام

ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم اعجاز نخل منقعر و قال و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر

عاتیة سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة فهل

تری لهم من باقیة و بالجمله ازین آیات کریمه چنانکه خوبی بعض هوا و اعتدال آن و نفع بعض ریاح ثابت است

همچنان این کریمات شریفه افاده ورود رت بعض ریاح میفرماید و همین ست مقصود درینجا اگرچه در بیان تفریع
آن کلام اطباء دگرگون باشد عبس بن ابی عبس گفته ما را رسیده ست که ریاح هفت قسم اند صبا و دبور و جنوب
و شمال و نکبا و حزروق و ریح قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دبور مقابل صباست و جنوب از یسار قبله
و شمال از یمین قبله ست و نکبا در میان صبا و جنوب ست و حزروق در میان شمال و دبور و ریح قائم انفاس
خلق ست و حسن گفته ریاح بر کعبه گماشته شده اند چون خواهی که این را بدانی پشت خود را بدر کعبه بستکنی
پس باد شمال از شمال تست و این متصل حجر ست و جنوب از یمین تست و این متصل حجر اسود ست و صبا
مقابل تست مستقبل باب کعبه و دبور از دبر یعنی پشت کعبه ست و حسین بن علی جعفی گفته اسرائیل بن یونس را
پرسیدم که اسماء ریح از کدام چیز ست گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال ست و جنوب او جنوب
و صبا از طرف روی او می آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غربی ست و قبول ریح شرقی
و شمال جنوبی و یمان قبلی و نکباء از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال ما بین جدی و مغرب شمس ست
و جنوب ما بین مطلع شمس و سهیل و صبا ما بین مطلع شمس تا جدی ست و دبور ما بین مغرب شمس تا سهیل و انس گفته
آنحضرت فرمود صلعم الجنوب من ریح الجنة اخرجه ابو الشیخ و لفظ ابی هریره آنست سمعت رسول الله
صلعم یقول ریح الجنوب من الجنة وهی من اللواقح وهی منافع للناس والشمال من النار تخرج فتمر بالجنة
فتصیبها نفحة منها و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود جنوبی بر روایت ابن مردویه فی تفسیرها و ابن ابی الدنیا
فی کتاب السحاب و ابو الشیخ فی العظمة دوم از ... سوم از ریاح چهارم از بلدان پنجم از بنیه ان النبی صلعم قال ان الله عزوجل
خلق فی الجنة ریحا بعد ... روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الریح مسخر الروح من خلل ذلك الباب
ولو فتح ذلك الباب لا ... برفعه ما فتح الله علی عاد من الریح الا مثل موضع الخاتم و عندکم الجنوب اخرجه ابن
راهویه و ابن ابی شیبه ابن عباس مرفوعا گویم این هوا که بر عاد فرستاده شد ... و ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید
ارواح ست و نام او نزد خدا ... بود رواه ... اذا رأیتم الجنوب قطع الاسال ... رأیتموه اولم
تروه و قیس بن عباده گفته شمال ... ست و اگر این باد نباشد زمین بدبودار گردد و عثمان اعرج گفته ریح
زیر اجنحه کروبیان حمله عرش ست الخ بالجمله این اخبار را دلالت ست بر تغییر هوا از طرف ریاح و اطبا گفته اند
که جهات چهار ست جنوب و این جهت حار رطب ست و ریحی که از ان طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
و این جهت بارد یابس ست و ریح وزنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بارد یابس ست و مشرق که

طلوع آفتاب از آن طرف ست معتدل المزاج ست و ریح را به را از جهت صبا نامند و مزاجش اگرچه معتدل
اما اندک میل دارد بسوی حرارت و یبس و همچنین جهت مغرب نیز معتدل المزاج ست مگر آنکه میل ست بسوی
برد و رطوبت و همچنین ریحی که از آن طرف می وزد مزاج او همچنین ست و آنرا دبور گویند فهذه صفة الریاح
الاربع وهي كالاجناس وههنا ثمان رياح اخر چه از نزد هر یکی ازین چهار هوا دو ریح می وزد مثلاً از
ناحیه جنوب انچه نزدیک بمشرق ست باد آنرا نعامی گویند و دیگر را که نزدیک بمغرب ست هیر نامند و از
ناحیه شمال انچه قریب بمشرق ست آنرا مقشع خوانند و انچه قریب بمغرب ست آنرا جربیا گویند همچنین از هر دو
جنب مشرق دو ریح می وزد یکی را که متصل باشد بجنوب مطلع شتوی ست ازیب نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
صیفی ست مقشع گویند و دو ریحی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک بشمال ست که مغرب صیفی ست محوه نامند
و اگر نزدیک بجنوب ست که مغرب شتوی ست حریون خوانند و این دوازده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
می وزد و بمنزله اجناس ست پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوا باقی ناقص ست از مزاج آن ناحیه که این ریح
با بتدا از جانب آن با میل قلیل بسوی ناحیه که مائل ست بسوی آن و هر یکی را ازین ریاح دخل ست در تغیر
مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطباء تغیر هوا از قبل کواکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شعری و ذنب
دب اکبر برده و طلوع و غروب این کواکب را با فصول سته علاقه بخشیده پس مرجع هوا مذکور بسوی همان
فصول باشد و کلام در فصول بیاید و مجاهد گفته ریح را دو بازو و یک ذنب ست دمیری حیوة عن ابن
المبارك. وعن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل سمعت رسول الله صلعم يقول اذا سمعتم به
اي بالوباء بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا منها فرارا منه متفق عليه
وانچه حدیث دلیل ست بر وراثت و فساد هوا و مقابل فساد صلاح ست پس هوا معتدل صالح باشد و هوا فاسد
ردی و لهذا آنحضرت صلعم نزد هبوب ریح عاصف استعاذه میکرد وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان
النبي صلعم اذا عصفت الريح قال اللهم اني اسألك خيرها وخير ما فيها وخير ما ارسلت به واعوذ بك
من شرها وشر ما فيها وشر ما ارسلت به اخرجه مسلم ورويناه في سنن ابي داود وابن ماجة باسناد
حسن عن ابي هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول الريح من روح الله تعالى تاتي بالرحمة
وتاتي بالعذاب فاذا رأيتموها فلا تسبوها وسلوا الله خيرها واستعيذوا بالله من شرها نووی در اذکار گفته
هو اي الروح بفتح الراء قال العلماء اي من رحمة الله بعباده وعن ابي بن كعب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلعم لا تسبوا الريح فاذا رأيتم ما تكرهون فقولوا اللهم انا نسألك من خير هذه الريح وخير ما فيها وخير ما امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشر ما فيها وشر ما امرت به رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح وفي الباب عن عايشة وابي هريرة وعثمان ابن ابي العاصي وانس وابن عباس وجابر وعن سلمة بن الاكوع قال كان رسول الله صلعم اذا اشتدت الريح يقول اللهم لقحا لا عقيما رواه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقح بردارندهٔ آب ست وعقیم آنست که در وی آب نیست و نزد ابن سنی ست از انس بن مالک وجابر بن عبد الله مرفوعاً اذا وقعت كبيرة او هاجت ريح عظيمة فعليكم بالتكبير فانه يجلي العجاج الاسود وشافعی در کتاب الام باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که گفت ما هاجت ريح الا جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته حق تعالی فرموده وارسلنا الرياح لواقح وارسلنا الرياح مبشرات پس تر شافعی حدیثی منقطع ذکر کرده وگفته مردی شکوه فقر کرد بآنحضرت صلعم فرمود لعلك تسب الريح وگفته لا ينبغي لاحد ان يسب الرياح فانها خلق الله تعالى مطيع وجند من اجناده يجعلها رحمة ونقمة اذا اشاء وفصول سال نزد اطبا چهار ست ربیع وصیف وخریف وشتا یعنی بهار وتابستان وخزان و زمستان قال الشاعر

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد | بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد
بهیچ رنگ درین گلستان قراری نیست | تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

ربیع آنست که در بلاد معتدله احتیاج بسوی ادفا نبود و ترویح نیز نمیکنند و دران ابتدا نشو اشجار و نماء اثمار بود وخریف مقابل اوست و دران تغیر لون ورق وابتداء سقوط آنها باشد وما سوای این هر دو صیف و شتا ست وذکر آن در قرآن کریم آمده قال تعالى ايلافهم رحلة الشتاء والصيف شاعر گوید ....

گرما بگذشت و این دل زار همان | سرما بگذشت و این دل زار همان
القصه هزار سرد و گرم عالم | بر ما بگذشت و این دل زار همان

ولله در القائل

يتمنى المرء في الصيف الشتا | فاذا جاء الشتا انكره
لا بذا يرضى ولا يرضى بذا | قتل الانسان ما اكفره

و مزاج هوا ربیع معتدل ست نه آنکه حار رطب ست چنانکه گمان می برند و هوا صیف حار یابس ست و حر در ان
اشد ست بنابر قرب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائض ازان بر زوایای حاده و تحلل رطوبات بنابر شدت
حرارت و هوا شتا بارد رطب ست بنابر ضد این علل و برد دران اغلب بود و هوا خریف بارد یابس ست
و یبس دران اغلب این صفت مزاج هوا طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان
هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی و در ماه سوم ضعیف مانند فصل آینده باشد
و جریان این امر در سائر اوقات سال همبرین مثال و منوال بود و میان اوقات سنه و اوقات یوم مناسبتی و
مشابهتی ذکر کرده اند و آن این ست که ربیع مشابه صبحدم از یوم ست و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر
آخر نهار و شتا مانند لیل و همه امراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال ست از شان آنها نیز آنست
که در مثل آن وقت از یوم هیجان کنند و ایذا رسانند مثلا دودی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد هیجان
آن و تاذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف ست در یوم و اما تغیر هوا از قبل بلدان پس
اطباء دران پنج سبب ذکر کرده اند نواحی و ارتفاع بلدان و انخفاض آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت
تربت ارض و اصل در نواحی حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم لمکة ما اطیبك من بلد واحبك
الي ولولا ان قومي اخرجوني منك ما سكنت غيرك رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب
اسنادا و عن عبد الله بن عدي بن حمراء قال رايت رسول الله صلعم واقفا على الحزورة فقال والله
انك لخير ارض الله واحب ارض الله الى الله ولولا اني اخرجت منك ما خرجت رواه الترمذي وابن ماجة
و در باره یمن در حدیث ابی هریرة از آنحضرت صلعم آمده اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان
يمان والحكمة يمانية الحديث متفق عليه وعنه يرفعه راس الكفر نحو المشرق الحديث متفق عليه
وفي رواية عن ابي مسعود الانصاري يرفعه قال من ههنا جاءت الفتن نحو المشرق الحديث متفق عليه
وعن جابر يرفعه غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في الحجاز رواه مسلم وعن ابن عمر قال
قال النبي صلعم اللهم بارك لنا في شامنا اللهم بارك لنا في يمننا الحديث رواه البخاري وعن زيد
بن ثابت يرفعه طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها
رواه احمد والترمذي وفرسو الخلافة في المدينة والملك بالشام رواه البيهقي في شعب الايمان عن
ابي هريرة و در حدیث ابن حواله ست مرفوعا سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة جند بالشام وجند باليمن

وجبل بالعراق رواه احمد وابوداؤد ودرباره شام احادیث دیگر نیز آمده وحدیثی که ابن ماجه در فضل قزوین روایت نموده موضوع ست وذکر این بلاد در احادیث دلیل ست بر فضل صوری ومعنوی آنها واز ینجاست که اطبا تاثیرات وتغیرات هوا وبلاد اقالیم سبعه ذکر کرده اند وگفته اند که مزاج هوا وبلدان موضوعه در ناحیه شمال بارد یابس ست وهرچه از ان زیر قطب شمالی ست ابرد وایبس ست ومیاهها کذلک وهواؤها صاف واجسام اهلها صحیحة والوانهم حسنة حمر وابدانهم لینة وهم اشد اتقاء لاعراض الصدر ورد قاق السوق چنانچه امروز در فرقه نصاری حکام هند مشاهد ست وآما بلدان موضوعه در ناحیه جنوب پس احوال سکان انجا بر ضد احوال ناحیه شمال ست چه مزاج آن بلدان حار رطب ردی الکیفیة کثیر العفن ست ومیاهها مالحة کدرة خاثرة جاریة علی وجه الارض والوان اهلها سود واجسادهم نحیلة یابسة ورؤسهم رطبة بلغمیة ینحدر من رؤسهم الی بطونهم بلغم کثیر فتنقص فیهم لذلک شهوتهم للطعام والشراب ویضعف هضمهم واخلاقهم وحشیة متساکنة و اعمارهم قصیرة وبلدانی که موضوع ست در ناحیه مشرق هوا آنجا صاف ویابس ومعتدل المزاج ست هرچه بر وبر مثال مزاج ربیع ومیاه انجا لینة صافیة عذبه مریه ست خواه از آسمان ریزد یا از زمین جوشد والوان اهلها مشربة بحمرة وبیاض ولحومهم کثیرة واصواتهم صافیة وابدانهم صحیحة قویة وامراضهم قلیلة وصورهم حسنة جمیلة واخلاقهم کریمة واعشابهم کثیرة واشجارهم عظام والولادة فیهم کثیرة وبلدانی که در ناحیه مغرب واقع اند هوای انجا مائل ست از اعتدال بسوی حرارت ورطوبت وغلیظ غیر صافی ست ومیاه انجا مائل ست کمدرت وتغیر بنا بر عدم وقوع شعاع شمس بران نواحی در غدوات ولهذا انجا امراض بسیار میشود والوان متغیر وقوت ضعیف ست ومزاج هوا وبلدان موضوعه در میان این نواحی بحسب مزاج همان ناحیه ست که این بلاد اقرب اند بسوی آن ومزاج ناحیه دیگر دران شرکت دارد بحسب مقدار قرب وبعد یکی از دو ناحیه واگر بعد میان هردو برابر ست مزاجش متوسط باشد میان هردو مزاج فاعلم ذلک وهوا وبلدان مرتفعة عالیه صاف ونقی بارد المزاج باشد وهوای مواضع منخفضة غائره ردی بود پس نجد را فضل ست بر غور وآحد در حجاز ست جبال حدیث انس ست کان النبی صلی الله علیه وسلم طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا ونحبه الحدیث متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احد جبل یحبنا ونحبه رواه البخاری ودر باره عیر آمده جبل یبغضنا ونبغضه در لمعات گفته والحق انه محمول علی ظاهره لایداع الفهم والعلم ولوازمهما من المحبة والعداوة فی الجمادات ومایلیق بشانها خصوصا مع الانبیاء والاولیاء ومن احبه الله احبه کل شیئ اذ کل شیئ خلقه ومحکومه وحنین الجذع

لمفارقته صلعم ادل دلیل علی ذلک وهو حسن بیت مشهور بلغ حسن الحواء انما تفاصله و ظاهرست که
محبت احد و بغض عیر اگرچه نزد بعض علما بنابر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب عیر ست
اما اعتدال هوا و ورود است آنرا بملاحظه ناحیه که این هر دو جبل در انجا موضوع اند نیز دخل ست مدران که اطبا گفته اند
که اگر جبل در ناحیه جنوب بلد باشد ریاح جنوبیه از وی مستور بود و ریاح شمالیه بران وزد و هوای انجا بارد یابس شود
و حال سکان آن بلد همچو حال سکان بلدان شمالیه بود و اگر کوه بجانب شمال شهر ست انجا هوای شمال نرسد و ریاح
جنوب وزد و هوای انجا حار رطب باشد و حال باشندگان انجا همچو حال سکان بلاد جنوبیه بود و اصل در مجاورت
بحار قوله سبحانه ست واسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر و حدیث انس ست قال قال رسول الله
صلعم رفعت لي سدرة المنتهى في السماء السابعة يخرج من ساقها نهران ظاهران و نهران باطنان
قلت يا جبريل ما هذان قال اما الباطنان ففي الجنة واما الظاهران فالنيل والفرات اخرجه احمد
والحاكم وصححه وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم سيحان وجيحان والفرات
والنيل كل من انهار الجنة رواه مسلم و اطبا گفته اند بحر اگر در طرف شمال شهر بود بمخالطت بخارش هوا شمال آمیخته
باین بلد رسد و طبیعت هوا را متغیر کند بسوی برد و رطوبت و یبس و اگر بحر بجانب جنوب بلد ست هوای آن شهر
حار رطب بود و حال مردم انجا مانند حال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عائشه صدیقه ست
مرفوعا بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا باذن ربنا رواه مسلم و ابوداود و نزد اطبا
تربت و ارض هر بلد که صخریه بود هوا را انجا بارد یابس باشد چه عیون حجریه ابرد بود از عیون طینیه و اگر تربت
بلد بقعه جو داده ست آن بلد حار یابس باشد و ابدان مردم وی جافه یابسه بود و اگر تربت بلد طینی ست هوای ان
بارد رطب باشد و اگر حمئه ست هوایش حار رطب بود و بعض بلد را یک طبیعت باشد ازین طبائع و هوا را انجا
در سائر اوقات سال تمام بر یک نهج بود و علامات مردم انجا یکسان باشند و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
همچو ترک و صقالبه و حبشه که خلق و خلق اینها یکی ست تغیر نمی پذیرد و در هر بلد که دو یا سه طبیعت مجتمع شده انجا
ازمان و صور و اخلاق و الوان اهالی مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغیر مزاج هوا از طرف بخارات پس
دیگر تعفن و سکنی در مواضعی باشد که انجا آجام و نقائع و بقول و اشجار عفنه و قعود در مغارات و بیوت عفنه و
اسراب ست هوای انجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و حمیات عفنه در ایشان بسیار شود
و الوان اینها بسوی صفرت برگردد و هضم جید نشود و ضعیف القوی و مسترخی الاعضا باشند و ازینجاست که در حدیث

عامر بن سعد عن ابیه مرفوعاً آمده نظفوا افنیتکم رواه الترمذی و در روایتی زیاده کرده ولا تشبهوا بالیهود
و لم درین تنظیف همین ست که از خس و خاشاک خانه و بساط بیت صعود ابخره ردیه نشود و آن ابخره بهوا آمیخته
موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیات
خود مستحیل شود بسوی فساد و عفن و از ان در مردم امراض و اعراض ردیه کثیره در حال واحد پدید آید و این بدو سبب
باشد یکی بموضع و دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر بخارات ردیه حادثه از کثرت ثمار و بقول بود نزد تعفن
اینها و آن ابخره بهوا آمیزد یا بخاراتی ست که از خنادق یا بحیرات یا آجام یا اقذار مدن بلند گردد یا ابخره قتلی و موتی
در قرب بلد بود یا از حرب که دران مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نزد حدوث وباء در انها و ازین
جیفها بخارات ردیه برخاسته مخالط هوا گردد و آن هوا مستحیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم آنرا شمیند
و امراض ردیه مهلکه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس ست رضی الله عنه قال قدم
اناس من عکل او عرینة فاجتووا المدینة الحدیث رواه البخاری یعنی آب و هوای این موضع را ردی
انگاشتند و دیگر حدیث عایشه ست در قصه وعک ابو بکر صدیق و بلال مؤذن و دعا کردن آنحضرت صلعم از برای
مدینه طیبه و در وی این ست وانقل حماها فاجعلها بالجحفة متفق علیه و دیگر حدیث ابن عمر ست در رویای
نبویه بحق مدینه مطهره بلفظ رأیت امرأة سوداء ثائرة الراس خرجت من المدینة حتی نزلت مهیعة فتأولتها
وباء المدینة نقل الی مهیعة وهی الجحفة رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که بادیه نشینی
بیعت کرد بر رسول خدا صلعم ناگاه او را تپ گرفت در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی بیعتی آنحضرت صلعم
ابا کرد از ان باز آمد و گفت اقاله کن بیعت مرا باز ابا فرمود باز آمد و گفت بیعت مرا اقاله فرما باز انکار فرمود آن
اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلعم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها وینصع طیبها متفق علیه
و اما تغیر جوهر هوا از قبل وقتی از اوقات سال پس چنان ست که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و زمستان
حار یابس عدیم المطر شود و تابستان ممطر گردد یا ربیع بارد یابس شود بمنزله خریف و خریف حار رطب گردد و بسبب آن
موت و وبا و طواعین و ریح و جدری و حمیات حاره پدید آید و در کامل الصناعه گفته وهذا السبب اعنی اوقات
السنة اعظم الاسباب فی تغیر الهواء و استحالته عن جوهره انتهی و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال
طبیعت خود مستحیل گردد لاسیما دمیکه استحاله هوا از صیفی بسوی طبیعت شتا شود و باران بسیار وارد و جنوب
بوزد دران موضع وبا افتد و امراض وبائیه پدید آید تا آنکه در دواب نیز آفات و علل ردیه مهلکه حادث شود

وگاهی این فساد در نباتات و شجر اثر نماید لکن عروض این امراض وبائیه بمردم نه از فساد هوا باشد فقط بلکه اثر هوا دران بدن ست که فضول دارد و هر بدن که دران فضلات ردیه نیست اثرش در وی نمیبود چنانکه از کتاب اپیدیمیا جالینوس مستفاد میشود و بقراط امراض عامیه را که از رداءت هوا پدید می آید امراض وافده می نامید وانچه ازان خاص ببلد دون بلد می بود آنرا امراض بلدیه نام میکرد و مهلکه را ازان بموتان تسمیه مینمود و تمام کلام بر هوا و کردی وخواص طبیعیه وکیماویه ونتایج حاصله ازان واسباب مغیره ومفسده هوا در قانون الصحة مذکور ست این موضع درخورد ذکر آن نیست جنس دوم از اجناس سته ضروریه ماکول ومشروب ست وکلام اطباء در اغذیه مبنی ست برآنکه هر ماکول ومشروب نزد ورود بر بدن از چند حال خالی نیست یا آنست که بدن آنرا تغییر میدهد در اول امر پستر آن چیز بدن را متغیر میگرداند وتقلیب بدن بسوی مزاج خود می سازد واین را دوا علی الاطلاق گویند همچو عاقرقرحا وزنجبیل وانچه مشاکل اوست چه قوت این نوع مساوی قوت بدن ست یا آنست که مغیر وقاهر بدن ست وبدن را بر قهر او قدرت نیست واین ادوای قتال نامند چه طبیعت این نوع اقوی از طبیعت بدن ست ووی مضاد بدن ست در جمله جوهر او یا آنست که در اول امر بدن را متغیر میکند پستر بدن بران مستولی شده بتغییر وتقلیب آن بسوی طبیعت خود می پردازد واین اغذائی دوائی خوانند بمنزله خس وماء الشعیر وبصل وثوم یا آنست که بدن آنرا بسوی طبیعت خود نمیگرداند بلکه طبیعت او را متغیر ومنقلب میسازد واین را غذا گویند گویا این نوع مشاکل بدن وملائم طبیعت اوست پس غذا ممد ابدان حیوان ست وانچه ازان بتحلیل میرود قائم مقام او میشود ولهذا چون غذا منعدم میگردد حیوان هلاک می شود وبنا بر اختلاف طبائع ابدان واختلاف طبائع اعضا و تحلل منها اطعمه واشربه هم در جواهر وکیفیات خود مختلف واقع شده تا هر واحد از انسان اغتذاء بمشاکل ما یتحلل من البدن کند وهر واحد از اعضا عوض محلل منه ملائم ومشاکل خود گیرد پس طعام خلف وبدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی یبس وحافظ او بتحلیل رفته وشراب خلف وبدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی رطوبت وحافظ آن تحلیل پذیرفته ومخالفت بعض اغذیه از برای بعض دیگر یا از قبل جواهر آن باشد که بعضی غلیظ بود وبعضی لطیف وبعضی معتدل یا از طرف کیفیاتش بود که بعض حار وبعض بارد وبعض یابس وبعض رطب بود واطباء در بیان این معانی مبانی بسیار ذکر کرده اند وطبائع حبوب از گندم وجو دازجه نان وسویق ونشا واطریه ونخاله وارز ودخن وجاورس وعدس وماش وحمص وترمس وحلبه ولوبیا وسمسم وخشخاش وشهدانج ذکر نموده وبقول واصناف آنرا از خس وهندبا وسلق واسفاناخ وحماض وکرنب وشیرمق وبقله یمانیه وبقله حمقا وجرجیر وباذروج ونعناع وطرخون وباذرنبویه وشادورشا وکرفس وکتبره رطبه وقنابری و

عنب الثعلب و قضبان نبات که بران بزور برآید و هلیون و قنبیط علحده بیان نموده و در اصول نبات همچو شلجم و فجل و بصل و ثوم و کراث جداگانه بحث فرموده و در ثمار بقول مثل باذنجان و کنگر بستانی و حرشف و قرع و بطیخ و خیار و قثا و بطیخ هندی و قصب السکر و کماة علحده ذکر نموده و بذکر ثمر شجر کبار و بستانی از تین و عنب و زبیب و توت و مشمش و خوخ و رمان و سفرجل و تفاح و اترج و اجاص و جمار و طلع و ثمر نخل و نارجیل و زیتون و جوز و بندق و لوز و فستق تعرض کرده و از شجر بری و جبلی همچو خرنوب و ثمر کبر و بلوط و شاه بلوط و حبة خضرا و نبق و زعرور و غبیرا و عناب و سپستان علحده بحث ساخته و برا غذیه از لحوم مواشی همچو لحم بقر و عجاجیل و لحوم حیوان خصی و براطراف مواشی و احشار آن همچو رؤس و اکارع و قلب و کبد و مخ و لحم ثدی و خصی و طحال و ریه و کلی و امعاء و کرش و معده و سمین و شحم کلام بسیط نموده و برا طبخه از هریسه و سکباج و درکبریه و زرشکیه و زیرباجه و اسفاناخیه و لفتیه و کرنبیة و قنبیطیه و عدسیه و قلایا و شوی و مکبب و ارز باللبن و جواذب معموله بخبز جداگانه سخن نموده و بحیوان سابح همچو سمک سابح و اربیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در فصول حیوان مثل لبن لقاح و معز و نعاج و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر البان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و بذکر عسل و سکر و انچه ازین هر دو می سازند مثل سکنجبین و ترنجبین و حلوی و فالوذج و قطائف و لوزینج پرداخته و این همه در مبسوطات طبیه مفصل و مشروح ست و در شرع شریف این قسم تفصیل درباره اغذیه و ماکولات نیامده هرچند ذکر طائفه ازین اقسام جسته جسته در طب نبوی و بعض احادیث مصطفوی واقع شده و انچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار صحیح آمده ست شکی نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیه ردیه مستخبث و کثیف و اینقدر از برای تصحیح این باب که در صدد بیان آن هستیم کفایت دارد و اگرچه اصل در همه اشیا حلت ست الا ماخصه الدلیل بالحظر و درباره ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وقال کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین وقال واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها وقال یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا وقال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا الله وقال انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه وقال حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع

الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وقال اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب
حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم وقال
كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تاكلوا مما لم يذكر
اسم الله عليه وانه لفسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمر واتوا حقه يوم حصاده ولا تسرفوا انه
لا يحب المسرفين وقال قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه الا ان يكون ميتة او دما
مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك
غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
والطيبات من الرزق قل هي للذين امنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة وقال ويحل لهم
الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم
وقال وضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
وقال فاخرجنا به ازواجا من نبات شتى كلوا وارعوا انعامكم وقال كلوا من طيبات ما رزقناكم
ولا تطغوا فيه وقال على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال فكلوا
منها واطعموا القانع والمعتر وقال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بما
تعملون عليم وقال وكانا ياكلان الطعام وقال لقد كان لسبا في مسكنهم اية جنتان عن يمين وشمال
كلوا من رزق ربكم واشكروا له بلدة طيبة ورب غفور و در خطاب اهل جنت ارشاد شده كلوا واشربوا
هنيئا بما كنتم تعملون وقال وامددناهم بفاكهة ولحم مما يشتهون وقال فامشوا في مناكبها
وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال وفواكه مما يشتهون
كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انا كذلك نجزي المحسنين و درين باب آيات ديگر نيز هست وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلعم طعاما قط ان اشتهاه اكله وان كرهه تركه متفق
عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معا واحد والكافر ياكل في سبعة امعاء رواه البخاري
وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه
قال قال رسول الله صلعم يقول طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة متفق عليه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلعم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنين يكفي
الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم واحاديث در بارهٔ اطعمه وآداب آن بسیار آمده ودر
بعض ذکر ماکول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عایشه مرفوعا آمده التلبينة مجمة لفواد المريض
تذهب ببعض الحزن وانس دیده که آنحضرت تتبع دبا از حوالی قصعه میفرمود واین نیز متفق علیه ست ودر روایت
بخاری از عایشه آمده کان يحب الحلوا والعسل ونزد مسلم ست از جابر مرفوعاً نعم الادام الخل وفرمود الكمأة
من المن وماؤها شفاء للعين واین متفق علیه ست از حدیث سعید بن زید ودر روایت عبد الله بن جعفر وارد
شده رأيت رسول الله صلعم ياكل الرطب بالقثاء واین متفق علیه ست ودر حدیث جابر ست مرفوعاً متفقاً علیه
عليكم بالاسود فانه اطيب وانس گفته ياكل منه اي من التمر اكلا ذريعاً اي سريعاً واین نزد مسلم ست
ودر فضل تمر وعجوه از ان احادیث صحیحه وارد شده چنانکه در حدیث عایشه ست مرفوعاً لايجوع اهل بيت عندهم
التمر وفي رواية بيت لاتمر فيه جياع اهله واین نزد مسلم ست وعنده في رواية عنها ان في عجوة العالية
شفاء وانها ترياق اول البكرة ودر روایت ابی ایوب ست در بارهٔ ثوم ولكن اكرهه من اجل ريحه رواه
مسلم ودیگی آوردند که دران خضراوات بود ازبقول ببعض اصحاب نزدیک فرمود ... واین
متفق علیه ست از حدیث جابر ودر روایت ابو هریره ست اتي بلحم فرفع اليه الذراع وكانت تعجبه فنهش منها
رواه الترمذي وابن ماجة واز قطع لحم بسکین نهی کرد وامر فرمود بنهس وگفت انه اهنا وامرا واین از حدیث
عایشه ست نزد ابو داود ولکن قوی نیست وعلی مرتضی را امر بخوردن سلق وشعیر کرد واین نزد احمد و ترمذی و ابن
ماجه ست از حدیث ابن المنذر وثفل یعنی ته دیگی را خوش میداشت واین در حدیث انس ست نزد ترمذی وبیهقی
در شعب الایمان وابن عباس گفته احب طعام بسوی رسول خدا صلعم ثرید خبز وثرید حیس بود رواه ابو داود وفرمود
كلوا الزيت وادهنوا به فانه من شجرة مباركة رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي عن ابي اسيد الانصاري
و بر پارهٔ نان جو تمری نهاد وگفت هذه ادام هذه وبخورد واین نزد ابو داود ست از روایت یوسف بن
عبد الله بن سلام وبطیخ را با رطب میخورد ومی فرمود یکسر حر هذا ببرد هذا وبرد هذا بحر هذا واین نزد
ترمذی ست از عایشه وگفته حسن غریب ست ودر وی دلالت ست بر اکل غذای معتدل وعایشه گفته آخر
طعام که آنرا رسول خدا صلعم خورد دروی بصل بود رواه ابو داود وعلی مرتضی گفته نهى عن اكل الثوم الا مطبوخا
واین نزد ترمذی وابو داود ست ودوست میداشت زبد وتمر را دوست داشتی واین را ابو داود از روایت ابنا بسر آورده

وعایشه گفته چون اهل او را وعک یعنی تپ میگرفت امر بحسا میفرمود و میگفت انه لیرتق فؤاد الحزین ویسرو
عن فؤاد السقیم این را ترمذی روایت نموده و گفته حسن صحیح ست و در حدیث عایشه ست که میفرمود ان
کثرة الاکل شؤم رواه البیهقی فی شعب الایمان و از ینجا گفته اند که بسیار خوار بسیار خوار ست و درباره نمک
ارشاد کرد سید ادامکم الملح رواه ابن ماجة عن انس و ثرید گرم را می پوشید تا فورت دخان او برود
میفرمود هو اعظم للبرکة رواه الدارمی عن اسماء بنت ابی بکر و فرمود نزد وضع طعام خلع نعال بکنید که این اروح ست
از برای اقدام شما رواه الدارمی عن انس و ابو امامه گفته چون مائده بر داشته میشد میفرمود الحمد لله حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا رواه البخاری و میگفت خدا خوشنود میشود
از بنده بر آنکه بخورد او را احمد گوید و بنوشد و حمد او گوید رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و آخره رواه الترمذی و ابو داود عن عایشة و ابو سعید خدری
گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین رواه الترمذی و ابو داود
و ابن ماجة و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم الطاعم الشاکر کالصائم الصابر رواه الترمذی
و حدیث سلمان مرفوعا بلفظ برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده اگرچه نزد ترمذی و ابو داود ست لکن
شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حذیفه ست قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا تلبسوا
الحریر ولا الدیباج ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تاکلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا ولکم فی
الاخرة اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه ست قال رسول الله صلعم الذی یشرب فی اناء الفضة انما یجرجر
فی بطنه نار جهنم اخرجه الثلاثة و مسلم و جابر گفته با غزا میکردیم همراه رسول خدا صلعم و میرسیدیم به آوندها
و اسقیه مشرکین و استمتاع مینمودیم بدان فلا یعیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلعم اخرجه ابو داود و در حدیث ابی ثعلبه
خشنی ست که گفت قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل کتاب انأکل فی آنیتهم قال ان وجدتم غیر
آنیتهم فلا تاکلوا فیها فان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها اخرجه ابو داود والترمذی واللفظ له و صححه
و ابن عمر گفته توضأ عمر بالحمیم فی جر نصرانیة و من بیتها اخرجه رزین قلت و ترجم به البخاری و احادیثی که
درباره اکل اضحیه و دیگر احکام آن از وقت ذبح و مکان ذبح و آنچه از ان مجزی و غیر مجزی ست همه افاده اکل میکند
و بالجمله باب اطعمه و ماکولات در کتب سنت مطهره بسیار واسع آمده و حافظ ابن القیم در هدی نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و مجد الدین فیروز آبادی در سفر السعادة ببیان آن باجمال جمیل پرداخته و بالجمله جمع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست قال قال رسول الله صلعم کلوا واشربوا و
تصدقوا والبسوا ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة رواه احمد والنسائي وابن ماجة واطبا را در صفت
اغذیه وطبائع آن کلام بسیط ست درینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از حبوب گندم ست و آنرا افضل اصناف حبوب
واقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحرارت دارد لهذا ملائم تر حبوب با بدان مردم واوفق ترین
اغذیه واحمد ترین اطعمه ست وهرچه از ان سخت وگران وزن مائل بسرخی بود اجود و اکثر در غذا و اغلظ در
جوهر خود باشد ونرم سفید رنگ سبک وزن الطف واقل در غذا و اکثر در نفخ ابود و در تنها له حرارت وجلا
وتنقیه وتحلیل باشد ومزاج جو بارد در اولی ویابس در ثانیه ست و غذا او کمتر ست نسبت بگندم و در لزوجت
وغلظ نیز اقل ست وتولید ریاح میکند لکن چون از ان کشک سازند بارد رطب میگردد و بیرا وزائل میشود و
غذا او موافق محرور المزاجان باشد و ارزبارد در درجه اولی ست و یابس در درجه ثانیه و لهذا حبس بطن میکند
اما نه بقوت و عدس معتدل بارد در دوم یابس در سوم ست تولید میکند دم سوداوی را و ادمان بر اکلش موجب غلبه
سودا ست و امراض سوداویه پدید می آید همچو جذام و سرطان و وسواس سوداوی و ماش بارد یابس ست
در درجه اولی و مولد ریاح بطئ الانحدار از معده و چون هضم شود از وی خلط محمود متولد شود و آن غذای جیدست از برای
محمومین و سیکه مطبوخ شود بدهن لوز حلو یا بقول موافقه آن و حمص حار یابس ست و قدری رطوبت هم دارد و نفخ
ورباح همراه اوست و ازینجا ست که مولد منی و محرک شهوت جماع ست و لبن را می افزاید و مدر طمث و بول گردد
و نوع سیاه از ان ابلغ ست درین احوال و در هر دو نوع او قوت وجلا و تقطیع ست و هر که آنرا از برای باه مسلوق
خورد باید که همراه صعتر و ملح و فوتنج تناول نماید و حلبه حار یابس ست در درجه دوم و ملین طبع ست اگر خورده شود
مطبوخ پیش از طعام و اگر آنرا با نان خورند تلیین بطن کنند مگر اقل وهي تقدیث صداعا وغثیانا والماء المطبوخ
فیه الحلبة اذا خلط بالعسل وشرب لین الطبع وانصل الطمث ودم النفاس و سمسم حار ست در اول
رطب ست در دوم و اکثر بزر ست در دهن و لهذا ملطخ معده و مرخی آن و مکثر شهوت جماع و مغثی ست و خلط
متولد از ان خلط غلیظ لزج باشد و اصلاح خشخاش از برای اکل ابیض ست و آن بارد رطب ست در دوم و ازینجا
که نوم می آرد و اسود آن مورث سبات ست و هر دو نفع میدهند از سعال و غذا آن یسیرست و همراه سکر
وعسل خوردن نافع ترست و در بقول افضل انواع آن خس ست و مزاجش بارد رطب ست و آبزدوده قال صاحب کامل الصناعة
اغذی من سائر البقول واجود طعاما والدم المتولد منه اجود من الدم المتولد من سائر البقول و دوی

مطفی حرارت معده و مسکن عطش و مقوم ست خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شهوت جماع ست خصوصاً تخم او
و بقلة الحمقاء بارد در دوم تر در سوم ست و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بروی غالب بود و سلجم حار رطب ست
و در وی غلظت و نفخ بود و منی بیفزاید و بقوت ملطفه ادرار بول نماید و تخم زرفاخ عسر الانهضام محفر باه مدر بول ست
و مطبوخ نسبت خام کمتر ضرر دارد و بصل حار یابس ست در درجهٔ چهارم و در وی رطوبت و نفخ ست شهوت جماع را
بر می انگیزد و منی را می افزاید و درد سر آرد و اکل آن با خل خوب باشد و ثوم را حرارت سخت تر و یبس قوی تر از بصل
و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بیفزاید و از بصل الطف تر بود و در کامل الصناعة گفته
هو اشبه بالدواء من الغذاء و ثوم حافظ صحت ست برابدان لا سیما نزد طبخ قلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
و هضم جید کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هوس درسر دارد و درد سر زود ترمی آرد وی آنرا نخورد و باذنجان
حار یابس مولد سودا ست عسر الانهضام بطئ الانحدار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قرع بارد رطب ست
در دوم و غذای او یسیر و لطیف ست و لهذا موافق محمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن بتحیل بخار ردی گردد
نیشکر حار رطب ست خشونت حلق و صدر را نفع دهد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن به آب گرم مقلل نفخ اوست
و تین حار ست در اولی و تازهٔ آن رطب ست در دوم و یابس معتدل ست در یبس و رطوبت و غذای او غذای
معتدل ست و خون متولد از و اجود ست از خون متولد از سائر فواکه و زود هضم و انحدار ست از معده بنا بر آنکه
که درو ست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چرا چنین نباشد که خداوند فواکه بوی در کتاب کریم
خود سوگند یاد کرده و فرموده والتین والزیتون انگور قریب بتین ست در فضیلت بر سائر فاکهه و در کثرت
غذا و جودت دم و رقیق الجلد کثیر الماء از آن افضل انواع ست و زبیب با مزاج بحسب مزاج عنب ست و رمان را
مزاج بارد ست و حامض بارد تر باشد و معتدل بود در رطوبت و یبس و قامع صفرا و مقوی کبد و معده و مسکن قی ست
سفرجل بارد یابس قابض مقوی معدهٔ حاره ست تفاح حامض بارد یابس مقوی معدهٔ صفراویه بود و فج قابض از آن
حابس طبیعت عسر الانهضام ست و حلو نضیج معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدل انواع تفاح و اجود آن در
غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از آن تفاح اصفهانی ست و کمثری اگر پخته و شیرین کثیر
الماء ست معتدل المزاج مائل بسوی برد قلیل ست و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و تفاح و حامض آن
بارد یابس حابس بطن بود و پس اگر پیش از طعام بخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار متراقی از معده بسوی
راس کند و اترج را قوی مختلف ست قشر او حار یابس ست در دوم عطر الرائحه مقوی معده و کبد با ده محلل

ریاح ست اگر قدر یسیر تناول نمایند و زیاده بطی الهضم ست و لحم آن بارد رطب ست در دوم غلیظ و بطی الانحدار ست
از معده و ارجیل حار رطب ست و مغذی غذاء کثیر اما دیر هضم باشد و منی را بیفزاید و تقطیر بول را نفع کند
و اما لحوم پس همه اش حار رطب کثیر الغذاء کثیر التولید از برای دم ست و بعض آن فاضل ست بر بعض در بین
حالات در کامل الصناعه گفته فاما لحوم المواشي فاصلحها لحم الخنزير لانه معتدل في الحرارة والرطوبة
وغذاؤه غذاء كثير والمتولد منه من الدم اجود من الدم المتولد من سائر اللحوم لانه الائم اللحوم كلها
ببدن الانسان وادفقها له قال جالينوس ان قوما اطعموا لحوم الناس على انه لحم الخنزير فلم يشكوا
فيه ولم يفرقوا بينهما لا في الرائحة ولا في الطعم ولا في اللون وهذا دليل على شدة ملائمته لبدن الانسان
انتهى ولکن قطع نظر از آنکه این لحم بنص کتاب عزیز حرام قطعی ست طبع لطیف هیچ انسان جز فرقه ضاله بدان رضا
نمیدهد که این چنین حیوان نجس خبیث غائط خوار را طعمه بطن خود سازد ولا حول ولا قوة الا بالله و لحم بقر را غذای
کثیر ست مگر دیر هضم مولد سودا است و لحم عجاجیل غذاء معتدل دارد و دم متولد از وی محمود باشد چه مزاج بقر
یابس ست و مزاج حیوان خرد سال رطب بود و همچنین لحم هر حیوان صغیر اجود بود از لحم حیوان کبیر و ازینجاست که
لحم کبار ضأن اجود باشد از لحوم حملان وما خصي من هذه الحيوانات كان لحمها اسرع انهضاما واجود
غذاء وما كان سمينا فانه يكون لذيذا مرطبا للبدن ملينا الطبيعة واصلح هذه اللحوم كلها لمن كان
شابا كثير التعب ومن كان بدنه متخلخلا لحم الضأن المتناهي الشباب ولحوم البقر التي لم تبلغ الشباب
ومن لحوم المعز ما قد خصي فاما من كان قليل التعب كثير الدعة فلحوم العجاجيل الصغار ولحوم الجداء
هكذا في كامل الصناعة و اما لحوم وحوش پس همه ردی مولد دم غلیظ سوداوی ست و اقل آن در رداءت
لحم غزال ست و اما سائر لحوم باقیه از لحوم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل ست حاجت کلام بدان درین مقام نیست و نزد ما
هر لحم که شرع بحلت آن وارد شده صالح غذاء و دوا است و از هر چه نهی آمده و حرام گردیده همه اش ردی فاسد ست
چه قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لاسیما در باب تحلیل و تحریم معذلک الامثل فالامثل را رعایت باید داشت
والله اعلم و اما لحوم طیر پس همه اش سریع الانهضام ست از لحوم مواشی و الطف ست در غذاء و الطف لحوم همه طیور
و اسرع و احمد آن در غذاء و هضم لحوم دجاج و فراریج و دراریج و طواشیج و تیهو ست و سکسطری بالجمله بارد رطب
مولد بلغم ست و ماهی آبی شور اقل ست در برودت و رطوبت و افضل سمک آنست که ولادت او در مواضع
صخریه کثیرة الحجاره بود مثل غدیر شاهجهان آباد بهوپال که میان سنگستان واقع ست لاسیما آنچه کثیر الحرکة بود و همچنین

ماهی دجله و فرات و دیگر بحار کبیره و انهار واسعه کثیرة الماء و لبن بارد رطب باشد لکن حلیب از ان اقل در
برودت و اکثر در رطوبت بود و احوال لبن لقاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذا آنها و بحسب اوقات
سال التمام جدا جدا است کتب طبیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعت سمن مرخی معده ست و افضل بیض بیض دجاج ست
بعد از ان بیض دراج و قبج اگر تر و تازه باشد و بیض بط غلیظ بطی الانهضام ست و اما مشروب پس حاجت
بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت ما یتحلل منه من الجوهر الرطب دوم نفوذ غذا
و ایصال آن بسوی سائر اعضاء و کسب رقت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اصناف اشربه
نزد اطباء سه چیز ست یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذش
بسوی سائر اعضا ست و غذای بدن و سخن تن میگردد و خون و روح می افزاید و حرارت غریزی را توانائی
می بخشد و در سائر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده هضم می نماید سوم ربوب و اشربه دوائیه ست و منفعت
آن انفاذ غذا و دوا و ایصال آن بسوی اعضاء و تغذیه بدن و قیام بمقام دوا ست اما آب پس حاجت بسوی
استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سائر اشیا ست که مشروب میشود و اکثر تر
و انفع ست از همه اشربه و ماء دو گونه ست شیرین و غیر شیرین و ماء عذب همانست که خالص بود و چیزی از
عکر و درد دران مخلوط نباشد و این آب نابع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید و
صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا نه رایحه بود و نه طعم و زود گرم گردد و جلد سرد شود و این گونه میاه
لذیذ الشرب و مشهی مری ست هاضم اغذیه باشد و غذا را زود تر از معده منحدر سازد و تبرید و ترطیب کند
و بعد ازین آبها آبی ست که از طرف مشرق در مواضع ما بین مشرق صیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عیون
شمالیه ست و میاهی که از جبال طین میریزد و به حجاره و رضراض بمجری قوی روان میگردد و بیجوادو یه عظام این میاه
بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه ست بنا بر آنکه در شتا حار و در صیف بارد می باشد و آب شیرین غیر خالص آنست
که دران مزه و بو باشد و از وی ست ماء کدر و ماء عفن و ماء مطر کدر آنست که در وی آمیزش طین باشد و ماء ثلج
و این نوع مولد سده در کبد و حجاره در کلی ست و نسبت بماء خالص ابطأ الانحدار ست از معده و ماء عفن میاه
آجام و بطائح و مواضع حمأة و مواضع اجراء اقذار مدن و او سلخ قری ست و دران حرارت و غلظ باشد
و طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید حمیات نماید و بنا بر افسادش لون زرد گردد و اما
آب باران لیس اجود میاه و اخف آن در وزن و اعذب و انقی ست بقراط در کتاب الاهویه و المیاه گفته

ان ماء المطر اخف المياه واصفاها واعذبها لان المطر انما يكون من بخارات المياه التي تجذبها
الشمس وترفعها ومن شانها ان تجذب الشيء اللطيف من الماء ومن سائر الاجسام ولذلك صار ماء
المطر يعفن بسهولة اسرع مما تعفن سائر المياه للطافته فهو لذلك اجود المياه واسرعها نفوذا من
المعدة انتهى وثلج دوگونه ست جمد وجليد اجود جمد آنست که جمود وش از آب عذب جيد بود و بد ترو آنست که
جمود بش از آب ردی باشد و اجود جليد آنست که بر صخور و اراضی صلبه و رمل و ارضين طينيه افتد و اگر اتفاق افتد
بآب ردی آنرا باين ثلج مزج بايد کرد و ثلجی که بر جبال رديه می افتد که در ان معادن ست يا طعم و رائحه دارد پس
استعمال آن نمی بايد ساخت و آب گرم بر ريق غاسل معده از فضل غذا و متقادم و مجلی بلغم و رطوبت از معده ست
وگاهی اطلاق بطن کند و آبی که نه بارد ست و نه فاتر منفخ بدن و مرخی معده و مضعف شهوت ست و تسکين عطش
نميکند اين ست صفت آب شيرين و اما آنکه عذب نيست پس بعض آن مالح ست و بعض کبريتی و بعض زرنيخی و بعض
شبی و بعض نطرونی و بعض خارج از معادن نحاس و فضه و زيبق و احوال اين انواع در مبسوطات طبيه مبسوط ست
و تحصيل قول درين باب آنست که افضل مياه آب باران ست بعد از عيون صافيه و لهذا در کتاب عزيز و غير کم موضع
نزول آب را بسوی آسمان نسبت کرده و بدان منت بر خلق نهاده و فوائد آن بيان فرموده قال تعالى وانزل
من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم وقال وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض
بعد موتها وبث فيها من كل دابة وقال وهو الذي انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضرا نخرج
منه حبا متراكبا وقال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات وقال وينزل عليكم من السماء
ماء ليطهركم به وقال انما مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل
الناس والانعام وقال وكان عرشه على الماء وقال انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها
فاحتمل السيل زبدا رابيا وقال وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم و اين آيه مکرر ست
وقال فانزلنا من السماء ماء فاسقيناكموه وما انتم له بخازنين وقال هو الذي انزل من السماء ماء
لكم منه شراب ومنه شجر فيه تسيمون ينبت لكم به الزرع والزيتون والنخيل والاعناب ومن كل الثمرات
وقال والله انزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها وقال واضرب لهم مثل الحياة الدنيا
كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح وقال وانزل من السماء
ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتى وقال وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون وقال وترى الارض

هامدة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج بهيج وقال الم تر ان الله انزل من
السماء ماء فتصبح الارض مخضرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض وقال وانزلنا
من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا وقال وانزل لكم
من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة وقال ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض
بعد موتها ليقولن الله وقال وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم وقال وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وقال اولم يروا انا نسوق
الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم افلا يبصرون وقال الم تر ان الله
نزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع
في الارض وقال ومن اياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت ان الذي
احياها لمحيي الموتى انه على كل شيء قدير وقال والذي نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة ميتا كذلك
تخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبتنا به جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها
طلع نضيد رزقا للعباد واحيينا به بلدة ميتا كذلك الخروج وقال افرايتم الماء الذي تشربون اانتم
انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشكرون وقال وان لو استقاموا
على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا وقال واسقيناكم ماء فراتا وقال وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
لنخرج به حبا ونباتا وجنات الفافا وقال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها
حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم و این آیه در بارهٔ
آب آسمان ست و بعضی ازان مشترک ست در میان آب زمین از عیون و نحو آن و در خصوص ما ارض از انهار
و بحار و عیون نیز آیات دیگر وارد شده کما قال سبحانه وتعالی وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها
لما يشقق فيخرج منه الماء وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقال وقيل
يا ارض ابلعي ماءك وقال وجعل فيها رواسي وانهارا وقال وهو الذي سخر البحر لتاكلوا منه لحما طريا
وتستخرجوا منه حلية تلبسونها وقال حتى ابلغ مجمع البحرين وقال اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
في البحر وقال قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر وقال وهو الذي مرج البحرين هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج وقال وما يستوي البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج

وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع فی الارض و این آیه پیشتر گذشته و دران تصریح ست
به ینبوع ما و قال و اترك البحر رهوا وقال و فجرنا الارض عیونا وقال مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان وقال قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین وقال اخرج منها ماءها
ومرعاها والجبال ارساها متاعا لکم ولانعامکم وقال واذا البحار فجرت وقال واذ استسقی موسی
لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم و درخصوص برد
ارشاد شده وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء الی قوله
والله خلق کل دابة من ماء و چنانکه از بحار و انهار و عیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود انها
در نشاه آخره اعلام کرده و در مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات تجری من تحتها الانهار ذکر نموده و گفته
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر
لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم و ازینجا ثابت شد
که الطف میاه و انفع انواع آن همین دو آب ست یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار و انهار
وعیون جاریه بر ارض و اطباء درین حکم موافق کتاب خدا اند و اما خمر پس اگرچه نزد اطباء من جملۀ اشربۀ نافعه ست لکن
قرآن کریم ناطق ست بحرمت آن و همچنین احادیث صحیحه پس استعمالش بهیچ وجه جائز نیست و مضار خمر بیشتر از منافع
اوست و این مضار ثابت ست از بیان اطباء نیز قال تعالی یسالونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما وقال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون وعن ابی هریرة عن رسول الله صلعم
قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة والعنبة و این نزد مسلم ست و بخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر را از پنج
چیز روایت نموده عنب تمر و حنطه و شعیر و عسل و بعده گفته الخمر ما خامر العقل و این کلمۀ جامعه کافی ست در بیان
تحریم هر مسکر ورنه معلوم ست که نزد نزول حرمت خمر عامۀ خمر از بسر و تمر بود و از عنب کمتر چنانکه در بخاری ست
از روایت انس و عائشه گفته پرسیده شد رسول خدا از بتع و آن نبیذ عسل باشد فرمود کل شراب اسکر
فهو حرام متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا کل مسکر خمر و کل مسکر حرام و من شرب الخمر فی الدنیا
فمات وهو یدمنها ولم یتب لم یشربها فی الآخرة رواه مسلم همچنین چون حضرت او را صلعم از مزر که شرابی

از ذُره باشد پرسیدند فرمود او مسکر آن مرد سائل که قوم از یمن بود گفت آری مسکرست فرمود کل
مسکر حرام الحدیث رواه مسلم عن جابر تا آنکه از سرکه ساختن خمر نهی کرد و این نیز نزد مسلم ست از انس و چون
سوید بن طارق گفت انما اصنعها للدواء فرمود انه لیس بدواء ولکنه داء رواه مسلم عن وائل الحضرمی و عن
جابر ان رسول الله صلعم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة
و مؤید اوست حدیث عایشه مرفوعا ما اسکر منه الفرق فملأ الکف منه حرام و این نزد احمد و ترمذی
و ابو داؤد ست و بعموم خود شامل هر شراب ست چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمرست و از جو خمرست و از تمر
خمرست و از زبیب خمرست و از عسل خمرست و این در حدیث نعمان بن بشیرست نزد ترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه
و ترمذی گفته این حدیث غریب ست و باجمله درین دلالت ست بر آنکه خمر خاص نیست بشئ دون شئ بلکه از هر شئ
که خمر سازند حکم آن حکم خمرست و در روایت ابن عمرو مرفوعا آمده که مدمن خمر بجنت در نیاید رواه الدارمی
و در روایت دیگر آمده که حرام کرده ست خدا جنت را بر مدمن خمر و این نزد احمد و نسائی ست از ابن عمر و در حدیث
ابن عباس ست مرفوعا مدمن الخمر ان مات لقی الله تعالی کعابد وثن رواه احمد و ازینجاست که ابو موسی
گفته ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة ای الاسطوانة رواه النسائی و اما تفصیل این اجمال
پس در دلیل الطالب مرقوم ست و عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلعم یقول لیشربن
ناس من امتی الخمر یسمونها بغیر اسمها رواه ابو داؤد و ابن ماجة گویم این حدیث از اعلام نبوت ست زیراکه
مطابق ارشاد وقوع شده بلکه جمعی از امت بغیر تسمیه هم نوشانوش شروع کرده نعوذ بالله [illegible]
اشربه و ربوب و دوائیه پس اصل دران حدیث ابی قتاده ست ان النبی صلعم نهی عن خلیط التمر و البسر و عن
خلیط الزبیب و التمر و عن خلیط الزهو و الرطب وقال انتبذوا کل واحد علی حدة رواه مسلم و این دلیل ست
بر جواز شرب نبیذ و اشعار میکند بآنکه نبیذ مسکر نیست و لهذا در حدیث انس آمده که گفت لقد سقیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقدحی هذا الشراب کله العسل و النبیذ و الماء و اللبن رواه مسلم و عایشه صدیقه گفته
کنا ننبذ لرسول الله صلعم فی سقاء یوکأ اعلاه وله عزلاء ننبذه غدوة فیشربه عشاء و ننبذه عشاء
فیشربه غدوة رواه مسلم و در حدیث بریده آمده مرفوعا فاشربوا فی کل ظرف غیر ان لا تشربوا مسکرا
رواه مسلم حاصل آنکه اشربه جایز ست تا آنکه بحد سکر نرسد و هر چه ازان بآن حد رسد نبیذ باشد یا غیر آن
حرام باشد و در احادیث از برای اشربه ادبها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلعم یتنفس فی الشراب

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که میگفت انه اروی و ابری و امرأ و نهی فرمود از شرب
از دهن سقاء و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عباس چنانکه نهی از اختناث اسقیه نیز متفق علیه ست از حدیث
ابی سعید خدری و اختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب منه و انس گفته نهی فرمود از استاده نوشیدن
و این نزد مسلم ست بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فمن نسی منکم فلیستقی لکن آب زمزم ازین نهی
مستثنی ست بدلیل حدیث ابن عباس که گفت اتیت النبی صلعم بدلو من ماء زمزم فشرب وهو قائم متفق علیه
و از نوشیدن در آوند زر و سیم نهی کرد ام سلمه گوید آنحضرت فرمود صلعم الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر
فی بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب
و درین باب حدیثها ست و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
الشراب الی رسول الله صلعم الحلو البارد رواه الترمذی وقال والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلعم
مرسلا و نیز در حدیث وی رضی الله عنها ست کان النبی صلعم یستعذب له الماء من السقیا رواه ابوداود
قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان و اطباء از برای نبیذ انواعها ذکر کرده اند از انجمله یکی عنبی ست و هو الخمر
و لهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلعم ینبذ له اول اللیل فیشربه اذا اصبح یومه ذلک واللیلة
التی تجئ والغد واللیلة الاخری والغد الی العصر فان بقی شئ سقاه الخادم او امر به فصب رواه مسلم
زیراکه نبیذ بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم خمر میگردد و از انجمله زبیبی ست و عسلی و تمری و دوشابی و فقاع و معمول از
شعیر و این همه اصناف حار اند مگر آنکه بعض وی اقوی حرارت از بعض ست و مزاج خمر حار یابس ست در کامل الصناعه
گفته کل ذلک اذا استعمل منها بمقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا ادمن علیه
احدث فی البدن مضار کثیرة منها فساد الذهن و ذهاب العقل و استرخاء القوة النفسانیة بما یملأ
العروق و بطون الدماغ و یغمر الحرارة الغریزیة و یبردها فیحدث عن ذلک السکتة والفالج و سبات
والصرع والرعشة والتشنج انتهی حاصله بعده در بیان انواع خمور و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بسیط
آورده و شراب فقاع را غیر مسکر گفته بالجمله هرچه سکرآرنده ست خواه از انواع خمر باشد یا از الوان نبیذ و دیگر اشربه
آن حرام ست در ملت محمدیه علیه الصلوة والتحیه و سخن درینجا سخن نبوت ست نه سخن اطبا بعده ذکر اشربه دوائیه نموده
همچو سکنجبین سفرجلی و عنصلی و جلاب و ماء عسل و شراب بنفسج و عناب و خشخاش و نیلوفر و حماض اترج و ورد و سفرجل
و رمان و تفاح و ریباس و حصرم و لیمون و رب اجاص و رب آس و رب توت و رب جوز و حکم اینهمه جواز شرب ست

بنا بر عدم سکر بیشتر بذکر فعل ریاحین در بدن پرداخته و نام آس و ورد و شاهسفرم و لمام و یاسمین و نسرین و نرجس
و سوسن و بنفسج و خیری و لفاح و لینوفر و بهرامج یدم و بلخیه و سفرجل و تفاح و اترج و نارنج و لیمون بر زبان برده و
منفعت و مضرت هر یکی را نشان داده و فعل طیب را در بدن ذکر نموده و ببیان رائحه مشک و عنبر و زباد و صندل و
کافور و بنک و عود و بسباسه و سنبل و قسط پرداخته و گفته فاما الطیب فاقواه رائحة المسك وهو حار یابس فی
الدرجة الثالثة ملطف مقو للقلب من اصحاب المزاج البارد ويقوى الاعضاء الضعيفة واذا استعط منه
مع شيء من الزعفران والكافور نفع من اللقوة ومن الصداع الذي يكون من البلغم ويقوى الدماغ البارد
انتهى و اصل در جواز استعمال طیب حدیث انس ست قال قال رسول الله صلعم حبب الي الطيب والنساء
وجعلت قرة عيني في الصلوة اخرجه النسائي وعن ابن المسيب انه كان يقول ان الله طيب يحب
الطيب نظيف يحب النظافة كريم يحب الكرم جواد يحب الجود فنظفوا ابنيتكم ولا تشبهوا باليهود اخرجه الترمذي
ورفعه بعضهم عن عامر بن سعد عن ابيه عن النبي صلعم و در حدیث ابی هریره ست که فرمود آنحضرت صلعم
من عرض عليه طيب فلا يرده فانه طيب الريح خفيف المحمل اخرجه مسلم و ابو داود والنسائي وعن ابي عثمان
النهدي قال قال رسول الله صلعم اذا اعطي احدكم الريحان فلا يرده فانه خرج من الجنة وعن
ابن عمر قال قال رسول الله صلعم ثلثة لا ترد الوسادة والدهن والطيب اخرجهما الترمذي و نافع گفته
كان ابن عمر يستجمر بالالوة غير مطراة وبكافور يطرحه مع الالوة يقول هكذا رايت رسول الله صلعم يستجمر
اخرجه مسلم والنسائي در تیسیر الوصول گفته الاستجمار هنا التبخر وهو استفعال من المجمرة وهي التي توضع فيها النار
والالوة بفتح الهمزة وضمها العود الذي يتبخر به والمطراة العود المربي بالطيب انتهى و در حدیث ابی هریره آمده
که فرمود رسول خدا صلعم طيب الرجال ما ظهر ريحه وخفي لونه وطيب النساء ما ظهر لونه وخفي ريحه اخرجه
الترمذي والنسائي و در حدیث عایشه ست که گفته كان رسول الله صلعم يتطيب بذكارة الطيب المسك
والعنبر ويقول اطيب الطيب المسك اخرجه الترمذي ذكارة الطيب آنست که لون ندارد و گوید صاحب کامل الصناعة
نوشته اما العنبر فحار يابس وفعله قريب من فعل المسك اذا استنشق بخاره واستعط به الا انه دون
المسك في القوة انتهى و بالجمله تغیر بدن از اشیاء مشمومه و ملبوسه غیر قوی ست و همچو تغیر آن از هوا محیط بابدان
و از اطعمه و اشربه نیست و از مشمومات مزاج دماغ متغیر میگردد و چنانکه از ملبوسات مزاج اعضاء ظاهره تغیری پذیرد
همچو جلد و آنچه نزدیک باوست و جمله ثیاب مسخن بدن ست مگر آنکه بعض آن اقل سخونت ست از بعض و ثیاب کتان

دراول امر مبرد ست لاسیما دمیکه مغسول باشد و ببدن نچسپد واگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود اندک
تسخین نماید و شبنیزی از انواع آن منعم بدن و مرطب اعضا ست و از جامهای پنبه هرچه الین بود اسخانش
از برای بدن اقوی باشد و معذالک ملین و منعم بشره ست ولهذا آنرا درشتا می توان پوشید و ثیاب خشنه
قلیل الاسخان باشد و مخشن بدن و مصلبه بشره بود و از جامهای نرم آنچه زبیر دار ست اسخانش بقدر طول زبیر
اقوی باشد ولهذا این قسم ثیاب جو دچیزی ست که در شتا پوشند چه لازم میشود ببدن و صقیل آن لازم
بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جامهٔ پنبه هرچه زبیر او الین بود اسخانش از برای تن
اقوی و تلیین او مر بشره را ازید باشد و اما جامهٔ صوف پس مسخن و مجفف بدن و مستاسب اعضا ست لاسیما آنچه
متخذ باشد از موی و مرعزی حار ست و مسکن بدن بقوت بنابر لینی که در وست و بنا بر شدت ملامست وی
با بدن و بشره را خشن نمیکند بلکه پشت را اقوی و کلی را گرم میسازد و مزاج ثیاب ابریشمیه [illegible] است تسخین بدن
نمیکند بلکه دفا و آن همچو قطن میسازد بنابر ملاست و خز حار منعم بدن نافع ظهر و کلیتین [illegible] پوستین مختلف ست
بحسب حیوانی که از وی گرفته اند وافضل فراء سمور ست و مسخن ست باسخان قوی [illegible] بحسب آن و سنجاب
واقوی و ثعالب ست و فنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سمور و موافق تر اند با بدان [illegible] و فراء جلد
و حملان حار لین ست و اسخان فراء حملان اقوی ست از برای بدن و اجود ست از برای پشت و هر دو کلیه این ست
آنچه ذکر کرده اند آنرا اطبا و در شرع شریف درین باب احادیث آمده [illegible] حدیث حذیفه ست و فیه نهانا
رسول الله صلعم عن لبس الحریر والدیباج وان نجلس علیه متفق علیه [illegible] روایت عمر و انس
و ابن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلعم قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
ابن عمر این ست انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الاخرة و این نیز متفق علیه ست و در حدیث علی مرتضی
آمده قال اهدیت لرسول الله صلعم حلة سیراء فبعث بها الی فلبستها فعرفت الغضب فی وجهه فقال
انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشققها خمرا بین النساء متفق علیه و این دلیل ست
بر آنکه پوشیدن جامهٔ ابریشمی بر مردان حرام ست و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوعا چنین آمده که نهی
عن لبس الحریر الا هکذا و رفع رسول الله صلعم اصبعیه الوسطی والسبابة وضمهما متفق علیه و در حدیث
مقدار دو اصبع وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جابیه که موضعی ست در شام خطبه خواند
و گفت که نهی رسول الله صلعم عن لبس الحریر الا موضع اصبعین او ثلاث او اربع پس تا چار انگشت

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بران حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که رخصت
داد آنحضرت صلعم زبیر و عبد الرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنابر حکه که این هر دو را بود متفق علیه و مسلم گفته
انهما شکوا القمل فرخص لهما في قمص الحرير پس مقصور باشد بر مورد و تجاوز نکنند از ان در هیچ حال و تحقیق
آنست که حکم مخلوط بابریسیم و پنبه نیز همین ست اگرچه جمهور بجواز آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل ست
و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و یرفعه احل الذهب و الحرير للاناث من امتي وحرّم على ذكورها
رواه الترمذي والنسائي و ترمذی گفته اینحدیث حسن صحیح ست و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان
البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابوداود مراد به بذاذت رثاثت هیئت و ترک
چیزیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامهٔ فائق در آرایش از خوی ایمانداران ست
و باعث بران همین ایمان باشد در مرقات گفته ففيه اختيار الفقر والكسر فلبس الخلق من الثياب من خلق
اهل الايمان بالكتاب انتهى گویم اداء این سنت و امتثال این امر چنانکه درین امت مرحومه از حضرات مشایخ
و صوفیه صورت بسته از دیگر اهالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا
صلعم مرا ان اردت اللحوق بي فليكفك من الدنيا كزاد الراكب واياك ومجالسة الاغنياء ولا تستخلقي
ثوبا حتى ترقعيه رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب بخاری گفته در وی صالح بن حسان منکر الحدیث ست
و بالجمله ازینحدیث فی الجمله اصلیت مرقعه درویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از همنشینی توانگران ثابت میشود
و هو المراد و مؤید اینمعنی ست حدیث سوید بن وهب از مردی از ابناء اصحاب رسول خدا صلعم از پدر خود وی
مرفوعا من ترك لبس ثوب جمال وهو يقدر عليه وفي رواية تواضعا كساه الله حلة الكرامة رواه
ابوداود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلعم جبهٔ رومیه تنگ آستین پوشید متفق علیه در مرقات گفته
هي ثوبان بينهما قطن الا ان يكون من صوف فتكون واحدة غير محشوة و عایشه کساء ملبد و ازار غلیظ
برآورد و گفت آنحضرت صلعم درین هر دو مقبوض شد متفق علیه من حدیث ابی بردة و هم از وی رضی الله عنها
آمده که فراش نبوی که بران خواب می فرمود ادم بود پر از لیف متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف
وساده آمده که بران تکیه می زد و اسماء بنت ابی بکر یک جبه طیالسه کسروانیه که آن را لبنهٔ دیباج بود و هر دو فرج
او مکفوف بود بدیباج برآورد و گفت این جبهٔ نبوی ست الحدیث رواه مسلم طیلسان معرب تالسان ست لباسی
عجمی ست و لبنه پارهٔ را گویند که در جیب قمیص و جبه می دوزند و در روایت رکانه ست مرفوعا فرق میان ما

ومیان مشرکین عمائم ست بر قلانس رواه الترمذی وقال غریب واسناده لیس بقائم و فرمود لا ارکب الارجوان
واین نزد ابوداؤد ست از عمران بن حصین مراد وساده صغیرهٔ حمراست ودر حدیث ابی ریحانه نهی آمده ازانکه
مردی مثل اعاجم حریر را در زیر ثیاب گرداند یا بر هردو دوش نهد وانز رکوب نمور نهی فرموده واین نزد نسائی
وابوداود ست وهم از لبس قسی ومیاثر نهی کرده واین در روایت مرتضوی ست نزد اهل سنن اربعه وآمده که
در بیماری بر وی صلعم ثوب قطر بود واین در شرح السنه ست از انس وقطر نوعی از برد یمن ست ودر روایت
هلال بن عامر عن ابیه وارد شده رأیت النبی صلعم بمنی یخطب علی بغلة وعلیه برد احمر وعلیؓ امامه
یعبر عنه رواه ابوداؤد ودر وی جواز پوشیدن جامه سرخ وخطبه گفتن بر حیوان وتعبیر نمودن خطبه ست
از برای تبلیغ کلام بنابر ازدحام مردم وعایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا پوشید
دران عرق کرد وریح صوف یافت پس آنرا ابیفگند واین نزد ابوداؤد ست وجابر گفته نزد آنحضرت صلعم آمدم
ووی محتبی بود بشمله که هدب آن بر هر دو قدم شریف افتاده رواه ابوداؤد شمله عامترست از ردا و کسا ر و
روزی قبا دیباج که در هدیه آمده بود پوشید و زود برکشید و فرمود جبریل مرا ازین قبا نهی کرد واین مسلم
از جابر روایت کرده وعلماء حدیث در کتاب اللباس ذکر انواع والوان ثیاب وادعیه وآداب پوشیدن آن
وانچه ازان جائز ست وانچه جائز نیست ذکر کرده اند ومراد درینجا ذکر لبس جامه حریر ونحو آن ست واصل در لباس
کتاب خداست قال تعالی قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده مراد باین زینت لباس ست وفرمود
یابنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا ولهذا از جناب مرتضوی مروی ست که جامه بسه
درهم خرید وپوشید وگفت الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس واواری به عورتی ثم
قال هکذا سمعت رسول الله صلعم یقول رواه احمد وریاش جمع ریش ست بمعنی لباس زینت استعاره
کرده اند آنرا از ریش طائر یعنی پر پرنده زیراکه بال او لباس وزینت اوست وانس گفته احب ثیاب بسوی
رسول خدا صلعم حبره بود متفق علیه ودر روایت ترمذی وابوداؤد از ام سلمه قمیص آمده وفرمود فراشی از برای مرد وفراشی از برای
زن وفراشی از برای مهمان باشد وفراش چهارم شیطان راست رواه مسلم عن جابر واین از باب زهد ست واز
معصفر نهی فرموده واین نزد مسلم ست از ابن عمرو واز اسبال ازار وجر ثوب بطریق خیلاء نهی کرده وفرموده
او تعالی بسوی چنین کس نمی بیند واین در روایت سالم عن ابیه ست نزد ابوداؤد ونسائی وابن ماجه وفرمود
البسوا الثیاب البیض فانها اطهر واطیب وکفنوا فیها موتاکم رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة

وتمام کلام بدین مرام مطابق سنن صحیحه در هدایة السائل ست دریجا ذکر لباس بتبعیت کامل الصناعه کرده آمد قسم سوم از اسباب ضروریه سته جنس حرکت وسکون ست وحرکت دوگونه ست یکی حرکات نفس که آنرا اعراض نفسانیه گویند دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند وحرکات بدن دونوع ست یکی حرکت معتدله دوم زائده بر اعتدال وانچه معتدله ست سخن بدن باشد باعتدال واگر زیاده شود بر اعتدال بزیادت متوسط یا اندک افزون شود بدن را گرم سازد وحرارت بیفزاید وبرحسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود وگاهی جفف شود بنابر تحلیل رطوبت وچون حرکت مفرط گردد واز مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنابر کثرت تحلیل حرارت غریزی وگاهی حرکت تبرید وترطیب بدن میکند بروجه دیگر مثلا اگر در عروق وجز آن از اعضا که آنها را خطر نیست از بلغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع جامد نماید وبسوی بعض اعضاء شریفه جاری وسائل شود نیز ضعف آن عضو وآنرا سرد سازد وهمراه آن تبرید وترطیب جمله بدن کند واحتیاج بسوی ریاضت که عبارت ست از حرکت از برای سه منفعت ست یکی تنبیه حرارت غریزیه که در بدن ست ونمو آن وزیادت دران تا بسبب آن قوت بر جذب غذا وسرعت انهضام آن وقبول اعضاء از برای آن حاصل شود وتلطیف فضول بدن کند دوم آنکه تحلیل فضول بدن وتنقیه منافذ وتوسیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را صلابت دهد وبمحاکت بعض آنها مر بعض را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن واز قبول آفات دور گردانند وحرکات بدن دوگونه ست یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود واین ریاضت ست وبعض این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل با مشی وهمچو حفر وبنا وضرب بمطارق کبار ومانند آن از اعمال متعبه وبعض آن قوی نباشد بمنزله تجارات واخذ وعطا وذهاب ومجیی ومطالبات ومنازعات وهمچو صنائع خفیفه مثل خیاطت ونساجت وخرز وکتابت وتزاویق چه درین حرکت نیز عامه اعضاء بدن متحرک میشود وحرکت خاص آنست که امر میکنند باستعمال آن متطببین واین حرکت دوگونه ست یکی انچه انسان بنفسه آنرا میکند ونفس دران سریع میگردد دوم آنکه غیر او را حرکت دهد ودر اول یا جمیع اعضا را او می جنبد همچو صراع وعدو در میدان ولعب باکره کبیره وصغیره وبدکوب وصعود وقعود در مراجیح ومباطشة وشیل حجر واعمده یا بعض اعضاء متحرک میگردد دیس در هردو دست همچو شیل حجر واعمده وشباک وتصفیق وتحریک اوتار عیدان وضرب طبل ودر هردو پا همچو استعمال طفر ومشی که دران سعت خطا بدون تحریک یدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه وتحریک رجلین ودر صدر وظهر همچو انحنا واستلقا وبسط قامت ست چون مجراست کثیره بعمل آید واز انجمله آنست که در آلات نفس وصوت بود

صیاح شدید و قراءت و استعمال فنون الحان و جز آن از انچه مرتاض کننده انسان و محرک اعضا را وست و اما
ریاضتی که در ان محرک انسان غیر او باشد همچو دلک بایدی و منادیل ست و این در سائر اعضاء بدن بود یا در
یکی از اعضاء و خاصیت دلک بایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع ست در استحصاف بدن و اعیاء و تکسیر
و حکه و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد همچو بهق و کلف سود دهد و افعال هر واحد از اصناف
حرکات و دلک در بدن مختلف میشود به سه وجه یکی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء
آن و این اجمال را تفصیل طویل ست در کتب مبسوطه طبیه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن
اختلاف عادات صناع عاملین ست چنانکه انسان حداد یا وقاد یا صائغ باشد که این صناعات مسخن و مجفف
بدن ست یا آنکه قیم باشد در حمام و این مسخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سمک یا ملاح بود که این
مبرد و مرطب بدن ست یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلاح باشد که این مبرد و مجفف بدن ست و باید که
در محدثات هر واحد ازین صنائع نزد ترکیب هر واحد از انواع حرکات جودت تمیز را استعمال کند و فعل حرکت
را در بدن قیاس نماید و اما سکون و دعت پس یکنوع ست و در بدن احداث برد و رطوبت و کثرت بلغم و
قلت تحلل فضول کند و گاهی این سکون و دعت مسخن بدن باشد به وجه دیگر مثلا اگر به بدن سوء مزاج حار
غالب بود تا آنکه انچه از ان تحلیل میرود بخار حار دخانی ست و حرکتش باعتدال بود آن فضل حار بسهولت بسبب
این دعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر خفض و سکون و دعت دائم را استعمال کنند این بخار حار که از بدن متحلل
می شد محتقن شود و مجتمع گردد و احداث کند حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط بارد باشد فاعلم ذلک
واصل در اثبات جنس حرکت و سکون کتاب الهی و سنت رسالت پناهی ست صلعم قال تعالی فان خفتم فرجالا او رکبانا و قال
لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین و قال اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و قال لا یستوی القاعدون
من المومنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم الایات و قال قالوا الم تکن ارض الله واسعة
فتهاجروا فیها و قال ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و قال واذا ضربتم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة و قال قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة
المکذبین و قال او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها و قال الهم ارجل یمشون بها ام لهم ایدٍ یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها
ام لهم اذان یسمعون بها و قال فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال
والاولاد وقال او ترقى في السماء وقال اذ تمشي اختك وقال ثم جئت على قدر ياموسى وقال
اذهبا الى فرعون انه طغى وقال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على اربع وقال وقالوا مال هذا الرسول
ياكل الطعام ويمشي في الاسواق وقال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليأكلون الطعام
ويمشون في الاسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وقال قل سيروا في
الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وقال
وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى وقال فجاءته احداهما تمشي على استحياء وقال قل سيروا في الارض
فانظروا كيف بدء الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة وقال قل سيروا في الارض فانظروا كيف كان
عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون
في مساكنهم وقال وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي واياما امنين وقال وجاء من اقصى المدينة
رجل يسعى وقال ففروا الى الله وقال افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط
مستقيم وقوله واما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهى الى غير ذلك من الآيات واما ثبوت حركت
از سنت مطهره پس احادیث وارده درین باب بیش ازانست که درین مختصر گنجد مثلا احادیثی که درباره وضو
طهارت از بول وخلا آمده ودر سواک وغسل وازاله نجاسات ومسح على الخفين وتیمم واذان ورفتن بمساجد
ونصب ستره ونماز ورکوع وسجود وتسویه صفوف وارد شده وانچه در عیادت مریض وغسل میت وتشیع جنازه
وزیارت قبور واستعمال عمال زکوة خصوص انچه در سفر حج ومناسک حج وعمره وتمامها واحیاء ارض موات ونکاح
واقامت حدود وقتال در جهاد وصید وذبائح آمده همه از وادی حرکات متنوعه ست وشامل ست بر جمله انواع
حرکت بلکه اگر نیک بنگاری هیچ عبادت ومعاملت وریاضت شرعی را نیابی مگر آنکه عین حرکت ست یا از
مقاربات آن در حدیث کعب بن مالک ست قال قل ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الى السفر
الا يوم الخميس اخرجه ابوداود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم لو يعلم الناس من الوحدة
ما اعلم ما سار راكب بليل اخرجه البخاري والترمذي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
قال قال رسول الله صلعم الراكب شيطان والراكبان شيطانان والثلثة ركب اخرجه مالك

وابوداود والترمذی و در سیر و نزول حدیثها آمده و فرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا و معها محرم لها اخرجه الستة الا النسائی عن ابی هریرة وعنه قال قال رسول الله صلعم السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضی احدکم نهمته فلیعجل الی اهله اخرجه الثلثة نهمت بفتح نون یعنی حاجت ست و در حدیث ابن عمرو بن العاص مرفوعا لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا او غازیا فی سبیل الله تعالی فان تحت البحر نارا وتحت النار بحرا اخرجه ابو داود و از ین باب ست احادیث سبق و رمی و احادیث وارده در سیر بساتین عن معاذ بن جبل قال کان النبی صلعم یستحب الصلوة فی الحیطان یعنی البساتین اخرجه الترمذی واما سکون پس حق تعالی در کتاب عزیز گفته قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام

بقدر بهر سکون راحت بود بنگر مراتب را | دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

وقال الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ع تکیه گاه بسر لبریز تفکر زانو ست ۞ وقال فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما وقال فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم فاذا اطمأننتم فاقیموا الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا وقال وله ما سکن فی اللیل والنهار وقال وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا وقال یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وقال واذ قیل لهم اسکنوا هذه القریة وکلوا منها حیث شئتم وقال وقیل اقعدوا مع القاعدین وقال فاقعدوا مع الخالفین وقال فلبث فی السجن بضع سنین وقال ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم وقال والله جعل لکم من بیوتکم سکنا وقال ماکثین فیه ابدا وقال ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین وقال اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن وقال الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا واما ثبوت سکون از سنت مطهره پس احادیث وارده در قعود از برای بول و براز و نشستن در مسجد با نتظار نماز و قیام در رکعت و جلسهٔ استراحت و قعود در تشهد و اعتکاف در مسجد و مردن و نهادن مرده در قبر و وقوف در عرفه و مزدلفه و منی و اختیار سکون در یکی از دو حرم و نشستن

مطلقه در خانه با یام عدت و امثال آن همه دال ست بر سکون و ذکر آن خواهان درازی ست قسم چهارم از اسباب
سته ضروریه فعل نوم و یقظه ست در بدن و نوم دو گونه ست یکی طبعی دوم خارج از طبع و آنرا اسبات گویند
و مراد درینجا نوم طبعی ست و آن از رطوبت معتدله دماغ و تراقی بخارات رطبه جیده صافیه از بدن بسوی دماغ
باشد و ازینجاست که چون آدمی تناول غذا کند و بخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
نعاس و در انوقت خفتن خواهد و طبیعت نوم را بد و سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ و حواس و راحت این
هر دو بنابر عروض کلال حادث از کثرت حرکت و لهذا همه افعال نفسانیه در وقت نوم ساکن و خاموش گردد
و انسان حاسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و حرکت ارادیه را معدوم سازد اما افعال حیوانیه و طبیعیه بدستور
بر حال خود در وقت نوم جاری می ماند زیراکه آدمی در خفتن و حالت خواب عادم تنفس و اغتذا نمی شود و دلیل بران
حرکت شرائین و نفس ظاهر و جود دنا ستمرار ست سبب دوم هضم ست از برای غذا و نضج اخلاط چه حرارت غریزیه
وقت نوم بقعر بدن میگریزد تا غذا را هضم کند و اخلاط را تجویه نماید و ازینجاست که انهضام غذا در شتا اجود باشد
بنابر طول لیل و کثرت نوم و دال ست بر دخول حرارت غریزیه وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
بسوی دثار و غطا در انوقت و نوم دمیکه دراز میگردد اطراف بارد میشود و خون از انها کم میگردد و در وقت
یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطا و تدثر نمیشود و فعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
او دوم از مقدار ماده و کیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرخی قوت نفسانیه و مضعف آن و مبرد مرطب بدن
و مکثر بلغم دران و ناتوان ساز حرارت غریزیه ست و مقدار معتدل از نوم هاضم غذا و مثقل بدن و محلل تعب
و مقوی نفث و نفس طبیعت و افزاینده حرارت غریزی و مجود اخلاط و مرخی اعضاء متمدده و مصفی ذهن و مجود
فکر و رائی ست و نومی که از مقدار معتدل اقل ست از وی ضعف نفس و ضعف طبیعت و قلت هضم و یبس بدن
زاید و اما ثانی پس اگر نوم آمد و در معده غذا غیر مستمر او در بدن ماده غیر منهضم ست و مقدارش اکثر از مقدار
قوت ست تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده و هضم غذا در آید و ماده بران غالب گردد
اگر وافی بتغییر او نیست و آنرا منطفی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود و لهذا مردم بسیار غذا را
امر میکنند بانکه نخسپند تا آنکه غذا از معده آنها منحل شود اگرچه بعض اخلال بود و محموم مامور میشود بانکه وقت
نوبت حمی نوم نکند و اگر بدن خاوی باشد و دران بشئ از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف
شده نشف و افنا آن کند و حرارت غریزیه بنفاد ماده ضعیف گردد و بدن بسبب آن بارد شود و اگر نوم

آمد و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل است حرارت غریزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را نضج کند
و غذا را هضم سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید هذا فعل النوم فی البدن
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی ست اول آنست که با داده انسان بود و دوم مثل ارق و

سهرست سه

ارق یتقلب فی قلق فکان قتاد امضجعه

و یقظه طبیعیه مرخی بدن و قوای طبیعیه و مقوی قوای نفسانیه ست چه حرارت غریزیه درین هنگام بیرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود در حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و مسخن شود ظاهر تن را
و تجفیف کند آنرا و هر که بر یقظه ادمان کند تا آنکه نوبت بسهر رسد سخونت بدن او بیفزاید و تجفیف تن کند
و غور در عین پدید آرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تحسبهم ایقاظا و هم رقود
و قال تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و قال قم اللیل الا قلیلا نصفه او
انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا و قال او امن اهل القری ان یاتیهم باسنا ضحی
و هم یلعبون و اما ذکر نوم پس ارشاد شده لا تاخذه سنة و لا نوم و قال افامن اهل القری ان یاتیهم
باسنا و هم نائمون و قال اذ یریکهم الله فی منامك قلیلا و قال اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی
رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیا نمی باشد
مگر در نوم و قال قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا و قال
و قال الملك انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف الی قوله یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای
ان کنتم للرؤیا تعبرون و قال و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و قال
و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قال و من آیاته منامکم
باللیل و النهار و ابتغاؤکم من فضله و قال قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری
و قال الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت و یرسل
الاخری الی اجل مسمی و قال و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا
و سبات بمعنی راحت و آرام و دفع ماندگی ست مراد بدان نوم ست و اما ثبوت یقظه و نوم از سنت مطهره
پس در تیسیر الوصول کتاب النوم و هیئة الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر ست که جمله عبادات و

معاملات وریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن یقظه است اگر یقظه نبود هیچ کار راست
نیاید خواه تعلق آن بنشاء اولی باشد یا بنشاء آخره وذکر نوم هم در سنت آمده از انجمله حدیث ابی ذر است
قال اتیت النبی صلعم وعلیه ثوب ابیض وهو نائم ثم اتیته وقد استیقظ الحدیث متفق علیه ودر حدیث
طویل انس آمده لکنی اصوم وافطر واصلی وارقد واتزوج النساء واین نیز متفق علیه است ودر حدیث جابر است
قال جاءت ملائکة الی النبی صلعم وهو نائم الی قوله قال بعضهم انه نائم وقال بعضهم ان العین نائمة
والقلب یقظان الحدیث رواه البخاری ودر حدیث ربیعه جرشی است قال اُتی نبی الله صلعم فقیل له لتنم
عینک ولتسمع اذنک ولیعقل قلبک قال فنامت عینی وسمعت اذنای وعقل قلبی الحدیث رواه
الدارمی واز این باب در احادیث کثیر طیب است قسم پنجم از اسباب ضروریه سته جنس استفراغ واحتباس
احتقان است وآن نزد اطبا چند چیز است براز وبول ودم طمث وآنچه جاری میشود از لهاة وعروق ونحو آن
واینهمه چون محتبس شود یا مسرف شود در خروج از بدن ضرر رساند بتن وپدید آرد امراض واعراض بحسب طبیعت
هریکی از خود ولهذا تعمد از برای حبس چیزی از ینها لائق نیست ونه زیادت در استفراغ آنها مادام که برحالت
طبیعیه خود باشد وبدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون محتبس گردد قصد اطلاقش باید کرد وچون بیشتر آید ارادهٔ
امساکش می باید نمود چه اگر انسانی براز وریح را بند کند واز خروج منع فرماید قولنج وزحیر وغشی وکرب وسقوط
شهوت وتقلب نفس وغثیان در مرار ورباح در امعاء ومعده عارض گردد واگر زیادت در استفراغ کند مورث
انحلال قوت وضعف گردد واگر بیشتر نماید مورث سقوط قوت شود واگر شی مستفرغ مراری است در امعاء
قروح پیدا آرد وچون بول بمنع مانعی خارج نشود عسر بول وحرقت آن ووجاع در مثانه ومجاری بول وکلی
وقروح درین مواضع حادث کند وزیادت خروج بول مورث عطش وضعف قوت وتحلیل آن وتخفیف بدن است
وهمچنین حال دم طمث است که اگر تعمد حبس آن کنند در اول امر امراض حاده پدید آرد وچون زمان احتباس آن
دراز گردد بدن را بار دکند وحرارت غریزیه را خامر گرداند بلکه منطفی سازد وگاه باشد که احداث شقیقه واستسقا وفساد مزاج نماید و
چون بخار آتش بدل رسد غشی وکرب آرد واگر بدماغ انجامد احداث شقیقه وصداع طویل فرماید وحرارت غریزیه را بنابر نقصان ماده او
ضعیف سازد وکلیه را بسبب نقصان دم سرد گرداند وهم مورث استسقا وفساد مزاج شود ومثل آن نزد احتباس حدث دم بواسیر باشد
درباره کسی که عادت خروج واسراف در بروز دارد واما فضولی که از لهوات خارج میگردد پس احتباس آن ورجوع بسیکه
طبیعت وی خروج اوست مورث میشود از برای علل وامراض در دماغ بمنزله سدد ودوار وسبات وامراض

ودرخروج آن مورث سهر وخفت وعقاف در وجه ودر عینین ومشاکل اینهاست ولذلك ما ینبغی ان یتعاهد
الابدان باخراج ما فیها من الفضول الطبیعیة وحقن ما زاد خروجه علی ما ذکره الاطباء فی باب
حفظ الصحة وکتاب وسنت ناطق ست بطهارت ازین استفراغات وشامل ست بر احکام وآداب آن
بروجه بسط تا آنکه انچه قضاء وطر ازین ابواب شریعت حقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه کرده در ملل ونحل
دیگر معلوم نیست در کتاب الطهارة از دواوین سنت مطهره نظر باید کرد که در ذیل موجبات وضو وغسل وآداب
خلا وسواک وتطهیر دیگر نجاسات چه قدر احادیث صحیحه وارد شده وکدام تاکید وتنبیه ست که در اختیار طهارت
فرموده ودر حدیث مالک اشعری ست که آنحضرت صلعم گفته الطهور شطر الایمان اخرجه مسلم ودر روایت عمر
رضی الله عنه در ادعیه وضو نزد ترمذی لفظ اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واقع شده
وفرموده ما بال اقوام یصلون معنا ولا یحسنون الطهور رواه النسائی عن شبیب بن ابی روح عن
رجل من اصحاب النبی صلعم واز مردی از بنی سلیم مرفوعا آمده والطهور نصف الایمان رواه الترمذی و
حسنه ودر حدیث ابی هریره آمده مرفوعا لا تقبل صلوة من احدث حتی یتوضأ متفق علیه وحدث
عام ست از بول وبراز وریح وضراط وفسو وهمه اینها از جنس استفراغات ست وعن علی یرفعه من المذی
الوضوء ومن المنی الغسل رواه الترمذی ومذی ومنی استفراغ ست وعنه یرفعه وکاء السه العینان
فمن نام فلیتوضأ رواه ابو داود وسلمان گفته نهانا یعنی رسول الله صلعم ان نستقبل القبلة بغائط او
بول الحدیث رواه مسلم ودر حدیث ابن عباس ست مرفوعا اما احدهما فکان لا یستنزه من البول واما الآخر
فکان یمشی بالنمیمة الحدیث متفق علیه وجابر گفته کان اذا اراد البراز انطلق حتی لا یراه احد رواه ابو داود
وابو موسی گفته کنت مع النبی صلعم ذات یوم فاراد ان یبول فاتی دمثا فی اصل جدار فبال الحدیث
رواه ابو داود ودر حدیث حکم بن سفیان ست کان اذا بال توضأ ونضح فرجه رواه ابو داود والنسائی وابو ایوب
وجابر وانس گفته اند که چون این آیه فرود آمد فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین آنحضرت فرمود
صلعم یا معشر الانصار ان الله قد اثنی علیکم فی الطهور فما طهورکم قالوا نتوضأ للصلوة ونغتسل من الجنابة
ونستنجی بالماء فقال فهو ذاك فعلیکموه رواه ابن ماجه ودر حدیث انس ست قال کان رسول الله صلعم
اذا دخل الخلاء لقضاء الحاجة یقول اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث اخرجه الخمسة خبث بضم
موحده جمع خبیث ست وخبائث جمع خبیثه مراد بدان ذکور واناث شیاطین جن وانس اند ودر حدیث عائشه

آمده که بود آنحضرت صلعم چون می برآمد از خلاحی فرمود غفرانک اخرجه ابو داود والترمذی و درین باب حدیثیست
و فرمود اذا جلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهدها فقد وجب الغسل وان لم ینزل متفق علیه
من حدیث ابی هریرة و این حدیث دلیل ست بر جماع و جماع نیز یکی از استفراغات ست نزد اطبا و قال فی کامل
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستفراغات الطبیعیة اذ کان خروج المنی احد الاستفراغات
التی یحتاج الیها فی حفظ الصحة وان کانت الطبیعة قد جعلته فی الحیوان لبقاء النوع انتهی گویم غایت
عامهٔ مردم در طلب جماع لذت ست و آنکه غایت او نسل باشد کمتر اند و حیوان غیر ناطق را فقط لذت غایت باشد
و مادهٔ نسل منی ست و آن فضلی از فضول بدن ست که طبیعت آنرا بسوی اوعیه بر میگرداند و از برای نسل
طیار دارد و نیست منی همچو سائر فضول که طبیعت را بسوئی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
و ما اشبه ذلک لکن از افضل جوهر بدن و اجود او ست جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المنی
الجوهر الهوائی فمزاجه حار رطب و ذلک لکونه من الدم الصافی الخالص الذی تغتذی به الاعضاء
الاصلیة و مزاج هذا الدم حار رطب ولذلک متی اسرف الانسان فی استفراغ هذا النوع اضعف
قوته و هدها و جفف بدنه و احدث له رعشة و قد یستفرغ من الدم بالفصد وغیره شیٔ کثیر یکون
مقداره اضعافا کثیرة مثل اکثر ما یمکن ان یستفرغ من المنی فلا ینال من الضعف و انحلال القوة
ما یناله عند الجماع اذا اسرف فی اخراج المنی و این دلیل ست بر آنکه ماده که منی از ان ست افضل و اجود
چیزیست که در بدن انسان باشد چه قوام اعضاء اصلیه باوست و نیز و اسراف در جماع طبیعت اجتذاب آن ماده
میکند که مستعد منی گردیدن بود و چون از ماده چیزی باقی نمی ماند دم جید را جذب می کند و ازینجاست که اکثر
مسرفین اندر استعمال جماع خون می برآید و نزد بقراط و جالینوس و اشیاع این هر دو جماع یکی از اسباب داخله در باب
حفظ صحت ست و قومی از اطباء ذکر کرده که امر نه چنین ست که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب تغیره بدن ست
هر که آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر بر وجه غیر واجب بکار برد احداث مرضها
کند مثل دیگر اخلاط فضول بدن که بدان قوام جسد باشد آنرا اوعیه معده ست چون زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بتن همچو زیادت و نقص منی مضر بدن ست و لهذا طبیعت محتاج میشود بسوئی استفراغ آن بجماع وقتی که
در اوعیه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوئی استفراغ سائر فضول تا آنکه نیز در زیادت و قوت مدفوع
و خارج میگردد بغیر جماع و آنرا احتلام گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و وجه دیگر منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی مجاری منی دفع سازد پستر باثیین رساند و بخارج افگند و از ینجاست که چون این فضل
در اوعیه بسیار فراهم آید و استفراغ آن بجماع صورت نه بندد و طبیعت متمکن بر دفع آن نشود درین هر دو حالت
وجع و تمدد در هر دو خاصره و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سخونت آنی در اوعیه احداث حمی اسخان عضوی
بعد از عضوی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض ردیه را حادث
نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در اوعیه منی و احساس غدغه و ثقل
موجب احساس صاحبش از برای خفت در بدن و نشاط و قوت شود و درین حین شهوت جماع زیاده گردد و نزد استفراغ
چیزی که در اوعیه منی بود طبیعت اجتذاب شیء دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی ما ینبغی برنده فکر و مسکن
غضب و نافع از علت مالیخولیاست و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشد و شهوت را قوی گرداند و بالجمله
چون کار بر اندازهٔ مذکور باشد جماع یکی از اسباب حافظهٔ صحت و شافی بعض امراض بود و بر وجه غیر ما ینبغی یکی از اسباب
مرضه مضرهٔ بدن است و مبرد و مجفف تن میشود نزد کثرت استعمال و گاهی تسخین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعیه که مستعمل جماع حدث یا شاب باشد و مزاج او و مزاج انثیین
او حار رطب بود و بدن وی عبل و لون او مائل بحمرت یا شقرت باشد و منی در بدن او بسیار پیدا شود و قوت قوی
داشته باشد و تندرست بود و در استعمالش اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزیه و مقوی آن
آید و بدن را سبکسازد و احداث نشاط و فرح فرماید و هم فکر را دور نماید و حدت و غضب را ساکن نماید و صاحب
این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کثیر باو نرسد بلکه اهمال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در حالبین
و انثیین وجع با تمدد و قلت نشاط و کسل و بلادت و ثقل در سر و ظلمت در بصر و تکسیر در بدن و قلق و قلت شهوت
در طعام پدید آید و گاه باشد که محتبس شده احداث حمی کند و وسواس سوداوی پیدا سازد بنا بر صعود بخارات منی
محتبس بسوی دماغ گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احداث برد کند و خفقان فواد و ضیق صدر پدید آید و اگر مزاج
بدن بارد یابس است و مزاج انثیین نیز همچنین است و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر است و منی در بدن کمتر پس
مستعمل جماع را بدن بارد و حرارت غریزیه ضعیف گردد و تن مخلخل و مرخی و عصب ناتوان شود و رعشه و ذبول
نفس و خفقان و سقوط شهوت طعام و امراض باسره او جماع در مفاصل و علل در صدر و در ریه برسد و نیز از ادمان
این استعمال نهاکت و جفاف تن پدید آید و تشنج در گیرد پس صاحب این حال را الائق آنست که از جماع پرهیز و از آن
مشغول باشد و اگر شهوت او را رهاق او کند استعمال جماع بقلت نماید و هر که را مزاج بدن بارد یا رطب یا حار یا یابس شد

صاحب آن را باید که کمتر جماع کند و استکثار آن نماید که محدث مضار کثیره است و صاحب مزاج بارد و رطب احرارت
غریزیه فرو نشاند و عصب را مرخی گرداند و صاحب مزاج حار یابس را احداث جفاف در بدن و تحلل و غور در عین و
انخراط در وجه و جز آن کند دوم فعل جماع است از طرف امور غیر طبیعیه و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
و وی ممتلی است از غذا یا از شراب این امتلا ضعف در بدن و استرخا در عصب و وجع در هر دو رکبه و جز آن در
مفاصل و سدد در احشا پدید آرد و بایں رهگذر اخلاط غلیظه در بدن پیدا شوند و مدمن استعمالش را بریں حال استسقا
یا ربو یا رعشه فرا گیرد و گرسنه و تشنه و آنکه نوعی از استفراغ کرده است همچو قی و اسهال و فصد و مانند آنرا که اتخام
نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید وقاع کرده جماع منهک بدن و مجفف تن و محلل حرارت غریزیه و منقص شهوت طعام
و محدث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه محدث غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرح شدید کند محدث گردد
از برای بعض این اعراض و اگر معهذا زمان صیف شدید الحر یا خریف مختلف الهوا باشد عون بود بر حدوث این
اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر مستعمل جماع را بدن متوسط است میان ممتلی
و خاوی و منی بسیار است و استعمالش پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط است وی را باین بدن انتفاع بین است چه هم
جماع را انشاط و فرح و خفت در حرکت و قوت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پدید آرد و اگر سن هم او فق
باشد سوم فعل جماع از قبیل اشیاء خارجه از امر طبیعی است زیرا که مستعمل را اگر اختلاط ذهن از طرف سودا عارض است
یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بلغم متحجر است یا بدن او ممتلی است یا اعیاء از طرف امتلا است یا دماغش
ممتلی است یا بسوی دماغش بخارات حاره را تصاعد است پس اینچنین کس را جماع شافی و مسکن جنون و مادی فکر و
عشق و مسکن حرارت و منقص بلغم و امتلا را از بدن و مسکن اعیاء و مفتح مسام و مجفف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
اسفل و مجفف از حواس و محلل بخارات حاره از آن است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار رطب است
و اگر صاحب علل صدر و ریه و اوجاع مفاصل و غلظ در احشا و اصحاب امراض بارده بلغمیه و استسقا و وجع قولنج و
مثانه و اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و زکام جماع را استعمال کند مرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر است
و جلب آن کند اگر حاضر نیست و چون در آن اسراف نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد لاسیما آنان را که
امراض در دماغ و صدر و ریه سیگردد زیرا که اکثر ضرر جماع بدماغ و عصب و صدر و ریه بود و دماغ و عصب را این گزند
بسبب کثرت حرکت و ازعاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسد پس لائق حال اصحاب این علل توقی از جماع است
و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس توقی استعمالش در اوقات وبا و فساد هوا در خورد تر است و بعض مردم

نزد استعمال جماع ضعف در قوت و استرخاء در معده وغشی وجفاف در فم وغور در چشم عارض میشود و معتدل کان در
آلات منی ایشان منی بسیار پیدا میگردد و چون از جماع امساک نماید ثقل در سر و کرب وغشی پدید آید و اگر جماع کند این
اعراض حادث گردد پس صاحب این حالت را باید که اشیاء قاطعه شهوت جماع مقلل منی را استعمال کند و بعض مردم را
در وقت جماع قشعریره فرا گیرد و بعض را نافض و این را رداءت اخلاط در ابدان آنها و حرارت عارضه در وقت
جماع بنابر حرکت سبب ست زیرا که جمیع ابدان ردیة الکیموس چون متحرک میشوند در عقب جماع آنها را اقشعرار پدید
می آید و موی بر تن میخیزد و اگر این کیموس با وجود رداءت غلیظ و لذاع ست نافض پدید آرد و بعض مردم را در وقت
جماع رائحه منتنه فائح شود و سبب آن خلط عفن در ابدان آنهاست که در وقت جماع بسبب حرارت عارضه در آن
هنگام متحلل میگردد و نعوذ بالله من ذلک عبد الله بن مسعود گفته آنحضرت صلعم فرموده یا معشر الشباب من
استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم
فانه له وجاء متفق علیه ودر روایت سعد بن ابی وقاص آمده که رد رسول الله صلی الله علیه علی عثمان بن مظعون
التبتل ولو اذن لاختصینا متفق علیه وجابر را فرموده فهلا بکرا تلاعبها وتلاعبک واین نیز متفق علیه ست
ومعقل بن یسار گفته آنحضرت فرموده صلعم تزوجوا الودود الولود فانی مکاثر بکم الامم رواه ابو داود والنسائی
واین دلیل ست بر آنکه مقصود از جماع نه تنها لذت ست بلکه نسل هم لهذا در روایت عتبه بن عویم انصاری مرفوعا آمده
علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها وانتق ارحاما وارضی بالیسیر رواه ابن ماجة مرسلا و فرموده من اراد ان
یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتزوج الحرائر رواه ابن ماجة واین از برای آن گفته که خصال حره اشرف باشد از خصال
اماء ونیز عفت اینها ابلغ بود از عفت آنها و فرموده ان الله لا یستحیی من الحق لا تاتوا النساء فی ادبارهن رواه
احمد عن خزیمة بن ثابت والترمذی وابن ماجة والدارمی ومؤید اوست حدیث ابو هریره مرفوعا ملعون من اتی
امرأته فی دبرها رواه احمد وابو داود ولفظ ابن عباس مرفوعا این ست لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة
فی الدبر رواه الترمذی واحادیث درین باب بسیار ست وکتب حدیث وفقه سنت کفیل بیان اوست دیگر منجمله
استفراغات حیض ونفاس واستحاضه ست خاص از برای زنان ودرین باب آیات وسنن بسیار وارد شده قال تعالی
یسئلونک عن المحیض وآنحضرت فرموده صلعم اصنعوا کل شیء الا النکاح رواه مسلم عن انس وعایشه گفته وکان
یامرنی فاتزر فیباشرنی وانا حائض متفق علیه ونیز گفته یتکئ فی حجری وانا حائض واین نیز متفق علیه ست
ونیز عایشه گفته جاءت فاطمة بنت ابی حبیش الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله انی امرأة استحاض

فلا اطهر افادع الصلوة فقال لا انما ذلك عرق فاغسلی عنك الدم ثم صلی متفق علیه ودرین باب
احادیث بسیارست ونفاس خونی ست که از رحم زن بعد از ولادت طفل بیرون آید وآن نیز نوعی از استفراغات ست
وشرع باحکام آن وارد شده چنانکه در محل خود مذکورست ومنجمله استفراغات که ثابت ست از سنت مطهره یکی حجامت ست
عن ابن عباس قال احتجم رسول الله صلعم واعطی الحجام اجره ولو کان سحتا لم یعطه وکلم سیده
فخفف عنه اخرجه الشیخان وابوداود ودرین باب احادیث ست دیگر از انواع استفراغ یکی استحمام ست
وآنرا اطبا بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استفراغ چیزیکه تحلیل جید آن بحرکت نشده وتا آنچه از حرکت
از یبس حادث شده ست مرطب گردد وتنظیف اوساخ صادره از بخارات خارجه از بدن واز غبار واقع بر تن
بعد از ریاضت حاصل شود وآنچه در وقت استحمام از برای اصحا بنا بر حفظ صحت آنها بعد از ریاضت وقبل از غذا ست
وبعد از غذا نمی باید ومنافع این استحمام بسیارست مثل ترطیب بدن واعضاء وتقویت حرارت غریزیه واجادت
هضم ودفع اعیا وفتح مسام واستفراغ فضول وتسکین اوجاع وتحلیل ریاح واستعمالش در حق مرضی بحسب حاجت
داعیه بسوی اوست از استفراغ وتسخین مزاج وتبرید وترطیب وتجفیف ومانند آن وگاهی نفع میدهد از حکه
وجرب باستفراغ از جلد وتلیین میکند اعضای متشنجه را بترطیب وتحلیل ونضج میدهد نزلات وزکام را وتسخیر
تحلیل ومسهل ست از برای عسر بول اگر از برودت باشد وسود می بخشد از قولنج وجز آن از امراض وقاطع
اسهال دوائی ست جالینوس گفته ان الاستفراغ الذی یکون بالریاضة والاستحمام انما یکون للخلط اللطیف
وقد صار الی ناحیة الجلد وهو مستعد للخروج فاما الاخلاط والکیموسات الغلیظة فلا یمکن استفراغها
بالریاضة والاستحمام بل یضر بها غایة الضرر متی لم تکن قد نضجت ولطفت وتغییر حمام از برای بدن از طرف
سه سبب باشد یکی از طرف هوای او دوم از طرف آب منطول او بر بدن سوم از طرف کیفیت استعمال او وهوای حمام
سه نوع ست یکی هوای بیت اول وآن فاتر ست ودر بدن تهییج اثر از حرارت میکند دوم بیت ثانی وآن متوسط ست
در حرارت وبعض تسخین بدن وبعض تحلیل آن میکند سوم هوای بیت ثالث وحرارت وی حرارت قویه ست بدن را
تسخین قوی وتحلیل کثیر واستفراغ فضول از آن میکند وتمام این بحث وظیفه اطباست ودرین باب احادیث نیز
آمده اما همه ضعیف ست چنانکه علامه شوکانی در وبل الغمام حاشیه شفاء الاوام ارشاد فرموده قال وردت فی
الحمامات روایات غالبها الضعیف وفیها ما هو فی رتبة الحسن وحاصل ما دلت علیه تحریمه بقوله
علی النساء مطلقا وعلی الرجال الا فی المآزر انتهی ومنجمله استفراغات قی ورعاف وحجامت ست واصل آن

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب سته ضروریه اعراض نفسانیه ست و بدن متغیر میشود از آن
چنانکه متغیر میشود از سائر اسباب مذکوره بالا و جمیع عوارض نفسانیه را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
خارج یا داخل دفعةً یا قلیلاً قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج برد باطن تابع بود و گاهی که با فراط رود بر دو دفعة متحلل شود
برد باطن و ظاهر هردو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن برود ست ظاهر و حرارت باطن
پیر و گردد و گاه که از شدت انحصار مختنق شود ظاهر و باطن هردو را بار دگردانند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
بسوی خارج یا دفعةً بود چنانکه نزد غضب یا اولاً فاولاً چنانکه نزد لذت و نزد فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد فزع یا اولاً فاولاً چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل دائما تابع چیزی باشند که دفعةً
بود و نقصان و ذبول عزیزیه دائما تابع چیزی باشند که اندک اندک بود و مراد بنقصان اختناق ست بتدریج
در چیزی که دفعةً و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یکوقت تحرک میشود چون دو عارض
لازم گردد مثل هم که گاهی همراه آن غضب یا حزن عارض میگردد و هر دو حرکت مختلف میشود و مثل خجل که گاهی
اولاً بسوی باطن منقبض میگردد و پس عقل و رای عود میکند پس منقبض منبسط میشود و اثار تش بسوی خارج بود و رنگ
سرخ میگردد و گاهی انفعال بدن از هیأت نفسانیه باشد مثل تصورات نفسانیه که اثارت امور طبیعیه میکند چنانکه
نزد مجامعت تخیل هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت و لون نزد دیدن وی وقت انزال و از این قبیل ست
اتباع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر در اشیاء حمر و ازین باب ست تضرس انسان نزد اکل غیر شی حامض
را و اصابت الم در عضو نزد مراعات غیر که مثل او مولم ست و ازین وادی ست تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
از آن می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته ست شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
اعراض نفسانی شش ست غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل و در کامل الصناعه لفظ فزع بعد از لفظ غم افزوده
و هر یکی را از ین اعراض جداجدا ستوده چنانکه در حظیرة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعه در بیان این اسباب
سته ضروریه این ست الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
ضرورة في بقاء الحياة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بابدان الناس والثاني جنس الحركة والسكون
والثالث جنس الاطعمة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستفراغات الطبيعية في
احتقانها والسادس الاعراض النفسانية فاما الاستفراغات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
والجماع والبول والبراز والمخاط وما يجري هذا المجرى من الاستفراغات الطبيعية فاما الاعراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهم والغم والفزع وذلك ان هذه الامور كما انها
ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الانسان كذلك ليست بخارجة عن الطبع ولا غريبة
منه فمتى استعملت على ما يجب ان تستعمل وعلى حسب الحاجة اليها في كل واحد من الابدان في
الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الامور الطبيعية على حالها وصارت مجانسة لها ودامت
بذلك صحة البدن الى وقت الفساد الطبيعي وان استعملت على خلاف ذلك اخرجت البدن
عن حاله الطبيعية واحدثت به مرضا فان كان مريضا حفظت مرضه او زادت فيه واستعمال
هذه الستة الامور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج اليه كل واحد من الابدان فان كان البدن
معتدلا فيجب ان يختار له ما كان من التدبير معتدلا بمنزلة الهواء الربيعي وان يتحرك ويرتاض رياضة
معتدلة وان يستحم بالماء العذب المعتدل الحرارة وان يأكل من الاطعمة ما كان معتدلا في كمية
وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بمفرط حتى لا ينسب الى السبات ولا بالقليل الذي ينسب الى السهر
وان يستعمل الجماع في الوقت الذي اذا استعمله احس ببدنه خفيفا مستريحا وان لا يستعمله في الوقت
الذي يكون فيه ممتلا من الغذاء ولا خاليا منه ولا في الوقت الذي يحس او برد وان لا يحتقن البراز
والبول الخارجين لحاجة اليهما ولا يدافع بخروجهما فانه اذا استعمل اصحاب الابدان المعتدلة هذه الامور
على هذا القياس والترتيب بقيت ابدانهم على حالها الطبيعية وان استعملت بمقدار زائد او ناقص اما
في الكمية واما في الكيفية اعني القلة والكثرة من السخونة والبرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
الاعتدال الى الحالة الخارجة ناسر سد ورتمام معموره روز وشب قد زالت عن الاعتدال فمتى استعملت فيها من
هذه الاسباب ما هو خارج است چنانکه در عبارت الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال اليها
رجع البدن الى حال الاعتدال واختلاف سير انجم والاشياء في عداد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
خلاف هذا في الكمية والكيفية واختر شناسان الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عداد الاشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
ذلك الرياضة فانه متى استعملها اصحاب الابدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستحمام وقبل الغذاء
قويت الحرارة الغريزية وسالت الفضول من البدن وقويت الاعضاء وجودت الاستمراء وصارت
في عداد الاشياء الطبيعية المصحة للبدن وان زيد في استعمالها واتعب الانسان نفسه اسخنت البدن

واحدثت حمی وان افرط فی استعمالها حللت الحرارة الغریزیة واضعفت القوة واسقطتها وصارت هاتان الحالتان فی عداد الاشیاء الممرضة وایضا فان قللوا من استعمال الریاضة واثروا الدعة والراحة کثرت الفضول فی البدن وولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة عن الاعتدال فمتی استعمل اصحاب المزاج الحار من الریاضة فضلا قلیلا زاد فی حرارة ابدانهم الخارجة عن الطبع واضرت بهم واضعفت قواهم واحدثت لهم حمیات وصارت فی عداد الاشیاء الخارجة عن الاعتدال ولا سیما ان کان مزاجهم مع ذلک یابسا وان قللوا من استعمال الریاضة و استعملوا الخفض والدعة عدلت حرارتهم الغریزیة وکانت ابدانهم اصح واقوی وان استعملها اصحاب المزاج البارد وزادوا فی استعمالها زادت حرارتهم الغریزیة وعدلتها وزادت فی قوة اعضائهم وصارت فی عداد الاشیاء الطبیعیة والاجساد الصحیحة لا سیما ان کان مزاجهم مع ذلک رطبا و کذلک یجری الامر فی سائر الامور التی لیست بطبیعیة انتهی وهذا اخر الکلام علی الاجناس الستة الضروریة علی طریقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الی ما ورد فیها من الایات والاخبار وان شئت الزیادة فعلیک بمبسوطات هذا الفن ومفصلات الشرائع من کتب السنة المطهرة والکتاب العزیز وفیهما وحدهما ما یغنی ویشفی ویکفی ویوفی لکل احد من الناس فی امور الدنیا والدین والتوفیق بالله تعالی رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین

فصل در بیان فلکیات و بعض مسائل آن و آنچه دران از بحار و اودیه وجبال وجزآن ست ودر مطاوی این بعض مسائل شیخ رئیس در قانون ودر مفرح

وجه ادخال این فصل درین کتاب مجمل در کامل الصناعة لفظ برآن یا انشاء الله تعالی

باید دانست که حکما مجموع نه فلک را یک کره گویند تو بر تو مرقوم گشته و عبارت از آسمان ناسند و باهم متلاصق دانند بلا فرجه لکن این قاعده اهل هیئت که لا فصل فی الفلکیات لا امور و الاست برهان قطعی ندارد و نزد ایشان حاجت بفرجه میان دو سما تحقق نشد اما شرع مطهر را سیر و دور ملائکه با بین دو فلک معلوم شد لهذا اثبات فرجه نموده و جمعی گفته مقدار یکه اهل هیئت داخل ثخن فلک داشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار کرده و ما بقی را ثخن و سطبری فاذا تقع النزاع پس تر حکما تمامه کواکب را از ثوابت و سیاره در همین فلک کلی ثابت نموده اند لکن کریمه و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح اثبات نجوم در آسمان دنیا میکند پس تر گفته اند که کره نار در مقعر فلک قمر واقع شده و هوا زیر آتش

دخاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چهار چیز ست فلک و کوکب و آب و خاک و آنچه جز این ست از آثار این
این هر چهار چیز ست همچو جمادات و نباتات و حیوانات و کائنات الجو و مرکبات غیر تامه همچو آنچه که بلطافت
آب یا تاثیر بعض انجم کم و بیش بوجود می آید و معدن مستقر ندارد و صورت نمی پذیرد و کار او ذوالرّوح رسیدن تأثیر سیارات
کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری همچو رسانیدن روائح در شامه و اصوات در سامعه و رطوبت و یبوست و برودت
و حرارت در لامسه و قس علی هذا و آتش همان هواست که به سبب حرکات خفیفه و شدیده یا بتاثیر آفتاب مشتعل شده صورت
گرفته ست و کار او نضج و پخته کردن چیزهای خام و احراق شی بیکار ست و بمنزله توابل غذاست که فی نفسه در کار نیست
و لهذا معدنی جداگانه ندارد و فیلسوفان خیال کرده اند که کره آب و زمین بالای کره هوا و کره نار ست اما این دعوی
بی دلیل ست مثل دعوی امتناع خرق و التیام سما ابن عربی رح بر آنست که در افلاک سبعه خرق و التیام جائز ست اما
در عرش و کرسی که فلک هشتم و نهم اند جائز نیست و اصح آنست که در همه جائز ست مظهر سطور گوید در شرح مظهر لفظ
خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده ست بودن ابواب و بروج ست از برای سبع طباق و با وجود اینها
حاجت باثبات خرق و التیام متحقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعمال و برکات شاهد اوست

صبحی بمثال رزاه فلک بر بسته اند ... هر چند در آمده در نبسته اند

نه فلک که نزد حکماست اول آن از آن فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش مجید و
فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات نعش در بن افق ظاهر ست دوم
جنوبی که مقابل او زیر ارض ست و دائره که بمنطقه این فلک مفروض میشود آنرا دائره معدل النهار گویند بجهت آنکه
چون آفتاب عالمتاب محاذی آن میرسد در تمام معموره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
همین فلک ست که اسرع حرکات ست چنانکه دور عبارت ست از حرکت خاصه فلک و کوکب از مبدء معین و باز رسیدن
بهمان مبدء و اختلاف ادوار بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بسوی مغرب ست
و بحرکت خود سائر افلاک را حرکت میدهد اختر شناسان گویند که در یک شبانه روز هشتاد هزار سال و کسری راه
قطع میکند و حرکات دیگر افلاک غالبا از مغرب بجانب مشرق ست پس هر یکی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
عرضی دوم ارادی و بعبر ضمنی یک دوره در شبانه روز تقریبا تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم ست نامش
نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کرسی ست و کواکب ثابته مشهور یکهزار و بیست و دو ستاره نشان میدهند
و این همه یاد شخن و سطحی این فلک مرکوز اند بر وجهی که قطر اعظم آنها مساوی ثخن فلک ست بلا شبهه دو کس دو چون

حرکت این کواکب بطی ست که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت اوضاع آنها بر یک وتیره علی الدوام اینها را ثوابت نام کردند و وسط این فلک هشتم را منطقة البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشتن او از میان بروج اثنا عشر و سائر طوائف ناس همچو عرب و یونان و فرس و فرنگ و هنود و غیرهم بالقا الٰهی در از منه مردم قائل اند باین عدد بروج و ماندن آفتاب در هر ربعی از ارباع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه و هوای آن فصل مخالف یکدیگر ست مثل ربیع و خریف و صیف و شتا و چون آفتاب در مدت یک دورهٔ کامل خود دوازده نوبت با ماهتاب مجتمع میشود فلک را بعدد این اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را برجی مقرر کرده و در هر برج که قوت کوکب را افزون تر از بروج دیگر دیده اند آن برج را خانهٔ آن کوکب میگویند چه هیچ خرمی و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانهٔ خود باشد ؎

هوای کوی تو از سر نمیرود ما را ... غریب را دل سرگشته با وطن باشد

و چون غایت قوت کوکب در برج خانهٔ خود ست غایت ضعف در برج مقابل خانهٔ خود خواهد بود که برج مقتضین باشد و لهذا آنرا خانهٔ وبال گویند ؎

روا مدار خدایا که در حریم وصال ... رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

و هر یکی ازین بروج دوازده گانه که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت مهر منقسم ست بر سی قسم و هر قسم را ازین اقسام درجه نام ست و هر درجه منقسم ست بر شصت قسم و هر قسم ازین درجه مسمی ست بدقیقه که در هندی مدت قطع آنمقدار را گهری نامند و هر دقیقه منقسم ست بر شصت نوع و هر نوع را ثانیه نام ست که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه را شصت نوع ست و هر نوع از ان موسوم ست بثالثه و در هندی آنرا چهن گویند و روز عبارت ست از دور شدن آفتاب از نقطهٔ معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بهمان نقطه مفر و چند و ماه و سال دو گونه ست یکی شمسی و دیگر قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود برجی را از بروج دوازدگانه قطع کند و ماه قمری آنست که ماهتاب یک دور را بحرکت خاصه خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطهٔ معین را از فلک البروج بحرکت خاصهٔ خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد ؎

رفت ز وعده سالها چند کنم حساب را ... مدت سال بیش نیست دورهٔ آفتاب را

و سال قمری آنست که ماهتاب بحرکت خاصهٔ خودش دوازده دوره را بپایان رساند و چون فلکها کروی ست

و سیر قمر در غایت سرعت است و در شبانروزی و نصفی تقریبا قطع یک برج میکند و دمیکه با مهر در یکدرجه واقع میشود در شعاع شمس محو میگردد و نمی برآید

زجام مهر بود همچو ماه مستی ما ... بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریبا دوازده درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پیدا می گردد

طلع البدر علینا ... من ثنیات الوداع

وجب الشکر علینا ... ما دعی لله داع

و درین هنگام می گویند که ماه نو شده و هلال برآمده

هذا هلال ناسل الجمان ... او سلجب الفلك المسن الفاني

و دران وقت بنابر کرویت افلاک یک کناره قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کناره ماه که بنور مهر منور شده مینماید و آنرا هلال خوانند

ماه نو سر زده یا آینه پرواز ازل ... میزند آینه سبز فلک را مصقل

و هر چند آفتاب دورتر شود نور قمر در تزاید افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد دور روشن شود و این حالت را ماه تمام و بدر کامل خوانند مع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم قال تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنانکه مهر را مدار است که میان بروج میگذرد و آنرا منطقة البروج نام است همچنان ماه را نیز مدار است غیر مدار مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار همدیگر را تقاطع می کنند و آن دو نقطه را تقاطع عقدتین نامند و جوزهرین خوانند پس نیمه مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمه آخر در جانب جنوب و عقده را که قمر ازان بجانب شمال رود راس و مقابلش را ذنب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دانند و حرکت این هر دو عقده معکوس و بطی است قطع زحل هر برج را در دو نیم سال است و قطع مشتری در یکسال و قطع مریخ در بست و هفت روز اگر مستقیم رود و سبک خرامد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم و سبکرو باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای برج نزد متاخرین در هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز باهم مختلف اند مثلا رنگ سیاه را تعلق است بزحل و کبود را بمشتری و سرخ را بمریخ و زرد را بآفتاب و سفید را بزهره و آمیخته را بعطارد و سبز را بالقمر و قس علی هذا و همچنین در سعادت و نحوست و ذکورت و انوثت و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن مشهور است اما شرع شریف

انکار میکند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امر سیفر باید بقطع نظر از آثار باشیا موثر به هر شی و هو الحق

۳ـ حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سببها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر صور واقعه بقدرت الٰہی ست تا استبعاد آن از اذهان مردم بدر رود و ذهن جریان قدرت کامله الٰہی از ضمن اسباب متعارفه قبول نماید این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند

ما للتراب و رب الارباب

در بهاران زاد و مرگش در دی ست | پشه کی داند که بستان از کی ست

بلکه حق واضح و اعتقاد صالح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا واسطه هر متکون و خالق بلا آله هر کائن و بائن حضرت حق سبحانه و تعالیٰ ست اما این اسباب را واسطه جریان عادات سنیه خود ساخته خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه از اختلاف همین اراده مریده و اختیار مختار حقیقی سبحانه و ملائکه تابع امر تکوینی او سبحانه و تعالیٰ اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلاف آلٰهی ذره نمیدارند اگر قوت فکریهٔ انسانیه درین اسباب مادیه و صوریه هر چیز تعمق و غور نماید کمال غفلت از مسبب الاسباب را دست دهد و معرفت تسبب هرگز میسر نشود در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانهٔ حکمت ربانی ست و ابطال مصالح خلقت عالم و ربنا ما خلقت هذا باطلا شرع شریف میگوید که ارتفاع آسمان دنیا از زمین بمقدار پانصد ساله راه است و همچنین ما بین هر دو آسمان از سموات سبعه همین مقدار ست و ثخن و سطبری هر آسمان نیز همین مقدار و از نجا بلندی آسمان هفتم و وسعت آنرا قیاس باید کرد که چه مقدار خواهد بود و علما هیئت اد عالم اجرام و ابعاد از برای مقدار ثخن و سطبری آن طریقه دیگر ست که برای اقامت براهین هندسیه کرده اند و چون قطع مسافت صعود نسبت بقطع مسافت هموار دشوار ست زمان قطع مسافت اول نسبت بقطع مسافت ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانکه در رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن بر کوه دشوار گذار مجرب ست و اهل هیئت بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که براهین هندسیه با روایات شرعیه تطبیق پذیرد و لیکن وجه ضعیف و حکما و فرقه ضاله را درباره گردش آسمان و زمین و ثخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر ست که خلاف ظاهر دارد با مذکور ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و خلاصهٔ سخن ایشان آنست که فلک هفتم محیط است بافلاک دیگر و هر آسمانی بطرز دیگر پیچ بر پیچ چون پایهٔ گردون دارا به میان تهی یکی بر دیگری وضع شده طبق بر طبق و ته بته نیست چه اگر چنین بودی یکی حائل دیگر شود و ثوابت بنظر نیایند ابعد قطر مهر و دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطارد از زمین آنقدر و زهره اینقدر و مریخ چندان و مشتری اینقدر و زحل

آنمقدار دورست و پنج و شش ستارهٔ نو برآورده اند برای مشتری چهار و برای زحل هشت قمر نشان میدهند
و دیگر ستاره ها بسیار اند اگرچه بعضی از آنها در نظر بشر قریب هزار می درآیند و بوساطت دوربین زیاده از کوکب
مرئی میگردند که شمار آن در واهمه نگنجد و سرعت سیر و بعد آن از حیطهٔ ادراک انسان بیرون است این فرنگیان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمیگردند بلکه معامله بالعکس است یعنی این زمین که ما بروی ساکنیم آنهم یکی
ستاره است بدستور یازده ستارهٔ دیگر که بحسب نوبت و فاصله گرد آفتاب میگردد و از وی روشنی می چیند
و زمین گرد مرکز خود در بست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصهٔ زمین که پرتو آفتاب می افتد در آن حصه
روز می شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روزمرهٔ زمین از جانب مغرب طرف مشرق است
باین هنگام شعاع مهر بر هر سطح شرقی زمین که می افتد آنجا صبح میشود و همان شعاع چون بسمت الراس میرسد نصف نهار
میگردد و چون شعاع بجهت غربی افتاد در آن وقت شام شد و لهذا در بنگاله آفتاب پیش از شش ساعت طالع
میشود و زمین بنابر کشش آفتاب معلق ست در یک دقیقه سی صد و چهل کروه میگردد و در سال یکبار ته و بالا می شود
لکن رفع این اختلاف که میان فرس و فرنگ ست دربارهٔ گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوف بر علم ریاضی
و هندسه و حکمت خصوصاً هیئت و چون بگردش ارض بروج افلاک برابر دنیا آید گویند حمل فلان برج ست و چون
عکوس مهر و ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و همبرین
بنا در لندن تمثالی بطور نمونهٔ اشکال آسمان و زمین در مدرسهٔ علم هیئت ساخته اند و شکل دنیا را در میان کرهٔ افلاک
که هر شش جهت او مساوی ست مانند بیضه معلق نهاده و آنرا بچوبکی همچو دستهٔ چرخه میگردانند دنیا بحرکت
می درآید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و تضییق لازم ارض و اوج لازم افلاک ست لهذا سکنهٔ هر مرز و بوم بر این
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظر می آید و همگنان مدعی اند که ما بالای دنیا هستیم و سکنهٔ دیگر سرزمین زیر پا
هستند و این گردش ستاره ها که بچشم سر دیده میشود بمنزلهٔ آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را گردان تصور
میکنند حالانکه چنان نیست بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد والله اعلم این ست آنچه حکما دربارهٔ افلاک گفته اند
و علم بحقائق آن کماهی جز او سبحانه دیگری را حاصل نیست آدمی که زمین زاد ست اگر فکر خود در اد آسمان دخل
دهد همان مثل باشد که گفته اند ؏

تو کار زمین را نکو ساختی — که با آسمان نیز پرداختی

آری انچه رسل خدا و انبیا را اسد درین باب آورده اند و سند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
درخور قبول ست و انچه ازان سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی ست و سخن رسان از دیگر مردم حکما
باشند یا عقلاء پذیرا نیست. ۳ مساحت کرهٔ ارض را حال این ست که ابتدای خلقت زمین در مقام
مکهٔ معظمه بود زادها الله شرفاً و تعظیماً و سائر ارض را او تعالی ازینجا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن جا نه
ارشاد فرموده ان اول بیت وضع للناس و ازینجاست که مکهٔ معظمه را ام القری نامند و زمین نزد محققین
کروی ست و آیه جعل لکم الارض فراشا مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
بودن زمین ایشان بر فراش مالوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کرهٔ ارض با وجود این کرویت و استدارت
چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تباعد کلی دارند و ارتفاع و انخفاض آنها در نظر نمی آید قابل فرش بودن ست
بلاشبه و دلائل قویه قائم اند بر کرویت وی و اوضح ادلهٔ عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
مقدم ست بر طلوع و غروب بر اهل مغرب و ما بین شمال و جنوب از دیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط آن خفی و این
در جانب شمال ست و در جانب جنوب بالعکس شخصی از ولایت انگلند بر جهاز سوار شده طرف مشرق روان شده
و از ان طرف اصلا روی نگردانید و همچنان بآن سوی راست میرفت تا رسید بجائیکه اول از انجا روان شده بود
و این دلیل کرویت زمین ست چه اگر زمین مدور نمی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست بهم نمیداد و گفته اند
فقها و مهندسین که اگر دو برادر متقارن طلوع مهر بمیرند یکی در چین و دیگر در سمرقند مثلا ثانی وارث اول شود
و در عکس زیرا که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند ست پس موت برادر چینی مقدم ست بر موت
برادر سمرقندی و در شرع مطهر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین را
که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و زمین از طرف
جنوب و شمال محدب میگویند و بعض مائل بتربیع و تثلیث نشان میدهند اما محقق آنست که مدور شکل ست
و مقدار دورهٔ آن بست و یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج کروه ست و گنجایش درون دائره اش هفت هزار
کروه و برین کره چون دائرهٔ معدل النهار که منطقة فلک الافلاک ست و آنرا خط استوا هم گویند و قاطع عالم
فرض کنند بگذرد زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی ست و دران بنات نعش ست شمالی خوانند و نیمهٔ
دیگر را که مقابل قطب مذکور ست جنوبی گویند و کرهٔ ارض باین دائره و دائرهٔ افق منقسم شده چهار ربع میشود
دو ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالای افق ست مسکون و معمور و آبادان ست

و آنرا ربع مسکون خوانند و از سه حصهٔ زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس ست مستور ست زیر آب
و یک حصه دیگر مکشوف ست بصورت بیضه که در آب افگنند و ازین حصه که بر منصهٔ ظهور جلوه گر ست بسیاری در
جانب جنوب ویران و خراب افتاده ست و نهایت جانب شمال آبدار ست و گوشهٔ جنوب شمال بغایت سرد سیر
و آب انجا چندان یخ می بندد که عبور مرکب در انجا ناممکن ست و لهذا کسی بآن دو طرف نرفته و این یک حصه که عمارت
دارد و مسمی بربع مسکون ست در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر
باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریحان بود و این بقعه اعدل بقاع ست
و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزد خط استوا ست
درازی او را از پهنائیش زیاده تر نشان میدهند و گویند که بحار عظیمه درین ربع مسکون هفت ست بحر هند
و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منضم باینهاست و بحیرات پنج اند و جبال رفیعه
واقعه درین ربع نیز پنج کوه ست اگرچه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع انهار نزدیک بدو صد
و چهل نهر ست و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
جدا می سازد دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع ست سوم پرسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
امریکا علحده می کند و این همه بحار مالامال اند از آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ ست که مقدار طول یکی از انها دو صد و شصت و چار کروه باشد و در شمال پارس
غدیری در بزرگی بحر ست و در هند هم غدیر کلان ست معبد هنود ما انسر نام غدیر آنست که با بحر عظیم ملصق و
ملحق نبود و رود بار آنکه از کوه بر آمده روان گردد و ایشان کرهٔ ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه را نامی
نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی تعبیر میکنند به دنیائی نو و ینگی دنیا
و ایشیا بنسبت سه حصه دیگر بزرگ ست و یورپ از همه خورد در سنه ۱۲۶۳ هجری مردم روی زمین تخمیناً هفتاد کرور
بودند و کیش ایشان چار گونه ست اسلام و نصر و یهود و عبده اوثان علی اختلاف الطرق والمذاهب و غیر
ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا پنجاه کرور و در افریقه دو کرور و در
یورپ شانزده کرور و در امریکا دو کرور و هشتاد لک پس مسلمانان بست و چهار کرور پنجاه لک و یهود
سی لک و عیسوی نوزده کرور بودند و بت پرستان و غیره مطابق باقی عدد و شمارهٔ مردم موافق تخمین حال دیگر ست
سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال ست و حکومت و دولت اهل یورپ بیش ازین بدر رفته ضرب ست

علیہم الذلۃ والمسکنۃ و شوکت و صولت حکمرانی نصاری روز افزون ست تا خواسته ایزد درین میان
چیست اللّٰهم انصر من نصر دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم واخذل من خذل دین محمد صلی اللہ
علیہ وسلم اللّٰهم زلزل اقدامهم وبدد شملهم وفرق جمعهم وانزل بهم باسك الذی لا ترده
عن القوم المجرمین سوم ـ اقلیم اول منسوب ست بسوی زحل عامہ مردم این کشور سیاه رنگ مجعد موی اند
و بدایت آن از طرف شمال جزیرۂ یاقوت ست کہ آنرا بیکو نامند مساحتش دو ہزار و شش صد و شصت و چهار میل
فرسنگ ست درین اقلیم بیست کوه و بیست نهر و یکهزار و سی صد و چهل شهر ست منجمله آن یکی ولایت یمن ست
در زبدة الاخبار گفته این ولایت در غایت نزاهت و نهایت طراوت واقع شده چون از ابنیۂ یمن بن قحطان
بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ست بیمن شهرت گرفته یا آنجهت کہ بر یمین مکہ معظمہ ست یمن نام شد
بهر تقدیر اقلیمی مبارک و با یمنت ست اکثر بلادش نزدیک بخط استوا ست چون حضرت نوح متوجه عالم باقی
شد سام این ولایت را بنظر اختیار دیده جهت سکونت خود اختیار فرمود و بعد از سام اولادش دران مقام
اعمار دراز الویۂ اقامت افراختند و درین الکه در دست اولیاء دولت سلاطین علیۂ عثمانیہ ست نصرہم اللہ تعالی
علی الاعداء و از مضافات اوست زبید و تهامه و صنعا و قصر غمدان در چهار فرسنگی صنعا و سبا و حضرموت و عدن
گویند باغ ارم میان صنعا و حضرموت بود لکن مراد آیه ارم ذات العماد نه این باغ ست چنانکه اکثر مفسرین گمان
کرده اند و قرن کہ اویس قرنی از انجاست نیز از خطۂ یمن ست علامہ شوکانی در بدر طالع نوشته احمد المکر
بفتح المیم والکاف وتشدید الراء المهملة رجل من اهل الیمن الاسفل رأیته فی ۱۲۱۵ وقد صار فی سن عالیة
اخبرنی انه فی مائة سنة واربع وعشرین سنة ونصف سنة ومع هذا فهو صحیح العقل والحواس مستقیم القامة حسن
العبارة وله تعلق بالتصوف تام ورأیته کثیر المکاشفة وبعد هذه السن تزوج وولد له کما اخبرنی بذلک عن نفسه
فی سنة اثنتی عشرة مائة واحدی وعشرین واخبرنی غیره ورأیت رجلا آخر علی رأس القرن الثانی عشر یذکر انه قد صار
فی مائة سنة وسبع وعشرین ونصف سنة ویذکر انه من بنی العبل وقد ساح فی کثیر من الارض ثم بعد ایام سالت
عنه جماعة من بنی العبل فصدقوه فی علو سنه وهذا العمر خارج عن العادة المعروفة فی هذه الازمنة مع کون کل واحد
من الرجلین صحیح الحواس قوی البدن ومما یحسن ذکره ههنا ان رجلا یقال له حسین عامر الداعیة من بلاد الحدا
بلغ فی العمر الی نحو تسعین سنة ثم ظهر به قرنان کالقرون المعروفة فوق اذنیه ثم انعطفا علی اذنیه وشاعت الاخبار
بذلک الی ان بلغت الینا الی مدینة صنعاء وکان المخبرون ثقات من اهل العلم ثم لما بلغ الخبر خلیفة العصر حفظه اللہ

ارسل رسولا یاتی به وکان ذلک باطلاعی فرجعت جوابات من شیخ ذلک المحل وهو رجل یقال له سعد منشایخ
ان صاحب القرون موجود لدیهم بتیقین ولکنه قطعها لما تاذی بها ورایت الجوابات ثم تواترت القضیة تواترا
لم یبق فیه شک وکان ذلک فی سنة ۱۲۸۸ ومن اغرب الحادثة فی هذا العام ان امراة قد کانت قریبة البلوغ فخرج
لها فی فرجها ذکر وصارت رجلا بعدان کانت امراة وقد اخبرنی بذلک السید العلامة محمد بن یحیی الکبسی وقال ان
فرجها کان ثقبا صغیرا وانه امرها بعد ظهور الذکر ان تلبس لباس الرجال فلبسته وهی الآن کذلک وقد رایت فی
بعض کتب التواریخ وهو کتاب انباء الغمر بابناء العمر للحافظ ابن حجر ذکر ذلک فی حوادث سنة ۸۴۵ او التی بعدها
او التی قبلها انه اتفق مثل هذا فی الزمن السابق مرتین لمرتین وقد ذکرت ذلک فی ترجمة السید محمد الکبسی انتهی
وانچه در ترجمه سید موصوف رقم نوشته این ست که تاریخ فی شهر ربیع الاول ۱۹ سنة ۱۳۱۱ فی هجرة الکبسی ومن جملة ما
اخبرنا به ان صبیة لما قاربت البلوغ خرج لها ذکر فی فرجها وصارت بین الرجال وسمیت باسم رجل وذکر لنا اصحابها
واهلها ثم وقفت فی کتاب انباء الغمر فی حوادث سنة ۸۴۵ انها احضرت بنت الی الامیر منجک عمرها خمس عشرة سنة
فذکر انها لم تزل بنتا الی هذه الغایة فاستد الفرج وظهر لها ذکر وانثیان واحتلمت فشاهدها وامرها بلباس
لبس الرجال وسماها محمدا وامرها بلزوم خدمته واقطعها اقطاعا وشاهدها جماعة من اصحابنا ورایت بخط ابن قماق
قال رایته غیر مرة وتکلمت معه وقصتها شبیهة بالقصة التی ذکرها ابن کثیر فی آخر ذیل تواریخه من وقوع نحو ذلک بدمشق
وانه کلها بعد ان صارت رجلا ووجد فی کلامها الوثة وفور الحیا نحو طبع النساء قلت ووقع فی عصرنا نظیر ذلک فی
سنة اثنتین واربعین وثمان مائة انتهی کلام ابن حجر کذا فی البدر الطالع گویم امثال این ماجریات را از عجائب دهر
وحوادث عصر در حجج الکرامة نقلا عن کتب التواریخ نوشته ایم ودر نظر عبرت گزین هیچ ازین غرائب از قدرت قادر
حکیم علی الاطلاق مستبعد نمی نماید فان القدرة صالحة لکل شیء وهر چند در حوادث سنین ماضیه ووقائع ایام خالیه
مرد شدن زن حکایت کرده اند ووقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بپایه ثبوت رسیده اما در هیچ کتاب تاریخ
عکس این قضیه نقل وحکایت نکرده اند وشاید اند که آنچنان هم درین عالم واقع شده باشد وعلی کل حال چون حوادث
این عالم ناپائدار وجهان بیدار باین غرابت ست وخود این دنیای فانی علمی از اعلام قضا وقدر ربانی ست
عجائب عالم آخرت ووقائع ملکوت حقیقی چها خواهد بود که درباره آن وارد شده ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر فسبحان القادر الحکیم الذی لا یبلغ کنهه احد من خلقه ولا یحیطون بشیء من علمه
الا بما شاء وسع کرسیه [illegible] ات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم دیگر از بلاد این اقلیم نوبه ست

ونوبه پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته وحام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمرتبهٔ نبوت نرسیده وی نه پسر داشت هند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته وکتابی ساخته دعوی نبوت نموده مردم تبت باو گرویدند بعده شاکموتی کشمیری الاصل در چین آمد مردم انجا بملاحظهٔ استدراجاتش به پیغمبری برگزیدند وبکیش ومذهب او گردیدند ظهور وی پیش از هجرت بیکهزار وششصد وبیست ودو سال بوده کرور در کرور مردم از پیروان او درعالم موجود اند وجمله سکنهٔ دنیا را کور میدانند جز مردم روم را که یک چشم میگویند دار الملک چین را ماچین خوانند چای فرحت افزا از همین جا آید وشرب روح پرور او کسل و غم را از دل وتن بر باید زهی مفرح که رایحهٔ آن بیخته عطر گلابست وخمی منشط که بخور بخار آن ریخته کیفیت می ناب تندرستان را غذاست وبیماران را دوا یار شب زنده داران ست وآفتاب روز باران کار بسته را گره کشاست وآشتی آموز آشنا چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی سازد ودر هنگام پیری بکار جوانی پردازد مص

زهی شراب حلالی که عقل افزاید　　شباب آورد وشیب بزداید

وازین اقلیم ست **جابلقا** درنهایت مشرق گویند مردم انجا از اولاد عاد اند چنانکه مردم جابلسا از اولاد ثمود اما یهود میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا دران شهرها انداخت واز این هر دو الکه روایات دور از عقل می آرند شیخ اکبر ودیگر محققین برانند که وجود این هر دو شهر در عالم مثال ست نه در جهان شهادت والله اعلم **سراندیپ** جزیرهٔ بزرگست از بحر هند دور آن دوصد وچهل کروه گویند از زین بقاع مکه معظمه ست وخوشترین مساجد مسجد اقصی ونیکوترین جزائر سراندیپ انجا کوه ست راهون نام نزول آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بوده واثر قدمش دران کوه ظاهرست هر شب چندان باران بارد که اثر قدم شسته شود درختی که بر برگش نقش کلمهٔ طیبه باشد گویند درهمین کوه میباشد والله اعلم

۵ ــ اقلیم دوم منسوب است بمشتری وبدایت آن از مشرق بوده مساحتش دو هزار وپانصد وشصت وشش فرسنگ ویک میل ست وهفتاد وهفت شهر دارد از انجمله مکه ومدینه ویمامه وطائف وبادیهٔ شام ومصر ویمن ست **مکه معظمه** مستطیل ست وطولش از عرض بیشتر وگرداگرد کوه ها دارد مانند قلعه واقع شده سه طرف اش دیوار ساخته اند واین دیوار را بعد شریف مکه حسن بن عجلان در سنه ۸۱۶ بنا شده واین بلدهٔ مبارکه بناهای بسیار پنج منزله وشش منزله وچاه های روان وحیاض وقنی وحمامات کثیر دارد ودر زمان فاکهی که مورخ انجاست شانزده حمام گرم می شد والحال قهوه خانها بهم رسیده ودر زبدة الاخبار حدود حرم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده وگفته خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شد بنای دهم از حجاج بن یوسف ست که در سنه
هفتاد و چهار هجری کرده وانچه ابن زبیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
وخانهٔ کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست وچهار ذراع دوازده ارش وشبری ست وعرضش بیست
وسه ذراع وشبری وارتفاعش بیست وهفت ذراع دوازده ارش بجانب سما وحجر اسود بدر خانهٔ کعبه
موضوع ست ودروازهٔ کعبه چهار ونیم دست از زمین بلند ست وهمین مقدار نردبان با پایه ها مثل
گردون در انجا نصب ست و پهنا آنقدر که چهار پنج کس بران برابر روند وطول مسجد حرام سمت مشرق و
مغرب سی صد وهفتاد ذراع ست ودر وی شش طاق بلند وسه درجه وسیع پیش وپس دارد وعرض وی
در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع ست ودر بست وچهار طاق بلند دارد وستونهایش چهارصد و سی و
چهار ست ثمن ومدور وتناور یکسان وهر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه ست مصلای حنفی طرف مغرب
ومصلای حنبلی طرف شمال ومصلای مالکی طرف جنوب ومصلای شافعی طرف مشرق واین مصلای ابراهیمی ست
اول وقت فجر نماز شافعی بعده مالکی بعده حنبلی بعده چون روشنای صبح خوب شود حنفی میشود لیکن این
تفریق جماعات بدعت ست باتفاق اهل علم واز چند صد سال حادث شده ودر دین اصلی ندارد ودر مقام
ابراهیم اثر عمق قدم مبارکش بیست اصبع ست وچاه زمزم محاذی در خانه ست وهمچنانکه تشنه را سیراب
میکند گرسنه را از جوع طمانینت می بخشد وسیر میسازد وهر قدر آب که ازو بردارند کمی مفهوم نمی شود وهرگز
در آب او تغیر نمیشود ودر شب برات بحدی جوش شد که قریب لب چاه رسد وبالجمله خصوصیات حرم محترم بسیارست
این موضع در خور استیعاب آن نیست ومغنی ست از ان همه انچه در صحاح از مضاعفت اجر صلوة وغیر آن
درین بقعهٔ مبارکه واقع شده ودرین بلدهٔ طیبه اکثر امراض شدیده مثل جذام وصرع نیست وطاعون و
زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه بوقبیس بر یک جانب او ست گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
این کوه ست وبران قبر آدم ابو البشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده وشق قمر که
اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر ست نیز درین کوه اتفاق افتاده وجبل ثور که میان مکه
ومدینه ست تا شام ممتد شده وبحد حمص رسیده واز انجا بانطاکیه وملاطیه کشیده وبر دریای طبرستان
گذشته بر اطراف دیار دیالمه وگیلان وقزوین وری وجرجان ودامغان وطوس ونیشابور عبور نموده
تا هرو وغور وغرجستان وبلخ گذشته وکشمیر در بطن این کوه واقع شده از انجا بهماله نامزد گردیده وبسوالک

مسمی شده بجزیرهٔ سراندیپ رفته منتهی بمحیط میشود بعض را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از همین کوه ست والله اعلم **جدّه** بندر مکهٔ معظمه ست اما درین شهر درخت نیست تا مکه شتران را بکرایه می گیرند بر هر شتر دو سواری و یکنیم من هندوستانی بار مقرر ست واز مکه تا مدینه دو صد و ده کروه فاصله ست یثرب بن قابر از اولاد نوح آنرا بنا نهاده و بر زبان معجز بیان نبوی صلعم نامش مدینه جاری گشته واو تعالی آنرا مدخل صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد هر که درانجا میرسد بوی خوش استشمام می کند و عطر را انجا نسبت بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود از خاک پاکش رایحهٔ عنبر بمشام جان استشمام میتوان کرد ؎

در هر زمین که رایحهٔ زلف او رسید | بخشید صد ختن بنسیمی مشام را

سید الانبیا فرموده المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون و بر اقامت انجا رغبت و تحریص داده اللهم ارزقني شهادة في سبيلك واجعل موتي في بلد رسولك درین شهر تقدس بهر مسجد شریف نبوی و مرقد مطهر مصطفوی ست هر که شد رحل نبوی این مسجد منور میکند او راز زیارت نبوی نقد وقت و دولت مفت ست و مسجد قبا اول مسجدی ست که در دین محمدی تاسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمهٔ لمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه در شان همین مسجد قبا ست اما محقق آنست که مسجد نبوی داخل ست دران بدخول اولی و میان قبر شریف و منبر منیف روضه ایست از ریاض جنت و کوه احد ست که محب و محبوب حبیب خدا ست و مقبرهٔ بقیع ست که مضجع آل کرام و اصحاب عظام ست و مشهد معطر سید الشهداء حمزه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه همه اینجا ست و حرم انجا در حکم پهلو بحرم مکه می زند و ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام جز امام موسی که در منزل ابوا که ما بین مکه و مدینه ست همه درین بلده میتو مرتبه پیدا شده اند زهی سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و جلال کعبه را با جمال طیبه فراهم آورده ؎

می آییم و می آورم از بارگهی | پیغام حرم بمحترم بادشهی
مضمون رسالت آنکه برما و شماست | عفو گنهی شفاعت روسیهی

در سنه ۱۲۶۵ هجری چون سفر حجاز بهمت طراز پیش آمد هشت ماه درین بقاع سعادت حضوری میسر آمد **طائف** موضعی ست بر دوازده فرسنگ میان کوهستان مکه هوای نیک دارد و گاهی در زمستان آب انجا یخ می بندد در حجاز غیر طائف جائی یخ نمی شود فواکه بسیار دارد در تابستان مردم مکه بانجا می روند قبر حبر امت و بحر لت ترجمان قرآن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما انجاست ...... ؎

ای صبا رو بمزار پسر عم سبنی | خاک آن بقعه کم از عنبر تر نشناسی
کرده ام خوب تماشا چمن طائف را | نرسد هیچ گل او بگل عباسی

یمامه منسوب است بسوی یمامه بنت مره حدی ببحرین وحدی بعمان وحدی بهجر دارد ساکنانش در غایت حسن و ملاحت اند مردم عجیب از انجا برخاسته اند مثل نمرود و بعض فراعنهٔ مصر و زرقا که تا سه منزل نظر میکرد ابصر من الزرقا مثل سایر است مسیلمهٔ کذاب و حجاج بن یوسف و ابو نواس و فرزدق از خاک همین موضع بوده اند

۶ — مملکت هندوستان مشترک است میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند درین ولایت و قنوج دار الملک او بود در زمان رایان هنود در دکن سی صد و شصت قلعهٔ فلک فرسا ست پای نظر صد جا بسنگ آید تا بشرفهٔ آن رسد و کمند خیال هزار گره خورد تا بکنگره اش پیوندد نسیم عنبر شمیم این الکه گرد ملال از خاطر ها رفته و هوایش غنچهٔ دل را شگفته **احمد نگر** بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از خوشترین شهر های دکن است چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعهٔ رفیع است که سر بکاخ سما برده و اندیشهٔ تسخیر از خاطر قلعه گیران سترده **دولت آباد** که مشهور بدیوگیر است پیش از اسلام دار الملک بوده تسخیر و کاغذ آن مقام با نام است و قلعهٔ او معدود است در امهات قلاع جهان و مقبرهٔ عالمگیر بادشاه همدرین جاست **احمد آباد** دار الملک گجرات ست در لطافت و کیفیت آبادی و شهرت بر اکثر شهرها می چربد و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیعه و نهر در شهر دارد محرر سطور گلگشت آن کرده سکنه اش از اناث رشک افزای حور اند و دوای رنجور بغمزهٔ فتنه انگیز دل می ستانند و بخندهٔ شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سنه هشتصد و بست و سه بوده قلعه و بازار های متعدد دارد و قبور سلاطین بهمنیه در همین جاست حصارش چنان مینماید که گویا امروز ساخته اند از مضافات این اقلیم بندر **سورت** ست قلعه دار این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امروز این قلعه بتصرف برطانیه ست وقتی که انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حسرت از دیدهٔ عبرت فرو ریختیم **ممبئی** درین ایام آبادی تمام دارد قلعه داشت که برطانیه آنرا بشکستند ساحل حجاج مکه امروز همین بندر ست چند نوبت اتفاق دیدن او شده خصوصاً نزد سفر حجاز برکت انباز پارسیان بسیار اند و سوداگران بیشمار گویند زردشت حکیم کشمیری الاصل بود برهمن نژاد جلاوطن شده در سال یازدهم جلوس گشتاسپ پیش او رفت وی و پسرش اسفندیار

بنا برآنکه در سحر و نیرنگ یگانهٔ روزگار بود دین او را قبول کردند از پیروان او مردم بسیار در ممبی ساکن اند
و محاصل بومیه بعض آنها کم از لک روپیه نیست که یکسال را سه کرور و شصت لک روپیه میشود ابوطالب در
مسیر طالبی گفته آتش پرستان ممبئی بحسن صورت متصف اند و دختر و خواهر را بزنی گرفتن در کیش آنها درست
اگر احیاناً آتش آتشکدهٔ ایشان می میرد بمخرج الوف مبالغ آتش نو از آتشکدهٔ یزد می آرند و آتشکدهٔ خود را
می افروزند و گرم می سازند سال زردشتی تا سنه ۱۲۶۳ هجری دو هزار و دو صد و سی و شش بود **کالیکوٹ**
بندریست در هند سکنهٔ انجا غالباً کفاراند هر کافر که می میرد خواهرزادهٔ او وارث وی میشود و پسر و برادر را حصه
ندارند انجا قومی ست که در انها یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنتی را از مؤنات زن متعهد ست و
اوقات شبانه روزی در میان شه کا مشترک بود

منفرد بمشوخواهیه باین نقرهٔ و زر — تا چشم به بندی رود از پیش نظر
این رو سپی بگین کنامش دنیاست — تن داده بآغوش هزاران شوهر

در زبدة الاخبار ذکر بیجانگر و بندر گلوه و پونا و ستاره و هانسی و گوالیار و لشکر انجا که جای ماند و بود راجه سیتا
نوشته و گفته **سومنات** شهری ست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و
زر بدست هنود فروختند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعض گویند این بت از دریا برآمده و بعض گویند
از آسمان نازل شده لکن از کتب براهمهٔ سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن ست که آنرا چهار
هزار سال میشود سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده **بنگاله** این صوبه از ابنیهٔ بنگ بن هند بن حام بن
نوح علیه السلام ست وسعت چهار صد کروه دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کروه جانب شرقی او متصل ست
باب شور که بحر عمان ست تاج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که
بست و هفت درعه عرض داشت و پنجاه درعه طول هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی بلاد این مملکت
بسیار ست مثل شریف آباد و چاټگام و سلیم آباد و سرهیٹ و گورگه و گورکاٹ و ملک هٹره و کوچ بهار و ملک
کامروپ و کوهستان بهونٹ و ولایت آشام و ملک پیگو و مکهه و جز آن **مرشد آباد** شهر کلان ست
بر لب آب واقع شده و بر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در انجا سرائی ساخته بود شاهزادهٔ
عظیم الشان چون بحکومت بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه اختصاص یافت مرشد قلیخان در عهد او بعمارت این
شهر پرداخت و مرشد آباد نام کرد از کلکته یکصد و هشتاد کروه دور ست کلکته [illegible] بود [illegible] نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹھی در بنگاله گرفت و بآبادی شهر پرداخت این کوٹھی تا حال موجودست
و بقلعهٔ کهنه شهرت دارد در زبدة الاخبار زیر حال ملک بنگاله مجملی از داستان بازیگران انجا از خط جهانگیر
بادشاه نقل کرده عجائب تماشاست قابل یاد داشتن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن —

۷ — اقلیم سوم منسوبست بسوی مریخ مردم این کشور سرخ رنگ باشند **شام** ولایتیست درانجا
و بهترین این ولایت **فلسطین** ست و **بیت المقدس** دار الملک اوست مهبط وحی و موطن رسل و مجمع
انبیا بوده و بعبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان همین جا سکونت گزیدند چون
نوبت خلافت بداؤد علیه السلام رسید در صدد آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بر دست سلیمان
علیه السلام گشت ع پدر اگر نتواند پسر تمام کند ٭ و ازین اقلیم ست **بعلبک** در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبرست دیگر **غزه** و **حلب** و **دمشق** ست و دمشق دار الملک
بلاد شام بود نخست ارم بن سام بن نوح دران حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن فال بن مالک
بن ارفخشد بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراهیم خلیل ست و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و بعضی بر آنند که از محدثات ضحاک ست و بهر تقدیر هیچ شهر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان نداده اند تا آنکه میگویند بهشت دنیاست ولید بن عبد الملک در سنه هشتاد و هفت انجا مسجدی ساخته
که بعد از ایلیا مسجدی بدان زینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج هفت سالهٔ ممالک شام در تعمیرش بذل شده
گویند قابیل هابیل را در همین سرزمین کشته و ایوب علیه السلام در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده آن موضع
امروز بدیر ایوب شهرت دارد امروز دمشقیان بلهو و لعب و نشاط مشغول اند و بارتکاب مناهی و اکتساب
ملاهی مشغوف والله غفور رحیم **طبریه** شهریست نزدیک دمشق و در روی نهر عظیم ست که نیمه آن گرم و نیمه سرد
و هر دو با یکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجاست و از بلاد این اقلیم اند عسقلان و قیروان و انطاکیه و حمص
و مصر فرعون گفته الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی و نهر نیل زیر او روانست
عجائب این بلده و غرائب نیل را جمعی از مورخان مفصل و مجمل نوشته اند مثل عبد الصمد رفاعی در اسباب العجائب
و سیوطی در حسن المحاضره و مقریزی در خطط و جز آن یوسف صدیق علیه السلام همین جا حکمرانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی الله عنه شد جمعی از صحابه در خاک این شهر آسوده اند تا بتابعین و تبع ایشان
و دیگر مجتهدین و محدثین چه رسد اهرام مصر چند گنبدست که حکمای سلف ساخته اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتفکی ست و نزد بعض هرمس الهرامسه یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام تأسیس گرفته
در زبدة الاخبار در بیان حال مصر و طلاسم او نقلا عن کتب التواریخ اطالت کرده و بذکر فسطاط و اسکندریه
و عین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پرداخته و ازین اقلیم ست ایران بعضی آنرا بگیومرث منسوب کنند
که او ایران نام داشت و بعضی بهوشنگ که ملقب بایران بوده اما صحیح آنست که ایرج بن فریدون آن را
آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی ست در غایت وسعت حمدالله مستوفی
در نزهة القلوب گفته عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس ست مساحتش ده هزار فرسنگ ست معظم
ترین شهرهایش **بغداد** ست ابوجعفر منصور دوانیقی در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود نوبخت منجم
جهت بنای او ساعت قوس اختیار نمود و بعرض رسانید که این طالع دلیل ست بوقوع عمارات و طول بقا و
اجتماع خلائق درین بلده و ایمن بودن متوطنانش از تعرض اعداء و بهترین دلالات این ساعت آنست
که هرگز فوت خلفاء درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
عباسیه یکتن دران خاک پهلو بر بستر مرگ ننهاده و این دار السلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلائق آفاق
بوده بغداد ازان گویند که درانجا باغی بود که بادشاه زمان درانجا بداد ستم رسیدگان میرسید و اگرچه هوای او
گرم ست اما لطیف ست و صحت تمام با اوست و بیماری بسیار کم روی میدهد ... نظم

گرمی انجاست مایهٔ زیست
گوئی که حرارت غریزی ست

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه دران ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
آخرین اینهاست در اوائل صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان دو ماه
بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جمله علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد از قتل عام
خراب شد گویند هیجده لک درین معرکه مقتول شدند و بعده در سنه هشتصد و چهار امیر تیمور گورکان بتسخیر وی
پرداخت و کارش باز بقتل انجامید امروز در تصرف سلطان عثمانی ست خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
از حیطهٔ ضبط ست ابوحنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همینجا بوده امام احمد در ینجا
گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنید و ابوالحسن نوری و رویم و سمنون و شیخ عبدالقادر جیلانی
ازینجا برخاسته ابن الجوزی محدث همین دار السلام و خطیب بغدادی وغیره همین جا سر برآوردند صاحب

نگارستان هرچند شیعی ست اما در قضیهٔ مباهله رشید یحیی زاهد راستوده و کرامات ایشانرا بیان نموده و
واین از اجداد شیخ جیلی اند و شیخ جیلی فرموده ما دیانی الا الله و رسوله و گفته قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله کوفه از ابنیهٔ قدیم هوشنگ پیشدادی بود بعد از انکه رو بخرابی نهاد در سال هفدهم از هجرت
سعد بن وقاص بامر عمر رضی الله عنه بنا را آن نهاد مسجد کوفه جائی ست که تنور نوح از انجا جوشیده و ابراهیم
خلیل دران زمین نماز گزارده و ادریس و نوح دران موضع بعبادت مشغولی نموده و مردم نیک از انجا
برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابو یوسف و ابو هاشم صوفی و غیرهم نجف در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله ست
گویند قبر مرتضوی در انجاست امروز شهری آبادان ست کربلا نیز دران حدود ست و عمارات عالی دارد
نهری از فرات در انجا جاری ست در زمان تسلط دیالمه معز الدوله احمد بن بویه تعزیت ایام عاشورا بنیاد نهاد
و در سنه ۳۵۲ هجری این بدعت دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جملهٔ اسلام آنرا دین گرفته اند ع
هر کفر که کهنه شد مسلمانی شد ۞ سر من رای از ابنیهٔ معتصم عباسی ست دران زمان هفت فرسنگ طول و یک
فرسنگ عرض داشت جامع مسجد انجا غریب وسعت و لطافت دارد حوض مسجد را بیست و سه گز درازی ست
و بلندی او هفت گز و منار مسجد بطول یکصد و هشتاد درعه بوده که مثل آن در گیتی نشان ندهند بنایش
در سنه دو صد و بیست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دهی باقی مانده ست مزار امام علی نقی و حسن عسکری
درین شهر مسرت بهرست سلطان سنجر بعد از فتح ابن ادهما بسامره رفت دید که شیعه بزعم خود اسپی بر در غاری
بسته اند و میگویند که مهدی موعود درینجا مختفی ست اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان آن اسپرا در سرکار
خود نگهداشت و گفت که این اسپ نزد من امانت ست هرگاه امام ظهور فرماید بنده اسپرا حاضر سازد
خیر نساج از همین شهر ست برخاسته مدائن از ابنیهٔ جمشید ست مدتی دار الملک اکاسره بود نوشیروان
در انجا ایوانی ساخته که عالی تر ازان عمارتی تا بنای بغداد نبود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این ایوان ست
بابل یکی از هفت شهر ست که مدائن عبارت ازانهاست ابتدای بنای او از قیبال بن انوش بن شیث علیه
السلام ست پس از ان طهمورث تجدید عمارتش کرده و نمرود سالها دران شهر بسر برده و ضحاک آنرا دار الملک
گردانیده و گنگ دژ نام قلعهٔ دران ساخته هنوز آثار آن باقی ست کرت دیگر سکندر عمارت کرد امروز
ویرانه ست در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود در انجا چاهی ست
که بنام دانیال خوانند گویند هاروت و ماروت درهمین چاه مقید و معذب اند بصره در سال پانزدهم

از هجرت بامر فاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در سته سال باتمام رسید گویند زمینی دورتر از آسمان از بصره
نیست قبر طلحه و زبیر در انجاست حسن بصری و حبیب عجمی و رابعهٔ عدویه و مالک دینار و ابن سیرین و خلیل صاحب
عروض و امثال ایشان ازهمین بلده برخاسته اند **عراق عجم** مشترکست میان اقلیم سوم و چهارم بلادش
هوای معتدل دارد و حدودش باذربیجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است
از مدائن این کشور یکی یزدست شهریست در غایت لطافت ذکور و اناثش انجا همه صبیح و ملیح و باغات
دلفریب و عمارات پرزیب دارد زمانی یزدی از انجاست مذهب تناسخ داشت می سراید ؏

درگنجه فروشدم پی دید　　　　از یزد برآمدم چو خورشید

فارس ولایتیست آبادان و مملو از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن سام بن نوح همت بر بنای
آن گماشته مردم انجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدابیر راجحه شمارند سومیائی از همین کشور می برند **اصطخر**
سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صباح در شام می بود و روز در اصطخر مثل و ها
شهر و در واسط شب این حکایت حال با خدیست و اکثر شبها در کشمیر گذراندی و آتشکدهٔ فارس که فرو مردن آن
از جمله مقدمات رسالت نبوی ست همدرین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان ازوست نخستین شهر که
در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابست از عمارت قلعه چهارده ستون باقیست پس بس چون
نوبت سلطنت بجمشید رسید قصری منیع در انجا ساخت و در روز تحویل آفتاب از برج حوت ببرج حمل در ان
قصر بزمگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد مجوسان عجم آنرا
عید گرفته داخل ایام عبادت کردند در زمان اسلام ازین شهر جمعی از علمای اعلام برخاستند **بیضا** گویند
بنای این شهر از گشتاسپ ست و نزد بعضی از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر
و حسین بن منصور حلاج ازین شهراند مرغزاری و آب و گیاهی در نهایت خضرت و نضارت داشت و مار و کژدم
و موذیات نداشته انگور انجا را یکدانه برابر ده مثقال میشد و نوعی از سیب بهم میرسانید که دور آن دو شبر
بوده درین تاریخ ویرانست **گازرون** جای با نزهت و طراوتست در فصل بهار از وفور گل و لاله
درخورد جام و پیاله بود بنا کردهٔ قباد بن فیروزست مولانا جلال الدین دوانی از قریهٔ دوان که عمل گازرونست
برخاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفهٔ روضهٔ رضوان بود قاسم بن عقیل عم زادهٔ حجاج در
سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهم رسانیده کار به رکن الدوله

حسن بن بویه دیلمی بهترین آبهای انجاست وخوشترین جاها سے شیراز مصلاست . . . . . سه

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

این شهر بقاع خیر مثل مساجد وخوانق ومدارس ومعابد بسیار دارد ودر پشته الله اکبر قریب بلده واقع ست مردم انجا التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسر برند سه

بفصل گل که دو رِ ساغر و پیمانه می باشد
کسی در خانه می باشد مگر دیوانه می باشد

مزار امام موسی کاظم در همین شیراز ست و قبر جاماسپ حکیم در صحرای اوست هر که سواره ازان طرف بگذرد معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی آن گور سواره میگذشت همراهانش گفتند مناسب ست که راه را بگردانیم یا پیاده شویم شیخ گفت هذا من فسادات العجم وهمچنان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گوییم موت شیخ دران سال اتفاقی ومقدر خواهد بود ورنه قبر را اینچنین تصرف حاصل نیست وبهر حال از شیراز آنقدر اولیا وفضلا برخاسته اند که تعداد اسامی آنها را دفتری دیگر بباید مثل عبدالله خفیف وشیخ روزبهان وابن مقله خوشنویس مشهور وسعدی وقطب الدین مجمع وشمس الدین صاحب وخواجه حافظ وابواسحق اطعمه الی غیر ذلک ه تراز و خوزستان وشوش بلاد مشهوراند ابن المقنع گفته اول سوری که بعد از طوفان نوح بنا شد سور شوش ست سام بن نوح آنرا عمارت کرده وفتح آن در زمان عمر رضی الله عنه به دست ابوموسی اشعری شد سی صد خزینه بدست اهل اسلام افتاد قبر دانیال برکنار آب انجاست واکنون زیر آب آمده **عسکر مکرم** شهری با نام بود امروز خراب ست **ششتر** دار الملک خوزستان شاپور آنرا بنا کرده قلعهٔ او بغایت محکم ست وآنرا تستر نیز نامند سهیل بن عبدالله تستری از انجاست **کرمان** ولایتی ست وسیع شرقی آن مکران وغربی آن فارس وشمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او شده در انجا چوبی باشد که در آتش نسوزد شاه شجاع وغیره از مردم انجا معروف اند **سیستان** ولایتی ست حدودش از خراسان تا مفازهٔ کرمان ست ملحق بغزنین وافغانستان وهند سجستان بن فارس آنرا بنا کرده وبزابلستان ونیمروز نیز شهرت دارد در نسبتش سجزی گویند ونهر او را هیرمن نام ست در قاموس گفته هیرمن نهریست که بسیستان میرود ابوداود صاحب سنن وخواجه معین الدین وفرخی شاعر از همین جا برخاسته اند **قندهار** شهری ست استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین ونمکین اند درین نزدیکی فرنگیان در پی تسخیر او بیند وهنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد در میان چیست ولوای فتح ونصرت

بست کیست ملا حبیب الله قندهاری صاحب مغتنم الحصول فی علم الاصول از ینجا برخاسته در ایام مقتدر عباسی در سنه ۳۱۰ برجی از بروج قندهار کنده شد قریب هزار سر آدمی بزنجیر بهم بسته دروی برآمد از انجمله در گوش بست و نه سر رقعه ها بود بر ابریشم بسته ونام آنکس بران نوشته منها شریح بن سکان و حنان بن زید وخلیل بن موسی وآن نوشته ها مورخ بود بتاریخ سنه هفتاد هجری وآن سرها تا آنزمان تازه و ترمانده بود **بیهق** شهریست از ضمائم قندهار نزدیک باندرآب وآنرا امصر نیز گویند مردم نیک از انجا برخاسته اند مثل ابوبکر احمد بیهقی استاد سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سنن کبیر **غزنین** تختگاه سلاطین آل سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه و مسجد داشته الحال ویران ست در واقعات بابری ست که غزنین و قندهار را از زابلستان میگفته اند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود در سنه پانصد و چهل و سه این بلده بر دست علاء الدین حسن غوری با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا از همین جا برخاسته اند و **چرخ** از توابع غزنین ست مولانا یعقوب چرخی از انجا ست **پشاور** شهری وسیع اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند منجمله ایشان ملا عبد الصمد بن عبد الرب که از اذکیاء اتقیا و صلحاء علما بود و توسل داشت بمحرر سطور و بتصحیح کتب مولفه نامه نگار می پرداخت دهم شوال سنه ۱۲۹۶ھ وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه برحمت حق پیوست وقبیل عصر در معسکر ولایتیان شرقی بهوپال مدفون شد رحمه الله تعالی دریغا که جوان از دنیا رفت عمرش غالبا چهل سال باشد ؎

گر پیر بود سال بمیرد عجبی نیست
این ماتم سخت ست که گویند جوان مرد

ونزدیک پشاور بطرف کشمیر قلعه اتک ست بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را اسکندر رومی بنا ساخته وبعد از خرابی علیمردان خان از امرای شاهجهان پادشاه همت بر بنای آن گذاشته امروز این مملکت در دست نصاری ست **ملتان** شهریست در غایت دلکشائی ومضافات بسیار دارد و از ابنیه قدیم ست گویند اول شهری ست که در هند بنا شد ولهذا آنرا ام البلاد خوانند هوایش گرم ست اما مردم انجا بغایت ملیح اند اولیاء بسیار ازان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی **لاهور** از بلاد مشهوره هندست در زمان سابق دو استخوان زانوی آدمی در انجا افتاده بود مردم یکی را غله خانه و دیگری را قنطره آب گردانیده اند در ایام سلطنت چغتائیه بسیار آبادی گرفته وشاهجهان بادشاه پنجاه لک روپیه بر عمارت انجا صرف کرده قبر جهانگیر بادشاه همانجاست قلعه و مسجد دارد بعد از انقراض رنجیت سنگه در قلمرو نصاری در آمد بسیار علماء

وفضلا ازینجا برخاسته اند مثل صاحب مشارق الانوار سیالکوت بنا کرده سلطان معزالدین سام ست
مردم دانشمند و صاحب صلاح دران سرزمین نشو و نما یافته ملا عبدالحکیم ازانجاست و از مضافات لاهور
کوهی ست نگرکوت نام قلعه دارد چون دعای مظلومان سر بفلک کشیده حکمای هند یک لک و بست
و پنجهزار کوه متصل این کوه یافته اند لهذا آنرا کوه سوالک پربت خوانند و همین کوه ست که تا ولایت ختا رسیده
و از هند بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیشابور گذشته بری و قزوین و طبرستان رفته و کشمیر
و تبت در میان این کوه ست و آب بسیار ازین کوهستان در میان ولایت هند جریان می پذیرد مثل ستلج
و بیاه و راوی و چناب و بهت و نیلاب و این آبها در نواحی ملتان بیکدیگر پیوسته در حوالی تته بعمان میریزد
و هم آب گنگ و جون و غیرها ازین کوهستان برآمده و همه یکجا در ولایت بنگاله بمحیط متصل میشود و جالندهر و
لدهیانه و سهرند و هانسی و انباله و تهانیسر و پانی پت شهرهای هند اند و هر یکی را خصائص و فضائل ست که در
تواریخ مرقوم ست دهلی از بلاد قدیمه ست دار الملک سلاطین اسلام و محط رحال افاضل و مامن اولیای
کامل بوده قریب سی صد سال هنود کار فرما بودند تا آنکه در سنه پانصد و هشتاد و هشت بر دست سلطان
قطب الدین ایبک غلام سلطان معزالدین سام مفتوح شد ازان باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
در تحت تصرف برطانیه ست و چون برلب آب جون واقع شده آب و هوایش بغایت لطیف ست در زمان
شاهجهان در نزدیکی آن شهر نو بنا شده شاهجهان آباد نام یافت در دهلی کهنه مسجدی بود مسمی بقبة الاسلام
که هزار ستون سنگین دران بکار رفته و مناره دارد که دورش هشتاد قدم و ارتفاعش یکصد و سی ذرع ست
و هنوز باقی ست از سنگهای سرخ بشکل مخروطی ست پنج طبقه و مخارج پهلو دار منقش و مزین داره و آیات قرآنی
بقلم جلی که سطبری هر حرف بقدر سه گره باشد بکمال حسن و زیبائی تراشیده اند و در صحن مسجد ستون آهنی ست
بقدر بست ذرع از زمان هندوان تا حال استاده ست مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر اولیای
و علما و ملوک درینجاست و احوال دهلی نورا صاحب زبدة الاخبار بتفصیل نگاشته و حقائق مصارف و
دقائق ابنیه قلعه سرخ و جامع مسجد و دیگر امکنه بیان ساخته و بالجمله امروز این تختگاه ویرانه ست و از وجود
اهل دولت و علم و ولایت بیگانه محرر سطور در سنه ۱۲ بتقریب طلب علم نزدیک به دو سال درین شهر مینو سواد
شب بروز آورده و بقیه اهل کمال را دریافته آگره در زمان باستان شهری با نام و نشان بود سکندر
لودی آنرا بنا کرده و شیر شاه و سلیم شاه افغان نیز سعی در آبادیش بتقدیم رسانیده تا آنکه در دست جلال الدین

اکبر پادشاه در انجا قلعه بغایت مستحکم بنا ساخته که نظیر آن کمتر نشان میدهند این قلعه بر لب دریای جمن ست
تاج گنج که مقبرهٔ ممتاز محل بانوی شاهجهان پادشاه بود آنقدر ندرت و خوبی دارد که بیان آنرا بر نمی تابد رضی الله
تاریخ وفات شاهجهان ست **لکهنو** شهری کوچک بود چندی از اولاد منصورخان در انجا بحکومت رسیدند
باین رهگذر آبادی روز افزون گرفت عصبیت تشیع و نحوست رفض ولاة و سوقه آن بلده آن کرد که داخل
ممالک مضبوطهٔ برطانیه گردید از قصبات مضافهٔ این شهر مردم دانشمند بسیار برخاسته اند و در علم فلسفه و حکمت
و مانند آن نام برآورده لکن درین تاریخ از اهل علم خالی ست و بجهله متفقه متعصبه بالی **کالپی** از ابنیهٔ قدیمه ست
و موطن علماء و اولیاء سید محمد کالپوی در همین جا بود هنوز اولاد امجادش در حوالی آن جا گرم دارد در کنار
جون واقع شده اما درین تاریخ ویران ست کاغذ مها جال که در انجا ساخته میشد و کوزهٔ مصری بسی با نام بود
بلگرام سابق سری نگر نام داشته از قنوج بسمت شمال مائل بمشرق بفاصله پنج کروه واقع ست و از دریای
گنگ بمسافت دو نیم کروه در وسط این هر دو شهر میگذرد جمعی از اهل کمال ازین بلده برخاسته اند مثل
علامه میر عبدالجلیل و نواسه او میر غلام علی آزاد و سید ابو الفیض مرتضی صاحب تاج العروس **قنوج**
شهری ست باستانی و مقام حصول آمال و آمانی در زمان قدیم دار الملک رایان هنود بود و هندوی از برای
وی تاریخی نوشته و گلدستهٔ قنوج نام نهاده سکندر انجا قدوم آورده و بر دست سلطان محمود غزنوی مفتوح
شده از ان باز مسکن علماء و موطن کملا ست اما تا دولت اسلام منقرض شده آبادی او مبدل بویرانی
گشته معهذا آب و هوای لطیف دارد مردم انجا معروف اند بحسن صورت و سیرت و کمال صدق سریرت
و غایت علم و دانش و جمعی جم از اولیاء و فضلاء از انجا برخاسته چنانکه در جای دیگر قدری ازین داستان
سرائیده ایم امروز جای ویرانه ست و از خویش بیگانه ست

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا — انیس و لم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا — صروف اللیالی والخطوب الزواجر

این بلده موطن محرر سطور ست و مسکن این مستمند رنجور ست

وضع فقیری ما ناساز بهیچکس نیست — ویرانه ایم اما بسیار خوش هوائیم

و بالجمله این بلده مساجد و مدارس و مقابر قدیمه بسیار دارد و از معمرترین بلاد هند و بزرگترین دار الحکومتهای
این کشور ست و خود هندوستان مملکتی ست که نظیر آن در وسعت طول و عرض و عجائبات و خصائص

از مردم انجا سید نور الحسن مرحوم نائب وکیل بهوپال بسی صالح عالم بود و در علم ادب دستگاه تام داشت رسالهٔ اکسیر فی اصول التفسیر را که محرر سطور ست تعریب کرده و در تقریظ تفسیر فتح البیان قصیده جدیده در عربی نظم نمود صد دریغ که در عین شباب ۱۰ ماه رمضان ۱۲۹۹ بدار البقا شتافت ۱۲

ومعادن وجز آن نشان میدهند گویند شادی را ده جزو آفریده اند نه جزو آن بهندوستان داده اند و یکجزو
بهمه جهان آن نباتات نافعهٔ مفرحه او یکی پان است مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
هندوستان مداخل او در زمان شاهجهان بادشاه بحساب روپیه بیست کرور بود و از روی دام هشت ارب هشتاد
کرور از انجمله یکصد و بیست کرور در دام خالصهٔ شریفه بود و موافق دوازده ماه سه کرور روپیه حاصل داشت
و باقی هفده کرور در جاگیر و با هوا امرا بود فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
محمد شریف نجفی در تاریخ مجالس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متهرا رسیدم راجه انجا که ویرسنک
نام داشت بمرد هفتصد زن در حرم سرای خود داشت آن همه ها در یکساعت همراه او بآتش در آمده
سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در حبس نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
نفس می برآورد گویند خان زمان یکمرتبه زیاده از ده روز زیر خاک کش داشته و کرت دیگر در آتش گذاشته
اصلاً آسیبی باو نرسیده در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان آزاده و سودای دو عالم را
یکسو نهاده نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تملقی عمرها گوشهٔ نشینی شگافته و پهلوی چپ را که مخزن گوهر یکدانه است
[illegible] نهاده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده بیست و دو سال باین
هیئت افتاده بود درین مدت نه پا کشیده و نه دست افگنده و نه از غذا بوی طعام آشنا گردیده و این قسم
اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشته اند نامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را گشت کرده مثل
دهلی و آگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و لکهنو و اله آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و جبلپور
و بهوپال و اندور و ممبئی و سورت و احمد آباد و سندیله و بلگرام و موهان و قصبات و قریات را خود
شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها اند و بود می کنند و حکام برطانیه را از گورنر و جز ایشان
برخورده اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکرد ندیده هر یکی را پابند هوس و رای
خود یافته و از رسم و راه سلف بیگانه محض دیده الا ماشاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازلی بلدهٔ
بهوپال است و از ملال خاطر مالامال نه پای رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست این هشت
پرده بال طعمهٔ سر زمین کیست

کس نیست که خار غم ز دل ریش برآرد　　این خار مگر آتش از خویش برآرد

بهوپال پیش ازین در زمانهٔ بهوج راجه اوجین دهی ویران بود دوست محمد خان افغان ساکن تیراه

این الکه را بضرب شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعه ساخت و سور بلد احداث نمود از ان باز نام حکومت
این دیار بقبضهٔ اقتدار او و لاد او ست آبگیر کلان دارد بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمده اند
مگر امروز بهمین همت صاحبقران شاهجهان ثانی آثار علم و علما در ترقی ست آنچه از صلب حکمران اینجا زمرهٔ
نسوان ست اما بحکم لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة امارات عدم فلاح معنوی نمایان تا لوه دکن ست همین بلده
مرحد ست مساحت این ریاست بربع فرنگ شش هزار و هفتصد و شصت و چهار میل کاسر سته چار ضلع
وسی قومان دارد بر هشت کروهی بهوپال سدی بود که یکی از رایان هنود بسته و هوشنگ که هوشنگ آباد
بنام او مشهور ست آنرا شکسته هنوز اثری ازان باقی ست و بعضی گویند که در عهد عالمگیر بادشاه شکسته پرگنهٔ
تال که شصت موضع دارد عبارت از همین آبگیر ست و همچنین پور موضعی ست بجانب جنوب بهوپال اینجا بتخانهٔ
بزرگ ست از ابنیهٔ راجه سمپ باج قوم منهانی که در ۱۳۰۶ سمت عمارت آن کرده چار ستون دارد هر ستون از
یک لخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه عمده مدوراند و در وسط آن پیکر گده سنگی ست
که دو گز و هفت تسو دور دارد و تسیزده گرد و سه گز پهن برد می بخط سنسکرت سمت مذکور نوشته دیگر از
غرائب عمارت این الکه بنای دخمه ایست بر کوه موضع سانچی که اهل مذهب بده آنرا بنا ساخته اند و بر ستونها و دیگر
احجار تصادیر مجالس سلاطین و حیوانات تراشیده و صنائع و بدائع عجیبه دران نقش کرده این بنا را سه هزار سال
گذشته و از برای آن نصاری تاریخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که دران زمان مردم چین این عمارت
ساخته و پرداخته اند هنوز اثری ازان عین باقی ست این گنبد را هنود ٹوپ نامند غرضکه زیاده از شش صد سال
قبل از عهد مسیح علیه السلام بنا آن نشان میدهند در تاریخ بهوپال تمام این ماجرا بروجه تفصیل مرقوم ست و این
تاریخ در انگریزی و فارسی و اردو و عربی همه زبانها ست والله اعلم ۸ اقلیم رابع منسوب ست بسوی
آفتاب در وسط معمورهٔ عالم افتاده و مسکن اشراف اولاد آدم گردیده ابتدایش از مشرق شمال و بلاد چین ست
و بر اکثر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک و شمال
بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان میگذرد و از انجا بحر روم را قطع کرده و جزیرهٔ قدس و شمال بلاد مصر
و اسکندریه و بلاد افرنجه گذشته بساحل بحر محیط منتهی میشود از مدائن این اقلیم یکی خراسان ست که در همه
روی زمین عرصهٔ وسیع تر ازان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد مامون
عباسی ارض روم را پیموده بودند ثلث خراسان بر نیامد اشجار و اثمار و ریاحین بی نظیر داشت در وقت

چنگیز خان چنانکه در حبیب السیر است بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده لک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان
شاهرخ میرزا فی الجمله جمعیتی دست بهم داد چنانکه سید عز الدین نسابه گفته پیشتر سلطان سنجر ثانی در معموری آن سعی
موفور بتقدیم رسانید تا آنکه جای مردم گشت **هرو** این بلده در زمین هموار واقع شده و توابع بسیار دارد
اما هوای نیک ندارد ابو ذرجمهر حکیم از انجاست ابو اسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیواری کهنه بیفتاد
از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از انها شکسته بود یک دندان را وزن کردند دو من برآمد از نیکان و
بزرگان آنمکان بشر حافی و عبد الله بن مبارک است ؎

اذا سار عبد الله من مرو لیلة | فقد سار عنها نورها وجمالها

واز شعرا عماره و کسائی و شهیدی و فتوحی مشهور اند ؎

صبا از مرو می آید فدایش باد جان من | که میگوید حدیث دوری از جان جهان من
زجانان نامهٔ بل از مسیحا نسخهٔ دارد | پی درد دل بیمار و جان ناتوان من

میهنه ولایت مختصری ست مردم نیک هموار دارد از انجا برخاسته اند و شست خاوران از مضافات اوست از
اولیا شیخ ابوسعید ابو الخیر و حکیم انوری از انجا بوده **نسا** جائی نزه و دلکشا ست دوازده هزار چشمه داشت
چهار صد اولیا در برابر خانقاه آسوده دابو علی دقاق در انجا آسوده اند بانجهت نسا را شام خرد گفته اند سعد
تفتازانی از همین ولایت است او را گفتند شما از نسائید فرمود آری الرجال من النساء **سرخس**
مابین مرو و هرات است قلعهٔ او از قلاع معتبرهٔ خراسان است در وقت فتح محمد خان شیبانی یک لک و هفتاد هزار
خانه داشت شیخ ابو الفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از انجا برخاسته اند **بلخ** از ابنیهٔ کیومرث است و
کیکاوس آب در انجا آورده و آتشکدهٔ عظیم بنا نهاده در زمان اعتلای الویهٔ اسلام بر دست احنف بن قیس خراب
گردید خالد برمکی از انجاست آبا و او خدمت آتشکده داشتند وی در زمان عثمن رضی الله عنه مشرف باسلام شد
و عبد الله نام یافت دمیکه چنگیز خان مستولی شد درین شهر یکهزار و دویست جای نماز جمعه می گذاردند و همین قدر
حمام داشت قلعه دارد چون کوه قاف و خندقی چون دریای محیط میوه بسیار دارد چار هندوانه انجا بار یک
شتر است در سنه هشتصد و هشتاد در انجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین را حفر کردند سنگ سفید برآمد بران
نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلعم علی ولی الله میرزا بایسنقر بران عمارتی ساخت
و حمام و بازار طرح انداخت از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه

و مولانا روم و بوعلی سینا حکیم و عنصری شاعر و قاضی حمید الدین صاحب مقامات و رشید الدین وطواط
و امام شمس الدین باقلانی و غیرهم شمرده‌اند اگرچه داخل ماوراء النهرست و در آنطرف جیحون واقع اما از مضافات
این اقلیم ست و برین سمت واقع شده در زمان سابق شهری با نام و نشان بود در هنگامه چنگیز خان خراب شد
بر وجهی که از آن گل جز خاری و از آن مل جز خماری باقی نماند اکنون هیچ قصبه مانده مردم عمده از انجا برخاسته‌اند
مثل ابوعیسی ترمذی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابوبکر وراق **بدخشان** بکثرت مرابع و وفور مراتع و
بهجوم انهار و افزایش اشجار و اثمار نشانهٔ کشمیر و نمونهٔ قندهارست معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
کان لعل و لاجوردست در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست مثقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در انجا
حمامی ساخته که از عجائب عالم ست بیک چراغ همه خانهای او روشن میشد گویند هنوز اثری از آن عمارت باقیست
شاهان بدخشان از اولاد سکندر فیلقوس بودند سالها سلسلهٔ حکومت در انجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلاطین
سلطان محمد را سلطان ابوسعید گورکان بقتل رسانید و دولت آن جماعه منقرض شد **کابل** از بلاد قدیمهٔ جهان
فانی ست شرقی آن پیشاور و بعض بلاد هندست و غربی آن کوهستان ست که مسکن قوم هزاره و نکدری ست
و شمالش قندز و اندراب و کوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوه ست چهارده تومان دارد و در زبدة الاخبار
بذکرش پرداخته و گفته شیخ احمد سهرندی کابلی الاصل ست و ثابت پدر بزرگوار امام ابوحنیفه که از اولاد نوشیروان
بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد **کشمیر** از مشاهیر بلاد عالم ست قریب حاق وسط اقلیم چهارم
واقع بوده ست عرصه‌اش طولانی واقع شده لهذا داخل بلاد خراسان می‌شمارند از هر سوی محفوف ست بقلاع رواسخ
و جبال شوامخ کوهستان جنوبیش بجانب دهلی و هندست و شمالش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرف
پکلی و شرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی و عرض از جنوب تا شمال بیست فرسنگ ست
صاحب زبده گفته بفحوای والقینا فیها رواسی شامخات قلاع محکمه حصون مفخمه از جبال گردون مثال
پیرامون آن عرصهٔ فسیح المجال کشیده کسی بیگانه بی آنکه زمینداران انجا متفق باشند با وجود کثرت افواج و شدت
اقتدار بتسخیر آن ملک قدرت نمی یابد انتهی گوییم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر و کابل و قندهار از دو سه
سال بوده اند امیدست که سخن زبده راست نشیند والله اعلم و بالجمله هر چهار فصلش در نضارت و نضارت
گرو از یکدیگر برده از ایام بهار و شگوفه چه توان گفت که در موسم برگریز از ریختن اوراق رنگارنگ دستگاه

تماشاست ــه

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید		گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرای نادره گفتار و فضلای اولی الابصار چندان صفت که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلده دیگر نسرائیده شرف الدین یزدی در ظفرنامه و آخوند میر در حبیب السیر و امین احمد رازی در هفت اقلیم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دهلی و عبدالله شیرازی در وصاف و خاوند شاه بلخی در روضة الصفا و میرزا حیدر کاشغری در تاریخ رشیدی و مولفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین اکبری و اقبال نامه وغیره آنچه در مدائح و محاسن و محامد کشمیر نوشته اند از هر یکی بیان متصور نیست زهی هوای معطر و نسیم معنبر که بهار او همه بخور است و روائح آن شمامه کافور گلزار سرشت آنان ... جای باده و پیمانه و چنگ ... چمنها و انهار رود بارش محل سرود و سماع و ترانه و در هر بستان که نظر گماری جلوه گاه نازنینان بینی و بهر طرف که چشم کشائی سجده جای عارفان بینی عمارات عالیه دارد از سه طبقه تا پنج ... و مساجد و عمارات و بقاع خیر که در انجاست شمارش مقدور خامه و ... نامه نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و توابع او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از طوفان نوح ... راجایان هنود و حکمران بودند چهار هزار سال و سی صد و کسری متصرف ماندند تا آنکه در سنه هفتصد و بست و پنج هجری بر دست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در خاندان وی ماند تا آنکه در سنه ۹۶۰ سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعه بودند کشمیریان ملک را بدست چغتائیه دادند و در سنه ۹۹۴ بتصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۱۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۲۳۴ سکهان گرفتند و بست و هفت سال و پنجاه و چهار ده روز قمری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۲۶۲ بعد فتح لاهور برطانیه بگلاب سنگه سپردند امروز پسرش حاکم انجاست تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از اولیا و سادات و علما و صلحا و فضلا و شعرا جمع جم ازین ملک برخاسته اند و زبدة الاخبار نام جماعه از ینها برده و غنی کشمیری وغیره را از شعرا ذکر نموده از کلام غنی است

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر		دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده دلپذیر است و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح عبدالرشید بن محمد شاه شوپیانی صاحب قطر الصیب مردی موحد متبع ذکی الطبع طالب مستفید بود و سالها نزد ما بسر برده و از کشمیر در بهوپال افتاده زهی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعمر سی سالگی در مقام جبلپور

پیش از صبح هشتم ماه صفر سنه ۱۲۹۸ هجری اینجهان فانی را پدرود کرده سفر آخرت برگزید و داغ رنج و ملال بر دل
دوستان گذاشت خدایش بیامرزاد ـــه ان عشت تفجع بالاحبة کلهم + وفناء نفسك لا
اباللك افجع + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از مؤلفات کرپا رام مدار المهام راجه
رنبیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در سنه ۱۲۹۴ هجری تالیفش نموده خیلی نغز و جامع کل و جزء
آن خطهٔ دلپذیر واقع شده **تبت** ولایتی ست مابین چین و هند قصبات بسیار دارد تبت کلان را لداخ گویند
جای چای و پشم شال ست سکنهٔ انجا کیش مانی نقاش دارند و او را به پیغمبری بردارند و بعضی مرده را می سوزند
و بعضی دم نزع که هنوز رشته از جان باقی و رمقی از روان موجود ست اعضای محتضر را به تبر ها از هم شگافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بارتفاع یکده درعه بنا نموده آنرا مانی خوانند و موجب
مثوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال مے برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینهارا زنده کند و یک زن اینهارا چند شوهر بود تا آنکه اگر صادری و واردی هم لعبهای یکدرم باز نان انجا
سرگرم شود سنت پذیرند و تبت خرد درا اسکردو نام ست قلعهٔ حصینی دارد از یک تخت سنگ بصورت فیل
اطراف او آب روان ست تسخیر آن قلعهٔ چیکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده از مردم انجا گروهی شیعه ست
و تعصب دارد خذلهم الله تعالی در زبده ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و طلار خان و قراول و سکو و قمچو و قرامو
و حسن آباد و ترخان بالغ و طمغاج و غرجستان کرده و عجائب و غرائب بتخانه ها و غیره ذکر نموده و در ذکر
غور که در ایام باستان معمور بود نوشته که عمائر بدیع و قلاع منیع داشته و هرگز انجا مبتدعی و بداعتقادی
پیدا نشده و مردم انجا بزمان مرتضوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم انجا از اولاد ضحاک بیور بوده
منشور حکومت و حکمت را بخط اسد الله الغالب حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت مسطوره
درمیان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نمازی گویند آب وی استاده ست هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی ست که از بیرون
هر طرف دست مردم ببامش میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر شود حالانکه ته مسجد با زمین بیرون ساوی ست
و سمندر که کرم آتش ست در همین غور می باشد و غور در مابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب نزهة الارواح از همانجا بوده و در هرات آسوده و قلعهٔ چنار که بر جبال غور ست در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارک شاهی ست و هیچ صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر نگشته

چه راهی دارد چون دل و دست بخیلان تنگ و همچو کمر نازنینان باریک و وسعت و فسحت دارد همچو عرصه
امید و همت آزادگان سعید و از مدائن این اقلیم ست **بادغیس** آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار داشته **نخشب** موضعی ست از اعمال او
حکیم بن هشام که ماه نو ساخته از انجاست در زمان مهدی عباسی در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده میگفت
که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم مسجود ملائکه شده همچنین در دیگر انبیاء و اولیاء و حکماء و حکام متمثل میشود
تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا بمن منتقل شده و خود را معبود و مسجود کرده در فن سحر و سیمیا بی همتا بود از چاه
نخشب بشکل قمر صورتی مدور منور برآورد که تا ده فرسنگ پرتو می انداخت در کدامی معرکه زخمی بر روی
خورده بود و منظر کریه و صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افگند برقعی مشهور شده و او را مقنع نیز
گویند سعید بن ظهیر گماشته مهدی کار بروی تنگ کرد وی اولاد و اتباع و اشیاع خود را شربت زهر
داد و خود هم در خم تیزاب نشسته تحلیل گردید و این واقعه در سنه یکصد و شصت و شش هجری رو داد **فوشنج**
از ابنیه قدیم ست پشنگ بن افراسیاب آباد کرده رباطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
گویند در حوالی هرات ست بر کوه او نشان قدمهای آدمی ست و سنگریزه آن کوه بصورت طیور باشد **هرات**
گویند بدایت بنای او از خضر و الیاس و ذوالقرنین ست و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
هرات ست که اول آنرا لهراسپ بنا نهاده بعده گشتاسپ بران افزوده سپس بهمن بن اسفندیار بآبادی او
پرداخته پستر سکندر حسب دلخواه باتمام رسانیده تا آنکه در زمان شاهرخ میرزا بیشتر از بیشتر آبادی گرفته
و در عهد سلاطین غور به چندان معمور شده که یک لک و دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
و خانقاه کلان و آتشخانه داشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
دوازده هزار طلبه علم موظف بودند شهر بند هرات مشتمل ست بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
دور شهر پیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و مسجد جامع آن
بوضع غریب و طرز عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و انجا جسری ست که
آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات ست اولیاء و علماء بسیار در انجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبدالله اسمعیل
بن ابی منصور انصاری و ابوبکر ازرقی و غیرهما باخرز و خواف و جام و مشهد مقدس از بلاد همین اقلیم اند زین الدین
اتابک و سیف الدین از باخرز و رکن الدین مرید خواجه مودود چشتی از خواف ست و مولانا عبدالرحمن جامی

و باتقی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا در انجاست مردم مشهد
وتمام ایران شیعه امامیه اند وسنی در انجا چون ابو بکر در سبزوار عدیم الوجود دست امام غزالی و برادرش احمد و
فردوسی و اسدی و میرک صالحی و قاسم ارسلان و قدسی و شیدا از طوس برخاسته اند و طوس بدوازده
بلوک یعنی پرگنه منقسم ست و از همه جا شعرا و فضلا ناشی شده **نیشاپور** این شهر را از ابنیه طهمورث گویند
و صحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته نه در فارسی شهر را گویند نیشاپور شد آنرا امهات البلاد نوشته اند
در زمان چنگیز خان ویران گردید و شمار مقتولان یکهزار و هفده لک و چهل و هفت هزار کس سید از نفائس انجا کان
فیروزه ست و بصحیح او مثل زنند از ین ولایت جمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
و ابو حفص حداد و ابو علی دقاق و ابو محمد مرتعش و ابو علی ثقفی و فرید الدین عطار و امام محمد بن یحیی و جوهری
و ابن راهویه و ثعلبی و عمر خیام و حسین معمائی و نظیری و اہلی و آگهی و جز ایشان در زبده ذکر سبزوار و اسفراین
و جوین و ترشیز و تون کرده و اوصاف این بلاد و نام اعیان انجا برده و حال فرقه اسمعیلیه قرامطه بیان نموده
و داسغان و اصفهان را ذکر نموده و گفته **دامغان** در جوار بسطام ست **و اصبهان** از ابنیه اصبهان
بن فلوج از ولد یافث ست یا ساخته اصبهان بن سام ست یا اصب بمعنی شهرست و هان یعنی سواران یعنی
شهر سواران و هرچه باشد از بلدان عظیمه ملک ایران ست عمارات و حمامات و باغات بسیار دارد سلمان فارسی
رضی الله عنه و شیخ علی سهل و عماد الدین کاتب و ضمیری و شکیبی و غیاثا و کلامی و مذاقی و غیره از انجا استند بعده
بذکر ولایت نطنز و کاشان پرداخته و گفته عز الدین محمود مترجم عوارف و کمال الدین صاحب تفسیر تاویلات
و حسن کاشی و محتشم و سنجر و طیفور و فهمی و حاتم از کاشانند و بعد بادقان و کمره و خوانسار و تفرش و قم و ساوه
و همدان و نهاوند و اردبیل مدن این اقلیم اند و هر یکی در فضیلت و خصوص اهل کمال از انجا منفرد ست **قزوین**
از اعاظم بلاد عجم ست مولف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
نزد محدثین بصحت نرسیده ابن ماجه صاحب سنن از انجاست در حبیب السیر گفته در زمان ما در قزوین شخصی
خربوزه پاره کرد نوری از ان برآمد چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز بیافت مردم فوج فوج بزیارت
آن می آمدند **ری** ولایتی بانام ست بعد از بغداد شهری بزرگ و آبادان تر ازوی نبوده مگر نیشاپور که
عریض تر افتاده اصمعی گفته **الری** عروس الدنیا حمد الله مستوفی گوید ری شهر شیث علیه السلام ست در عهد
مهدی عباسی شش هزار و چهار صد مدرسه و خانقاه و یکهزار و سی صد و شصت حمام و چهل و شش هزار و چهار صد مسجد

و هژده هزار کاریز داشت و مجموع خانهاهشتاد لک و سی صد و نود و شش خانه بود نبد والله اعلم
در قتل عام و زلزله ویران شد در زمان بهرام گور از ری تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجمع البلدان مرقوم ست شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نوشته که در فتنه چنگیز خان هفصد هزار مردم
ذی اعتبار بدرجه شهادت رسیدند و مردم اسافل را خود اندازه نیست ابن زیاد در هوس حکومت ری کمر
برکشتن شاه کربلا بسته امروز دار الملک ری **طهران** ست در زمان شاه طهماسپ صفوی شهرت پذیرفته
و بعد نادرشاه در زمان محمد خان قاجار و فتح علی شاه دار الحکومت مانده امروز ناصر الدین بن محمد شاه حکمران
انجاست مذهب شیعه دارد وزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نموده که مملوست از تبرای صحابه کرام
خذلهم الله تعالی و روایات بی اصل و قصص غیر صحیحه بسیار در ان ایراد نموده طهران انهار و اشجار خوب دارد
شمالی او کوهستان ست که در زمان سابق آتش شمع ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خودش نگاشته
و سیاحات خود را در ان بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد اما بسی غریب واقع شده که چنان محاوره و زبان
در لغت فرس معلوم نیست **دولاب** قریه ایست از ری **و شهریار** بلوکی ست از بلوکات ری
و ورامین در زمان سابق حاکم نشین بود حصن حصین دارد از ابنیه شاپور نقاش ست **مازندران** ولایتی ست
با قصبات مردم انجا غالبا از قوت مردی عاطل باشند و برازاله بکارت قدرت ندارند **جیلان** ولایتی ست
در کوهستانش چندان اشجارند که سد راه مسافر شمال و صبا میگردند شیخ عبد القادر جیلانی از همین مکانست
در آخر مذهب حنبلی پسند فرمود **تبریز** را چنانکه در نگارستان ست زبیده خاتون در سنه یکصد و هفتاد
و پنج بنا نهاد و در سنه ۲۴۴ خراب شد باز در عهد متوکل بحالت اول آمد باز در سنه ۴۳۴ بزلزله ویران گردید و در زمان
هلاکو خان و اولاد او دار السلطنت شد هوایش در زمستان سخت سرد ست

۹ — اقلیم پنجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ما وراء النهر گذشته و جیحون را قطع کرده
بر بلاد شمال خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری میگذرد در ین اقلیم یکصد و شصت و شش
شهر ست و بقولی دو صد و یازده از انجمله یکی **یونان** ست که بنام یونان پسر اسحق بن ابراهیم علیهما السلام
شهرت گرفته و نزد جمعی یونان از اولاد یافث ست و نزد دیگران برادر قحطان بود که از غربت زندان عابر شالخ
و یونانیان جماعتی بودند مشهور بحکمت قبل از اسکندر ذو القرنین چون سکندر استیلا یافت از بلاد خود بجزیره
اندلس نقل نمودند **اندلس** آباد کرده اندلس بن یافث بن نوح ست این شهر را بطاوس تشبیه داده اند

بنا بر کمال حسن و زینت نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب تاریخ اندلس ست جامع جمیع محاسن و فضائل او
و مشتمل ست بر ذکر اعیان انجا از ملوک و علما و شعرا و وزرا درین نزدیکی بمصر مطبوع و لها شده و دار الملک
یونانیان طیطله نام دارد و در انجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان ولید بن عبد الملک بشکست شهروزی
در تاریخ الحکما گفته گمان بعض آنست که جمیع حکما و قدما یونانی اند و بعض همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد
بن نصر الله در خلاصة الحیاة که در ذکر حکما ست نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
و عامه اهل یونان صابئه بوده اند و بعض بت پرست و لغت یونانی که آنرا افریقیه گویند اوسع لغات بنی آدم ست
و زبان رومی که آنرا لطینیه گویند مخالف لغت یونان ست جنوب ایشان دریای روم ست و شمال بلاد ورزیا
و غرب بلاد اندلس تا بحر محیط و قباقوس دار الملک ایشان رومیه عظمی ست که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام
نهصد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبد الحمید خان کشاکش ست
خذلهم الله و نصره و مورخین عرب تمام ملک اسلامبول را اندلس نامیده اند بنا بر آنکه در سنه هشتاد و شش در عهد
تسلط عبد الملک بن مروان چون آن ملک مسخر اهل اسلام شد اول مملکتی که بدست آمد ملک اندلس بود بمرور
دهور سایر مملکت انجا باین نام بلند آوازه شد امروز اندلس زیر حکومت فرنگ ست خفاجی در ریحانة الالبا
مرثیه فتح اندلس بر دست نصاری نوشته شنتره و طرسوس و قسطون و مدینة النحاس از مضافات او ست
این مدینه نزدیک بحر ظلمات ست و بانی آن دیوان اند بامر سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساختند
دور رش چهل فرسنگ و ارتفاع قلعه پانصد درعه و بعض گویند بنا ذو القرنین ست و عین القطر که در قرآن کریم
ذکرش آمده از همانجا جاری ست دیوار قاه قاه که مشهور ست درهمین مدینه ست و وادی النمل یکی از اودیه او ست
و یونان سه جزیره دارد در زبده بزیر ذکر یونان و حقائق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
این موضع در خور نقل آن نیست بعده ذکر جزیرة یابسه و شعفه و شهر زنان و لجاسه کرده و گفته **تونس**
شهریست بر ساحل دریای مغرب و سور وی هزار ارش ست و از انجا اندلس شش فرسنگ در دست اولاد رستم
زال ست پستر حال قلعه جاریه و قارس مغرب در روم و کلاخ و روم ایلی و قیصریه و شروان که بنا نوشروان ست بیان
نموده و نزد بعض از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شماخی و قیله که بنای قباد بن فیروز ساسانی ست و بحر
طبرستان و تبرذع و آران و تفلیس و بیلقان را ذکر نموده و از حال و مآل هر یکی حکایات آورده و بیلقان را
از ابنیه قباد نوشته و گفته که قلعه او در نهایت حصانت ست و در زمان هلاکو اعیان انجا از علما و سادات

بشهادت رسید تا سعدی گوید

درخاک بیلقان برسیدم بعابدی — گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه — یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزاراسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم پنجم ست و منبع جیحون کوهستان بدخشان ست و در میان مغرب و شمال واقع شده و آب وخش بدو منضم گشته بولایت قبادیان آید و در انجا پنج آب دیگر بران افزوده جیحون بحصول می پیوندد این مواضع را هم پنجاب خوانند و از کنار بلخ و ترمذ گذشته بحیرهٔ خوارزم منتهی میشود و در زمستان یخ می بندد و منجمد میشود و **سیحون** رودی ست عظیم منبعش در ترکستان جایی ست که آنرا سیحان خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بحیرهٔ خوارزم می پیوندد و سیحون را بعضی همغان و بعضی آب شهر ختا و آب چاچ خوانند **سمرقند** از بلاد معظم توران و دارالملک ماوراءالنهر ست اول آنرا کیکاوس پسر سکندر رومی بنا نهاده و سور ساخته در روضة الصفا گفته قلعه داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود گشتاسپ آنرا ساخته و لهراسپ آنرا آباد نموده و در واقعات بابری گفته که مردم انجا در زمان هدایت نشان عثمان ذوالنورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعض قثم از صحابه ست و قبرش همانجا ست و در زمان تیمور بسیار معمور شد میرزا الغ بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه ساخته و رصدی بنا نهاده که زیج گورکانی ازان بحصول پیوسته که تا حال استخراج تقاویم ازان می نمایند و قبل ازان زیج ایلخانی بود در واقعات بابری گفته اول کسیکه در رصد در رصد بستن شد حکیم بطلیموس ست باز در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین رصد بست و در اسلام اول رصد در عهد مامون عباسی بسته شد بعده هلاکو در مراغه تبریز رصد ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم کریمهٔ ان ربك لبالمرصاد منبی ست از همه رصدها چه هیچ رصد از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ ستاره سعد و نحس نیست هرچه هست قضا و قدر الهی ست و **بخارا** از امهات بلاد اوست و در زبده گفته همیشه مسکن اخیار عالم و مأمن افاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معموری و نهایت برکت واقع شده مردم انجا در مراعات شریعت غراء و التزام سنت بیضاء غایت جد و جهد دارند و درجهٔ احتساب در انجا چندان عالی ست که بادشاه هم ازان ایمن نیست در زمان چنگیز خان در شهور ۶۱۶ ویران گردیده بود تا هفت سال ساکن داری و نافخ ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بعمارتش پرداخت و قبة الاسلام نام یافت آنقدر

اولیا و سادات و علما از ین الکه برخاسته اند که احاطهٔ اسامی آنها متعذر و در خامه نیست نفحات و رشحات و دیگر
کتب حاوی آنهاست مزار خواجه بهاء الدین نقشبند بر یک فرسنگی شهر واقع شده امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح
که در حدیث امیر المومنین وقت بود از خاک پاک همین بلدهٔ طیبه بود آبای کرام این مستهام نیز از همانجا نخست
بملتان آمده پستر از دهلی بقنوج رسیده بحصول تیول معتدبه ممتاز اقران شدند در زبده جمعی کم از اعیان بخارا
نام برده **نسف** در زمانی معمور بود آخر بحوادث زمان نوعی ویران شده که از خرمن دانه باقی نمانده و نسف را
نخشب نیز میگویند جماعه از اهل علم و شعرا از انجا برخاسته اند که نام بعضی از انها در زبده مرقوم ست صاحب تفسیر
مدارک از همین خاک بوده **فرغانه** در کنارهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش
کوهستان بدخشان ست درین عهد خراب شده بابر بادشاه در سن دوازده سالگی همانجا بر تخت سلطنت جلوس
کرده مهرگیا از انجا خیزد سعد الدین مولف منهاج العباد از انجاست این ولایت هفت شهر بلند دارد همچو اندجان
و کاک که خواجه بختیار کاکی از انجاست و مرغینان که صاحب هدایه فقه از انجاست وی در هدایه چند جا خطا
کرده و احادیث بی اصل آورده و خجند که شیخ کمال و مجبی و شهابی از انجاست و آخشنی که در شمال سیحون ست
و اثیر الدین از انجا برخاسته و آسفره که بر نه فرسنگی از مرغینان ست سیف الدین ملک الکلام از انجاست
و تاشکند که آنرا چاچ نیز گویند بدر چاچی از انجاست امروز بتاشکند شهرت گرفته لاله زار انجا و گل سرخ بخارا مشهور ست
این شهر چاهی دارد که هر که آبش بنوشد هر خلط فاسد که در معدهٔ او باشد دفع شود و اگر آب آنرا بجائی دیگر برند
خون گردد و بر مسافت بعید سنگ شود خواجه عبید الله احرار و محمد بن علی دقاق و فخر الاسلام ابو بکر و قاضی عبید
و حزنی شاعر از همین جا برخاسته اند

۱۰ - اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد بعطارد و مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شده بر دیار
یاجوج ماجوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعض نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و جنوب صقلابیه
و اندلس را شامل شده منتهی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چهارده و بقولی دو صد و چهل شهر و بست و دو
کوه و چند دریای بزرگ ست اکثر ترکستان در همین اقلیم واقع شده و **ترکستان** اسمی جامع ست جمیع بلاد
ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع مردم اینجا صحرا نشین اند و در عدد و عُدد و شجاعت و جلادت از دیگر قبائل
ممتاز در حدیث آمده اترکوا الترک ما ترکوکم ترک را روی و بینی پهن و چشم تنگ و سینه فراخ باشد
گویند در زمان خلفا اسلام چون قرآن مجید بهمه جا رسید هنوز حرمتش نکرده و چون در ترکستان رسید

آنها بر سر نهاد چون این خبر بعرب رسید یکی از اولیا را انجا گفت که منو و همیشه خوار و بیقدار باشند و ترکان
همواره محترم و سرافراز و کم کسی برایشان غالب شود چنانچه همچنین ظاهر شد **فاریاب** شهر مشهور ست معلم ثانی
ابونصر و اسمعیل جوهری صاحب صحاح از انجا بوده اند چند شهری معروف بود الحال خرابست با یکمال فقر شیخ
مؤیدا از انجا برخاسته **کاشغر** ولایتی ست در غایت نزاهت و نضارت حد غربیش کوهی ست که از ان رودها
روان ست تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از مدن اوست **یارکند** در زمان قدیم
شهری بوده و از ان گنجها یافته اند درین تاریخ رو بخرابی نهاده میرزا ابوبکر آب و هوایش خوش کرده آنرا
دار الملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نهاده و جویهای آب روان گردانیده بیماری دران دیار کمتر میشود
اما غبار هوای انجا مستولی ست از انجا تا ختن ده روزه راه ست **ختن** بلد مشهور ست اما اکنون از ان
حاوی جز دودی و از ان شکر جز نمودی باقی نمانده در انجا غله می باشد از اطراف می آرند متاع انجا سنگ یشب
و ابریشم و کرباس ست سلاطین انجا از نسل افراسیاب بوده از انجمله بغراخان در صغر سن مسلمان شد چون
بسلطنت رسید تمام ولایت را مسلمان ساخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراء النهر سلطنت کرده اند
مولانا سعد الدین کاشغری استاد مولانا جامی از همانجاست **بقراج** و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طراز و
چگل که نیکوان انجا در حسن و ملاحت ضرب المثل اند کوکب پرست اند سهیل و جوزا و بنات نعش را معبودی گرفته اند
و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده **روس** گروهی عظیم ست سرخ و سفید مسکو و ترسک در خزقه بلاد اینهاست
تیمور دو بار وادی خزقه را طی نموده و در کرت دوم در شته اطراف آنرا متصرف گشته **چاچی ترخان**
شهریست بر ساحل دریای اتل **تاتار** در شرقی این اقلیم ست و مردم انجا در جلادت و خصومت و خونریزی
در شش دانگ نظیر ندارند و بجلال و حرام مقید نبوده اند و آفتاب را بخدائی می پرستند و زبانی مخالف با ترک
دارند گویند از اولاد ترک بن یافث اند **دشت قبچاق** صحرائی ست لق و دق در درازی او چون طول امل
امیدواران حریص فسیح و بیکران و پهنائی آن چون فضاء ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان طولش و
عرضش هزار فرسنگ و عرضش صد فرسنگ ست گویند وقتی دیار داشت و الماس می برآورد مردم انجا را عبادتی
نیست لکن هر که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند **حصر** از بلاد ترک ست بشر انجا در نهایت حسن و جمال اند
پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر یکی را معبودی علحده ست با معبود آسمان از همه بزرگتر ست
قسطنطنیه شهر عظیم ست اسر ندیده مثل آن در روی زمین نشان نمیدهند همواره دار الملک قیاصره بود و اکنون

دار السلطنت سلاطین علیهٔ عثمانیه ست و باستنبول شهرت گرفته سه طرفش را دریا احاطه کرده و بنای آن مدور
نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده و قصور عالیه و عمائر رفیعه دارد و انجا مسجدی ست بلد الامان که آنرا
بنای سلیمان علیه السلام میدانند و امروز بابا صوفیه مشهور ست و علاوه آن شش صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار
دکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن هیولوس بانی اولین او ست و بعض گویند سام بن نوح ست و شهر بکنار
بحر واقع شده و این بحر منجملهٔ بحار خمسه ربع مسکون ست و آنرا بحر طرازن و بحر روس نیز خوانند درین بحر جزائر
بسیار ست و حیوانات غریب الشکل مهیب صورت ازان می برآید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقهٔ ضاله نمود لفظ بلدهٔ طیبه تاریخ این
انتزاع ست و کنائس را که در انجا بود ویران ساخت و مسجدها بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی ست و در الحمد
تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمهٔ عثمانیه ست نسب عثمانیه بهلاکو خان می پیوند و جامی سلسلة الذهب را بنام
سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال ست امروز سلطان عبدالحمید خان حکمران این
الکه ست با محرر سطور شناسائی دارد تمغهٔ مجیدی با فرمان ثنا ایشان فرستاده حفظه الله تعالی [illegible] شهری ست
در غایت بهشت و بزرگی شش صد گرمابه دارد و در حوالی او ایوانی ست [illegible] ساخته اند و در ان [illegible] آدم ابوالبشر تا
خاتم انبیا تصویر همگنان کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون [illegible] آن نه
کند چنانچه سها بر هم خورند و این عمارت پیشتر کنیسه بود و الحال آنرا مسجد ساخته اند و در عیون الانسان گفته در رومیه هیکل
شمس بوده در انجا صنمی بصورت انسان ساخته بودند هر چه ازو پرسیدند جواب میداد واضع آنصورت اقلیدوس
بوده زعم مجوس آنست که تکلم او بنابر حلول روحانیت کوکبی از سبعهٔ سیاره بود و نام آنصورت مقالیس ست و از
بلاد این اقلیم ست شهر شلشبون و قرشته از بلاد فرنگ ست در انجا صنفی از مردم باشند که نیمه روی ایشان
در غایت سفیدی و نیمهٔ دیگر در غایت سیاهی ست زره گران و تیر سران دو ولایت اند در اطراف تل مردم انجا
از دو صد سال مشرف باسلام شده اند ۱۱ — اقلیم هفتم منسوب ست بسوی قمر لون مردمش میان صفرت
و بیاض ست و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیاک و آلان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد ترخان گذشته
عمارت درین اقلیم کمتر ست و تمامه آن بیست و سه شهر دارد و بقولی پنجاه شهر و دروی دو کوه عظیم و چهل و نه
رود بار جاری ست از بلادش یکی بلغار ست از غایت برودت درخت در انجا نمیروید گویند از ابنیهٔ کیال
بن یافث ست و بعض گویند بنای سکندر رومی ست قصورش از چوب بلوط باشد و از انجا تا اسلامبول

دو ماهه است نهار اطول انجا بست ساعت و شب اقصر چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک بقطب شمالی
افتاده در ناحیه انجا مرغی ست که منقار وی شش ماه بجانب یمین شش ماه بجانب یسار مائل باشد همچو لام الف و در وقت اکل منعلق
گردد ابو حامد اندلسی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بنهایت طویل القامت در خدمت پادشاه انجا تقرب تمام داشت در هر
لشکر که او بودی فتح میسر شدی مردم بلغار مسلمان حنفی المذاهب اند چون انجا وقت نماز عشا نمی آید در فرضیت این نماز فقها را اختلاف
کرده اند اما صحیح آنست که هر پنج نماز فرض ست چنانکه در ناظورة الحق و لقطة العجلان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب ناظوره که فقیه
متقن ست هنوز در بند حیات ست سلمه الله تعالی کتاب خود را بما هدیه فرستاد و مولفات ما را همراه خود از مکه معظمه
بملک خود برد از اولیا آن ملک شیخ حسن بلغاری ست که شیخ کامل مکمل وقت خود بوده دیگر خواجه احمد ست که
حکیم سنائی غزنوی نامه بنام او گفته **صقلاب** در غربی اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع ست مردم
انجا مذهب نصاری دارند و بعض آفتاب پرستند در مذهب ایشان تا بست و پنج زن جائز و شائع ست زنان ایشان
سر و پا برهنه می بر آیند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزنی گیرد **یاجوج و ماجوج** نزد بسیاری از مورخین
از نسل یافث بن نوح اند هر یکی را او لاد یافث بقطری رفته و ایشان انجا که سد سکندر ساخته شده ست مقیم
[illegible] اقلیم هفتم بگذری بجایی رسی که انجا شش ماه روز و شش ماه شب باشند و انجا حیوان بود و این بیخ
ارض التسعین نامند شاید بعض بازرگانان که از ان حدود و چین روند در ان نواحی گذر کنند و یاجوج و ماجوج نوعی ند
و تمام بنی آدم یک جزو و بحسب هیئت سه گونه اند یکی را صد و بست گز قد بود و عرض بمثابه آن دوم در همین طول
و عرض سوم را قامت یک شبر و این صنف را کلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند
گویند فیل و کرگدن مقاومت ایشان نتوانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی و مذهبی ندارند در صورت انسان اند
و در سیرت هم خوی دد و دام جز شکار صنعتی دیگر ندانند سفید رنگ خورد چشم اند بینی ندارند و جز سر موی بر بدن
نبود و در عمر از سائر بنی آدم درازتر باشند در حدود ایشان سرما و برف بسیارست و سد یاجوج را ذو القرنین اکبر
بسته و بعض از محدثات ذو القرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اول صحیح ست و در قرآن شریف قصه
سد آمده طول سد سی صد کروه و عرض پنجاه و یک کروه و ارتفاع چون کوه بلند ست و بر ان دروازه نشانیده اند
دو لخت هر لخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و سطبری هر مصراع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول
آن هفت گز باشد و بر ان کلیدی هم آویخته اند بقدر هفت گز و بست و چهار دندانه دارد هر دانه برابر دسته هاون
در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میرود تا آنکه چون عدد

الٰهی بر سد سد را سوراخ کرده بیرون برآیند تفصیل این ماجرا در تاریخ الکرامه و اشاعه و دیگر کتب اشراط ساعت
مرقوم ست و در کتاب مسالک الممالک نوشته واثق عباسی خواست تا بر حقیقت سد آگاهی یابد در سنه دو صد
و بست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر با زاد و راحله تفحص آن فرستاد از سامره و ارمینیه و بلاد الان و
ترخان گذشته بسرزمینی رسیدند که ازان بوئی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند و بسرزمینی پیوستند کوهی بنظر ایشان
آمد و قلعه که جمعی دران نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بست و هفت منزل دیگر طی کردند بجمعی رسیدند
نزدیک کوهی که سد یاجوج و ماجوج درشعب آنجاست اگرچه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سد
که در آنجا بودند همه دین اسلام داشتند و مذهب حنفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
بیخبر بودند سلام را مهمانی کردند و روز دیگر برداشته نزدیک سد بردند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نروئیده
و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بند بر آورده بودند که سر بفلک میسود و حقیقت سد
بنوعیکه گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر پرخطر دو سال و چهار ماه بود **افسوس**
شهریست در شمال بلاد روم بنا کرده اوقیانوس اصحاب کهف که قصهٔ ایشان در فرقان حمید مذکورست از همین شهر
بودند و در تعیین عدد ایشان اختلاف ست و از شهر تا غار ایشان شش کروه ست و در غار بجانب شمال آفتاب
دران نتابد و بر در غار مسجدی ساخته اند در شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر مرئی میگردد
در تاریخ عباسی گفته واثق بن معتصم را داعیه شد که بدستور سد سکندر حال موضع غار و اصحاب کهف دریابد محمد بن
طوبن منجم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر الحسین که میان عموریه و روم ست چند روز مسالک
صعبه بریدم و کوه و هامون بزرگ پیمودم تا بشهری رسیدم که کوه خورد داشت و قطر دامنش از هزار گز زیاده
نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمدم چاهی دیدم چون غاری
سخت عمیق و مدور کشادگی او دو صد گز بود دران سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جایها در سنگ کنده و ستونها
ازان تراشیده ازان جا بایکی بمقدار پنج گز بود که بنردبان انجا می بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بیند بوی آفتی رسد نشنیدم و شمعی گرفته درون شدم سیزده شخص دیدم گفته
و یکی از ایشان کودک امرد بود و بر ایشان جامه بود از جنس گلیم بغایت بوسیده اما تن ایشان بر جا بود و خشک شده
دست بر سینهٔ آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود چون بکشیدم نبرآمد از انجا متوجه دار الخلافت شدم
باطق بلده ایست که آنرا باطل هم گویند مردمش بیکدیگر مشفق و مهربان باشند هر که متهم بدزدی شود

آهن گرم بدست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله برآرد مجرم باشد ورنه بیگناه و گاهی دست و پا
بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو نرفت گناهگارست بسزا رسانند
که مردود آبست **جابلقا** شهریست در نهایت مغرب مردم انجا اولاد عاد اند و مذهب اسلام دارند این است
بیان مدائن و بلدان معروفه ربع مسکون و جزین ها شهرها و قصبه ها و قری و معمورات و خرابات دیگرست که
در کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجائب و غرائب آن دیار و ابحار و صحاری و حیوانات انجا ذکر نموده لکن
چون درین زمان موجود نمی نماید یا موجودست اما شهرت عام ندارد لهذا بذکر آن نپرداختیم هرکه استیفا دخواهد
و استیعاب جوید بمبسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
و عموم آن در خلق و امر کفایتست فتبارک الله احسن الخالقین و درینمقام نیز یاد داشتنی ست که
تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما ست و حکماء فرنگ امروز زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یوروپ
و افریقا و امریکا که حصهٔ چهارم ست آنگاه [illegible] از عهد دراز چون بران وقوف [illegible]
مذکور منضم ساخته چهار حصه قرار داده اند و ابتدا از سرزمین حصه ایشیا کرده اند که اول نوع بشر از انجا بوجود آمد و نسبت بسه
حصه دیگر کلان ست طول این حصه شش هزار و ششصد و هفتاد کروه ست و عرض مسافت بسیار دارد قریب چهار
هزار و ششصد و بست کروه و چون زمین را از خط استوا موافق قول حکماء هند گیریم و اقالیم را بشمریم اول آنها
ملک هندوستان ست شمال آن بهوت و تبت و شمال تبت تاتار و شمال بنگاله مائل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین چاپان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهماست
و شرق برهما سیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجانب فارس ارض عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال و
غرب دریای سند و شمال آن کوه هما لا طول هند از کشمیر تا کماری یکهزار و هفصد و هفتاد و چهار کروه ست
و عرض عریض او از بهت تا کراچی بندر یکهزار و ششصد کروه و کوه کلان او همین هما لاست که طول چهار هزار
کروه میدارد و از دریای شور هژده هزار و شصت دزع و دستی بلندست و مردم هند تخمیناً ده کرور اند
و اصل زبان هنود سنسکرت بود السنه دیگر ازان مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان
بوده لکن بهمان زبان اما امروز رواج آن همه فنون مضمحل گشته خصوصاً ازان باز که اسلام درین ملک آمده
و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این را زیاده بر نهصد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم بهست
و سه مذهب امروز موجود شده اسلام و هنود و نصاری و در هر مذهب کتابهاست که ناطق اند بکیش و آئین

ہریکی وحقی از میان آنہا ہمین دین اسلام ست پس چون در زبدة الاخبار در بیان حقائق ہند بسط نموده واز ہمار
کلانش یکی قنوج را نام برده و بذکر اکثر بلاد ہند وچین وجز آن کہ در اطراف اربعہ ہند افتاده پرداختہ وپیمایش
اضلاع اربع ہند مثل دکن وغیره تحریر نموده و اما یوروپ کہ حصۂ دوم زمین ست پس جانب غرب ایشیا واقع شده
وحصۂ دوم انجا یک ثلث از ایشیا در تعداد کمتر اند حد غربی دریای شور شرقی یوروپ ست وجانب شمال او دریای شور
یخ بستہ لہذا از زمین امریکا جدا گشتہ شمار مردم انجا بقیاس پانزده کرور باشد پیش ازین مردم یوروپ عابد بوان
ومہر وماه بودند ومذہب پاپا کہ پادشاه پرستی ست نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریقہ باشند اکثر عیسوی واقل
مسلمان شده اند درین سرزمین چہارده سلطنت قائم ست ہمچو ترک وانگلند وروس وفرانس واسٹریا وپرتگیز و
رسیانیا وسویڈن وپرتگال وسیوٹ وجرمن واٹالی وجز آن پادشاه روم را خداوندگار وقیصر وسلطان نامند
درویشان وخداپرستان وعلمای ربانی درین ملک بسیار ماندہ بود کرده اند از پانصد ونہ ونود وپنج سال پیشتر
این ملک در تصرف اسلام آمده شہری در زبده در بیان ممالک وبلاد ومردم وآئین وقدر حاصل از مداخل وشمار افغان
ودیگر ماجرایات این دول بسط لائق کرده کہ این مقام گنجایش آنہمہ کفریات ندارد حصۂ سوم کہ افریقا ست این
ممالک بطرف حد غربی وجنوبی ہندوستان ست واز حصۂ یوروپ بسیار کلان لکن در کثرت مردم وتعلیم کمتر
تخمیناً زیاده از دو کرور وپنجاه لک مردم در انجا نخواہند بود اکثر کافر سیاه رنگ پیچیده موی ودر بعضی جا
مردم اند از نسل عرب وسہ طرف او دریای شور افتاده ودر حصۂ شمالی او اہل اسلام باشند واز کلان دریاہای
آن سرزمین رود نیل ست وریگستان انجا از جملہ ریگ عالم بزرگ ست وامر بکا صوبہ جات دار ودو چند جزیره
ازان در تصرف اسلامیان ست ملک مصر تا چہار ہزار سال بخوبی آباد بوده ورواج علم وفضیلت داشت بعد ازان
در تصرف پادشاه بابل آمد ہر چیز رو بنقصان نہاد تا آنکہ مردم انجا از راه کمال حماقت دیوان بلکہ رستنیہای زمین را
پرستیدند پستر بعضی یہود شدند وبعضی نصاری تا آنکہ در زمان فاروق رضی الله عنہ این ملک بتصرف اسلام در آمد
ومردم مشرف بدین وایمان شدند شمار کسان انجا سی لک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان ست
اصلح الله حالہم ومآلہم وحاصل آن سرزمین یک کرور روپیہ ست وبقیہ حالات این حصہ وبلاد وجز آن در
زبدة الاخبار ذکر کرده حصۂ چہارم کہ امریکا ست در ۱۴۹۲ عیسوی موافق ۸۹۸ ہجری بران وقوف حاصل شد
مستر کلمبس آن را بنا برآورده حکایت تفحص او در زبده مذکور ست وی حکیمی بود از جزیرۂ جنوه بمدد پادشاه اسپین
این کار کرده واین حصہ برابر یک اقلیم مشتمل بر ہمہ آنچہ در کشورہای دیگر از اسباب معیشت وجواہر وزر وجز آن

پیدا میشود نشان سید هند در زبده بعد از ذکر این حصه و اطالت بیان در بیان بعض عجائبات بحار و جزائر
و جبال و عیون و انهار و غیرها را ذکر کرده و از احوال حیوانات آبی و وحوش و طیور داستان سرائیده این
موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست و نیز بیش ازین کتاب مذکورات این اشیا در خریدة العجائب
و اخبار الدول و حیات الحیوان و عجائب المخلوقات و دیگر کتب تواریخ مرقوم ست صاحب شوق می تواند که
بسوی آن رجوع کند و بوحدانیت حق سبحانه تعالی اعتقاد آرد فان القدرة الربانية صالحة لكل شئ و
بسیار چیزها ست که نزد قومی عجیب ست زیرا که در مملکت ایشان مثل آن بوجود نمی آید و نزد قومی دیگر هیچ
غرابت ندارد بنا بر آنکه نظائر او دیده اند و در سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده و بالجمله امر غرابت و اعجوبگی
موقوف بر اضافت ست و هر سرزمین را خالق آسمان و زمین رنگی دیگر و اثری آخر و وضعی غیر وضع ارض دیگر
و مردم آنجا را اخلاق و خلق دیگر ارزانی داشته و هر یکی را از نوع بشر بخواص و افعال خاصه نواخته و بر سعت ملک
و ملکوت خود آگاهی بر او قوت تام نبخشیده بلکه آنچه علمش را بایشان افاضه کرده خواه بواسطهٔ انبیاء و اولیاء
باشد که مستمد از وحی و خواه از طریقهٔ حکماء و فلاسفه بود که اشراق و مشاهدات دارند در برابر علم وسیع و سبحانی
و علم ایشان چیزی از قطرهٔ آبی و پرتوی از آفتابی و حرفی از کتابی و نمودی از سرابی و خلسهٔ از خوابی نیست و لا
یعلم جنود ربك الا هو و با قطع نظر از عجائب ربع مسکون و غرائب عالم کن فیکون اعجب عجائب آنست که آدمی زاد
بنهایت غافل و ذاهل افتاده و نهایت ظلوم و جاهل واقع شده مضاجع و مقابر آباء و اجداد و اصحاب و احباب خود
می بیند و گل عبرتی از گلبن این نمود بی بود نمی چیند الهاكم التكاثر حتى زرتم المقابر طرفه تر آنکه مال را که دوست
جانی اوست در دنیا میگذارد و مظالم را که دشمن ایمانی او بند با خود می بردارد اگر یکی را اندک جریمه بیند بهزار
زبان خروشد و اگر خود مصدر هزاران قبائح شود آنرا بپوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا بیان چه رسد
مردم آسوده حال را خطاب قارون بدهد و خود در طلب سیم و زر زیر زمین حرص و هوا رود خداوندان جاه و حشم را
فرعون و نمرود نام کند و خود ببال هوا و هوس بر آسمان جبروت و کبریا پرد خدای عز و جل را معبود
برداشته و بدوستی و احسان گزیده دمی تن با وامر و نواهی او سبحانه نمیدهد و شیطان لعین را دشمن قوی بازو
انگاشته و بر عداوت او اعتقاد صحیح آورده زنهار قدم از دائرهٔ فرمانبری او بیرون نمی نهد دنیا را بیوفا دانسته
اما ثواب باقی بمتاع فانی نمیخرد و قیامت را حق پنداشته لکن هرگز از باز پرس آن روز اندیشه نمیکند ؎

آگاه فارغ ست ز ویرانهٔ جهان — تعمیر کارخانهٔ دنیا بغفلت ست

ای بسته دل بهیچ و همه رفته از کفت | امید پایداریت از عمر و دولت است
از خون دل چو خاک امل سبز کرده | شاخی که میوه حسرت و برگش غم است
در بزم قدس بهر تو مسند نهاده اند | تو داده تن بچاه ضلال این چه حالت است

ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین رب انت ولیی فی الدنیا و الآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین ۱۳ — نگوئی که عقد این فصل درین کتاب که در معارف سلوک و مقاصد صوفیه صافیه است دور از مناسبت است زیرا که نوع بشر خواه پیغمبران باشند یا علما یا مشائخ ماده خلقت جمیع ایشان از همین خاکدان نیستی است و مساکن و مواطن ایشان همین ربع مسکون از ارض بوده و تا این دنیا را گذاشته اند در زیر همین زمین تیره آسوده چنانکه کریمه منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى دلیلی است بر همین دعوی و چون زمان حشر بیاید از زیر همین خاک سر برآرند پس محل و موقع این علما و اولیا و انبیا همین [illegible] این [illegible] همین [illegible] این خاکدان [illegible] بوده اند و از سر زمین هر اقلیم سر برآورده پس آگاهی بر احوال ممالک و مجاری امور این مسالک هر چند بر شیوه اجمال باشد ناگزیر است لاسیما که خالق آسمان و زمین داستانی ازین باب در کتاب عزیز خوانده باشد و بعض احوال فلکیات و شمه از ماجریات ارض بیان نموده و بسوی بعض مدائن و قری و مساجد و اودیه و بعض اقوام اشارت و صراحت فرموده بناء علی ذلک اگر درین جریده نیز بذکر بعض مسالک و ممالک آنچه مناسب است خامه فرسائی اتفاق افتاده دور از کار نیست بلکه اقتدای پروردگار است که عباد خود را بتلاوت آثار قضا و قدر خود رهنمونی فرموده و بنظر در ملک و ملکوت خود امر نموده قرآن کریم را ببین و دریاب که چه قسم ماجریات قوم ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیاء کرام و صلحاء عظام همچو قوم لوط و قوم هود و قوم صالح و قوم نوح و قوم موسی و قوم هارون و قوم شعیب و قوم ثمود و قوم عاد و قوم الیاس و قوم یونس و قوم تبع و قوم فرعون و اصحاب الرس و اصحاب کهف و اصحاب مدین و اصحاب الایکه اتمام حجت نموده و مکه و یثرب و سبا و بابل و مصر و مدین و سد و روم را نام برده و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد ضرار و مسجد قبا را نشان داده و بذکر وادی مقدس و بیت المعمور و طور سینین و ارم ذات العماد پرداخته و بعض شهرها را بلا نام بلفظ مدینه یا قریه یا دیار ذکر فرموده و بیت و بیوت و دار و دیار و قریه و قری و مدینه و مدائن و وادی و اودیه و بلاد و بدو را نام برده و گفته و اذ جعلنا البیت و قال لا تدخلوا بیوتا و قال و لنعم دار المتقین و قال اخرجوا من دیارهم و قال

واسئل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من اقصى المدينة وقال وابعث في المدائن
حاشرين وقال بواد غير ذي زرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
وقال لم يخلق مثلها في البلاد وقال وجاء بكم من البدو وذكر اين الفاظ در آيات ديگر نيز وارد شده
كه بر تالی قرآن و متتبع فرقان مخفی نیست و این همه بیانات قرآنی و ارشادات ربانی دلیل واضح و حجت روشن
بر اعتنا بحال این امور تا ناظران با تمکین و عارفان مدارج آسمان و زمین از سراب بآب پی برند و از تطورات
کائنات بقاطر ارض و سموات راه یابند و از این دار فانی بر عالم باقی استدلال نمایند و از ذره بخورشید سازند
قال تعالی وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت بابل غیر منصرف است بنا بر عجمه و علمیت یا تانیث
و علمیت در فتح البیان گفته اسم ارض او بلد فی سواد العراق سمیت بذلک لتبلبل السنة الخلائق بها والبلبلة التفرقة
وقال تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف در فتح البیان گفته وهم قوم من بنی اسرائیل قیل
ثلاثة آلاف او اربعة وقیل عشرة آلاف وقیل بضع وثلاثون الفا وقیل اربعون الفا وقیل سبعون الفا واصح
الاقوال قول من قال انهم کانوا زیادة علی عشرة آلاف لان الالوف من جمع الکثرة وحقیقته ما فوق العشرة
قال القرطبی فدل علی انها الوف کثیرة وجمع القلیل آلاف و این خروج بخوف مرگ بود از طاعون وقال تعالی
ان اول بیت وضع للناس ببکة مبارکا وهدی للعالمین فیه آیات بینات مقام ابراهیم
در فتح البیان گفته ذلک انهم قالوا ان بیت المقدس افضل واعظم من الکعبة لکونه مهاجر الانبیاء
وارض المحشر فی الارض المقدسة وقبلتهم فرد الله ذلک علیهم ونبه تعالی بکونه اول متعبد
علی انه افضل من غیره وبکة علم للبلد الحرام وکذا مکة وهما لغتان وقیل ان بکة اسم لموضع البیت
ومکة اسم للبلد الحرام وقیل بکة المسجد ومکة الحرم کله ومقام ابراهیم الحجر الذی کان یقوم علیه
عند بناء البیت وکان فیه اثر قدمی ابراهیم علیه السلام فاندرس من کثرة المسح بالایدی قال تعالی
ولتنذر ام القری ومن حولها در فتح البیان گفته خصها وهی مکة لکونها اعظم القری شانا ولکونها
اول بیت وضع للناس ولکونها قبلة هذه الامة ومحل حجهم قال قتادة بلغنی ان الارض دحیت من مکة
ولهذا سمیت بام القری وقیل لانها سرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستتبع لانذار
سائر اهل الارض ومن حولها جمیع البلاد والقری شرقا وغربا وفیه دلیل علی عموم رسالته صلعم
الی اهل الارض کافة انتهی گویم و در وی دلیل است بر ذکر ربع مسکون که هفت اقلیم است بر مذهب استدلال

وچهار حصه ست بر طریقهٔ متاخرین حکما گویا بالاجمال بسوئی همه ارض واهل ارض اشارت فرموده ند در القرآن بالبلغه
واجمعه للمعانی فی اقصر المبانی وقال تعالی والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین درین
آیه ذکر مسجدیست که اهل نفاق آنرا بنا کرده ند بغرض آنکه مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند واین دلیل ست بر
ابنیه وعمارت ارض وقال تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین مراد باین مسجد مسجد قبا ومسجد رسول خداست صلعم ودر وی علاوه ذکر بناء و
عمارت مدح رجال مسلمین وجماعه مطهرین ست واین دلیل ست بر آنکه مردم زمین را احوال گوناگون ست چنانکه اختلاف
حقائق احوال رجال ربع مسکون شاهد این معنی ست وقال تعالی والی مدین اخاهم شعیبا در فتح البیان گفته
هو اسم ابن ابراهیم الخلیل ثم صار اسما للقبیلة من اولاده وهو المراد هنا وقیل هی فی الاصل اسم
مدینة بناها مدین المذکور مقریزی در خطط گفته مدین امت شعیب بود علیه السلام وهم بنو مدیان ابن
ابراهیم وامهم قنطورا ابنة یقطان الکنعانیة ولدت له ثمانیة من الولد تناسلت منهم امم
ومدین علی بحر القلزم تحاذی تبوک علی نحو ست مراحل اسم بلد وقطر انتهی واخوت شعیب با ایشان
در نسب بود چه شعیب علیه السلام فرزند میکائیل بن یشجر بن مدین بن ابراهیم علیه السلام ست وقال تعالی وقال
الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه مراد عزیز مصرست که بر خزائن مصر دست داشت وریان بن ولید
از عمالقه وزیر او بود وبعض گفته اند که ملک مصر فرعون موسی بود وابن عباس گفته نام مشتری قطفیر بود ومحمد بن
اسحق گفته اطفیر بن روحیب بود ونام زن او راعیل بنت رعابیل ونام بائع مالک بن ذعر وما احسن اقتباس
آزاد البلجرامی من هذه الآیة فی الشعر الغراء حیث انشد ؎

قلبی الذی هو الشطال نواه | انت الیک فاکرمی مثواه

وقال تعالی ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم این قول ابراهیم ست علیه
السلام ومراد بذریت اسمعیل ومادر او هاجره ست ومراد باین وادی بی کشت وادی مکه ست ومراد بخانه کعبهٔ مکرمه
ودر آیهٔ شریفه اطلاق ذریت ست بر بعض اولاد وذکر وادی ودار ست وهو المقصود ههنا وقال تعالی وجاء
اهل المدینة یستبشرون مراد باین مدینه شهر قوم لوط علیه السلام ست وقال تعالی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله ظاهر نظم قرآن آنست که مراد باین مسجد
نفس مسجد حرام ست وعامهٔ مفسرین میگویند که اسرا از خانهٔ ام هانی بود وپس مسجد حرام را محمول کرده ند بر مکه

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی ازین هر دو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و مراد مسجد اقصی بیت المقدس ست
اقصی ازان گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعیدست یا ورا او کدام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام ست بعد از بناء کعبه بچهل سال چنانکه در مواهب ست پس مسجد اقصی اول مسجدی ست که بر روی
زمین بعد از کعبه بنا شد و تمام حالش در لقطة العجلان ست و برکت حول او برکت دنیویست ورنه برکت داخل در
هر دو مسجدست بلکه این برکت در حرم اتم ست و آن عبارت ست از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و خازن گفته
مراد باین برکت ثمار و انهار و اشجارست یا وجود انبیاء و صالحین و اخیار و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
حول این مسجد مبارک ست ببرکات دنیا و آخرت وقال تعالی فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة مراد
باین مدینه شهر افسوس ست و آن مدینه ایست از مدائن روم و امروز آنرا طرسوس خوانند کذا قال الواحدی
و آنکه گفته اند که این هر دو نام دو شهرست یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهرست وقال تعالی فانطلقا حتی
اذا اتیا اهل قریة گفته اند مراد باین قریه ایله ست که ابعد ارض ست از سما و بعض گویند انطاکیه ست و بعض
گویند برقه ست وقیل قریة من قری آذربیجان وقیل قریة من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
وقال تعالی حتی اذا بلغ بین السدین گویند مراد باین هر دو سد دو جبل ست قرب ارمینیه و آذربیجان قاله
ابن عباس رض گفته اند که منقطع ارض ترک ست متصل مشرق و گویند دو کوه بلند املس اند که احدی بران صعود کرده نمیتواند
ابن جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربیجان ایام فتحها وجه انسانا من ناحیة الخزر فشاهده و وصف انه
بنیان رفیع وراء خندق وثیق منیع وحکی ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخرجوا حتی وصلوا الیه و
شاهدوه فوصفوا انه بناء من لبن حدید مشدود بالنحاس المذاب وعلیه باب مقفل و گفته اند دو کوه اند در اواخر
شمال رازی گفته اظهر آنست که موضع سد در ناحیهٔ شمال ست سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع ست یاجوج ماجوج
را بسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر همان فتحه و مسکن آنها ورا این هر دو کوه ست و زمین ایشان
سخت اتساع دارد و منتهی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکورست وقال تعالی
وجئتك من سبأ بنبأ يقين مفسرین گفته اند سبا نام مردی ست که این قوم منسوب ست بسوی آن یا
نام مدینه ست و اول را زجاج انکار کرده و گفته بلکه نام شهرست که معروف ست بمارب یمن و گفته اند که نام
زن ست شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مردست نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
بر زجاج مخفی مانده پس در خبط عشوا افتاده گویم شک نیست که سبا اسم مدینه ست در یمن که بلقیس انجا ست

وهم نام مردیست از قحطان و مراد درینجا شهریست که هدهد خبرش بسلیمان داد . . . . . سه
ای هدهد صبا بسبا می فرستمت بنگر که از کجا بکجا می فرستمت
ابن عباس گفته سبا بارض الیمن یقال لها مارب بینها وبین صنعا مسیرة ثلاث لیال بعده در قرآن ذکر ملکه سبا
فرموده وهی بلقیس بنت شراحیل وقیل بنت ذی شرح پدرش ملک ارض یمن بود و وی و قوم او مذهب مجوس
داشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شیره نشان داده و گویند که از نسل یعرب بن
قحطان بود در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً احد ابوی بلقیس کان جنیا اخرجه ابن عساکر و ابن مردویه و
ابو الشیخ و ابن جریر و هرچه باشد در کتاب عزیز قصهٔ این زن و ذکر شهر او واقع شده و هو المقصود وقال تعالی
غلبت الروم فی ادنی الارض درین کریمه ذکر محاربهٔ روم و فارس ست روم نصاری بودند اهل کتاب و
فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیله ست که باسم جد خود موسوم شد و آن روم بن عیصو بن اسحق بن ابراهیم
علیه السلام ست قاله ابن جوزی فی تفسیره و چون زمین روم اقرب ارض ست بارض عرب لهذا در بارهٔ آن ادنی
ارض ارشاد شد گفته اند مراد ارض جزیره ست و بعض گفته اذرعات و بعض گفته کسکر وقیل اردن وقیل فلسطین
و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنا بر آنست که معهود ست از
ایشان نزد اطلاق ارض همین سرزمین جزیرهٔ عرب ست یا مراد آنست که اقرب ارض روم از عرب یعنی
فارس و هرچه باشد مراد بجزیره ما بین دجله و فرات ست و تنها جزیرهٔ عرب مراد نیست چنانکه اصمعی گفته انها
من اقصی عدن الی ریف العراق طولا و من جدة و ما والاها الی اطراف الشام عرضا و مسمی شد بجزیره بنا بر احاطهٔ
بحار و انهار عظیمه بدان همچو بحر حبشه و بحر فارس و دجله و فرات و ابن جوزی در تفسیر خود گفته جزیرهٔ میان شام
و عراق ست و این اول روم ست تا فارس ابن عطیه گفته اگر وقعه در اذرعات باشد پس ادنی ارض ست
بقیاس بمکه و اگر در جزیره باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بسوی ارض کسری و اگر در اردن باشد پس ادنی ست بسوی ارض روم وقال تعالی
یا اهل یثرب لا مقام لکم ابو عبید گفته یثرب اسم ارض ست و شهر رسول خدا صلعم در ناحیهٔ از وی ست آن را یثرب
گویند زیرا که شخصی از عمالقه که انجا نازل شده یثرب بن عمیل نام داشت و گفته اند که یثرب نام نفس شهر ست
و غیر منصرف ست بنا بر علمیت و وزن فعل چه بر وزن یضرب ست و در حدیث ابو هریره آمده که گفت فرمود
رسول خدا صلعم امرت بقریة تاکل القری یقولون یثرب وهی المدینة تنفی الناس کما تنفی الکیر
خبث الحدید اخرجه البخاری و مسلم و غیرهما و احمد و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از براء بن عازب

رضی الله عنه مرفوعا روایت کرده اند من سمی المدینة یثرب فلیستغفر الله هی طابة هی طابة هی طابة ولفظ احمد
انما هی طابة ست واسنادش ضعیف ست گویا آنحضرت صلعم این لفظ را مکروه داشت بنابر آنکه تثریب بمعنی
تقریع وتوبیخ ست وعلی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب آسمانی آمده وقال تعالی واضرب لهم مثلا
اصحاب القریة قرطبی گفته این قریه انطاکیه ست در قول جمیع مفسرین وبه قال ابن عباس وبریدة وهی ذات
اعین وسور عظیم من صخر داخله خمسة اجبل ودورها اثنا عشر میلا والعواصم بلاد قصبتها انطاکیه
وهی بارض الروم مردم این قریه عبده اوثان بودند از اصحاب عیسی علیه السلام سه کس بسوی ایشان فرستاده شدند
یوحنا وشمعون وگفته اند که نام ایشان صادق ومصدوق وشلوم بود قاله ابن جریر وقیل شمعان ویحیی وبولس و
وهب گفته اسمها یحیی وبولس وگفته بعضی صادق ومصدوق وگفته اند ثالث شمعون بود وقیل غیره ومیان موسی
وعیسی علیهما السلام فاصله یکهزار ونهصد سال ست ومیان این هر دو فترت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار پیغمبر
از بنی اسرائیل مرسل شدند وفاصله میان میلاد عیسی وخاتم انبیا علیهما السلام پانصد وشصت ونه سال ست
در اول آن سه نبی فرستاده شدند ثالث ایشان شمعون ست از حواریان عیسوی بود وفترتی که دران احدی
[illegible] وچهار سال ست چنانکه ابن سعد وابن عساکر اخراج کرده اند والله اعلم قال تعالی
ببطن مکة مراد زمین حرم ست زیرا که هشتاد کس از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم باراده بازی دهی رسول
کریم صلعم روز حدیبیه فرود آمدند مقصود درینجا ذکر مکه ست در کتاب عزیز وقال تعالی لتدخلن المسجد الحرام
ان شاء الله این مسجد در زمین حرم مکه معظمه ست ودران تعلیق وعده بمشیت الهی ست چه بدون اراده الهی هیچ
چیز واقع نمیشود وقال تعالی والبیت المعمور معمور ازان گویند که آباد ست بکثرت غاشیه واهل وزوار از
ملائکه گفته اند که این خانه در هفتم آسمان ست وگفته اند که در آسمان دنیا ست وگفته اند که مراد بدان همین کعبه
معظمه ست وبعضی در آسمان سوم یا ششم یا چهارم نشان میدهند وانچه در حدیث انس مرفوعا آمده این ست که
البیت المعمور فی السماء السابعة یدخله کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه حتی تقوم الساعة
اخرجه ابن جریر وابن المنذر والحاکم وصححه وابن مردویه والبیهقی فی الشعب ودر صحیحین وغیرهما ست
که آنحضرت صلعم در حدیث اسرا بعد از مجاوزت سما سابعه فرموده ثم رفع لی البیت المعمور واذا هو یدخله
کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه وابو الطفیل گفته ابن الکوی علی مرتضی را پرسید که بیت معمور چیست
گفت ذلک الضراح بیت فوق سبع سموات تحت العرش یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا

یعودون الیه الی یوم القیامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمرو رفعه ان البیت المعمور بحیال
الکعبة لو سقط منه شیء لسقط علیها یصلی فیه کل یوم سبعون الفا من الملائکة ثم لا یعودون الیه
وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعیف قال السیوطی و بالجمله اگر مراد باین خانهٔ آبادان کعبه است پس
ظاهر است واگر مراد بدان خانه ایست که بر آسمان هفتم در برابر بیت الله است پس ذکر آن در قرآن از وادی
ذکر فلکیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل السماء ذات البروج ونحو آن که دران ذکر کواکب
وصعود وهبوط از آسمان است وقال تعالی اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی فراء گفته طوی وادیست بین المدینة
ومصر وقیل واد بالشام عند الطور بین ایلة ومصر وقال الجوهری طوی اسم موضع بالشام و ذکر این وادی مبارک
در قصهٔ موسی علیه السلام و فرعون نافرجام در کتاب عزیز علیم علام آمده واین وادی را مبارک ازان گفته که انزال
نبوت دران بوده و نبوت مفیض برکات و مطهر انجاس است بتشریف الٰهی جل مجده و در تسمیهٔ طوی بطوی وجوه
بسیار است که مفسرین ذکر کرده اند و قراءت طوی بتنوین و ترک آن هر دو است و منصرف و غیر منصرف هر دو
آمده هر که آنرا منصرف کرده نام وادی و مکان نشان داده و نکره ساخته و هر که غیر منصرف گفته بلده و بقعه قرار داده
و معرفه نموده وقال تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد واین عطف بیان است از برای
عاد و مراد بعاد اسم پدر ایشان است وارم اسم قبیله است یا بدل است ازوی و امتناع صرف ارم بنابر تعریف
و تانیث است وگفته اند عاد دو هستند یکی عاد اولی دوم عاد اخری و مراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد
عاد بود باین طریق که عاد پسر عوص است واو ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و بعضی باضافت عاد بسوی ارم
خوانده اند و بعض باضافت ارم بسوی ذات العماد وامر عاد و ثمود نزد عرب شهرت داشت بنابر آنکه دیار آنها
متصل بود بدیار عرب و مجاهد گفته ارم امتی بود از امم و قتاده گفته قبیله بود از عاد و گفته اند عاد دو عاد اند
یکی ارم و دیگر ثمود و یقال عاد ارم و عاد ثمود و هر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته هما عادان فالاول
ارم و معنی ذات عماد آنست که صاحب قوت و شدت بودند و مقاتل گفته عماد بمعنی طول است چه طول یک کس
دوازده ذراع بود یا عماد بمعنی سیادت است یا بمعنی احکام بنیان بعد در صحاح گفته العماد الابنیة الرفیعة تذکر و تؤنث
و عکرمه و سعید مقبری گفته مراد دمشق است و عن مالک مثله و محمد بن کعب گفته هی الاسکندریة و ابن عباس
فرموده ارم بمعنی بالک است و عماد بمعنی طول قد در حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منهم یاتی الی الصخرة
فیحملها علی کاهله فیلقیها علی ای حی اراد فیهلکهم اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن المقدام بن

معدیکرب لکن در سندش مردی مجهول ست و قوله سبحانه لم یخلق مثلها فی البلاد صفت عاد ست یا صفت
قریه ست بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهد و اول اولی ست و جمعی از مفسرین ذکر کرده که ارم ذات
العماد نام شهری ست که آنرا از سیم و زر ساخته بودند و قصور و دور و بساتین داشت و حصباء او جواهر و خاک او
مشک بود و انجا ساکنی از بنی آدم و انیسی از مردم نیست همیشه از جائی بجائی سیر و گاهی در یمن ست و گاهی در شام
و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و هذا کذب بحت لا ینفق علی من له ادنی تمییز و ثعلبی و غیره
در تفسیر خودها حکایت عبد الله بن قلابه نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را دریافته و این کذب بر
کذب و افترا بالای افترا ست وقد اصیب الاسلام و اهله بداهیة دهیاء و فاقرة عظمی و رزیة کبری من
امثال هؤلاء الکذابین الدجالین الذین یجترون علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی الانبیاء
والصالحین و تارة علی رب العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصدر جماعة من الذین لا علم لهم بصحیح
الروایة من ضعیفها بل موضوعها للتصنیف والتفسیر لکتاب الله العزیز فادخلوا هذه الخرافات المختلقة
والاقاصیص المنحوتة المنحولة والاساطیر المفتعلة فی تفسیر کتاب الله سبحانه فحرفوا و غیروا و بدلوا
کلام الٰهی [illegible] بوده و حافظ ابن کثیر در تفسیر بوضع این قصه پرداخته اند و گفته که از خرافات اسرائیلیین ست
یا از وضع زنادقه گوییم بعض اکابر نیز درین بلا مبتلی شده اند مثل خازن و سلیمان جمل و صاحب تفسیر فتح العزیز
و جز ایشان عفا الله عنا و عنهم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار ست از هلاک قبیله مسماة بعاد
که هود علیه السلام بسوی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنها را هلاک ساخته پس ارم
درینجا عطف بیان عاد ست یا بدل از عاد بنا بر اعلام ایشان یعنی که مراد عاد اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و ابن خلدون
که امام مورخین زمان خود بود نیز قدح و جرح کرده ست بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هذه
مزاعم کلها اشبه بالخرافات و تمام عبارت وی رح در تفسیر فتح البیان منقول ست و فیما ذکرناه هاهنا
کفایة و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی والتین والزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین
تین میوه ست و زیتون زیت و بعض گفته اند مراد بزیتون مسجد اقصی ست یا کوهی که بران این مسجد ست یا بلاد فلسطین
ولکن صواب همان اول ست و خدا داند که این بزرگواران را کدام شی حامل برین تفسیر بعید از عقل و نقل شده
و اعجب و اغرب تر ازین آنست که فرا گرفته مردی را شنیدیم که می گفت که تین جبال حلوان ست تا همدان و زیتون
جبال شام ست گوییم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این اشیاء درین جبال پیدا شد او تعالی بذکر چیز سوگند

بر کل خورد ولکن شوکانی رحمه گفته بسبب آنکه سمعت هذا الرجل فکان ماذا فلعین مثل هذا ثبت باللغة ولا هو من نقل الشارع آری طور سینین کوهی ست که حق تعالی با موسی علیه السلام بران کلام کرده و سینین بمعنی مبارک وحسن ست بلغت حبشه قاله قتادة یا بسریانیه قاله مجاهد یا هر کوه که شجر با ثمر دارد و این بلغت نبط ست قاله الکلبی واخفش گفته طور جبل و سینین یک چیز و یک درخت ست و وجه سوگند باین کوه آنست که این جبل در شام ست و شام ارض مقدسه ست و مراد ببلد امین مکه معظمه ست بعده حق تعالی بذکر خلقت انسان پرداخته و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مراد حسن صورت و تعدیل سیرت آدمی ست که هر ذی روح بر روی میرود و بشر راست قامت ست و بعلم و فهم و نطق و عقل و تمیز و ادب از همه خلق سبقت برده ست

مالنت مادحها یا من یشبهها | بالشمس والبدر لا بل انت هاجیها
من این للشمس خال فوق وجنتها | ومضحک من نظام الدر فی فیها
من این للبدر اجفان مکحلة | بالسحر والغنج تجری فی حواشیها

لکن انجام کار ردادا باسفل سافلین نموده و مراد بدان ارذل عمر و هرم و ضعف بعد از شباب و قوت و خرافت و نقصان عقل ست و گفته اند مراد باسفل سافلین ضعفاء و زمناء و اطفال و شیخ کبیر اند یا مراد بدرک اسفل سافلین نار ست و نار را درجات باشد و بعض کفار در منزل زیرین جا یابند ولکن اهل صلاحیت ازین حکم مستثنی بوده اند کما قال سبحانه وتعالی الا الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکذبک بعد بالدین و این خطاب ست بانسان کافر و استفهام از برای تقریع و توبیخ و الزام حجت ست الیس الله باحکم الحاکمین ای صنعا و تدبیرا و اقضی القاضین واصحهم وانفذهم حکما وقضاء حتی یتوهم عدم الاعادة والجزاء وفیه وعید شدید للکفار و در حدیث مرفوع آمده من قرء والتین والزیتون فقرء الیس الله باحکم الحاکمین فلیقل بلی وانا علی ذلک من الشاهدین اخرجه الترمذی وابن مردویه من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه

آمین

خاتمة الطبع از سید العلماء مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسن صاحب سندیلوی سلمه

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان را صلا که گرانمایه متاعی از مصر معانی ارمغان رسید و یوسف جمال محمل
سواری از گرد کاروان نمایان گردید همانا تماشائیان صورت را بزم آراستن لاله و گل از بهشت آورده شد
و خلوتیان معنی را کلبه افروختن چراغی از شمع آفتاب برکرده شد تا این گروه بدریوزهٔ نور باطن گرد خانقاهی
نگردد و خود آن جماعت بهوای باغ و بهار دیگر از خویشتن نرود دانش دانسته و بینش دارسیده باشد که بدین نمک
و نیرنگ گلی گو از جنت باش نظر فریبی و دلربائی نیارد و بدان تاب و فرتاب چراغی گو از آفتاب درگیر فروغی
بر انجمن نبارد هان و هان همین صحیفه بصیرت افزاست که صورت پرستان را برنگ عبارت لاله و گل در نظر آمده و حقیقت
شناسان را بنور معانی چراغی بتابناکی خورشید پهلوی خورشید جلوه گر نهان رازهای علم تصوف آنکه جز در سینه معنویان
جای نداشت سراسر فراهم آورده اند و صورت کتابی داده و نامش **ریاض المرتاض و غیاض الارتیاض**
نهاده ناگفته فرا رسیدیم و نانوشته همی سنجیدیم که نقشبند این صحیفه جز آن فرخ اساس معنی نهاد و نباشد که دائما
از محیط فیضش قطرها به سرچشمگی و سرچشمه ها بعمانی همی بالد و پیوسته از ریاض منتش نسیم جنت بر گلستان علم و عمل همی وزد
اعنی فرخ بهار عالی نسب گرامی پایه همایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر بشیر ارسطو وزیر آبروی
اورنگ آرزوی فرهنگ سعادت گرای عدالت فزای دانش پژوه تمکین شکوه جناب معلی القاب والا جاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و زاد اجلاله دلنشین سوادی از است که ستایشگری نیارد ستود و طرفه نگاری
پرداخت که مثالش نتوان نمود همانا دهنی بکمر زد تا دانه دانه فراهم آورده خرمنی برزد و عرقها فرو ریخت تا قطره قطره بهم آمده
آب جوی روان شد بالجمله درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بلقیس پایه سلیمان نگین دارا شکوه سکندر تمکین اریکه آرای شهریاری
مسند طراز کامگاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشید نگاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستان دولت
کرامت ظهور رافت نشور **نواب شاهجهان بیگم** دام الله اقبالها همین قدسی صحیفه که نشانش داد و هم بتصحیح صورت طراز تنقیح
حاوی مزایای صوری و معنوی ابو الحسن سید **ذو الفقار** احمد سلمه الله بشرکت نظر ثانی عالم ربانی شیخ آقا صاحب و درانی
بیاوری **محب الحق** کابلی حماه الله تعالی و نگارش کلک گهربار نقش انگیز مانی نگار منشی احمد حسین صفی پوری [illegible]
القوی باهتمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کاردانی محمد **عبد المجید خان** مدیر مطبع شاهجهانی اواخر ربیع الاول
سنه یکهزار و دو صد و نود و هشت هجری بقالب طبع ریخته آمد همیدون وقت است که معنی طرازان تقریظ نگار از هر جانب
ارجمند و مشتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیبا عروس باندازند نثار ربرافشانند

تاریخ طبع از نتایج طبع حکیم حافظ ادیب سید اعظم حسین صاحب سندیلوی عافاه الله تعالی

امیر ملک بهادر که مشتری خواند
فراز منبر افلاک خطبه نامش

بدفع فتنهٔ دوران که تاخت سرتاسر
فرو شکست دمی در نیام صمصامش

نمانده گرگ بدوریش که سرخ تر بود
ز خون یوسف یعقوب خون اغنامش

بچار سوی بتان هم ز قحط نتوان یافت
متاع جور که جوید خود آسمان وامش

یکی به بیشه بیا و نگاه کن که کند
شبانی رمهٔ گوسپند ضرغامش

نهاد کرسی ایوان بر ستیغی که نظر
بر آستان نگرد پرده دار بهرامش

شبانه تافته از شمعهای کافوریست
سهیل و زهره و ماه و تمام بر بامش

فرو گرفته زمین را بعرض لشکر او
فرا گرفته بگردون بروز اعلامش

دلی بزلف خم اندر خمی نمی‌پیچید
بدان هوا که هما او فتاده در دامش

شبی ببزم حریفان نگشته باشد جام
~~فلک بدامن گل [illegible]~~

دگر طراز بکار زمانه حاجت نیست
شکست رونق فصل بهار ایامش

کلید گنج چو بادی که دست بد جمشید
ز فتح باب خزائن نداد آرامش

ارسطا از حشم او بادهٔ فلاطون زد
زلال خضر سکندر کشید از جامش

خمار نشئه و مستی تمام هشیار است
شراب معرفت خاص ساقی الهامش

نکات مدرسه آسان ز مشکل آموزیش
رموز صومعه خاطر نشین ز افهامش

ز طرز نقش و نگارندگی کشاید باز
کتب خانه بطبع قیاس اوهامش

ز حرمت آرای سرای علوم دین پیراست
چو کعبه که بدان احترام احرامش

جدا نه هیچ بتر از وی امتحان نسجید
طلای ده دهی علم و نقرهٔ خامش

ز معرفت بهره خاطرش بدان ارزد
که خضر راه پی طوف بند د احرامش

ارم سواد ریاضی بیا تماشا کن
که کلک ما و سست خیابان طراز ارقامش

بهار جلوه جمیلی بود نگارش او
دمیده سنبل خطی بروی گلفامش

نکات علم تصوف که داشت نایابی … سشهر دیده آغاز تا بانجامستش

کسیکه کسب بزرگی بخود هوس دارد … بگو اساس علما بند بر احکامشش

پی عموم افادت بطبع فرمودش … بخاص و عام رسانید بهر انعامشش

بفکر سال سری داشتم سروشم گفت … بخوان قواعد تهذیب سال اتمامشش

۱۲۹۹

قصیدهٔ خسرو اقلیم سخندانی سید محمد تقی متخلص بیزدانی در تقریظ کتاب ریاض مرتاض

آمد بسریر جان نشسته … در برج امتحان نشسته

صد فتنه در آستین نهفته … صد غمزه بر آستان نشسته

در خلوت صد کمین رسیده … در گوشهٔ صد کمان نشسته

صد ناز بسر بدر نهاده … وز حادثه بر کران نشسته

صد در سبب ناز کرده … با آینه هم زبان نشسته

از خویشتن اختیار دار … خوش خوش بحریم جان نشسته

انگیخته صد فساد در کون … تا در صف کن فکان نشسته

دوران بنماز بردن او … فارغ ز سر جهان نشسته

شوخی که بخویشتن نگنجد … عمری بکمین جیبان نشسته

غنچه نه تهی نموده وانگه … با غنچه سرگران نشسته

بر مخزن گوهر تکلم … زنگی بچه پاسبان نشسته

در پردهٔ زلف از لرزان … از بیم حرامیان نشسته

صدیق حسن یگانه عصر … کاندر رهٔ او جهان نشسته

صدیق چهار بین در آفاق … بر مسند خسروشان نشسته

بدریکه فراز قصر جاهش … اوج نهم آسمان نشسته

صدریکه غبار بارگاهش … بر تارک لامکان نشسته

برخاسته رایت جلالش … دان مشتری کاویان نشسته

[illegible]

مہتاب ز شرم حسن رویش — اندر تتق کتان نشستہ
سوی چمن کمال برخاست — شوسئے شاہِ جہان نشستہ
در صرح ممرد سلیمان — بلقیس جہانستان نشستہ
خاتون سرای ہفت خاتون — بالاسرے سہ خواہران نشستہ
از عظمت او بطرف بھوپال — نہ طارم آسمان نشستہ
بھوپال مدینۃ السلام است — ہارون و زبیدہ دان نشستہ
تا غلغلۂ ثناش برخاست — خاقانی و اختسان نشستہ
زد چنگ بدامن تصوف — شبلی فلک مکان نشستہ
لیکن نہ تصوفیکہ از جہل — با این ہمہ سرگران نشستہ
آنست کہ از کمال سنت — ہم پہلوی آسمان نشستہ
بر مسند جاہ بایزیدی — بی شائبۂ گمان نشستہ
نقش قلمش ریاض مرتاض — گہ بر دل و گہ بجان نشستہ
نقشے کہ بشان دلربائے — بر کرسئے امتحان نشستہ
این تازہ نوای گلشن قدس — بر شاخچۂ بیان نشستہ
آن مطلع تازہ نقش بستم — کش مہر فلک ضمان نشستہ

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشستہ — در مسند آسمان نشستہ
ارواح وطن گرفت در تن — جسم تو درون جان نشستہ
برخاستہ شور بخشش تو — غوغای گرسنگان نشستہ
در راہ و رکاب عزم حق است — جنبان زمی و زمان نشستہ
سیف تو شریح شہر اعداست — تا فیصل جسم و جان نشستہ
سہم تو کشیدہ چلۂ نسخ — در خانۂ کمان نشستہ

بیت القصیدہ

برجاه تو دهر تنگ گوید	بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمهٔ مهر شسته راهت	گرد تو بقعر فندان نشسته
آوارهٔ دست تست گوهر	گرچند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر	بر خنگ سبک عنان نشسته

قطعه

نبود بفراز هودج پیل	جسم تو ستاره سان نشسته
موسی بفراز کوه طورست	عیسی است بر آسمان نشسته
از عدل تو رسم ظلم برخاست	تا حکم تو در جهان نشسته
بر قهقهه کرد و گرگ بگریست	تا خوف تو گله بان نشسته
برخاست پلنگ میزبان وار	آهو بره میهمان نشسته *
عیدست به تیغ تیز بخواز	مه بر بهزار جان نشسته
ای من ز حریم آستان دور	اندوه خور و شادمان نشسته
از زاویهٔ هوا رمیده	در بادیهٔ هوان نشسته *
سیل غم از درونه برخاست	قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کجی چند	برخاسته این و آن نشسته
تا حرف دعا که مرغ آمین	بر کنگرهٔ زبان نشسته
تا غلغله زین سراچه خیزد	بهمان بشد و فلان نشسته
می باش چو نیر فلک رخش	در قبهٔ عز و شان نشسته
می گیر زمانه گوش تا گوش	بر کرسی زرنشان نشسته

تاریخ تالیف از منشی عبدالعزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

چو نواب امیر الملک جم جاه	فروغ بخت بیدار التصوف
برون آورد این گنجینه راز	پر از درهای شهوار التصوف

عزیز صاف مشرب گفت تاریخ — که موج بحر اسرار تصوف

۱۲۹۷ھ

ایضاً

چو عالی جاه صدیق الحسن خان — نوشت این نسخه را در کیش صوفی

عزیز از بهر سالش مصرعی گفت — سرور سینهٔ درویش صوفی

۱۲۹۷ھ

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع ریاض المرتاض مع تو اغلاط وقع من الناسخ

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۹	تراجم	مقامات	۴۲	۲	وبوز	وجود
۴	۴	یا باجماع	باجماع	۴۸	۶	بستان	پستان
۵	۱۲	بتجلیه	بتجلیه	۵۰	۲۰	بنستبشه	بنسبت
۱۳	۱۵	تفصیل	تفضیل	۵۵	۳	[illegible]	[illegible]
۱۴	۲	افضلیه	تفضیلیه	۶۰	۱	الشعیر	الشعر
۱۷	۱۰	گذر	کدر	۶۴	۲	بتاکید	لتاکید
۲۴	۱۸	زذائل	رذائل	″	۷	المبایغة	المبایعة
″	۲۳	معتبر	[illegible]	″	۱۳	اطفقن	واطفقن
۲۷	″	الثزبامی	الثرامی	۶۶	۲	مدنیه	مدینه
۲۹	۲	در	ور	″	۱۱	باقی	باقی
۳۳	۳	ابی سیره		۶۹	۲۲	بشانه	بشانه صلاح
″	۴	تشدید	التشدید	۸۰	۱۶	یاهرکه	باهرکه
۳۴	۸	علی الله	علی رب العالمین	۸۱	۲۰	شیبتنی	شیبتنی
۳۸	۱۹	فیض	فیض	۸۳	۱۹	یاادنی	او ادنی
۴۲	۳	تحقیقیه	تحقیقیه	۸۵	۱۳	نفوح	نصوح

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸	۱۲	واز	از	۱۶۵	۱۵	لمایدری	لمالایدري
		جائزه	جائز	۱۷۰	۱	ابن بحر	ابن هبیرة
		ضروری الخ		〃	۱۲	تنیس	تیسایر
	۲۳	دبیج	وتبیج	۱۳۷	۱۳	ابتدا ابالسمع	ابتداء بالسمع
۹	۷	رقائق		۱۷۴	۱۲	تاجیل	تاجیل
۹	۷	طبعه	طبیعیه	۱۷۶	۴	یسایر	بشیر
۱۰	۱۳	السلام	اسلام	۱۸۰	۶	غیر منقطع	منقطع
۱۰	۴	استثنار	استثنار	〃	۷	خوائج	حوائج
۱۱	۲۲	ظل	طل	〃	۱۹	خیال	سال
۱۱	۵	وفرمود	فرمود	۱۸۲	۱۱	کلا بازی	کلا باذی
۱۱	۵	سوی	بسوی	۱۹۴	۲۰	ابقوله	بقوله
۱۱	۱۶	اغواض		۱۹۸	۷	وسنم	سنم
۱۱	۱۷	سعرقت	سوقت	۲۰۸	۱۰	اتقرها	آبترها
۱۱	۱۲	فضل	فضیل	〃	۲۲	بسببهم	بسبهم
۱۲	۱۱	من	عن	۲۱۹	۷	نتیز	نیز
۱۱		صحة	بالمناصحة	۲۲۰	۲۰	ولا اثبتت	ولا اشبتت
۱		الایجاد	الایجاز	۲۲۵	۱	عدر	عذر
	۱۴	وبرشال	برشال	۲۲۸	۲	دوفیه	ـه
	۱۰	منطقی	منطفی	۲۲۹	۶	داعی	داعی
۱۲	۲۰	رحله التي	رحله الذي	۲۳۱	۲	اثاه	اتاه
۱	۱	فاللسنی	فالمعنی	〃	۱۸	العفو	العضو
۱	۱۱	ولی برلی	لی بر ولی	۲۳۲	۶	[illegible]	لیتنی

صفحه	سطر	غلط	صواب
۲۳۲	۲۰	بغوضه	بعوضه
۲۳۳	۲۲	لاشهر	الاشهر
۲۳۷	۳	لاتیسوا	لاتیأسوا
۲۴۴	۶	ابجزه	ابحزه
〃	۲۲	وارد	بارد
〃	۱۹	یجزی	یجزي
۲۴۸	۱۶	ثقل	کثقل
۲۵۰	۱۰	ورسوم	درسوم
۲۵۱	۱۴	چپرائیچنین	چرائیچنین
۲۶۲	۲۱	ازاز	ازار
۶۴	۲۲	یبشطون	یبطشون
۲۶۷	۲۳	بنفار	بنفاد
۲۷۰		المتطهرین	المطهرین
۲۷۱	۱۳	یستفرع	یستفرخ
۲۷۷	۱۱	احتسن	احسّن
〃	۱۳	البهمآ	البیمآ
〃	۱۶	استعملت	استعمل
۲۷۹	۲۳	شحن	شحن
۲۸۱	۵	علیما	علیمًا
۲۸۴	۲۲	مشود	میشود
۲۸۵	۸	پنمائیش	پیمائیش
۲۸۷	۱۳	آواخر	اواخر

صفحه	سطر	غلط	صواب
۲۸۸	۱۰	شیب	
〃	۱۵	بنجاکوه	انجاکوه
۲۹۲	۱۱	زبدةالاخیار	زبدةالاخبار
۲۹۵	۱۰	کنه	کهنه
۳۰۰	۶	متفقه	متفقه
۳۰۱	۱	سید هند	نسید هند
۳۰۲	۱۰	پیکرگده	پیکر کده
۳۱۵	۴	عشا	عشا گاه باشد
۳۱۶	۱۴	خورد	خرد
〃	۲۲	درستی	درشتی

تمت